إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

**)جلد سوم(**

**نویسنده:**

**محدث هند شاه ولی الله دهلوی**/

**تصحیح و مراجعه:**

**سید جمال الدین هروی**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء (جلد سوم) | | | |
| **نویسنده:** | محدث هند شاه ولی الله دهلوی/ | | | |
| **تصحیح و مراجعه:** | سید جمال الدین هروی | | | |
| **موضوع:** | عقاید کلام – پاسخ به شبهات و نقد کتاب‌ها | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
|  |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

**فهرست مطالب**

[**فهرست مطالب** ‌أ](#_Toc437035230)

[مقصد دوم 1](#_Toc437035231)

[اما مآثر فاروق اعظم**س**: 91](#_Toc437035232)

مقصد دوم

در ذکر جملهء صالحه از مآثر و مناقب خلفای اربعه رضوان الله تعالی عليهم أجمعين که به نقل مستفیض ثابت شده و قدر مشترک در هر بابی به تواتر رسیده.

و در صدر مقاله باید دانست که مقصود ما مجرد سرد قصص ایشان نیست بلکه استقراء جزئیات قصص و انتقال از آن به کلیات فضائلی که به آن تشبه بالانبیاء† من حیث نبوتهم به ظهور رسد یا لوازم خلافت خاصه که اقصی سعادتی که امتیان را میسر می‌شود همان تو اند بود به آن خصال متحقق گردد ایاً ماشئت فقل، و تقریب این قصص به اصل مقصد موقوف است بر تقدم سه نکته.

نکته اولی: در بیان صفاتی که پیغامبر را از جهت پیغامبری حاصل می‌شود.

باید دانست که اصل نبوت پیغامبران اولی العزم اراده‌ی حق است تبارک وتعالی لطف بر بندگان خود و تقریب ایشان به خیر و تبعید ایشان از شر و رفع ظلمات مظالم از ایشان به واسطه‌ی بعث پیغامبری از میان ایشان و اعلاء کلمه او و اظهار حجج او و شائع گردانیدن علم أو كما قال سبحانه: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ﴾ [الجمعة: 2]. وكما ورد في الحديث القدسي: «إِنَّ اللَّهَ نَظَرَ إِلَى أَهْلِ الأَرْضِ فَمَقَتَهُمْ عَرَبَهُمْ وَعَجَمَهُمْ إِلاَّ بَقَايَا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَإِنَّمَا بَعَثْتُكَ لأَبْتَلِيَكَ وَأَبْتَلِىَ بِكَ»[[1]](#footnote-1).

و از لوازم نبوت و بمنزله‌ی اجزاء او تمیز این شخص است که پیغامبری او خواسته‌اند از سائر افراد بشر در هردو قوت نفس ناطقه اعنی قوت عاقله و قوت عامله وإليه الاشارة في قوله تعالى: ﴿ٱللَّهُ أَعۡلَمُ حَيۡثُ يَجۡعَلُ رِسَالَتَهُ﴾ [الأنعام: 124]. پس خدای تعالی پیغامبر را به فضل و نعمت خود بی‌سابقه عملی در قوت عاقله زیادتی عطا می‌فرماید که به سبب آن وحی از جانب غیب بر وی نازل می‌شود و جنت و نار و ملائکه را مشاهده می‌نماید و واقعات عجیبه به صور مثالیه می‌بیند بسوی این قوت اشارت واقع شده است در حدیث «الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَأَرْبَعِينَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ»[[2]](#footnote-2)، و همچنین در قوت عامله او مددی می‌دهند که به سبب آن سمت صالح نصیب او شود و اجتناب از معاصی در رعایت آداب مراعات (در عبادات) و تدبیر منازل و سیاست مدنیه به وجهی که از آن خوبتر صورت نبندد بر روی کار آید، و خُلق شجاعت و سخاوت و کفایت و عدالت و شناختن مصلحت هر وقتی از استقامت قوت عامله حاصل می‌شود و کمال این قوت مفضی می‌گردد به عصمت، و به سوی این قوت اشاره واقع شده است در حدیث «السمت الصالح جزءٌ من خمسةٍ وعشرين جزءً من اجزاء النبوة»[[3]](#footnote-3)، و چون هردو قوت علی الوجه الذی ینبغی مهذب شوند و از جانب غیب برای هر یکی مددی فرود آید در مجاری امور شخص برکات بسیار به ظهور می‌آید که احصای آن متعذر است. اما نکتهء سهل التناول که جامع آن برکات باشد بگوئیم اگر خواهی که بشناسی صفات نبی را فرض کن که چهار شخص را در یک تن جمع کرده‌اند و نام آن مجموع نبی گذاشته‌اند بادشاهی که بالطبع والمرتبه بادشاه عالم شده باشد نه به رسم یعنی بادشاهی که ظل نفس ناطقه‌ی او بر مردمان می‌افتد و به سبب آن ظل التیامی و انتظامی در میان افراد بشر حادث می‌شود و هر یکی بر جای خود قرار گرفته در میان ایشان ترتیبی مناسب پدید می‌آید که به سبب آن ترتیب وحدتی بظهور انجامد و با آن وحدت مدینه نام ایشان گردد از انواع اهل قلم و سپاهیان و مدبران جیوش و سیاست کنندگان مدن و مزارعان و تجار و غیرهم پس اگر اجتماع و ترتیب در میان این فرق متحقق نبود به سبب ظل نفس ناطقه‌ی او که بر ایشان افتاده در ضمن افعال و اقوال او از سر نو مدینه متحقق گردد اگر متحقق بود به کمال خود رسد و هر نا بایستی که در وی هست زائل گردد قصه کوتاه هرچه در این بادشاه بالمرتبه می‌باید از بخت و حکمت و عدالت و شجاعت و کفایت و سخاوت و غیر آن همه در نبی مشاهده کن قال تعالی: ﴿وَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡۚ لَوۡ أَنفَقۡتَ مَا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا مَّآ أَلَّفۡتَ بَيۡنَ قُلُوبِهِمۡ﴾ [الأنفال: 63].

و حکیمی که در حکت عملی فائق شده علم اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن نیک شناخته و بر علم آنها اکتفا ننموده بلکه همه این صفات تحققاً و تخلقاً در وی نمایان شده و آثار آن صفات حیناً فحیناً از وی می‌تراود و در میان مردم شائع می‌شود که كل اناءٍ يترشح بما فيه قال الله تعالى: ﴿يُؤۡتِي ٱلۡحِكۡمَةَ مَن يَشَآءُۚ وَمَن يُؤۡتَ ٱلۡحِكۡمَةَ فَقَدۡ أُوتِيَ خَيۡرٗا كَثِيرٗا﴾ [البقرة: 269]. و در قرآن عظیم هرجا ذکر پیغامبری آمده: ﴿َءَاتَيۡنَٰهُ ٱلۡحِكۡمَةَ﴾ مقرون اوست.

و صوفی[[4]](#footnote-4) مرشدی که در زمرهء صوفیان نشسته مصدر کرامات عجیبه و خوارق غریبه گشته و به قوت ارشاد خود و تأثیر صحبت خود باد پیمایان بادیه ضلال را راه نجات نموده بعد از آن که سال‌ها تهذیب نفس خود به طاعات و ریاضات کرده و از اشباح آنها پی به ارواح آنها برده و مقامات علیه و احوال سنیه کسب فرموده چنانکه در مقامات مشائخ ما قدس الله اسرارهم خوانده باشی قال الله تعالی: ﴿وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ [آل‌عمران: 164].

و جبرئیلی که جارحهء از جوارح تدبیر الهی شده و واسطه اخذ علوم حقه از منبع العلوم گشته ﴿لَّا يَعۡصُونَ ٱللَّهَ مَآ أَمَرَهُمۡ وَيَفۡعَلُونَ مَا يُؤۡمَرُونَ﴾ [التحریم: 6]. نقد حال اوست از جذر جبلت او راهی به حظیرة القدس کشاده است و از آن راه علوم مجردهء عالیه بر عقل و قلب او فرو ریخته و خفایای عالم مُلک و خبایای عالم ملکوت پیش او مشج گشته.

باز تأمل باید کرد که آنحضرت ج چون مبعوث شدند در ایام خود بکدام چیز اعتناء تمام فرمودند و از آثار آنحضرت ج چه چیز در عالم باقی ماند؟ در این باب کار فرمائی حدس ذهن باید شد و از جزئیات به کلیات و از مقدمات به مقاصد انتقال باید نمود.

باید دانست که آنحضرت ج در زمانی مبعوث شدند که شرک در عبادت و استعانت شیوع تمام پیدا کرده بود اثبات معاد نمی‌کردند و عبادات را فراموش ساخته بودند و تحریف‌ها در دین حنیفی که منسوب است به حضرت ابراهیم÷ داخل شده بود و مانند سباع با یکدیگر می‌جنگیدند و مثل بهائم بر یک دیگر می‌جهیدند آنحضرت ج امر ابطال شرک فرمودند و اثبات مجازات نمودند و تحریفات را بر انداختند و شعاعی از نفس قدسیه آنحضرت ج بر اذکیاء قوم افتاد آن جماعت دین حق را بفهم درست تلقی نمودند و به سمت کارکشا نصرت دادند تا آنکه راه رشد واضح شد و اسلام از کفر ممتاز گشت و مردمان در دین حق آمدن شروع کردند آنگاه عرب عامۀ و قریش خاصةً به تعصب برخاستند و در پی ایذاها افتادند آنحضرت ج به قوت خدا داد خود در مقابلهء مجادله ایشان استقامت فرمود و یاران وی خود را سپر وی ساخته از مشرب عشق چه باده‌ها که نخوردند و چه مستی‌ها که نکردند. بعد از آن مأمور شدند به هجرت و جهاد به تائید الهی در آن باب مساعی که زیاده از آن مقدور بشر نباشد بجا آوردند یاران همه به حرکت ایشان متحرک و به عزیمت ایشان عازم تا آنکه فتح‌ها واقع شده هزیمت‌ها بر کفار افتاد، و جاهلیت از هم پاشید و مظالم پامال شد، و علمی که با آن آشنا نبودند درمیان ایشان شائع گشت، و حسد و حقدی که در میان خودها داشتند نابود شد همه یک دل و یک زبان بر کلمهء حق متفق و بر اضداد آن منکر قال الله تعالى: ﴿وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا﴾ [آل‌عمران: 103]. روز و شب کار ایشان ترویج علم قرآن بود و علم ایمان یعنی ارکان خمسه اسلام، و علم احسان یعنی از صور طاعات پی به ارواح آن بردن، و علم شرائع از اصلاح تدبیر منازل و سیاست مدن و آداب معاش و هر یکی را به اوضاع معینه مقید ساختن، و علم رقائق و علم اخلاق صالحه و علم فضائل اعمال و علم مناقب کبراء امت و علم معاد و علم فتن تا آنکه به اقاصی و ادانی رسید و ذکی و غبی همه فائده یاب شدند الا هر بی‌نصیبی که شقاوت ازلیه او را از مراتب خیر مؤخر ساخته باشد، و تربیت افراد بشر فرمود و یاران در این باب کوشش‌ها بکار بردند تا آنکه اهل بدو و سکان صحرا محسنان و مقربان گشتند جزي اللهﻷ هذا النبي الكريم واعوانه أحسن الجزاء وحشرنا معهم وأدخلنا الجنة في تضاعيفهم ورزقنا رؤيته في زمرتهم بفضله وكرمه في مقعد صدقٍ‌ عند مليكٍ مقتدرٍ.

نکتهء دوم: در بیان آنکه تشبّه غیر نبی را با نبی چگونه حاصل شود و اعانت پیغامبر در تحمل اعباء نبوت و اتمام آنچه نصیب پیغامبر است از تقاسیم رحمت الهی چه قسم صورت بندد؟ اما تشبه غیر نبی با نبی در خصلت اولی که اراده‌ی بعثت است به آن تواند بود که اراده‌ی الهی متعلق گردد به آنکه اتمام کاری که نصیب پیغامبرست و می‌باید که در جریدهء اعمال پیغامبر ثبت شود بدست شخصی از امت او کنند و این معنی را پیغامبر ارشاد فرماید و آن مرد دانا به گوش باطن استماع کند نه به گوش ظاهر گویا همان اراده دیگر بار در خاطر این عزیزِ کل کرده است وإلى هذا وقعت الاشارة في قوله تعالى: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ كَمَا ٱسۡتَخۡلَفَ ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ﴾ [النور: 55]. وقوله: ﴿كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ﴾ [الفتح: 29]. قصه‌ی استخلاف حضرت موسی یوشع را علیهما السلام و اتمام مواعید الهی بر دست وی شنیده باشی.

و اما تشبه در زیادت قوت علمیه نفس ناطقه به آن وجه تواند بود که کسی را از امت محدَّث و ملهم فرمایند تا بعض بروق غیب شعاع خود را در دل وی اندازد و این معنی به دو وجه صورت پذیرد:

یکی آنکه بمجرد استماع سخن پیغامبر به اصل کار متنبه شود گویا بی‌واسطه می‌بیند بمثال آنکه آئینه از آفتاب اثر پذیر گردد و نور خالص برآید و نام این مقام صدیقیت است و از لوازم او تصدیق پیغامبر است بی‌اکتراث و بدون طلب معجزه و صحبت دائمه به وصف فنا و فدا و تسلیم و رضا و اختیار موافقت و ترک مخالفت اگر چه در ادنی شئ باشد اعنی حالتی که در عرف آن را عشق مفرط گویند، و نیز از لوازم او تعبیر رؤیاست و موافقت رأی پیغامبر قبل از آنکه پیغامبر تصریح کرده باشد. دوم آنکه فراست صادقه نصیب او کنند و عقل او را از حظیرة القدس تأئیدی دهند تا آنکه غالباً ‌اصابت کند در تحری خود در آنچه هنوز حکم آن فرمود نیامده است طفیلی پیغامبر است اما در مخادع قرب راهی دارد به مثال آنکه بادشاه با وزیر خود مشوره می‌نماید و خادمِ وزیر از دور اشارت دست شاه می‌بیند و بر عرض وی اطلاع می‌یابد قبل از آنکه وزیر بیان آن نماید و نام این مقام محدّثیت ست و از لوازم او آنست که وحی بر حسب اجتهاد او چندین مرتبه نازل شود و میان ابنای جنس خود ممتاز باشد به آنکه هرچیزی را که ظن نماید موافق واقع افتد، و بعد از این مرتبه مراتب دیگر است فرودتر مثل آنکه حفظ کند قول پیغامبر را و فهم نماید و با استنباط درست احکام را از آنجا استخراج کند و او را راسخ فی العلم گویند.

اما تشبه در زیادت قوت عملیه به آن نحو تواند بود که عزیمت اعلاء كلمة الله در نفس شخص به اثر نفس مبارک پیغامبر چندان بالیده است که بر مقتضای آن بی‌اختیار مندفع می‌شود و نام این عزیز شهید و حواری ست، یا أمانت و صدق و حیا چندان بر دل وی پرتو افگنده که از ابنای جنس خود تمیزی ظاهر حاصلش شد و نام این عزیز امین است باز چون تهذیب قوت عاقله و عامله با یکدیگر مجتمع شده مزاج معتدل پیدا کرد و وحدتی به هم رسانید بادشاه بالطبع گردد و حکیم بالجبلّه و مرشد مکمل و این مراتب سه گانه غیر نبی را ممتنع نیست الا آنکه پیغامبر در این باب اصیل است و غیر پیغامبر شاگرد رشید وی.

اما تشبه در جبرئیلیۀ همان است که در صدیقیت و محدثیت و غیر آن گفته شد پس مرد کامل صاحب سمت صالح است و عدالت کامله دارد و در اخلاق و تدبیر منازل و سیاست مدن استاد خلق الله، با افراد بنی‌آدم به وجهی معامله می‌کند که همه به سبب او مجتمع بر خیر می‌شوند و بر وی مختلف نمی‌گردند و کارهای بس بزرگ درمیان مسلمین بدون سلّ سیف سر انجام می‌دهد و جهاد طوائف امم برای اعلاء كلمة الله به دستوری که بهتر از آن متصور نباشد بجا می‌آرد در هر کوشش زیاده از سعی او فتح باب میسر می‌آید گویا «صفت اغْزُهُمْ نُغْزِكَ وَأَنْفِقْ فَسَنُنْفِقَ عَلَيْكَ وَابْعَثْ جَيْشًا نَبْعَثْ خَمْسَةً مِثْلَهُ»[[5]](#footnote-5). نقد حال اوست هر شخصی را از هزاران هزار که در امر ملت سعی کنند جدا جدا می‌شناسد و از هر یکی کاری که مناسب اوست می‌گیرد علماً و عملاً، نصرت دین و اعلاء كلمة الله با اقصی همت مطمح نظر خود ساخته است گویا برای همین کار مخلوق شده رد و قبول خلق را بر طاق نهاد ﴿لَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖ﴾ نقد حال اوست با اصابت رأی و فطانت المعیه توان گفت که رأی او مرآة اراده‌ی الهی است، امر به معروف و نهی از منکر می‌نماید در هر حالی به قدر آن حالت، تفقد نزدیکان مجلس و درماندگان از صحبت می‌فرماید و مواعظ و خطب او بر دل می‌زند، دانایان روزگار در حق وی می‌گویند که یک ساعت صحبت با او از عبادت یک سال بهتر است.

اما تشبه او با پیغامبر در تحمل اعباء نبوت بدان وجه تواند بود که مرد جلیل القدری که در مردمان عزتی و حرمتی دارد و در حل و عقد خویش از وی حساب می‌گیرند به اقصی مرتبه همت اعلاء كلمة الله نماید بمجرد دخول او در اسلام جماعه‌ی با او مسلمان شوند و دست تعرض متعصبان از مسلمین به سبب دخول او کوتاه گردد و توقع غلبه از خاطر کفار به جهت رسوخ قدم او از هم پاشد، و چون کافران کمر به ایذای پیغامبر بندند در هر حادثه جان خود را سپرِ جان پیغامبر سازد هر سنگی که بطرف پیغامبر آید بر روی خود می‌گیرد در هر منشط ومکره رفیق پیغامبر است و سهیم او تا آنکه نوبت هجرت و جهاد رسید نصیب این عزیز در نصرت زیاده از انصباء کافه باشد، در حل و عقد و جمع رجال و نصب قتال مشورت او را پذیرائی تمام شود و از وی مداخلت نمایان در هر باب و هر واقعه محسوس گردد یا در کار زار از همه پیش قدم باشد یا انفاق اموال را وسیلهء احراز اعلاء كلمة الله سازد والعشق فنونٌ، و چون نوبت نشر علوم آید طریقهء روایت آموزد و مردمان را بر اقراء قرآن و روایت حدیث حمل نماید، و اگر در مسأله‌ای اشتباه واقع شود از جماعه‌ی صحابه سوال کرده استخراج نص صاحب شریعت فرماید و اگر اختلافی روی دهد از مضیق اختلاف به فضای اجماع رساند، ارشاد کند طریق اجتهاد را مسدود کند طرق تحریف را و به هر سبیل ممکن واسطه شود در میان پیغامبر و امت او.

بفهم اگر می‌توانی فهمید که آیه‌ی استخلاف[[6]](#footnote-6) و آیه‌ی تمکین[[7]](#footnote-7) و آیه‌ی قتال مرتدین[[8]](#footnote-8) و آیت ﴿وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ﴾ [الفتح: 29]. به منزله‌ی آئینه است اگر نیک تأمل کنی این همه اوصاف که در این صفحه نوشته مشاهده گردد.

نکتهء سوم :در بیان کیفیت توسط خلفای راشدین در میان آنحضرت ج و امت او، باید دانست که ما را بالقطع معلوم است که آنچه ما می‌کنیم از وضوء و غسل و نماز و روزه و زکات و حج و تلاوت قرآن و درود و ادعیه و غیر آن از باب عبادات، و همچنین طریق مناکحات و مبایعات و اقامت حدود و قضا در خصومات همه مأخوذ است از آنحضرت ج پس اول سلسله و آخر آن معلوم است و این قدر نیز معلوم است بالقطع که ما این معانی را بی‌واسطه از آنحضرت ج نه شنیده پس در میان ما و آن حضرت ج وسایطی متحقق است سخن در آن می‌گذرد که این وسایط کدام مردم بوده‌اند و نیز این قدر معلوم است که در اول امر عالم به کفر و جاهلیت مشحون بود ابتداء ترویج اسلام از آنحضرت ج بوده است جهاداً و تالیفاً للقلوب رفته رفته حالتی که مشاهده می‌کنیم از انتشار مسلمین در آفاق و غلبه بادشاهان اسلام که در هر قطری بر روی کار آمد اول این سلسله و آخر او معلوم است سخن در آن است که وسایط حصول این امر فخیم که در زمان آنحضرت ج نبود و الحال هست کدام عزیزان بودند ساعتی خاطر را رد تفحص این وسائط گماشت و اول وسائط و اکثر ایشان در توسط و اعظم ایشان در منت باید شناخت.

امر ملت مشابهت تمام دارد به دیواری که هر خشت فوقانی متفرع بر خشت تحتانی است و معتمد است بر وی تا آنکه تفحص به اساس رسد همچنان هر قرن متأخر مستمد است از قرن متقدم و منت قرن متقدم در گردن اوست که سبب وصول سعادت دنیا و آخرت گشته در فکر اول هر یکی شیخ خود را می‌داند و کتابی می‌خواند بعد از آن سرگروه خود را مثل ابوحنیفه به نسبت حنفیان و شافعی به نسبت شافعیان می‌نامد، و همچنین عبدالقادر (جیلانی) به نسبت قادریان و خواجه (بهاء الدین) نقشبند به نسبت نقشبندیان وخواجه معین الدین چشتی به نسبت چشتیان باز سلاسل این بزرگان منتهی می‌شود به جنید بغدادی و معاصران وی، و همچنین قراء سبعه در قراءت و شیخ ابو الحسن اشعری در علم کلام و ثعلبی و واحدی و امثال ایشان در تفسیر و محمد بن اسحق در علم سیرت و علی هذا القیاس از این مقام‌اند که بیشتر باید رفت و تأمل در آن باید کرد که این جماعه هرچند به جمع علم و بهم آوردن آنچه پراگنده بود از جماعه کثیر اخذ نموده بودند متصف‌اند اما هرچه آورده‌اند از سلف آورده‌اند آنچه مأخوذ از سلف است به منزله‌ی لوح است و تحقیقات خود ایشان از قبیل تفسیر مجمل و الحاق الشئ بالشئ لامرٍ جامعٍ وج مع آنچه پراکنده بود و بمنزلهء نقش بر لوح است و طبقهء اولی را از وسایط می‌باید شناخت و منت ایشان بر گردن تمام امت اعتقاد باید کرد.

باز توسط به انواع بسیار می‌باشد، به روایت کردن از آ ن حضرت ج و به نصب علماء در هر شهری تا روایت حدیث کنند و ترغیب قوم بر آن و تهیه اموری که با آن گرفتن علم سهل گردد مثل بنای مدارس و تعهد حال طلبه و توقیر این جماعه و مانند آن هر حرکتی را از این حرکات در نشر علم و شیوع اسلام در اقطار ارض دخلی هست چون این کلام مجمل بخاطر نشست اندکی مفصل‌تر نگاریم تا معرفت وسائط علم آنحضرت ج آسان گردد و آنچه گفته شود دستوری باشد برای شناختن آنچه نگفته باشم.

اعظم میراثی که از آنحضرت ج به امت مرحومه رسید قرآن عظیم است و آن تا آخر زمان آنحضرت ج مجموع در مصاحف نبود مثل آنکه امروز منشی منشأت خود را یا شاعری قصائد و مقطعات خود را در بیاض‌ها و سفین‌ها در دست جماعه متفرقه گذاشته از عالم رود بمنزلهء عصافیر اگر اندک بادی بجنبد شذر مذر از هم متفرق شوند همچنین این منشآت و قصاید بر شرف تلف باشند اگر آن کاغذ‌ها را آب برسد یا در وی آتش بگیرد یا حامل آن بمیرد مانند امس ذاهب نابود گردد شاگردی رشید از میان یاران آن عزیز کمر همت بر بندد و آن همه را به ترتیبی مناسب جمع کند و نسخه‌های بسیار سازد و تصحیح کامل بکار برد و در عالم متفرق گرداند، پس منت این شاگرد رشید بر گردن آنانکه از آن منشآت و اشعار مستفید شوند ثابت است بهمین دستور از محمد بن الحسن بر هرکه حنفی است منتی ثابت است و از بویطی[[9]](#footnote-9) بر هرکه شافعی است منتی در گردن.

و این جمع در مصاحف همان است که ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: 9]. بر وی منطبق شد و ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القیامة: 17]. مبشر به اوست اول حرکت در این امر از صدیق اکبرس به التماس حضرت فاروقس بحکم شرح صدری که وی را به آن مخصوص ساخته بودند واقع شد بعد از آن فاروق اعظم سعی‌ها بکار برد و در مواضع مشکله مباشر کشف شبه گشت و حمل کرد مردم را بر اخذ آن، بعد از آن ذی النورینس نسخه‌ها نویسانیده در آفاق فرستاد و غیر آن را محو ساخت بعد از آن ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و علی مرتضی و ابن عباس در اقراء آن سعی بلیغ بکار بردند و این قرآن مجموع در مصاحف متلو بر السنه که الحال در مشرق و مغرب منتشر ست ثمره‌ی مساعی جمیله ایشان است.

باز قرآن در بعض مواضع که اجمال داشت این بزرگواران آهسته آهسته به تقریبات شتی متصدی کشف آن اجمال گشتند بعد ایشان ابن عباس متوجه حل لغت قرآن شد و ذکر اسباب نزول نمود دیگران قدم بر قدم او رفتند تا آنکه تعدد نسخه‌ها بهم رسید ثعلبی[[10]](#footnote-10)و غیر او آن همه را جمع ساخته تفسیرها تصنیف کردند.

هیچ میدانی که بهترین خدمت قرآن کدام است آنکه در اول نزول قرآن از آنحضرتج سوال ما یتعلق به کرده باشند تا بر حسب آن وحی دیگر فرود آمد، چنانکه صدیق اکبر در آیه ﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِ﴾ [النساء: 123]. سوالی آورد علم شریفی را سر داد که «أَمَّا أَنْتَ يَا أَبَا بَكْرٍ وَالْمُؤْمِنُونَ فَتُجْزَوْنَ بِذَلِكَ فِى الدُّنْيَا حَتَّى تَلْقَوُا اللَّهَ وَلَيْسَ لَكُمْ ذُنُوبٌ وَأَمَّا الآخَرُونَ فَيُجْمَعُ ذَلِكَ لَهُمْ حَتَّى يُجْزَوْا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه الترمذي[[11]](#footnote-11).

و فاروق اعظم در آیت مجمله تحریم خمر گفت: «اللهم بين لنا بيان شفاء»[[12]](#footnote-12) تا رفته رفته اجمال به تفصیل انجامید و پرده بر انداخته شد.

و بعد قرآن عظیم اصل دین و سرمایهء یقین علم حدیث است و توسط کبراء امت در میان آنحضرت ج و امت او در علم حدیث به چند وجه تواند بود.

یکی آنکه روایت کنند حدیث را و به آفاق فرستند مضمون آن را.

دیگر آنکه استخراج نمایند آن را از حامل آن یعنی در مسألهء نازله خلیفه وقت جمع کند صحابه را و بگوید کسی هست در میان شما که در فلان مسأله از آنحضرتج حدیثی یاد داشته باشد و تکرار این سوال بحدی رساند که حاضران به گوش خود شنوند و غائبان را خبر رسد تا حامل حدیث مشخص شود و اگر متفرد شده باشد استبراء کنند از شبهه تا حدیث محل اعتماد گردد، چنانکه صدیق اکبرس در میراث جده، و فاروق اعظمس در باب غره تحقیق فرمودند.

سوم آنکه علماء صحابه را در آفاق فرستند و ایشان را امر نمایند به روایت حدیث و مردمان را حمل کنند بر اخذ ایشان چنانکه فاروق اعظم عبد الله بن مسعود را با جمعی به کوفه فرستاد، و معقل بن یسار و عبدالله بن مغفل و عمران بن حصین را به بصره، و عبادة بن صامت و ابو درداء را به شام، و به معاویه بن ابی سفیان که امیر شام بود قدغن بلیغ نوشت که از حدیث ایشان تجاوز نکنند.

چهارم آنکه طریق روایت آموزند و احتیاط در آن باب فرمایند.

پنجم آنکه عمل کنند بر حدیثی علانیه تا آن حدیث مجمع علیه گردد و عمل خلفاء مصحح آن روایت باشد، در بسیاری از احادیث خوانده باشی فعل ذلك رسول الله ج وأبوبكر وعمر.

ششم آنکه حدیثی که زیاده است بر کتاب الله مثل حدیث ایمان بالقدر و حدیث معراج و حدیث عذاب قبر و غیر آن بر سر منابر اشاره به آن حدیث فرماید که فلان حدیث فلان حدیث از آنجمله است که ایمان بر آن واجب است هرچند آن را در کتاب الله نمی‌یابند این روایت آن همه احادیث است اجمالاً و تصحیح و تقویت آنست و افاده آنکه از قبیل ضروریات دین شده است.

هفتم آنکه مضمون احادیث در خطب خود ارشاد فرمایند تا اصل حدیث با آن موقوفِ خلیفه قوت یابد.

یارانی که به غور سخن نمی‌رسند در بند آنکه در متفق علیه از حضرت صدیق صحیح نه شد مگر شش حدیث و از فاروق اعظم به صحت نرسید مگر قریب هفتاد حدیث این را نمی‌فهمند و نمی‌دانند که حضرت فاروق تمام علم حدیث را اجمالاً تقویت داده و اعلان نموده بعد قرآن عظیم و سنت اعظم علوم و اشدِّ آنها در احتیاج علم فقه است و اعظم توسط کبرای امت در میان آنحضرت ج و سائر امت او در فقه آنست که طرق اجتهاد را تعلیم فرماید مثلاً بیان کند ترتیب ادله اربعه و ترتیب سنت بر کتاب و تخصیص عام کتاب به خاص سنت و حل مجمل کتاب به مفصل سنت چنانکه صدیق اکبر و عمر فاروق به اتم وجه در بیان آوردند.

باز اعظم توسط آنست که مسائل مجتهد فیه را به سرحد اجماع رساند تا اختلاف از امت بر انداخته شود و جمیع امت را به آن مسائل حجت قائم گردد.

باز اعظم توسط آنست که در مسائل عبادات و مناکحات و مبایعات و قضایا و سیر در مسائل نازله اجتهاد فرماید و جواب مسأله وی در آفاق مشهور شود و اقاصی و ادانی به آن راهی ادراک نمایند.

و بعد فقه اعظم علوم علم احسان است اعنی آنچه امروز به اسم علم سلوک مسمی می‌شود و قوت القلوب[[13]](#footnote-13) و احیاء العلوم[[14]](#footnote-14) در آن مصنف شده است، و اعظمِ توسطِ کبرای امت در میان آنحضرت ج و سائر امت او آنست که به زبان حال و به زبان قال هردو آن علوم را و آن مقامات و احوال را به مردمان تعلیم فرماید و ترتیب کند یاران را به هردو زبان و از وی آن علوم در آفاق شهرت گیرند و اقاصی و ادانی از آن مستفید شوند چنانکه در این کتاب‌ها شئ کثیر از حضرت شیخین معلوم کرده باشی.

و بعد از این مراتب علم حکمت است و بیان اخلاق فاضله و اضداد آن و تدبیر منازل و سیاست مدن و قواعد کلیه این فنون به مقتضای تجربه و عقل.

چون این تفصیل را شناختی اکنون فکر را در آن خوض فرما که در زمان آنحضرتج همین بلاد عرب مفتوح شده بودند بلاد عجم باز در آخر حیات آنحضرتج فتنهء مسیلمه کذاب[[15]](#footnote-15) و اسود عنسی[[16]](#footnote-16) برخاست و صفائی اسلام را مکدر ساخت، و بعد انتقال آنحضرت ج که آن کدورت متزاید شدن گرفت قیام به قتال مرتدین که کرد و فتح فارس و روم را که بنیاد نهاد؟ بعد از آن توغل در فتح فارس و روم از که وجود گرفت و اتمام آن در عهد کدام کس واقع شد؟ به حقیقت تمام زمین بمنزلهء مرغی بود که سرش عراق و دو جناحش فارس و روم و دو پایش هند و فرنگ یا هند و ترکستان چنانکه هرمزان پیش حضرت فاروق بیان نمود، سر آن مرغ که کوفت و دو بازوی او را که شکست؟ همین دو پا که از دست تصرف ایشان باقی مانده بود تا حال کوفته نشد.

و اگر بر تو امری مشتبه شود و ندانی که واسطه اول بلوغ او کدام شخص بوده است از سه کس میزانی بدست تو دهیم و آن میزان آنست که نظر کنی به جمعی که از یک شخص روایت ندارند و اصلاً همت خود بر اخذ علم از وی نگماشته‌اند اگر آن علم در میان ایشان کما ینبغی بیابی بدان که واسطهء اول مردی دیگر است مثل آنکه اهل شام و اهل مصر از حضرت مرتضی روایت ندارند باز زهدیات و علم سلوک در میان ایشان یافته می‌شود به وفور پس بحقیقت مبلغ این معانی پیش از حضرت مرتضی دیگری بوده است فتأمل پس چون این سه نکته مبین شد نوبت آن رسید که در مناقب خلفاء شروع کنیم گوش به آواز باید بود تا در ضمن سردِ قصه بکدام خصلت اشاره نمائیم.

اما مآثر جمیلهء صدیق اکبر**س**:

پس از آنجمله براعت نسب اوست مصعب زبیری نسابه گفته است «انما سمي أبوبكر عتيقا لأنه لم يكن في نسبه شیئ يعاب به»، كذا في الاستيعاب[[17]](#footnote-17). و آنکه از اشراف قریش بود و اصحاب وجاهت میان ایشان زبیر بن بکار گفته است «ان أبابكر أحد عشرةٍ من قريش اتصل بهم شرف الجاهلية بشرف الإسلام وكان إليه أمر الديات والغرم»[[18]](#footnote-18).

وفي الاستيعاب «كان في الجاهلية وجيهاً رئيساً من روساء قريش وإليه كانت الاشناق في الجاهلية»[[19]](#footnote-19). و معنای اشناق آنست که چون قتلی واقع می‌شد و فتنه در میان قبیله‌ی قاتل و قبیلهء مقتول بر می‌خاست ابوبکر صدیقس کفیل دیت می‌شد و آن فتنه را فرو می‌نشاند و اگر دیگری کفیل می‌شد اعتداد نمی‌کردند و فتنه تسکین نمی‌یافت.

محمد بن اسحق گفته: «وكان أبو بكر رجلا مألفا لقومه محببا سهلا، وكان أنسب قريش لقريش، وأعلم قريش بما كان فيها من خير وشر. وكان رجلا تاجرا ذا خلق ومعروف، وكان جل قومه يأتونه ويألفونه لغير واحد من الأمر لعلمه وتجارته وحسن مجالسته...»[[20]](#footnote-20). تا آنجا که انس گفت در قصه‌ی هجرت: «وَأَبُو بَكْرٍ شَيْخٌ يُعْرَفُ، وَنَبِىُّ اللَّهِ ج شَابٌّ لاَ يُعْرَفُ»، أخرج البخاري[[21]](#footnote-21).

و از آنجمله آنست که قوت عاقله و عامله‌ی او پیش از اسلام بمقدار متیسر در آن زمان کارهای خویش کرده بوده‌اند الحال آنچه در دست مردم است از انساب قریش مأخوذ از زبیر بن بکار است و وی آن را از مصعب زبیری اخذ کرده است و وی بواسطه‌ی از جبیر بن مطعم و وی از صدیق اکبر.

و آنحضرت ج در قصهء حسان بن ثابت و جواب وی هجای قریش را تقریر این علم برای حضرت صدیق فرمود: «قال رسول الله ج لحسانٍ كيف تهجوهم وأنا منهم وكيف تهجوا أباسفيان وهو ابن عمي؟ فقال: والله لاسلّنك منهم كما تسل الشعرة من العجين فقال له ايت أبابكر فإنه اعلم بانساب القوم منك فكان يمضي إلى أبي بكر ليقفه على انسابهم»، الحديث اخرجه أبوعمر في الاستيعاب[[22]](#footnote-22).

و در شعر ید طولی داشت لیکن بعد اسلام ترک آن کرد، كذا في الاستيعاب[[23]](#footnote-23).

و در فصاحت پایه بلند «قال أبو ذويب شاعر هذيلي في قصة سقيفة بني ساعدة تكلمت الأنصار فاطالوا الخطاب واكثروا الصواب وتكلم أبوبكر فللّه درُّه من رجل لا يطيل الكلام ويعلم مواضع فصل الخطاب والله لقد تكلم بكلامٍ لا يسمعه سامعٌ إلا انقاد له ومال إليه ثم تكلم عمر بعده بدون كلامه ومدّ يده فبايعه وبايعوه»[[24]](#footnote-24).

خمر را در جاهلیت بر خود حرام کرده بود، كذا في الاستيعاب[[25]](#footnote-25).

و بت را گاهی سجده نه کرده «عن الزهري انه قال: مِن فضل أبي بكرٍ انه لم يشك في الله ساعةً قط»، مذكور في الصواعق[[26]](#footnote-26).

و ابن الدغنه[[27]](#footnote-27) در میان اشراف قریش گفت «إِنَّ أَبَا بَكْرٍ لاَ يَخْرُجُ مِثْلُهُ وَلاَ يُخْرَجُ، أَتُخْرِجُونَ رَجُلاً يَكْسِبُ الْمَعْدُومَ، وَيَصِلُ الرَّحِمَ، وَيَحْمِلُ الْكَلَّ، وَيَقْرِى الضَّيْفَ، وَيُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الْحَقِّ» به مثل آنچه حضرت خدیجه در وصف آنحضرت ج بیان نمود هیچکس از قریش دم انکار نتوانست زد[[28]](#footnote-28).

و از آنجمله آنست که پیش از اسلام به آنحضرت ج طریق محبت و فدا می‌ورزید در قصه توجه آنحضرت ج به جانب شام همراه عم خود ابوطالب باز رجوع آنحضرت ج به موجب تأکید راهب مذکور است «وَبَعَثَ مَعَهُ أَبُو بَكْرٍ بِلاَلاً وَزَوَّدَهُ الرَّاهِبُ مِنَ الْكَعْكِ وَالزَّيْتِ»، رواها الترمذي وحسنها والحاكم وصححها[[29]](#footnote-29).

بعض یاران که به فهم سخن نمی‌رسند بملاحظه صغر سن صدیق اکبر در آن وقت و آنکه اشترای بلال جز این نیست که بعد اسلام بوده است در تردد افتاده‌اند فقیر میگوید گویا ایشان قصهء جمعی از اذکیاء که مصدر حرکات عجیبه شده‌اند در ایام صغر سن نشنیده‌اند و از کجا که در آن وقت بلال مملوک حضرت صدیق نبود؟ جائز است که بلال را به طریق اجاره یا عاریت همراه گرفته باشد بلکه این احتمال قریب است، زیرا که بلال مملوک بنی جمح بود و ایشان همسایگان حضرت صدیق بودند و با ایشان معامله‌ها و مواسات‌ها داشت، و مواسات حضرت صدیق با آنحضرت ج پیش از نبوت در چندین قصه مذکور شده.

یکی از آنکه صحیح‌ترین قصص است ذکر کردیم «عن ميمون بن مهران اختلف فيما بينه وبين خديجةل حتى أنكحها إياه» مذكور في الصواعق معزوٌّ لابي نعيم[[30]](#footnote-30).

و از آن جمله آنست که در اول بعثت مسلمان شد و سبقت کرد بر همه در اسلام.

و علمای سیرت در اول من أسلم أبوبكر أو عليٌ أو خديجة اختلاف دارند از هر جانب دلائل قائم کرده‌اند و اتفاق جمیع حاصل است بر آنکه از احرار بالغین کسی بر حضرت صدیق سبقت نکرده و پیش از وی کسی اظهار دین خود در قریش ننموده، فقیر اینجا نکتهء دارد و آن این است که اولیت اسلام بجهت آن از مآثر معدود شده است که حامل شد بر اسلام مردمان و جالب شد قلوب مردم را به سوی اسلام و به حکم الدالُّ علی الخیر کفاعله اجر جمیع آنانکه بعد از وی به اسلام در آیند در جریده اعمال وی نوشته شود و این معنی بجز حر بالغ مشهور فی الناس مطاع در میان ایشان که اظهار دین خود کند و بجد تمام مردمان را بر قبول آن آرد میسر نیست.

پس از مآثر خاصهء حضرت صدیق است گو در اولیت حقیقیه اختلاف واقع شده باشد.

و از آن جمله آنست که سبب اسلام حضرت صدیق تنبیه غیبی بوده است چند دفعه یکی آنکه ویس گفته است که روزی در ایام جاهلیت زیر سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخی از آن درخت میل بجانب من کرد چنانکه به سر من رسید من در آن می‌نگریستم و می‌گفتم این چه خواهد بود آوازی از آن درخت به گوش من رسید که پیغمبری در فلان وقت برون خواهد آمد می‌باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی به وی. گفتم: که روشن‌تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست؟ گفت: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی صاحب و الیف و حبیب من است از آن درخت عهد بستدم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد از آن درخت آواز آمد که بجد باش واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی به وی آمد سوگند به رب موسی که هیچکس بر تو در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول الله رفتم چون مرا دید گفت ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول وی می‌خوانم گفتم «أشهد انك رسول الله بعثك بالحق سراجاً‌ منيراً» ‌پس بوی ایمان آوردم[[31]](#footnote-31).

قصه دیگر آنکه ویس گفته است که بسی پیش از بعثت آنحضرت ج در خواب دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه هیچ خانه نماند که از آن نور چیزی به آن درنیامد پس آن انوار همه جمع شدند و یک نور گشتند همچنانکه اول بود بخانهء من در آمد و من درِ خانه خود را ببستم بامداد آن خواب را به یکی از احبار یهود گفتم و تعبیر آن خواستم گفت: این از قبیل اضغاث احلام است و اعتباری ندارد چون روزگاری گذشت در بعضی تجارات به دیر سجورا که مسکن بحیرا راهب بود رسیدم و تعبیر آن خواب خود از وی پرسیدم گفت تو چه کسی؟ گفتم: من مردی‌ام از قریش. گفت: خدا تعالی در میان شما پیغمبری خواهد بر انگیخت و در ایام حیات وی وزیر وی خواهی بود و بعد از وفات وی خلیفه وی پس چون رسول الله ج مبعوث شد مرا به اسلام خواند گفتم هر پیغمبری را دلیلی بوده است بر نبوت او دلیل تو چیست؟ گفت دلیل نبوت من آن خوابی که دیدی و آن حبر در جواب تو گفت که آن را اعتباری نیست و بحیرا گفت تعبیر آن چنین است و چنین. من گفتم ترا که خبر کرد؟ گفت: جبرئیل. گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی نمی‌طلبم زیاده از این أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أنك عبده ورسوله بعد از آن رسول فرمود که هیچکس را به اسلام دعوت نکردم که در اول توقف و تردد نکرد مگر ابوبکر که چون وی را دعوت کردم تصدیق نمود و گفت تو رسول خدائی.

وی صدیق اکبر استس و این قصه‌ها در کتب خصائص مذکور شد و این همه دلالت می‌کند بر تشبه جزو عقلی او با جزو عقلی انبیاء.

و از آنجمله آنست که قریب به اسلام صدیق جمعی از نجبای قریش اسلام آوردند به دلالت حضرت صدیق و ترغیب او «قال ابن اسحق فلما أسلم أبوبكر أظهر اسلامه ودعا إلى اللهﻷ وإلى رسوله ج وكان أبوبكرٍ رجلا مألفاً لقومه محبباً سهلاً فجعل يدعو إلى الإسلام مَن وثق به من قومه ممن يغشاه ويجلس إليه فأسلم بدعائه فيما بلغني عثمان بن عفان والزبير بن العوام وعبدالرحمن ابن عوف وسعد بن أبي وقاص وطلحة بن عبيدالله فجاء بهم إلى رسول الله ج حين استجابوا له واسلموا وصلّوا»[[32]](#footnote-32).

در اینجا نکته باید دانست که این جماعت نجباء قریش بودند و هر یکی اوسط بطنی از بطون قریش و در بطن خود تمکن تمام داشت پس اسلام ایشان به حقیقت کسر شوکت کفر است و بر هم زدن حَدّت شرک و اول صورت شیوع اسلام، اما عثمان اوسط بنی‌امیه بود، و زبیر اوسط بنی اسد، و سعد و عبدالرحمن اوسط بنی زهره، و طلحه اوسط بنی‌تیم ابن مره[[33]](#footnote-33).

و محمد بن اسحق بر ذکر این جماعت اکتفا کرده است و الا دیگران ذکر جمعی کثیر می‌نمایند.

و از آنجمله آنست که در ابتدای اسلام و غربت او چهل هزار درهم برای تقویت اسلام و ترفیه مسلمین و خدمت آنحضرت ج صرف کرد «عن هشام بن عروة عن أبيه قال أسلم أبوبكر وله أربعون ألفا أنفقها كلها على رسول الله ج وفي سبيل الله» أخرجه أبوعمر والحاكم[[34]](#footnote-34).

و این قصه را شاهدی است صحیح که آنحضرت ج در آخر ایام خود فرموده است: «إِنَّ أَمَنَّ النَّاسِ عَلَىَّ فِى مَالِهِ وَصُحْبَتِهِ أَبُو بَكْرٍ»، أخرجه البخاري[[35]](#footnote-35).

«وقال: مَا لأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلاَّ وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلاَ أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِئُهُ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِى مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِى مَالُ أَبِى بَكْرٍ»، أخرجه الترمذي[[36]](#footnote-36).

و از آنجمله آنست که هفت کس را از غلامان قریش که در تصدیق و توحید قدم راسخ داشتند و موالی ایشان ایشان را تعذیب می‌نمودند خرید کرده آزاد ساخت، «في الاستيعاب واعتق أبوبكر سبعةً كانوا يعذبون في الله منهم بلالٌ وعامر بن فهيره»[[37]](#footnote-37).

محمد بن اسحق نیز این را روایت کرد با زیادت و آن آنست که ابو قحافه بر آزاد کردن این ضعفاء ملامت نمود «فقال أبوبكر يا أبت إنما أريد ما أريد للهﻷ، فيتحدث الناس ما نزل هؤلاء الآيات إلا فيه وفيما قال له أبوه ﴿فَأَمَّا مَنۡ أَعۡطَىٰ وَٱتَّقَىٰ ٥ وَصَدَّقَ بِٱلۡحُسۡنَىٰ ٦ فَسَنُيَسِّرُهُۥ لِلۡيُسۡرَىٰ ٧﴾ [اللیل: 5-7]. و محمد بن اسحق در قصه عدوان الـمشركين على الـمستضعفين این را واضح‌تر نوشت و اسماء فریق بیان کرد[[38]](#footnote-38).

و از آنجمله آنست که چون نازل شد ﴿فَٱصۡدَعۡ بِمَا تُؤۡمَرُ﴾ [الحجر: 94]. آنحضرت ج خواستند که در جماعت‌ قریش اظهار توحید و ابطال شرک فرمایند حضرت صدیق التماس نمود که تعصب قریش به مرتبه‌ایست که بمجرد سماع این کلمات به ایذاء خواهند برخاست این خطبه را بمن باید گذاشت بعد از آن به امر آنحضرت ج خطبهء عجیبه بر خواند و کفار به این سبب چه ایذاها که ندادند و آنحضرت ج از دست آنها خلاصی یافت و این قصه در ریاض نضره به طول هرچه خوبتر مذکور است و این اول خطبه بود که در اسلام خوانده شد و خواندن این قصه ماجریات عشق را شرح می‌دهد[[39]](#footnote-39).

و از آنجمله آنست که چندین دفعه قریش به ایذای آنحضرت ج مبادرت کردند حضرت صدیقس هر دفعه جان خود را وقایهء جان آنحضرت ج ساخت از آن قصص دو سه روایت بنویسم «عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ سَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍو عَنْ أَشَدِّ مَا صَنَعَ الْمُشْرِكُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ ج قَالَ رَأَيْتُ عُقْبَةَ بْنَ أَبِى مُعَيْطٍ جَاءَ إِلَى النَّبِىِّ ج وَهُوَ يُصَلِّى، فَوَضَعَ رِدَاءَهُ فِى عُنُقِهِ فَخَنَقَهُ بِهِ خَنْقًا شَدِيدًا، فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ حَتَّى دَفَعَهُ عَنْهُ فقال ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ [غافر: 26]» أخرجه البخاري[[40]](#footnote-40).

«وعن انس قال لقد ضربوا رسول الله ج حتی غشي عليه فقام أبوبكر فجعل ينادي ويقول ويلكم ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ قالوا من هذا؟ قالوا هذا ابن أبي قحافة الـمجنون»، أخرجه الحاكم[[41]](#footnote-41).

«وعَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِى بَكْرٍ أَنَّهُمْ قَالُوا لَهَا: مَا أَشَدُّ مَا رَأَيْتِ الْمُشْرِكِينَ بَلَغُوا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج فَقَالَتْ: كَانَ الْمُشْرِكُونَ قَعَدُوا فِى الْمَسْجِدِ يَتَذَاكَرُونَ رَسُولَ اللَّهِ ج فِى آلِهَتِهِمْ فَبَيْنَا هُمْ كَذَلِكَ إِذْ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ج فَقَامُوا إِلَيْهِ، وَكَانُوا إِذَا سَأَلُوا عَنْ شَىْءٍ صَدَقَهُمْ، فَقَالُوا: أَلَسْتَ تَقُولُ كَذَا وَكَذَا؟ فَقَالَ: بَلَى. فَتَشَبَّثُوا بِهِ بِأَجْمَعِهِمْ، فَأَتَى الصَّرِيخُ إِلَى أَبِى بَكْرٍ فَقِيلَ بَادْرِ صَاحِبَكَ. فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا وَإِنَّ لَهُ لَغَدَائِرَ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَهُوَ يَقُولُ: وَيْلَكُمْ ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ وَقَدۡ جَآءَكُم بِٱلۡبَيِّنَٰتِ مِن رَّبِّكُمۡ﴾ قَالَ: فَلَهَوْا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ج وَأَقْبَلُوا عَلَى أَبِى بَكْرٍ، فَرَجَعَ إِلَيْنَا أَبُو بَكْرٍ فَجَعَلَ لاَ يَمَسُّ شَيْئًا مِنْ غَدَائِرِهِ إِلاَّ جَاءَ مَعَهُ وَهُوَ يَقُولُ: تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ»، رواه أبوعمر في الاستيعاب[[42]](#footnote-42).

حاصل کلام آنست که عقبه بن ابی معیط آمد حالانکه آنحضرت ج نماز می‌گذاردند چادر خود را در گردن مبارک آنحضرت ج پیچید و خفا کرد آنحضرت ج را خفا کردن سخت، متعاقب این حال ابوبکر صدیقس رسید و آیت ﴿أَتَقۡتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ﴾ برخواند.

در روایت دیگر آنکه زدند آنحضرت ج را تا آنکه بیهوش شد پس ابوبکر استاد و این آیت برخواند.

و حاصل حدیث اسماء آنست که مشرکان نشسته بودند در مسجد حرام پس با یک دیگر مذکور آنحضرت ج کردند و ذکر آنچه آنحضرت ج می‌فرماید در حق بتان ایشان به میان آوردند در این هنگام آنحضرت ج به مسجد در آمدند مشرکان به طرف آنحضرت ج برخاستند حالانکه آنحضرت ج چون کفار سوال می‌کردند راست می‌گفت با ایشان و تقیه را کار فرما نمی‌شد گفتند: آیا نمی‌گوئی در باب آلهه ما چنان و چنان؟ فرمود آری می‌گویم پس در آویختند با آنحضرت ج همه ایشان پس آمد فریاد کننده بسوی ابوبکر صدیقس و گفت دریاب صاحب خود را پس بر آمد حضرت صدیقس تا آنکه داخل شد به مسجد حرام و یافت آنحضرت ج را در آن حال که جمع آمده بودند بر وی پس گفت: ويلكم الخ پس غافل شدند کفار از آنحضرت ج و متوجه گشتند به ابوبکر صدیقس و زدند او را اسماء گفت پس بازگشت حضرت صدیق به این صفت که دست نمی‌سایند به چیزی از گیسوهای خود مگر که می‌آمد همراه دست او می‌گفت تباركت يا ذا الجلال والاكرام.

و از آنجمله آنست که چندین دفعه اذی کفار را از آنحضرت ج باز داشت به توریه و کنایه در قصهء هجرت آمده است که هرکه آنحضرت ج را می‌پرسید صدیق می‌گفت: «هاد يهديني السبيل»، أخرجه البخاري[[43]](#footnote-43).

و در قصه امرأة ابی لهب آمده است که بعد نزول سوره تبت به قصد ایذاء آمد و گفت «ان صَاحِبُكَ هَجَانِي، قَالَ: مَا يَقُولُ الشِّعْرَ» أخرجه أبويعلي[[44]](#footnote-44).

و از آنجمله آنست که چون قریش بر ایذای آنحضرت ج جمع شدند و صحیفه نوشتند حضرت صدیقس در این مضیق شریک آنحضرت ج بود لهذا در این واقعه ابوطالب گفته است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وهم رجّعوا سهل بن بیضاء راضیا |  | فسُرّ أبوبکر بها ومحمّد |

کذا فی سیرة ابن اسحق[[45]](#footnote-45).

و از آنجمله آنست که حضرت صدیقس اول کسی است که مسجد بناء کرد و اعلام اسلام نمود کفار قریش به ایذاء برخاستند تا آنکه مضطر شد به هجرت، ابن الدغنه میانجی گشت میان وی و میان قریش و عهد گرفت برای او تا آنکه غلبهء دیگر بر دل او وارد شد و جوار ابن دغنه را رد کرد «إِنِّى أَرُدُّ إِلَيْكَ جِوَارَكَ، وَأَرْضَى بِجِوَارِ اللَّهِ» آنگاه به اعلان اسلام و جهر قراءت قرآن مشغول شد، أخرجه البخاري في حديث طويلٍ عن عائشة[[46]](#footnote-46)‏.

و از آنجمله آنست که حضرت صدیق به جهت اعلاء كلمة الله در قصه غلبه فارس بر روم مراهنه کرد «عن ابن عباسب قال: كان الـمسلمون يحبون أن تظهر الروم على فارس لأنهم أهل الكتاب، وكان الـمشركون يحبون أن تظهر فارس على الروم لأنهم أهل أوثان فذكر ذلك الـمسلمون لأبي بكرس، فذكر ذلك أبو بكر للنبي ج فقال له النبي ج: أما إنهم سيهزمون فذكر أبو بكر لهم ذلك فقالوا: اجعل بيننا وبينك أجلا، فإن ظهروا كان لك كذا وكذا، وإن ظهرنا كان لنا كذا وكذا، فجعل بينهم أجل خمس سنين فلم يظهروا فذكر ذلك أبو بكر للنبي ج فقال: ألا جعلته، أراه قال: دون العشرة. قال: فظهرت الروم بعد ذلك، فذلك قوله تعالى: ﴿ الٓمٓ ١ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ ٢ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ ٣﴾ [الروم: 1-3]. قال: فغلبت الروم، ثم غلبت بعد ﴿لِلَّهِ ٱلۡأَمۡرُ مِن قَبۡلُ وَمِنۢ بَعۡدُۚ وَيَوۡمَئِذٖ يَفۡرَحُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٤ بِنَصۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الروم: 4]. قال سفيان: وسمعت أنهم ظهروا يوم بدر »، أخرجه الحاكم[[47]](#footnote-47). و از آنجمله آنست که آنحضرت ج تا در مکه بود صبح و شام هر روز به خانه‌ی حضرت صدیق آمد و رفت می‌فرمود: «عن عائشة قَالَتْ لَمْ أَعْقِلْ أَبَوَىَّ إِلاَّ وَهُمَا يَدِينَانِ الدِّينَ، وَلَمْ يَمُرَّ عَلَيْنَا يَوْمٌ إِلاَّ يَأْتِينَا فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ج طَرَفَىِ النَّهَارِ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً»،‌ أخرجه البخاري في قصة‌ الهجرة[[48]](#footnote-48).

و از آنجمله آنست چون حضرت خدیجهل متوفی شد حضرت صدیق عائشه را در عقد آنحضرت ج آورد ودر آن باب ادبی که بهتر از آن صورت نبندد رعایت نمود «عن حبيب مولى عروة قال: لـما ماتت خديجة حزن عليها النبي ج فأتاه جبريل÷ بعائشة في مهد، فقال: يا رسول الله هذه تذهب ببعض حزنك وإن في هذه لخلفا من خديجة، ثم ردها فكان رسول الله ج يختلف إلى بيت أبي بكر»، أخرجه الحاكم[[49]](#footnote-49).

«وعن عائشة ‌قالت قدمنا الـمدينة إلى أن قالت قال أبوبكر يا رسول الله ج مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَبْتَنِيَ بِأَهْلِكَ؟ قَالَ:الصَّدَاقُ، فَأَعْطَاهُ أَبُو بَكْرٍ اثْنَتَا عَشْرَةَ أُوقِيَّةً وَنَشًّا، فَبَعَثَ بِهَا إِلَيْنَا، وَبَنَى بِي رَسُولُ اللَّهِ ج فِي بَيْتِي هَذَا الَّذِي أَنَا فِيهِ،» أخرجه الحاكم وأبوعمر في الاستيعاب مثله[[50]](#footnote-50).

و از آنجمله آنست که چون معراج متحقق شد اول کسی که به آن تصدیق نمود صدیق اکبر بود «عن عائشةل قالت: لـما أسري بالنبي ج إلى الـمسجد الأقصى أصبح يتحدث الناس بذلك، فارتد ناس ممن كانوا آمنوا به وصدقوه، وسعوا بذلك إلى أبي بكرس فقالوا: هل لك في صاحبك؟ يزعم أنه أسري به في الليل إلى بيت الـمقدس قال: أوقال ذلك؟ قالوا: نعم، قال: لئن كان قال ذلك لقد صدق، قالوا: وتصدقه أنه ذهب الليلة إلى بيت الـمقدس، وجاء قبل أن يصبح؟ قال: نعم، إني لأصدقه بما هو أبعد من ذلك: أصدقه بخبر السماء في غدوة أو روحة. فلذلك سمي أبو بكر الصديق»، أخرجه الحاكم وفي الاستيعاب نحو من ذلك[[51]](#footnote-51).

و از آنجمله آنست که چون آنحضرت ج در موسم حج خود را بر احیاء عرب عرض کردند تا کدام یک از ایشان به سعادت نصرت فائز شود صدیق اکبر در هر عرضه رفیق آنحضرت ج و متولی جواب و سوال بوده است در ریاض نضره این قصه‌ها بروایت حضرت مرتضی مذکور است[[52]](#footnote-52).

و از آنجمله آنست که چون آنحضرت ج هجرت فرمود بسوی مدینه حضرت صدیق رفیق آنحضرت ج بود و این خدمت به نوعی از دست وی سرانجام یافت که خدای تعالی به آن تنویه فرمود: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: 40]. و آنحضرت ج بدین وجه بستود که «حملني إلى دار الهجرة» و ثنای وی در السنه‌ی مسلمین شائع گشت و این قصه بطولها در بخاری مذکور است[[53]](#footnote-53).

و از آنجمله آنست که چون غزوه بدر واقع شد و آن اول فتح اسلام بود و فضیلت او بر جمیع مشاهد فائق است حضرت صدیق را در آن مشهد مآثر نمایان حاصل گشت و فضائل او دو بالا شد بچند جهت یکی آنکه ثانی آنحضرت ج بود در عریش دیگر آنکه الهام عظیم از جانب غیب قبول نمود و آنحضرت ج تصویب آن فرمودند «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِىُّ ج يَوْمَ بَدْرٍ: اللَّهُمَّ أَنْشُدُكَ عَهْدَكَ وَوَعْدَكَ، اللَّهُمَّ إِنْ شِئْتَ لَمْ تُعْبَدْ. فَأَخَذَ أَبُو بَكْرٍ بِيَدِهِ فَقَالَ حَسْبُكَ. فَخَرَجَ وَهْوَ يَقُولُ: ﴿سَيُهۡزَمُ ٱلۡجَمۡعُ وَيُوَلُّونَ ٱلدُّبُرَ ٤٥﴾ [القمر: 45]». أخرجه البخاري[[54]](#footnote-54).

و معنی این کلام نزدیک فقیر آنست که ابوبکر صدیقس ملهم شد به آنکه دعاء به اجابت مقرون گشت و این صورت از جمله آن واقعه‌ها است که الهام صحابه سبقت نمود در آن بر وحی آنگاه وحی بر حسب الهام ایشان فرود آمد بلکه بحقیقت همین الهام وحی است بسوی آنحضرت ج به آن وجه که چون ایشان ملهم شدند آنحضرتج به فراست صادقه‌ی خویش دریافت که این خاطر از جانب مدبر السموات والارض است و این فراست وحی باطنی است چنانکه در قصهء اذان، رؤیای عبدالله بن زید و قیاس فاروق را تصویب فرمود[[55]](#footnote-55) و در ليلة القدر بر رؤیای جمعی از صحابه اعتماد نمود[[56]](#footnote-56) إلى غير ذلك من الوقائع.

دیگر آنکه چون آنحضرت ج از عریش برآمده متوجه کار زار شد میمنهء لشکر به صدیق دادند و میکائیل همراه او بود و میسره لشکر به حضرت مرتضی و اسرافیل همراه او بود «عن عليس قال بينما أنا أمتح من قليب بدر إذ جاءت ريح شديدة لم أر مثلها قط، ثم ذهبت، ثم جاءت ريح شديدة لم أر مثلها قط، إلا التي كانت قبلها، ثم ذهبت، ثم جاءت ريح شديدة لم أر مثلها قط، إلا التي كانت قبلها، فكانت الريح الأولى جبريل نزل في ألف من الـملائكة مع رسول الله ج وكانت الريح الثانية ميكائيل نزل في ألف من الملائكة عن يمين رسول الله ج وكان أبو بكر عن يمينه، وكانت الريح الثالثة إسرافيل نزل في ألف من الـملائكة عن ميسرة رسول الله ج وأنا في الـميسرة، فلما هزم الله تعالى أعداءه حملني رسول الله ج على فرسه، فجرت بي فوقعت على عقبي، فدعوت اللهﻷ فأمسكني، فلما استويت عليها طعنت بيدي هذه في القوم حتى اختضب هذا مني دما وأشار إلى إبطه»، أخرجه الحاكم[[57]](#footnote-57).

دیگر آنکه چون اسیران بدر آمدند آنحضرت ج مشاوره کردند با صحابه و مشورت حضرت صدیق را اختیار فرمود او را با حضرت عیسی تشبیه داد هرچند در آخر فضیلت حضرت فاروق غالب‌تر بر آمد «عن عبدالله بن مسعود قال لـما كان يوم بدر، قال لهم رسول الله ج: ما تقولون في هؤلاء الأسارى فقال عبد الله بن رواحة: أنت في واد كثير الحطب فأضرم نارا، ثم ألقهم فيها، فقال العباسس: قطع الله رحمك، فقال عمرس: قادتهم ورءساؤهم قاتلوك وكذبوك فاضرب أعناقهم بعد، فقال أبو بكرس: عشيرتك وقومك، ثم دخل رسول الله ج لبعض حاجته، فقالت طائفة: القول ما قال عمر، فخرج رسول الله ج، فقال: ما تقولون في هؤلاء؟ إن مثل هؤلاء كمثل إخوة لهم كانوا من قبلهم، ﴿وَقَالَ نُوحٞ رَّبِّ لَا تَذَرۡ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ دَيَّارًا ٢٦﴾ [نوح: 26]. وقال موسى: ﴿رَبَّنَا ٱطۡمِسۡ عَلَىٰٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ وَٱشۡدُدۡ عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ﴾ [یونس: 88]. الآية وقال إبراهيم: ﴿فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُۥ مِنِّيۖ وَمَنۡ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾ [ابراهیم: 36]. وقال عيسى: ﴿إِن تُعَذِّبۡهُمۡ فَإِنَّهُمۡ عِبَادُكَۖ وَإِن تَغۡفِرۡ لَهُمۡ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ ١١٨﴾ [المائدة: 118]. وأنتم قوم فيكم غيلة فلا ينقلبن أحد منكم إلا بفداء أو بضرب عنق»، أخرجه الحاكم[[58]](#footnote-58).

و از آنجمله آنست که چون غزوه احد واقع شد نصیب حضرت صدیقس در آن مشهد فضائل عظیمه گشت به چند جهت:

یکی آنکه حضرت صدیق نهایت سعی در کشف بلای آنحضرت ج بجا آورد «قال ابن اسحق فلما عرفوا الـمسلمون رسول الله ج نهضوا به ونهض معهم نحو الشعب معه أبوبكر الصديق وعمر بن الخطاب وعلي بن أبي طالب وطلحة بن عبيدالله والزبير ابن العوام والحارث بن الصمة رضوان الله عليهم ورهط من الـمسلمين»[[59]](#footnote-59).

«عن عائشةل قالت: قال أبو بكر الصديقس: لـما جال الناس على رسول الله ج يوم أحد: كنت أول من فاء إلى رسول الله ج فبصرت به من بعد، فإذا أنا برجل قد اعتنقني من خلفي مثل الطير، يريد رسول الله ج فإذا هو أبو عبيدة بن الجراح»، الحديث أخرجه الحاكم[[60]](#footnote-60).

و مراد از جولان در اینجا فرار نیست بلکه متفرق شدن از آنحضرت ج بسبب در آمدن فوج کفار در فوج آنحضرت ج.

دیگر آنکه معلوم شد که کفار قریش اگر بعد آنحضرت ج از کسی حساب می‌گرفتند از حضرت صدیق می‌گرفتند لهذا چون ابو سفیان تفحص می‌کرد احوال فوج آنحضرتج را همین سه کس را نام می‌برد، زیرا که از همین سه کس می‌ترسید ومن حدیث البراء أشرف أبو سفيان «فَقَالَ أَفِى الْقَوْمِ مُحَمَّدٌ فَقَالَ: لاَ تُجِيبُوهُ. فَقَالَ أَفِى الْقَوْمِ ابْنُ أَبِى قُحَافَةَ قَالَ « لاَ تُجِيبُوهُ ». فَقَالَ أَفِى الْقَوْمِ ابْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنَّ هَؤُلاَءِ قُتِلُوا، فَلَوْ كَانُوا أَحْيَاءً لأَجَابُوا، فَلَمْ يَمْلِكْ عُمَرُ نَفْسَهُ فَقَالَ كَذَبْتَ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، أَبْقَى اللَّهُ عَلَيْكَ مَا يُخْزِيكَ»، أخرجه البخاري[[61]](#footnote-61).

دیگر آنکه چون آنحضرت ج به تعاقب کفار بعد اُحد متوجه شدند حضرت صدیق از حاضران آن واقعه بود «عن عائشة في قوله تعالى: ﴿ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢﴾ [آل‌عمران: 172]. قالت لعروةَ: يا ابنَ أُخْتي، كانَ أَبَوَاكَ مِنْهُم الزبيرُ وَأَبو بَكْر، لمَّا أَصَابَ نبيَّ الله ج ما أَصَابَ يومَ أُحد، فانصرف عنه الـمشركون خَافَ أَنْ يَرْجِعُوا، فقال: مَنْ يَذهبُ في إِثْرِهِم؟ فانتدب منهم سبعون رَجُلا، قال: كان فيهم أبو بكر والزُّبَيْرُ»، أخرجه البخاري[[62]](#footnote-62). و از آنجمله آنست که در غزوه خندق جانبی از لشکر به دست حضرت صدیق دادند و محافظت آن جانب به او مفوض گشت و الآن مسجد صدیق نزدیک خندق موجود است[[63]](#footnote-63) و آن مسجد به حقیقت موضع نزول حضرت صدیق بود در غزوه‌ی خندق[[64]](#footnote-64).

و از آنجمله آنست که در غزوه مریسیع[[65]](#footnote-65)حضرت عائشهل متهم شد و منافقان آنچه نمی‌بایست گفتند و گرفتار اسوء حالات گشتند و بعضی مسلمین که از برائت صدیقه توقف کردند معاتب شدند حضرت صدیق را در آن واقعه فضائل نمایان نصیب شد به چند جهت:

یکی آنکه در آن واقعه‌ی هوش ربا از ایشان کمال انقیاد و تسلیم و فدا به ظهور آمد «عن عائشة في قصة الافك فتشهّد رسول الله ج أَمَّا بَعْدُ، يَا عَائِشَةُ إِنَّهُ بَلَغَنِى عَنْكِ كَذَا وَكَذَا، فَإِنْ كُنْتِ بَرِيئَةً، فَسَيُبَرِّئُكِ اللَّهُ، وَإِنْ كُنْتِ أَلْمَمْتِ بِذَنْبٍ، فَاسْتَغْفِرِى اللَّهَ وَتُوبِى إِلَيْهِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اعْتَرَفَ ثُمَّ تَابَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ. قَالَتْ فَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ج مَقَالَتَهُ قَلَصَ دَمْعِى حَتَّى مَا أُحِسُّ مِنْهُ قَطْرَةً، فَقُلْتُ لأَبِى أَجِبْ رَسُولَ اللَّهِ ج عَنِّى فِيمَا قَالَ. فَقَالَ أَبِى وَاللَّهِ مَا أَدْرِى مَا أَقُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ ج»، أخرجه البخاري[[66]](#footnote-66).

دیگر آنکه چون برائت ‌صدیقه نازل شد آنحضرت ج و صدیق اکبر شریک آن برائت گشتند ﴿أُوْلَٰٓئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ﴾ [النور: 26]. زیرا که معاذ الله اگر این افک تحققی می‌داشت آن لوث دامن آنحضرت ج و دامن صدیق را مکدر می‌کرد که در مثل این امور صاحب فراش و والد امرأة هدف ملامت و مسبّه می‌شوند، دیگر آنکه حضرت صدیق بر مسطح بن اثاثه[[67]](#footnote-67) انفاقی می‌کرد چون از وی شرکتی در افک ظاهر شد از انفاق دست باز داشت در این باب نازل شد ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ [النور: 22]. «عن عائشة ‌قالت قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ وَكَانَ يُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحِ بْنِ أُثَاثَةَ لِقَرَابَتِهِ مِنْهُ وَفَقْرِهِوَاللَّهِ لاَ أُنْفِقُ عَلَى مِسْطَحٍ شَيْئًا أَبَدًا بَعْدَ الَّذِى قَالَ لِعَائِشَةَ مَا قَالَ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿وَلَا يَأۡتَلِ أُوْلُواْ ٱلۡفَضۡلِ مِنكُمۡ وَٱلسَّعَةِ أَن يُؤۡتُوٓاْ أُوْلِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينَ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِۖ وَلۡيَعۡفُواْ وَلۡيَصۡفَحُوٓاْۗ أَلَا تُحِبُّونَ أَن يَغۡفِرَ ٱللَّهُ لَكُمۡۚ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٌ ٢٢﴾ قَالَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ بَلَى وَاللَّهِ إِنِّى لأُحِبُّ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لِى. فَرَجَعَ إِلَى مِسْطَحٍ النَّفَقَةَ الَّتِى كَانَ يُنْفِقُ عَلَيْهِ وَقَالَ وَاللَّهِ لاَ أَنْزِعُهَا مِنْهُ أَبَدًا»، أخرجه البخاري[[68]](#footnote-68).

«قال ابن عباس قال الله تعالى لأبي بكر قد جعلتُ فيك يا أبابكر الفضل والـمعرفة بالله وصلة الرحم وجعلت عندك السعة فتعطف على مسطح فله قرابةٌ وله هجرةٌ وله مسكنةٌ». ‌ذكره الواحدي في الوسيط[[69]](#footnote-69).

و از آن جمله آنست که چون صلح حدیبیه پیش آمد از صدیق اکبر مآثر جمیله ظاهر گشت و فضل او با آن مآثر دو بالا شد یکی آنکه صدیق اکبر در مذاکره عروة بن مسعود کار فرمای جلادت شد و دشنام غلیظ داد تا قوت مسلمین در جهاد ظاهر گردد در آخر فائده این اغلاظ فی القول واضح گشت که عروه پیش قریش تمکن اصحاب آنحضرت ج در نصرت آنحضرت ج بیان نمود و آن سبب صلح شد فی قصة الحدیبیة «قَالَ عُرْوَةُ عِنْدَ ذَلِكَ أَيْ مُحَمَّدُ أَرَأَيْتَ إِنْ اسْتَأْصَلْتَ قَوْمَكَ هَلْ سَمِعْتَ بِأَحَدٍ مِنْ الْعَرَبِ اجْتَاحَ أَهْلَهُ قَبْلَكَ وَإِنْ تَكُنْ الْأُخْرَى فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى وُجُوهًا وَأَرَى أَوْبَاشًا مِنْ النَّاسِ خُلُقًا أَنْ يَفِرُّوا وَيَدَعُوكَ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ امْصُصْ بَظْرَ اللَّاتِ[[70]](#footnote-70) نَحْنُ نَفِرُّ عَنْهُ وَنَدَعُهُ فَقَالَ مَنْ ذَا قَالُوا أَبُو بَكْرٍ قَالَ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا يَدٌ كَانَتْ لَكَ عِنْدِي لَمْ أَجْزِكَ بِهَا لَأَجَبْتُكَ»[[71]](#footnote-71).

دیگر چون حضرت فاروق را عرق غیرت به حرکت آمد حضرت صدیق در جواب سوال او قدم بر قدم آن حضرت رفت از این جا دانسته شد که حضرت صدیق را با پیغامبر چه نسبت بود و علوم پیغامبر در نفس ویس چگونه منطبع می‌شد؟ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَتَيْتُ نَبِىَّ اللَّهِ ج فَقُلْتُ أَلَسْتَ نَبِىَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ: بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ: بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ: إِنِّى رَسُولُ اللَّهِ، وَلَسْتُ أَعْصِيهِ وَهْوَ نَاصِرِى. قُلْتُ أَوَلَيْسَ كُنْتَ تُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ فَنَطُوفُ بِهِ قَالَ: بَلَى، فَأَخْبَرْتُكَ أَنَّا نَأْتِيهِ الْعَامَ». قَالَ قُلْتُ لاَ. قَالَ: فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ. قَالَ فَأَتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلَيْسَ هَذَا نَبِىَّ اللَّهِ حَقًّا قَالَ بَلَى. قُلْتُ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَعَدُوُّنَا عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ بَلَى. قُلْتُ فَلِمَ نُعْطِى الدَّنِيَّةَ فِى دِينِنَا إِذًا قَالَ أَيُّهَا الرَّجُلُ، إِنَّهُ لَرَسُولُ اللَّهِ ج وَلَيْسَ يَعْصِى رَبَّهُ وَهْوَ نَاصِرُهُ[[72]](#footnote-72)، فَاسْتَمْسِكْ بِغَرْزِهِ، فَوَاللَّهِ إِنَّهُ عَلَى الْحَقِّ. قُلْتُ أَلَيْسَ كَانَ يُحَدِّثُنَا أَنَّا سَنَأْتِى الْبَيْتَ وَنَطُوفُ بِهِ قَالَ بَلَى، أَفَأَخْبَرَكَ أَنَّكَ تَأْتِيهِ الْعَامَ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَإِنَّكَ آتِيهِ وَمُطَّوِّفٌ بِهِ[[73]](#footnote-73). قَالَ الزُّهْرِىِّ قَالَ عُمَرُ فَعَمِلْتُ لِذَلِكَ أَعْمَالاً»، أخرجه البخاري[[74]](#footnote-74).

دیگر آنکه در اختیار صلح و جنگ سخن‌ها می‌رفت و مشوره‌ها به میان می‌آمد آخرها تقریر امر به مشورت حضرت صدیق واقع شد في قصة الحديبيه «انه ج بعث عَيْنًا لَهُ مِنْ خُزَاعَةَ، وَسَارَ النَّبِىُّ ج حَتَّى كَانَ بِغَدِيرِ الأَشْطَاطِ، أَتَاهُ عَيْنُهُ قَالَ إِنَّ قُرَيْشًا جَمَعُوا لَكَ جُمُوعًا، وَقَدْ جَمَعُوا لَكَ الأَحَابِيشَ، وَهُمْ مُقَاتِلُوكَ وَصَادُّوكَ عَنِ الْبَيْتِ وَمَانِعُوكَ. فَقَالَ: أَشِيرُوا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَىَّ، أَتَرَوْنَ أَنْ أَمِيلَ إِلَى عِيَالِهِمْ وَذَرَارِىِّ هَؤُلاَءِ الَّذِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَصُدُّونَا عَنِ الْبَيْتِ، فَإِنْ يَأْتُونَا كَانَ اللَّهُﻷ قَدْ قَطَعَ عَيْنًا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، وَإِلاَّ تَرَكْنَاهُمْ مَحْرُوبِينَ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ، خَرَجْتَ عَامِدًا لِهَذَا الْبَيْتِ، لاَ تُرِيدُ قَتْلَ أَحَدٍ وَلاَ حَرْبَ أَحَدٍ، فَتَوَجَّهْ لَهُ، فَمَنْ صَدَّنَا عَنْهُ قَاتَلْنَاهُ. قَالَ: امْضُوا عَلَى اسْمِ اللَّهِ»، أخرجه البخاري[[75]](#footnote-75).

از آنجمله آنست که چون غزوهء خیبر واقع شد حضرت صدیق حاضرآن واقعه بود و به مقتضای سیرت آنحضرت ج در خلفاء که به منزله منتظر الامارت معامله می‌کردند حضرت صدیق امیر لشکر شد هرچند در آخر واقعه فضیلت علی مرتضی غالب‌تر آمد «عن سلمة بن الاكوع قال بعث رسول الله ج أبا بكرس إلى بعض حصون خيبر فقاتل وجهد ولم يكن فتح»، أخرجه الحاكم[[76]](#footnote-76).

و از آنجمله آنست که بر سریه بنی فزارة حضرت صدیق را امیر ساخت «عن سلمة بن الاكوع قال: أمر علينا رسول الله ج أبا بكرس فغزونا ناسا من بني فزارة فلما دنونا من إناء أمرنا أبو بكرس فعرسنا فلما صلينا الصبح أمرنا أبو بكرس فشننا الغارة قال: فوردنا الـماء فقتلنا به من قتلنا قال: فانصرف عنق من الناس و فيهم الذراري و النساء قد كادوا يسبقون إلى الجبل فطرحنا سهما بينهم و بين الجبل فلما رأوا السهم وقفوا فجئت بهم أسوقهم إلى أبي بكرس و فيهم امرأة بني فزارة عليها قشع من أدم معها ابنة لها من أحسن العرب قال: فنقلني أبو بكرس ابنتها قال: فقدمت الـمدينة قلقيني رسول الله ج بالسوق فقال: يا سلمة لله أبوك هب لي الـمرأة فقلت: و الله يا رسول الله ما كشفت لها ثوبا و هي لك يا رسول الله فبعث بها رسول الله ج إلى مكة ففادى بها أسارى من الـمسلمين كانوا في أيدي الـمشركين»، أخرجه الحاكم[[77]](#footnote-77).

و از آنجمله آنست که چون آنحضرت ج برای ملکوک آفاق نامه‌ها نوشتند و جمعی برای تبلیغ آن نامه‌ها فرستادند سائلی سوال کرد که حضرت صدیق و فاروق چرا فرستاده نمی‌شوند؟ آنحضرت ج تعظیم رتبه‌ی این دو بزرگ و نسبت اتحاد ایشان با خود بیان فرمود این معنی فضیلت ایشان را دو بالا ساخت «عن حذيفه ابن اليمانب قال سمعت رسول الله ج يقول لقد هممت أن أبعث إلى الآفاق رجالا يعلمون الناس السنن والفرائض كما بعث عيسى الحواريين قيل له فأين أنت من أبى بكر وعمر قال إنه لا غنى بى عنهما إنهما من الدين كالسمع والبصر»، رواه الحاكم[[78]](#footnote-78).

از آنجمله آنست که حضرت صدیق در مصالح مسلمین شبانگاه به آنحضرت ج مشاورت می‌کردند و آنحضرت ج بر حسب مشوره ایشان عمل می‌فرمود «قال ابن عباس في قوله تعالى: ﴿وَشَاوِرۡهُمۡ فِي ٱلۡأَمۡرِ﴾ [آل‌عمران: 159]. يعني أبابكر وعمر»[[79]](#footnote-79).

«وعن عمرس قال ان رسول الله ج يسمر عند أبي بكر الليلة كذلك في الأمر من أمور الـمسلمين وأنا معه»، رواه احمد[[80]](#footnote-80).

«وعن عبدالرحمن بن غنم أن رسول الله ج قَالَ لأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ: لَوِ اجْتَمَعْتُمَا فِى مَشُورَةٍ مَا خَالَفْتُكُمَا»، أخرجه احمد[[81]](#footnote-81).

و از آن جمله آنست که چون ازواج طاهرات غیرت کردند و سورهء تحریم نازل شد حضرت صدیق و فاروق مشار الیه به کلمه و صالح المؤمنین گشتند «عن أبي امامة قال في قوله تعالى: ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحریم: 4]. أبوبكر وعمر»، أخرجه الحاكم[[82]](#footnote-82).

و شاهدُه حديث نعمان بن بشير «اسْتَأْذَنَ أَبُو بَكْرٍ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَلَى النَّبِىِّ ج فَسَمِعَ صَوْتَ عَائِشَةَ عَالِيًا فَلَمَّا دَخَلَ تَنَاوَلَهَا لِيَلْطِمَهَا وَقَالَ لاَ أَرَاكِ تَرْفَعِينَ صَوْتَكِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ»، أخرجه ابوداود[[83]](#footnote-83).

از آنجمله آنست که حضرت صدیق غایت سعی در کتمان اسرار آنحضرت ج می‌فرمود در قصه عرض حفصه بر عثمان و حضرت صدیق اکبر مذکور است «قال ابوبكر لَمْ يَمْنَعْنِي أَنْ أَرْجِعَ إِلَيْكَ إِلَّا أَنِّي كُنْتُ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج ذَكَرَهَا وَلَمْ أَكُنْ لِأُفْشِيَ سِرَّ رَسُولِ اللَّهِ ج»، رواه البخاري[[84]](#footnote-84).

و از آنجمله آنست که حضرت صدیق در هر خیر سبقت می‌کرد در قصه بشارت عبدالله بن مسعود حضرت فاروق گفته است: «إنك إن فعلت، إنك لسابق بالخير»[[85]](#footnote-85). وفي قصصٍ كثير نحوٌ من ذلك تا آنکه «سبّاق إلى الخير». لقب او شد در میان صحابه.

و از آنجمله آنست که چون روز جمعه کاروان شام در رسید مردمان از مسجد متفرق شده در پی کاروان رفتند حضرت صدیق از ثابتان آن جمع بود «عَنْ جَابِرٍ قَالَ بَيْنَمَا النَّبِىُّ ج يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَائِمًا إِذْ قَدِمَتْ عِيرٌ الْمَدِينَةَ فَابْتَدَرَهَا أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ج حَتَّى لَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ إِلاَّ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ»، أخرجه الترمذي[[86]](#footnote-86).

و از آن جمله آنست که چون غزوه فتح مهیا شد حضرت صدیقس را در آن واقعه فضائل نمایان حاصل گردید بچند وجه:

یکی آنکه پیش از واقعه ابوسفیان پیش صدیق اکبر آمد و طلب اعاده‌ی صلح نمود و این نبود مگر از جهت وجاهت عظمی که حضرت صدیق را در میان مسلمین حاصل بود و از وی حساب می‌گرفتند «قال محمد بن اسحق ثم خرج أبوسفيان حتى أتى رسول الله ج فكلمه فلم يرد عليه شيئاً ثم ذهب إلى أبي بكر فكلمه أن يكلم رسول الله ج فقال ما أنا بفاعلٍ ثم أتى عمر بن الخطاب عنه فكلمه فقال أنا اشفع لكم عند رسول الله ج فو الله لو لم أجد إلا الذرّ لجاهدتكم به»[[87]](#footnote-87).

دیگر آنکه چون به مکه داخل شدند آنحضرت ج بجانب حضرت صدیق متوجه شده فرمودند «كيف قال حسانٌ عن ابن عمرب قال لـما دخل رسول الله ج عام الفتح رأى النساء يلطمن وجوه الخيل بالخمر، فتبسم إلى أبي بكر رضي الله عنه وقال: «يا أبا بكر، كيف قال حسان بن ثابت؟ فأنشده أبو بكر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عدمت بنيتي إن لم تروها |  | تثير النقع من كتفي، كداء[[88]](#footnote-88) |
| ينازعن الأعنة مسرعات |  | يلطمهن بالخمر النساء[[89]](#footnote-89) |

فقال ادخلوا من حيث قال حسان»، أخرجه الحاكم[[90]](#footnote-90).

و دیگر آنکه پدر صدیق اکبر آن روز به شرف اسلام تشریف یافت و فضیلت آنکه چهار پشت آنحضرت ج را دیده باشد ومسلمان شده غیر صدیق را میسر نه شد قال محمد بن اسحق «فَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ج مَكَّةَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ أَتَاهُ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِيهِ يَقُودُهُ فَلَمَّا رَآهُ رَسُولُ اللَّهِ ج قَالَ: هَلاَّ تَرَكْتَ الشَّيْخَ فِى بَيْتِهِ حَتَّى أَكُونَ أَنَا آتِيهِ فِيهِ. قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ هُوَ أَحَقُّ أَنْ يَمْشِىَ إِلَيْكَ مِنْ أَنْ تَمْشِىَ أَنْتَ إِلَيْهِ لَ فَأَجْلَسَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ مَسَحَ صَدْرَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَسْلِمْ. فَأَسْلَمَ»[[91]](#footnote-91).

«وقال علي بن ابي طالب هذه الآية في أبي بكر يعني قوله تعالى: ﴿حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَبَلَغَ أَرۡبَعِينَ سَنَةٗ﴾ [الأحقاف: 15]. أسلم أبواه جميعاً فلم يجتمع لأحد من الصحابة الـمهاجرين أبواه غيره أوصاه الله بهما ولزم ذلك من بعده»، أخرجه الواحدي[[92]](#footnote-92).

«وعن موسي ابن عقبة لم يدرك أربعةٌ النبي ج إلا هؤلاء أبوقحافة وأبوبكر وابنه عبدالرحمن وابو عتيق ابن عبدالرحمن بن أبي بكر»، أخرجه الواحدي[[93]](#footnote-93).

و از آنجمله آنست که در قصه حنین و قضیهء ابی قتاده مشورت او به شرف تصویب رسید «عن أبي قتادة قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج يَوْمَ حُنَيْنٍ مَنْ لَهُ بَيِّنَةٌ عَلَى قَتِيلٍ قَتَلَهُ، فَلَهُ سَلَبُهُ[[94]](#footnote-94). فَقُمْتُ لأَلْتَمِسَ بَيِّنَةً عَلَى قَتِيلٍ، فَلَمْ أَرَ أَحَدًا يَشْهَدُ لِى، فَجَلَسْتُ، ثُمَّ بَدَا لِى فَذَكَرْتُ أَمْرَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ج فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ جُلَسَائِهِ سِلاَحُ هَذَا الْقَتِيلِ الَّذِى يَذْكُرُ عِنْدِى. قَالَ فَأَرْضِهِ مِنْهُ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ كَلاَّ لاَ يُعْطِهِ أُصَيْبِغَ مِنْ قُرَيْشٍ وَيَدَعَ أَسَدًا مِنْ أُسْدِ اللَّهِ يُقَاتِلُ عَنِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ. قَالَ فَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ج فَأَدَّاهُ إِلَىَّ فَاشْتَرَيْتُ مِنْهُ خِرَافًا فَكَانَ أَوَّلَ مَالٍ تَأَثَّلْتُهُ»، أخرجه البخاري[[95]](#footnote-95).

و از آنجمله آنست که در غزوه طائف فضائل جلیله نصیب حضرت صدیق آمد بجهات متعدده یکی آنکه پسر حضرت صدیق به زخم تیر مجروح شد و آخر حال بهمان جراحت شهادت یافت في الاستيعاب «عبدالله بن أبي بكر شهد الطائف مع رسول الله ج فرمي بسهم فدمل جرحه فانتقض عليه فمات منه في خلافة أبيه»[[96]](#footnote-96).

و دیگر آنکه بازگشتن از محاصرهء حصن طائف بغیر فتح باشارهء وی و تعبیر وی بودس قال محمد بن اسحق: «وقد بلغني أن رسول الله قال لأبي بكر الصديق وهو محاصرٌ ثقيفاً يا أبابكر إني رأيت اني اُهديت الي قعبةٌ مملوةٌ زبداً فنقرها ديك فهراق ما فيها فقال أبوبكر ما اظن أن تدرك منهم يومك هذا ما تريد فقال رسول الله ج وأنا لارى ذلك»[[97]](#footnote-97).

و از آنجمله آنست که چون غزوهء تبوک واقع شد حضرت صدیق را در آن مشهد فضائل بسیار نمایان گشت یکی آنکه در انفاق گوئی سعادت از همه در ربود «عن أسلم قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ أَمَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ ج أَنْ نَتَصَدَّقَ فَوَافَقَ ذَلِكَ عِنْدِى مَالاً فَقُلْتُ الْيَوْمَ أَسْبِقُ أَبَا بَكْرٍ إِنْ سَبَقْتُهُ يَوْمًا قَالَ فَجِئْتُ بِنِصْفِ مَالِى فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِج: مَا أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ. قُلْتُ مِثْلَهُ وَأَتَى أَبُو بَكْرٍ بِكُلِّ مَا عِنْدَهُ فَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَبْقَيْتَ لأَهْلِكَ. قَالَ أَبْقَيْتُ لَهُمُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ قُلْتُ وَاللَّهِ لاَ أَسْبِقُهُ إِلَى شَىْءٍ أَبَدًا»، أخرجه الترمذي[[98]](#footnote-98).

دیگر آنکه عرضهء این لشکر به صدیق اکبرس حواله شد و امامت لشکر به ویس تسلیم یافت، دیگر آنکه در اثناء راه آنحضرت ج با چند کس تعریس فرمود و از لشکر دور افتاد در آن حالت بر زبان مبارک آنحضرت ج گذشت که اگر لشکر فرمانبرداری صدیق و فاروق کنند راه یاب شوند، أخرجه مسلم وقصهء آن طولی دارد[[99]](#footnote-99).

و از آنجمله آنست که در سال نهم آنحضرت ج حضرت صدیقس را امیر حج فرمود و او اول کسی است که در اسلام امیر الحج شد و اینجا غلطی عظیم افتاده است جمعی می‌دانند که فرستادن حضرت مرتضیس عزل ابوبکر صدیقس بود، تحقیق آنست که امیر حج ابوبکر صدیقس بود و ابلاغ برائت ‌تحویل علی مرتضی «عن محمد بن علي انه لـما أنزلت براءةٌ على رسول الله ج وقد كان بعث أبابكر الصديقس ليقيم للناس الحج قيل له يا رسول الله ج لو بعثت بها إلى أبي بكر فقال يؤدّي عني رجلٌ من أهل بيتي ثم دعا علي بن أبي طالبس فقال أخرج بهذه القصة من صدر براءة ‌واذن في الناس يوم النحر إذا اجتمعوا بمنيً أنه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان، ومن كان له عند رسول الله ج عهدٌ فهو له إلى مدته فخرج علي بن أبي طالبس علي ناقة رسول الله ج حتى أدرك ابابكرس فلما رآه أبوبكر قال أميرٌ أو مأمورٌ قال بل مأمور ثم مضيا فأقام أبوبكرس للناس الحج والعرب إذ ذاك في تلك الساعة ‌على منازلهم من الحج التي كانوا عليها في الجاهلية حتى إذا كان يوم النحر قام علي بن أبي طالبس فأذّن في الناس بالذي أمره به رسول الله ج فقال أيها الناس انه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد العام مشركٌ ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول اللهج عهدٌ إلى مدةٍ فهو له إلى مدته، فلم يحج بعد ذلك العام مشركٌ ولم يطف بالبيت عريان ثم قدما على رسول الله ج وكان هذا من براءة ‌فيمن كان من أهل الشرك ومن أهل العهد العام واهل الـمدة إلى الأجل الـمسمي»، رواه ابن اسحق[[100]](#footnote-100).

«وعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍب: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج بَعَثَ أَبَا بَكْرٍس وَأَمَرَهُ أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَبَيْنَا أَبُو بَكْرٍ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ إِذْ سَمِعَ رُغَاءَ نَاقَةِ رَسُولِ اللَّهِ ج فَخَرَجَ أَبُو بكر فَزِعًا فَظَنَّ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ج فَإِذَا عَلِىٌّس فَدَفَعَ إِلَيْهِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ ج قد أمّره عَلى الْمَوْسِمَ وَأَمَرَ عَلِيًّا أَنْ يُنَادِىَ بِهَؤُلاَءِ الْكَلِمَاتِ فَقَامَ عَلِىٌّس فِى أَيَّامِ التَّشْرِيقِ فَنادى: إِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ بَرِىءٌ مِنْ كُلِّ مُشْرِكٍ ﴿فَسِيحُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَرۡبَعَةَ أَشۡهُرٖ﴾ [التوبة: 2]. لاَ يَحُجَّنَّ بَعْدَ الْعَامِ مُشْرِكٌ وَلاَ يَطُوفَنَّ بِالْبَيْتِ عُرْيَانٌ وَلاَ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلاَّ مُؤْمِنٌ فَكَانَ يُنَادِى غلي بِهَا فَإِذَا صحل قَام أَبُو بكرس فَنَادَى بِهَا»، أخرجه الحاكم[[101]](#footnote-101).

و قطع این شبه بدان وجه می‌شود که خُطب حج را تفحص باید نمود که که (چه کسی) خواند؟

نسائی بعض خطب حضرت صدیق را در موسم حج ذکر کرده است از آنجمله آنست که در حجة الوداع همراه آنحضرت ج بود و اثقال آنحضرت ج را بر زاملهء خود بار نمود «عَنْ أَسْمَاءَ بِنْتِ أَبِى بَكْرٍ قَالَتْ: خَرَجْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ج حُجَّاجًا وَأَنَّ زِمَالَةَ رَسُولِ اللَّهِ ج وَزِمَالَةَ أَبِى بَكْرٍ وَاحِدٌ فَنَزَلْنَا الْعَرْجَ[[102]](#footnote-102) وَكَانَتْ زِمَالَتُنَا مَعَ غُلاَمِ أَبِى بَكْرٍ قَالَتْ فَجَلَسَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَجَلَسَتْ عَائِشَةُل إِلَى جَنْبِهِ وَجَلَسَ أَبُو بَكْرٍس إِلَى جَنْبِ رَسُولِ اللَّهِ ج مِنَ الشِّقِّ الآخَرِ وَجَلَسْتُ إِلَى جَنْبِ أَبِى نَنْتَظِرُ غُلاَمَهُ وَزَمَالَتَهُ حَتَّى يَأْتِيَنَا فَاطَّلَعَ الْغُلاَمُ يَمْشِى»، أخرجه الحاكم وغيره[[103]](#footnote-103).

و از آنجمله آنست که چون آنحضرت ج مریض شدند در باب صدیق اکبر عنایت‌هائیکه زیاده بر آن متصور نباشد بعمل آوردند و به امامت نماز تشریف دادند تا آنکه حاضران به یقین فهمیدند که وی خلیفه آنحضرت ج است بعد آنحضرت ج، قال أبوعمر في الاستيعاب «واستخلفه رسول الله ج أمته بعده بما اظهره من الدلائل البينة على محبته في ذلك وبالتعريض الذي يقوم مقام التصريح»[[104]](#footnote-104).

و مآثر عظیمه که حضرت صدیقس را بعد وفات ظاهر شد دفن اوست همراه آنحضرت ج چنانکه قرین ساختن ذکر آنحضرت ج با ذکر خدایﻷ مآثر عظیمه است ذکر ذلک ابن عباس فی تفسیر قوله تعالی: ﴿وَرَفَعۡنَا لَكَ ذِكۡرَكَ ٤﴾ [الشرح: 4]. دفن با آنحضرت ج مآثره ایست که صدیق و فاروق به آن از میان اصحاب ممتاز گشتند این است شرح اعانت حضرت صدیقس آنحضرت ج را در تحمل اعباء نبوت.

در اینجا دو نکته باید فهمید یکی آنکه آنحضرت ج بعد بعثت قریب به دو قرن در دنیا بوده‌اند سیزده سال در مکه و ده سال در مدینه، سیزده سال که در مکه بودند با کفار خصومت می‌فرمودند و اعلان اسلام و تحمل ایذاء کفار می‌نمودند و ده سال که در مدینه اقامت فرمود تعلیم علم و اعلاء کلمه اسلام به صلح تارةً و به حرب اخری می‌نمود چنانکه هرکه با آنحضرت ج صحبت داشته و به سعادت مجالست و مخاطبه او فائز گشته افضل است از کسی که صحبت نداشته است به همان دستور کسی که در قرن اول اعانت آنحضرت ج کرده است و آن واقعات را دیده و در آن واقعات همراه آنحضرت ج بوده و اثر پذیر آن برکات گشته افضل است از هرکه آن اعانت‌ها از وی صادر نگردید و آن صحبت‌ها ندید لهذا در قرآن و سنت هرجا تنویه به شان مهاجرین اولین وارد شده است قال الله تعالى: ﴿لَا يَسۡتَوِي مِنكُم مَّنۡ أَنفَقَ مِن قَبۡلِ ٱلۡفَتۡحِ وَقَٰتَلَۚ أُوْلَٰٓئِكَ أَعۡظَمُ دَرَجَةٗ مِّنَ ٱلَّذِينَ أَنفَقُواْ مِنۢ بَعۡدُ وَقَٰتَلُواْ﴾ [الحدید: 10]. و لهذا مهاجرین اولین مستحق خلافت شدند دون غیرهم و صدیق اکبر در این امر منفرد است و «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي إِنِّي قُلْتُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ»، أخرجه البخاري[[105]](#footnote-105).

نکته دیگر آنکه شاهد عدل این اعانت‌ها و خدمت‌ها کلام شریف آنحضرت ج است که در آخرها فرمود و به روایت مستفیضه از طریق ابوهریرة و ابوسعید و ابن عباس و ابن مسعود و جندب و غیر ایشان ثابت شده «مَا لِأَحَدٍ عِنْدَنَا يَدٌ إِلَّا وَقَدْ كَافَيْنَاهُ مَا خَلَا أَبَا بَكْرٍ فَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا يَدًا يُكَافِيهِ اللَّهُ بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَا نَفَعَنِي مَالُ أَحَدٍ قَطُّ مَا نَفَعَنِي مَالُ أَبِي بَكْرٍ وَلَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا أَلَا وَإِنَّ صَاحِبَكُمْ خَلِيلُ اللَّهِ»[[106]](#footnote-106).

وفي لفظ آخر: «إِنَّ مِنْ أَمَنِّ النَّاسِ عَلَىَّ فِى صُحْبَتِهِ وَمَالِهِ أَبَا بَكْرٍ»[[107]](#footnote-107).

و جندب گفته است من این خطبه را پیش از وفات آنحضرت ج به پنج شب شنیده‌ام[[108]](#footnote-108).

و ابوسعید گفته است که این کلام بعد انذار آنحضرت ج بود به وفات خود «إِنَّ اللَّهَ خَيَّرَ عَبْدًا بَيْنَ الدُّنْيَا وَبَيْنَ مَا عِنْدَهُ فَاخْتَارَ ذَلِكَ الْعَبْدُ مَا عِنْدَ اللَّهِ»[[109]](#footnote-109).

و این کلمات مبارکات اجمال آن واقعات است و تصحیح آن واقعات است و تصحیح آن قصص مفصله و تصریح به قبول آن همه اعمال پیش خدای تعالی.

اینجا لطیفه باید شناخت که مدار مدح تنها نه وجود این اعمال است بلکه فی الحقیقت مدح دائر است بر آنکه حضرت صدیق به این اعمال به اقصی مقاصد خود فائز گشت و آنچه میخواست یافت ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ﴾.

اما صحبت دائمه‌ی حضرت صدیق با آنحضرت ج و مصافات او و در خلوت و جلوت حاضر ماندن و در هر منشط و مکره شریک آنحضرت ج بودن و اعتناء و توقیر آنحضرت ج نسبت به حضرت صدیق پس زیاده از آنست که در این اوراق بگنجد لیکن نکته ما لا يدرك كله لا يترك كله منظور نظر است حضرت علی مرتضی در وقت دفن حضرت فاروق گفته است «وَايْمُ اللَّهِ إِنْ كُنْتُ لأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ صَاحِبَيْكَ وَذَاكَ أَنِّى كُنْتُ أُكَثِّرُ أَسْمَعُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: جِئْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَدَخَلْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَخَرَجْتُ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنْ كُنْتُ لأَرْجُو أَوْ لأَظُنُّ أَنْ يَجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَهُمَا»، أخرجه البخاري ومسلم[[110]](#footnote-110).

و ابوهریره در قصه‌ی تکلم ذئب و تکلم بقره از آنحضرت ج روایت کرده: «إِنِّى أُومِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ. وَمَا هُمَا ثَمَّ» أخرجه الشيخان[[111]](#footnote-111).

و انس گفته: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج كَانَ يَخْرُجُ عَلَى أَصْحَابِهِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ وَهُمْ جُلُوسٌ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَلاَ يَرْفَعُ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَصَرَهُ إِلاَّ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَإِنَّهُمَا كَانَا يَنْظُرَانِ إِلَيْهِ وَيَنْظُرُ إِلَيْهِمَا وَيَتَبَسَّمَانِ إِلَيْهِ وَيَتَبَسَّمُ إِلَيْهِمَا»[[112]](#footnote-112).

وابن عمر گفته: «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ أَحَدُهُمَا عَنْ يَمِينِهِ وَالآخَرُ عَنْ شِمَالِهِ وَهُوَ آخِذٌ بِأَيْدِيهِمَا وَقَالَ: هَكَذَا نُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه الترمذي[[113]](#footnote-113).

«وقيل لعايشة أيّ اصحاب رسول الله ج كان أحب إلى رسول الله ج قالت أبو بكر وعمر»[[114]](#footnote-114).

و عمرو بن العاص مثل آن روایت کرده[[115]](#footnote-115).

و سعید بن المسیب گفته: «كان أبو بكر الصديقس من النبي ج مكان الوزير، فكان يشاوره في جميع أموره، وكان ثانية في الإسلام، وكان ثانية في الغار، وكان ثانية في العريش يوم بدر، وكان ثانية في القبر، ولم يكن رسول الله ج يقدم عليه أحدا»، أخرجه الحاكم[[116]](#footnote-116).

و محمد بن سیرین گفته: «لوحلفت حلفت صادقاً باراً غير شاكٍ ولا مستثنٍ ان الله تعالى ما خلق محمداً ولا أبابكر ولا عمر إلا من طينة واحدة ثم ردهم إلى تلك الطينة»[[117]](#footnote-117)، سمنهودی این سخن ابن سیرین را بر محملی دیگر فرود آورد یعنی مدفن همانجا می‌باشد که از آنجا خاک با نطفه سرشته باشند[[118]](#footnote-118).

و فقیر می‌گوید «كان الله تعالى له في الدنيا والآخرة». بلکه محمل صحیح این کلمه آنست که طینت مستعار است برای اصل و معنی این اثر به همان می‌ماند که در حدیث آمده: «الأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ»[[119]](#footnote-119)، یعنی قبل از وجود خارجی ارواح ایشان در یک محل بود و بعد از انتقال نیز در یک محل «قال رسول الله ج لبعض أصحابه وقد رآه يمشي بين يدي أبي بكر تمشي بين يدي من هو خير منك»، أخرجه أبوعمر في الاستيعاب[[120]](#footnote-120).

«ولـما تلقي النبي بريدة الأسلمي في سبعين راكباً من أهل الـمدينة من بني سهمٍ قال رسول الله ج مَن أنت؟ قال أنا بريدة فالتفت إلى أبي بكر فقال يا أبابكر برد أمرنا وصلح ثم قال ممّن أنت؟ قال: مِن أسلم قال لأبي بكر سلمنا قال ثم قال لي: مِن بني مَن؟ قلت من بني سهم قال خرج سهمك»، رواه في الاستيعاب[[121]](#footnote-121).

«قال يوم أحدٍ: اوجبَ طلحةُ يا أبابكر»[[122]](#footnote-122).

و از این جنس از میان قوم به مخاطبه مخصوص ساختن حضرت صدیق را و مباسطه و ملاطفه فرمودن با او زیاده از آن است که به تحریر آید.

اما تشبّه قوت عقلیه صدیق اکبرس با قوت عقلیه انبیاء صلوات الله علیهم پس باید دانست که چون فیض الهی در نفس ناطقه کسی در می‌آید اثر آن فیض در چندین هیاکل ظاهر می‌شود و از صدیق اکبر اکثر آن هیاکل شناخته شده یکی از آنجمله خواب‌های صادق است که سبب وصول راهی به سوی سعادت باشد یا سبب حصول نفع عام بخلق الله و همین است شأن انبیاء والا انطباع وقائع آتیه به غیر اقتران یکی از این دو وجه در باب تشبه به انبیاء نتوان شمرد بلکه کاهنان نیز در آن مشارک‌اند مانند خواب‌های حضرت صدیق که حامل شد او را بر اسلام و خوابی که باعث بر فرستادن چهار امیر بر چهار حصه شام شد و خواب دیگر که حامل بر استخلاف حضرت فاروق گشت و بیان آن طولی دارد.

در روضة الاحباب مذکور است که نزدیک به ایام هجرت صدیق اکبر به خواب دید که ماه از آسمان بر بطحاء مکه نازل شد و به شهر مکه در آمد و صحراء و دشت به نور آن منور گشت باز آن ماه به طرف آسمان میل نمود و به مدینه فرود آمد و بسیاری از ستارگان به موافقت او حرکت کردند باز آن ماه با ستارگان به مکه رجوع نمود و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر سه صد و شصت خانه[[123]](#footnote-123)، و به سبب ورود آن ماه اطراف حرم باز منور گشت بعد از آن آن ماه به سمت مدینه روان شد و به منزل عائشه در آمد پس از آن زمین بشگافت و ماه در آن ناپدید گشت و صورت حال موافق همین رؤیا بظهور رسید[[124]](#footnote-124).

دیگر تعبیر وی خواب‌های مردم را و اصابت عجیبه در آن تا آن حد که آنحضرت ج خواب‌های خود را بر صدیق اکبر عرض می‌فرمود و در خواست تعبیر می‌نمود «قال ابن اسحق في قصة الطائف بلغني أن رسول الله ج قال لأبي بكر وهو محاصر ثقيفا يا أبابكر! إني رأيت اني اُهديت إلى قعبةٌ الحديث وقد ذكرناه من قبل»[[125]](#footnote-125).

وفي قصة‌ رؤيا النبي ج: «غنماً ‌سوداً دخلَت فيها غنمٌ كثيرةٌ بيضٌ قال يا أبابكر اعبرها فقال أبوبكر يا رسول الله ج هي العرب تتبعك ثم تتبعها العجم حتي ينعمرها فقال النبي ج هكذا عبرها الـملك سحرا»، رواه الحاكم[[126]](#footnote-126).

وقال ابن هشام في زوايد السيرة «حدثني بعض أهل العلم عن ابراهيم بن جعفر الـمحمودي قال قال رسول الله ج رأيت اني لقمت لقمةً من حَيس[[127]](#footnote-127) فالتذذت طعمها فاعترض في حلقي منها شیئ حين ابتلعتها فأدخل علي يده ونزعه فقال ابوبكر الصديقس يا رسول الله ج هذه سرية من سراياك تبعثها فيأتيك بعض ماتحب ويكون في بعضها اعتراض فتبعث علياً فيسهله»[[128]](#footnote-128).

«وعن عائشة قَالَتْ رَأَيْتُ ثَلاَثَةَ أَقْمَارٍ سَقَطْنَ فِى حُجْرَتِى فَقَصَصْتُ رُؤْيَاىَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ قَالَتْ فَلَمَّا تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَدُفِنَ فِى بَيْتِهَا قَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ هَذَا أَحَدُ أَقْمَارِكِ وَهُوَ خَيْرُهَا» أخرجه مالك في الـمؤطا[[129]](#footnote-129).

وفي قصة اسلام خالد بن سعيدٍ «انه رآي في الـمنام انه وقف به علي شفير النار فذكر من سعتها مالله أعلم به وكأنّ أباه يدفعه فيها ورأي رسول الله ج آخذاً بحقويه لا يقع فيها فذكر لأبي بكر فقال أبوبكر أريد بك خيراً هذا رسول الله ج فاتَّبعه وانك ستتبعه في الإسلام الذي يحجزك من أن تقع فيها وأبوك دافع فيها فلقي رسول الله ج وحسن اسلامه»، أخرجه في الاستيعاب[[130]](#footnote-130).

سوم توافق فراست او با فراست آنحضرت ج و قدم بر قدم او رفتن در بیان حکم مسأله «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَسْلَمَ[[131]](#footnote-131) جَاءَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ[[132]](#footnote-132) زَنَا. فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ هَلْ ذَكَرْتَ هَذَا لأَحَدٍ غَيْرِى فَقَالَ لاَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَتُبْ إِلَى اللَّهِ وَاسْتَتِرْ بِسِتْرِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ. فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى أَتَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ مَا قَالَ لأَبِى بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مِثْلَ مَا قَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ تُقْرِرْهُ نَفْسُهُ حَتَّى جَاءَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ج فَقَالَ لَهُ إِنَّ الأَخِرَ زَنَا فَقَالَ سَعِيدٌ فَأَعْرَضَ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ج ثَلاَثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ يُعْرِضُ عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ج حَتَّى إِذَا أَكْثَرَ عَلَيْهِ بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ج إِلَى أَهْلِهِ فَقَالَ: أَيَشْتَكِى أَمْ بِهِ جِنَّةٌ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: أَبِكْرٌ أَمْ ثَيِّبٌ. فَقَالُوا بَلْ ثَيِّبٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ج فَرُجِمَ»، أخرجه مالك[[133]](#footnote-133).

وفي قصة الحديبية وقد ذكرناها[[134]](#footnote-134).

چهارم شناختن او مقصود آنحضرت ج وغرضِ او را از کلام مرموز آنحضرت ج تا غایتی که در صحابه مشهور گشت هو أعلمنا برسول الله ج چنانکه ابوسعید خدری در کلام آخر آنحضرت ج ان عبداً خيره الله بیان کرد[[135]](#footnote-135).

«عن ابن عباس قال لـما أخرج أهل مكة النبي قال أبوبكر الصديقس إنا لله وإنا إليه راجعون أخرجوا نبيهم ليهلكوا قال فنزلت: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: 39]. قال أبوبكر الصديق فعلمت انها قتالٌ»، أخرجه الحاكم[[136]](#footnote-136).

پنجم مکاشفهء او حوادث خفیه را چنانکه در قصه بدر التماس کرد حسبك مُناشدتك على ربك[[137]](#footnote-137).

ویس حضرت عائشه را زمینی داده بود هنوز حضرت عائشه قبض آن نکرده بود که وقت حیات حضرت صدیق به آخر رسید و در آن حال به حضرت صدیقه فرمود که اگر آن زمین را قبض کردی از آن تو شد[[138]](#footnote-138) «و إلا فإنما هو مال وارثٍ وإنما هو أخواكِ وأختاكِ»، صدیقه گفت «هذه أسماء فمَن الأخري؟ قال أرى ذات بطن بنت خارجة انثي» بعد از آن ام کلثوم متولد شد، أخرجه مالك في الـمؤطا[[139]](#footnote-139).

اماتشبّه صدیق اکبر در قوت عملیه به انبیاء پس از شواهد آنست حدیث «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: مَنْ أَصْبَحَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ صَائِمًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍس أَنَا. قَالَ: فَمَنْ تَبِعَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ جَنَازَةً. قَالَ أَبُو بَكْرٍس أَنَا. قَالَ: فَمَنْ أَطْعَمَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ مِسْكِينًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍس أَنَا. قَالَ: فَمَنْ عَادَ مِنْكُمُ الْيَوْمَ مَرِيضًا. قَالَ أَبُو بَكْرٍس أَنَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: مَا اجْتَمَعْنَ فِى امْرِئٍ إِلاَّ دَخَلَ الْجَنَّةَ»، أخرجه الشيخان[[140]](#footnote-140).

وايضاً حديث أبوهريرة «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: مَنْ أَنْفَقَ زَوْجَيْنِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ نُودِىَ فِى الْجَنَّةِ يَا عَبْدَ اللَّهِ هَذَا خَيْرٌ فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّلاَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّلاَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الْجِهَادِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الْجِهَادِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصَّدَقَةِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الصَّدَقَةِ وَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ الصِّيَامِ دُعِىَ مِنْ بَابِ الرَّيَّانِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ بِأَبِى أَنْتَ وَأُمِّى مَا عَلَى مَنْ دُعِىَ مِنْ هَذِهِ الأَبْوَابِ مِنْ ضَرُورَةٍ فَهَلْ يُدْعَى أَحَدٌ مِنْ تِلْكَ الأَبْوَابِ كُلِّهَا قَالَ: نَعَمْ وَأَرْجُو أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ»، أخرجه الشيخان والترمذي[[141]](#footnote-141).

و یکبار به مقتضای بشریت در حضور اضیاف حضرت صدیقس را به اهل خانهء خود ملالی واقع شد و قسم خورد که این طعام را نخورد و اهلخانه و اضیاف همه متوحش شدند و قسم خوردند که ما هم نخواهیم خورد تا وقتیکه تو نخوری در این هنگام عنایت الهی در رسید و داعیه‌ی نقض قسم در دلش پدید آمد و بشناخت که این داعیه از کدام منبع جوشیده دست در طعام کرد و دو سه لقمه تناول نمود و خدایﻷ به زیادت برکت در طعام تنبیه فرمود بر آنکه شکستن این قسم مرضی الهی بود و ریزش این داعیه از منبع فیض و از عجائب صنع حق است با دوستان خود، أخرج القصة بطولها البخاري[[142]](#footnote-142).

في الاستيعاب «أن ثابت ابن قيس بن شماسٍ استشهد فراه بعض الصحابة في النوم فأوصي بان تؤخذ درعه ممن كانت عنده وتباع إلى آخر القصة وفي آخرها إذا قدمت الـمدينة علي خليفة رسول الله ج فقل له ان علي من الدين كذا وكذا وفلان من رقيقي عتيق وفلانٌ فأجاز أبوبكر وصيته ولا نعلم أحداً اجيزت وصيته بعد موته غير ثابت بن قيس»[[143]](#footnote-143).

اما اتصاف حضرت صدیق به صفت صفای قلب آن را در عرف زمان ما طریقت گویند در کشف المحجوب مذکور است که شیخ جنید بغدادی گفته است: «اشرف كلمة في التوحيد قول أبي بكر الصديق سبحان من لم يجعل لخلقه سبيلاً إلا بالعجز عن معرفته»[[144]](#footnote-144).

و صاحب كشف الـمحجوب[[145]](#footnote-145) در مدح صدیق اکبر کلمه دارد «ان الصفا صفة الصديق ان اردت صوفياً على التحقيق» از آنچه صفا را اصلی هست و فرعی اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل است از دنیاء غدار و این هردو صفت صدیق اکبر است پس امام اهل این طریقه اوست انتهی کلامه[[146]](#footnote-146).

بعد از آن برای صفت اول شاهدی ذکر کرد و آن خطبهء «أو الا من كان يعبد محمداً فإنّ محمداً قدمات إلى آخرها» و برای صفت دیگر شاهدی و آن قصه «ما خلفت لعيالك؟ قال: الله ورسوله»[[147]](#footnote-147).

در احیاء آورده «قال الصديق: من ذاق خالص محبة الله يشغله ذلك من طلب الدنيا وأوحشه عن جميع البشر» و این غایت تحقیق است در لوازم محبت خاصه[[148]](#footnote-148).

و از توکل ویس آنست که یاران برای عیادت وی آمدند و گفتند: «يا خليفة رسول الله ج! ألا ندعوا لك طبيبا ينظر إليك، قال: قد نظر إلي، قالوا: فماذا قال لك؟ قال: قال: إني فعال لـما يريد»[[149]](#footnote-149)، أخرجه ابن أبي شيبة[[150]](#footnote-150).

و از توکل اوست آنچه گذشت که جمیع مال خود را فی سبیل الله انفاق کرد و گفت: «ابقيت لعيالي الله ورسوله»[[151]](#footnote-151).

و از ورع ویس آنست که از دست غلام خود شیر خورده بود چون تفحص نمود از وجه شبه ظاهر گشت انگشت در دهان انداخت و آن همه را قی کرد كذا في الأحياء وغيره[[152]](#footnote-152).

و از احتیاط وی در بیت المال آنکه چیزی که پیش او باقی مانده بود از عطاء او رد کرد به بیت المال «رُوي ذلك عن عائشة والحسن بن علي وغيرهما بالفاظٍ متغائرةٍ»[[153]](#footnote-153).

و از احتیاط او در عبادات «عن ابي قتادة أَنَّ رسولَ اللَّهِ ج قال لأبي بكر: متى توتر؟ قال: أُوتر من أَولِ الليل، وقال لعمر: متى توتر؟ قال: آخرَ الليل، فقال لأبي بكر: أخذ هذا بالحَذَرِ، وقال لعمر: أَخذ هذا بالقوة»، أخرجه أبوداود ومالك وهذا لفظ أبي داود[[154]](#footnote-154).

و از دعاء حضرت صدیق «اللهم ارني الحق حقاً وارزقني اتباعه وارني الباطل باطلا وارزقني اجتنابه ولا تجعل مشتبهاً عليَّ فاَتّبع الهوي» كذا في الأحياء[[155]](#footnote-155).

و از کف اللسان وی «كان أبوبكر يضع حصاةً في فمه ليمنع بها نفسه من الكلام» كذا في الأحياء[[156]](#footnote-156).

«وَدَخَلَ عمر عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَهُوَ يَجْبِذُ لِسَانَهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مَهْ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ هَذَا أَوْرَدَنِى الْمَوَارِدَ»، أخرجه مالك[[157]](#footnote-157).

در احیاء اینجا قصه عجیبه ذکر کرده است «رُؤِيَ أبوبكر الصديق في النوم فقيل له انك كنت تقول في لسانك هذا الذي أوردني الـموارد فما فعل الله بك؟ فقال: قلت لا إله إلا الله فأوردني الجنة»[[158]](#footnote-158).

و از تواضع ویس آنست که چون یزید ابن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت پیاده به مشایعت او برآمد یزید بن ابی سفیان گفت «إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ وَإِمَّا أَنْ أَنْزِلَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا أَنْتَ بِنَازِلٍ وَمَا أَنَا بِرَاكِبٍ إِنِّى أَحْتَسِبُ خُطَاىَ هَذِهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ»، أخرجه مالك[[159]](#footnote-159).

و از شفقت او بر خلق الله و تخلی از حظوظ نفس خود «قال أبوبكر لو أخذتُ شارباً أُحِب أن يستره الله ولو أخذت سارقاً احب أن يستره الله» كذا في الأحياء[[160]](#footnote-160).

و از رضاء او آنکه روزی پیش آنحضرت ج آمد و با آنحضرت ج جبرئیل نشسته بود «فقال جبرئيل يا محمد ما لى أرى أبا بكر عليه عباءة قد خلها على صدره بخلال قال يا جبريل أنفق ماله على قبل الفتح قال فأقرءه من الله السلام وقل له يقول لك ربك أراض أنت عنى فى فقرك هذا أم ساخط فالتفت النبى ج إلى أبى بكر فقال يا أبا بكر هذا جبريل يقرئك من الله السلام ويقول أراض أنت عنى فى فقرك هذا أم ساخط فبكى أبو بكر وقال أعلى ربى أغضب أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض أنا عن ربى راض» أخرجه الواحدي والبغوي بسندٍ غريبٍ جدا[[161]](#footnote-161).

و از نفی اراده او، «والله ما كنت حريصاً على الامارة قط ولا طلبتها من الله سرا وعلانيةً» أخرجه جماعةٌ[[162]](#footnote-162).

و از زهد ویس «عن رافع ابن أبي رافع قال: رافقت أبا بكر وكان له كساء فدكي يخله عليه إذا ركب، ونلبسه أنا وهو إذا نزلنا، وهو الكساء الذي عيرته به هوازن، فقالوا: أذا الخلال نبايع بعد رسول الله؟» أخرجه ابن أبي شيبة[[163]](#footnote-163).

«وقال ابوبكر عند موته: خُذُوا هَذَا الثَّوْبَ - لِثَوْبٍ عَلَيْهِ قَدْ أَصَابَهُ مِشْقٌ[[164]](#footnote-164) أَوْ زَعْفَرَانٌ - فَاغْسِلُوهُ ثُمَّ كَفِّنُونِى فِيهِ مَعَ ثَوْبَيْنِ آخَرَيْنِ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ وَمَا هَذَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ الْحَىُّ أَحْوَجُ إِلَى الْجَدِيدِ مِنَ الْمَيِّتِ وَإِنَّمَا هَذَا لِلْمُهْلَةِ »، أخرجه مالك[[165]](#footnote-165).

و از خوف ویس «عن الضحاك قال: رأى أبو بكر الصديق طيرا واقعا على شجرة فقال: طوبى لك يا طير والله لوددت أني كنت مثلك، تقع على الشجرة وتأكل من الثمر ثم تطير وليس عليك حساب ولا عذاب، والله لوددت أني كنت شجرة إلى جانب الطريق مر علي جمل فأخذني فادخلني فاه فلاكني ثم ازدردني ثم أخرجني بعرا ولم أكن بشرا»، أخرجه ابن ابي شيبه[[166]](#footnote-166).

و از عبرت ویس «عن ميمون قال: أتي أبو بكر بغراب وافر الجناحين فقال: ما صيد من صيد ولا عضد من شجر إلا بما ضيعت من التسبيح»، أخرجه ابن أبي شيبة[[167]](#footnote-167).

و از تبری اوس از عُجب چون آنحضرت ج فرمود «مَنْ جَرَّ ثَوْبَهُ خُيَلاَءَ لَمْ يَنْظُرِ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ أَحَدَ شِقَّىْ ثَوْبِى يَسْتَرْخِى إِلاَّ أَنْ أَتَعَاهَدَ ذَلِكَ مِنْهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: إِنَّكَ لَسْتَ تَصْنَعُ ذَلِكَ خُيَلاَءَ»، أخرجه البخاري[[168]](#footnote-168).

وفي لفظ أبي داود: «إن الله نزع الخيلاء منك»[[169]](#footnote-169).

و از بکاء اوس قول عائشة «وكان أبوبكر رجلا بكاء إذا قرء القرآن لا يملك عينيه»، أخرجه البخاري في قصة طويلة[[170]](#footnote-170).

«وقال ابراهيم النخعي: كان أبوبكر سمي الاواه رافةً ورحمةً»[[171]](#footnote-171).

و از نفع او خلق الله را «مكتوب في الكتاب الاول مَثل ابي بكر مثل القطر أينما وقع نفع كلاهما» مذكور في الصواعق[[172]](#footnote-172).

و از ترک سوال او «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَانَ رُبَّمَا سَقَطَ الْخِطَامُ مِنْ يَدِ أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَيَضْرِبُ بِذِرَاعِ نَاقَتِهِ فَيُنِيخُهَا فَيَأْخُذُهُ. قَالَ فَقَالُوا لَهُ أَفَلاَ أَمَرْتَنَا نُنَاوِلُكَهُ. فَقَالَ إِنَّ حَبِيبِى رَسُولَ اللَّهِ ج أَمَرَنِى أَنْ لاَ أَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئاً»، رواه احمد[[173]](#footnote-173).

و از صدق نیت او، «عَنْ أَبِى قَتَادَةَ أَنَّ النَّبِىَّ ج قَالَ لأَبِى بَكْرٍ: مَرَرْتُ بِكَ وَأَنْتَ تَقْرَأُ وَأَنْتَ تَخْفِضُ مِنْ صَوْتِكَ. فَقَالَ إِنِّى أَسْمَعْتُ مَنْ نَاجَيْتُ»، الحديث أخرجه الترمذي[[174]](#footnote-174).

اینست آنچه احوال حضرت صدیق اکبرس حافظهء بندهء ضعیف در حالت راهنه کفایت نمود والقليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير.

اما تحمل ویس اعباء نشر قرآن عظیم را پس به چند وجه واقع شد یکی آنکه در وقت آنحضرت ج از جمله کاتبان وحی بود، فی الاستیعاب «وممن كتب الوحي أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ»[[175]](#footnote-175).

دیگر آنکه جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود تمام آن را امام نووی در تهذیب به آن تصریح کرده[[176]](#footnote-176) و این معنی را شاهدیست قوی وآن آنست که آنحضرت ج امر کرد به امامت صدیق حالانکه در شریعت مقرر شد «ليؤمّكم اقرءكم وفي لفظٍ أكثركم قرآناً»[[177]](#footnote-177)، و شاهدی دیگر آنکه در واقعه هوش ربا و جانکاه انتقال سرور عالم علیه الصلاة والسلام که اکثر صحابه در محفوظات خود ذهول ورزیده بودند ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل‌عمران: 144]. و﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30]. تلاوت فرمود و مردم باَجمعهم از وی تلقی آن کردند[[178]](#footnote-178) این دلالت دارد بر قوت حافظه او «وكذا علمه بالانساب وتواريخ العرب ورواية الحديث دفن الأنبياء في ذلك الوقت الفظيع».

و شاهدی دیگر است که حضرت صدیق سورت‌های طویله در نماز می‌خواند مثل سوره‌‌ی بقره[[179]](#footnote-179).

و این صریح دلالت می‌کند بر حفظ جمیع کتاب و اگر فرض کنیم که ویس تمام قرآن یاد نداشته باشد در صحت اجتهاد او قدح نمی‌کند، زیرا که حفظ قرآن عن ظهر القلب شرط اجتهاد نیست.

سوم آنکه اول کسیکه سعی کرد در جمع قرآن بین اللوحین صدیق اکبرس بود که به التماس فاروق اعظمس اهتمام این امر عظیم فرمود و ثمره‌ی سعی او ظاهر شد که به سبب آن قرآن در مشرق و مغرب شائع گشت.

چهارم آنکه در بعض مواضع مشکله حل اشکال فرمود و این وجه در خطب حضرت صدیق مبین خواهد شد.

اما تحمل ویس نشر علم حدیث را به چندین وجه بوده است یکی آنکه استمطار علم کرده است از منبع العلم، «قَالَ لِرَسُولِ اللَّهِ ج عَلِّمْنِى دُعَاءً أَدْعُو بِهِ فِى صَلاَتِى. قَال: قُلِ اللَّهُمَّ إِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى ظُلْماً كَثِيرًا وَلاَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلاَّ أَنْتَ فَاغْفِرْ لِى مَغْفِرَةً مِنْ عِنْدِكَ وَارْحَمْنِى إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»، أخرجه احمد وأبو يعلي وغيرهما[[180]](#footnote-180).

«و عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَس قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ مُرْنِى بِشَىْءٍ أَقُولُهُ إِذَا أَصْبَحْتُ وَإِذَا أَمْسَيْتُ قَالَ: قُلِ اللَّهُمَّ عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ رَبَّ كُلِّ شَىْءٍ وَمَلِيكَهُ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ نَفْسِى وَمِنْ شَرِّ الشَّيْطَانِ وَشِرْكِهِ قَالَ قُلْهُ إِذَا أَصْبَحْتَ وَإِذَا أَمْسَيْتَ وَإِذَا أَخَذْتَ مَضْجَعَكَ»، أخرجه الترمذي[[181]](#footnote-181).

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ج فَأُنْزِلَتْ هَذِهِ الآيَةُ:﴿مَن يَعۡمَلۡ سُوٓءٗا يُجۡزَ بِهِۦ وَلَا يَجِدۡ لَهُۥ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّٗا وَلَا نَصِيرٗا﴾ [النساء: 123]. فَقَالَ النَّبِيُّج: يَا أَبَا بَكْرٍ، أَلا أُقْرِئُكَ آيَةً أُنْزِلَتْ عَلَيَّ؟ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَأَقْرَأَنِيهَا، قَالَ: فَلا أَعْلَمُ إِلا وَأَنِّي وَجَدْتُ انْقِصَامًا فِي ظَهْرِي، حَتَّى تَمَطَّأْتُ لَهَا فِي ظَهْرِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: أَمَّا أَنْتَ يَا أَبَا بَكْرٍ، وَأَصْحَابُكَ الْمُؤْمِنُونَ فَتُجْزَوْنَ بِذَلِكَ فِي الدُّنْيَا حَتَّى تَلْقُوا اللَّهَ وَلَيْسَتْ لَكُمْ ذُنُوبٌ، وَأَمَّا الآخَرُونَ فَيُجْمَعُ ذَلِكَ لَهُمْ حَتَّى يُجْزَوْا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»، أخرجه أبويعلي[[182]](#footnote-182).

«عَنْ حُذَيْفَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ، إِمَّا حَضَرَ ذَلِكَ حُذَيْفَةُ مِنَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلامُ، وَإِمَّا أَخْبَرَهُ أَبُو بَكْرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ ج قَالَ: الشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، قَالَ: قُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَهَلِ الشِّرْكُ إِلا مَا عُبِدَ مِنْ دُونِ اللَّهِ، أَوْ دُعِيَ مَعَ اللَّهِ؟ شَكَّ عَبْدُ الْمَلَكِ، قَالَ: ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ يَا صِدِّيقُ، الشِّرْكُ فِيكُمْ أَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلِ، أَلا أُخْبِرُكَ بِقَوْلٍ يُذْهِبُ صِغَارَهُ وَكِبَارَهُ، أَوْ صَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ، قَالَ: قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: تَقُولُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلاثَ مَرَّاتٍ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أُشْرِكَ بِكَ وَأَنَا أَعْلَمُ، وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا لا أَعْلَمُ، وَالشِّرْكَ أَنْ يَقُولَ: أَعْطَانِي اللَّهُ وَفُلانٌ، وَالنِّدُّ أَنْ يَقُولَ الإِنْسَانُ: لَوْلا فُلانٌ قَتَلَنِي فُلانٌ»، أخرجه أبويعلي بسندٍ غريب[[183]](#footnote-183).

دوم آنکه نزدیک به صد و پنجاه حدیث از مرویات او در دست محدثین باقیمانده است و این معنی نسبت صحبت دائمه‌ی حضرت صدیق و کثرت حضور او در مشاهد خیر قلیل است به بسیاری لیکن دو سه سبب از کثرت روایت باز داشت.

سببی که راجع به حال حضرت صدیق است و آن آنست که ویس بعد آنحضرت ج دو سال و چند ماه در قید حیات بود و مشغول ماند به قتال مرتدین و مانعان زکات باز به تجهیز جیوش برای جهاد فارس و روم اگر این را شاهدی صریح می‌خواهی تأمل کن در حال جمعی از فضلاء صحابه که آنحضرت ج تنویه شأن ایشان به اعلمیت فرموده چون مدت دراز باقی نماندند از ایشان روایت حدیث چندانی در دست محدثین نماند مثل معاذ بن جبلس.

دیگر سببی حاصل در سامعان حدیث از وی و آن آنست که حاضران مجلس حضرت صدیق غالباً صحابه بودند و محتاج نشدند در بسیاری از احادیث به توسیط وی، بلکه اکثر آن احادیث از زبان آنحضرت ج شنیده بودند و هنوز مخضرمین[[184]](#footnote-184) وارد نشده بودند إلا قليلي مثل قيس بن أبي حازم.

سوم سببی در تقلیل روایت و آن قلت وقائع است و آنچه به سبب وقائع بیان کرده است اکثر در خطب اِما مرفوعاً واما موقوفاً مع هذا احادیث وی چند طبقه است بعض صحیح مثل حدیث مقادیر زکات که بخاری آن را نقل کرد[[185]](#footnote-185) و او اصح احادیث زکاة است و معمول به و معتمد علیه و حدیث هجرت و آن را حدیث الرحل گویند[[186]](#footnote-186) وحدیث «نحن معاشر الأنبياء لا نرث ولا نورث»[[187]](#footnote-187).

أخرج احمد «عن عَبْدُ الرَّزَّاقِ قَالَ أَهْلُ مَكَّةَ يَقُولُونَ أَخَذَ ابْنُ جُرَيْجٍ الصَّلاَةَ مِنْ عَطَاءٍ وَأَخَذَهَا عَطَاءٌ مِنِ ابْنِ الزُّبَيْرِ وَأَخَذَهَا ابْنُ الزُّبَيْرِ مِنْ أَبِى بَكْرٍ وَأَخَذَهَا أَبُو بَكْرٍ مِنَ النَّبِىِّج مَا رَأَيْتُ أَحَداً أَحْسَنَ صَلاَةً مِنِ ابْنِ جُرَيْجٍ»[[188]](#footnote-188).

آنچه الحال در کتب سنن در صفت صلاة به طریق اهل مکه مذکور می‌شود مأخوذ از این جهت است.

و بعضی حَسن مثل حدیث «سلوا الله العافية»[[189]](#footnote-189)، و حدیث «لا يدخل الجنة سیّئُ الملكة»[[190]](#footnote-190)، و حدیث «ما اصرّ من استغفر»[[191]](#footnote-191)، و حدیث «صلاة الاستغفار»[[192]](#footnote-192).

و نوع سوم احادیثی که مشهور است بین الناس به روایت اصحاب دیگر و غریب است به روایت حضرت صدیقس و اکثر آن احادیث مردمان را بروایت آن حدیث جری ساخته است و حامل روایت آن گشته مثل حدیث اثبات قدر به روایت عبدالرحمن ابن ابي بكر عن أبيه[[193]](#footnote-193)، و حدیث «الذهب بالذهب..». به روایت ابی رافع[[194]](#footnote-194)، و حدیث «مَن كذب علىَّ متعمداً»، و حدیث «اتقوا النار ولو بشِق تمرةٍ»[[195]](#footnote-195)، و حدیث «ما بين منبري وبيتي روضة من رياض الجنة»[[196]](#footnote-196) و حدیث شفاعت آنحضرت ج[[197]](#footnote-197)، و حدیث «خروج بعض أهل النار من النار بشفاعة الشهداء وغيرهم»[[198]](#footnote-198)، و حدیث «مغفرة من كان يسامح في البيع»[[199]](#footnote-199)، و حدیث «من أوصى بإحراق نفسه خوفاً من الله تعالى»[[200]](#footnote-200)، و حدیث «إن الْمَيِّتُ يُعَذَّبُ بِبُكَاءِ الْحَىِّ عَلَيْهِ»[[201]](#footnote-201)، و حدیث «يدخل الجنة سبعون ألفا بلا حساب»[[202]](#footnote-202)، و حدیث «رجم ماعز اسلمي»[[203]](#footnote-203)، و حدیث «السِّوَاكُ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ»[[204]](#footnote-204)، وحدیث «الائمة من قريش وشئٌ كثير من هذا الجنس» روي هذه الأحاديث كلها احمد وأبويعلي في مسنديهما.

وأخرج الدارمي «عن قيس بن ابي حازم عن ابي بكر حديث: كُفْرٌ بِاللَّهِ انْتِفَاءٌ مِنْ نَسَبٍ»[[205]](#footnote-205).

چون این همه مباحث گفته شد الحال باید دانست که بعد آنحضرت ج هر معضلی که پیش آمد صدیق اکبرس آن را حل کرد و مسلمین را از حیرت و تردد خلاص ساخت این معنی مکرر واقع شد تا آنکه تقدم ویس در علم و تربیت او رعیت خود را بر منهاج تربیت انبیاء روشن گشت و شبه نماند.

از آنجمله آنست که چون آنحضرت ج از عالم دنیا به رفیق اعلی انتقال فرمود تشویش‌های بیشمار بخاطر مردم راه یافت ظن بعضی آنکه این موت نیست حالتی است که عند الوحی پیش می‌آید، و گمان بعضی آنکه موت منافی مرتبهء نبوت است، و طائفه که نفاق پیشه بودند عزم برهم زدن دین در این فترت مصمم ساختند صدیق اکبر اول حال نزدیک آنحضرت ج رفت و چادر از روی مبارک برداشت و بوسه بر پیشانی مبارک داد و تحقق موت به یقین دانست و به کلمات جان فرسا واه نبیاه وا خلیلاه واصفیاه متکلم شد آنگاه به مسجد در آمد و خطبه بلیغه برخواند «عن ابن عمر قال: لما قبض رسول الله ج كان أبو بكر فى ناحية الـمدينة فجاء فدخل على رسول اللهج وهو مسجى فوضع فاه على جبين رسول الله ج فجعل يقبله ويبكى ويقول بأبى أنت وأمى طبت حيا وطبت ميتا فلما خرج مر بعمر بن الخطاب وهو يقول ما مات رسول الله ج ولا يموت حتى يقتل الله الـمنافقين وحتى يخزى الله الـمنافقين قال وكانوا قد استبشروا بموت رسول الله ج فرفعوا رءوسهم فمر به أبو بكر فقال أيها الرجل أربع على نفسك فإن رسول الله ج قد مات ألم تسمع الله يقول: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٞ وَإِنَّهُم مَّيِّتُونَ ٣٠﴾ [الزمر: 30]. ﴿وَمَا جَعَلۡنَا لِبَشَرٖ مِّن قَبۡلِكَ ٱلۡخُلۡدَۖ أَفَإِيْن مِّتَّ فَهُمُ ٱلۡخَٰلِدُونَ ٣٤﴾ [الأنبیاء: 34]. قال ثم أتى الـمنبر فصعد فحمد الله وأثنى عليه ثم قال أيها الناس إن كان محمد إلهكم الذى تعبدون فإن إلهكم محمدا قد مات وإن كان إلهكم الذى فى السماء فإن إلهكم لم يمت ثم تلا: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡۚ وَمَن يَنقَلِبۡ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيۡ‍ٔٗاۗ وَسَيَجۡزِي ٱللَّهُ ٱلشَّٰكِرِينَ ١٤٤﴾ [آل‌عمران: 144]. ثم نزل وقد استبشر الـمسلمون بذلك واشتد فرحهم وأخذ الـمنافقين الكآبة فقال عبد الله فوالذى نفسى بيده لكأنما كانت على وجوهنا أغطية فكشفت»، اخرجه ابن أبي شيبة[[206]](#footnote-206) وأخرج جماعةٌ نحواً من ذلك برواية عايشة وغيرها[[207]](#footnote-207).

و از آنجمله آنکه در محل دفن و کیفیت صلاة جنازه اختلاف افتاد حضرت صدیق آن اختلاف را بر انداخت في مسند أبي يعلي «فلما فرغ من جهاز رسول الله ج يَوْمَ الثُّلاثَاءِ، وُضِعَ عَلَى سَرِيرِهِ، وَقَدْ كَانَ الْمُسْلِمُونَ اخْتَلَفُوا فِي دَفْنِهِ، فَقَالَ قَائِلٌ: نَدْفِنُهُ فِي مَسْجِدِهِ، وَقَالَ قَائِلٌ: بَلْ يُدْفَنُ مَعَ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: إِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: مَا قُبِضَ نَبِيٌّ إِلا دُفِنَ حَيْثُ قُبِضَ، فَرُفِعَ فِرَاشُ رَسُولِ اللَّهِ ج الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ، فَحُفِرَ لَهُ تَحْتَهُ، ثُمَّ دُعِيَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج يُصَلُّونَ عَلَيْهِ إِرْسَالا: الرِّجَالُ، حَتَّى إِذَا فُرِغَ مِنْهُمْ، أُدْخِلَ النِّسَاءُ، حَتَّى إِذَا فُرِغَ مِنَ النِّسَاءِ أُدْخِلَ الصِّبْيَانُ، وَلَمْ يَؤُمَّ النَّاسَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج أَحَدٌ، فَدُفِنَ رَسُولُ اللَّهِ ج مِنْ أَوْسَطِ اللَّيْلِ لَيْلَةَ الأَرْبِعَاءِ»[[208]](#footnote-208).

بعد از آن در آن حالت هوش ربا اعظم اختلافی که پیش آمد اجتماع انصار بود در سقیفه‌ی بنی ساعده به قصد بیعت سعد بن عباده و این همان اختلاف است که اگر تدبیر حضرت صدیق و فاروق مباشر دفع آن نمی‌شد سلّ سیف به میان می‌آمد و دین از هم می‌پاشید حضرت صدیق و فاروق در سقیفه حاضر شدند و به سیف بیان قطع آن اختلاف نمودند و رواة علم در نقل این بیان قاطع مختلف‌اند هر یکی چیزی حفظ کرد و چیزی ترک نمود در این محل روایتی چند بر نگاریم تا قصه منقّح گردد.

اما روایت فاروق اعظم که در جواب «إن بيعة أبي بكر كانت فلتة فتمت»[[209]](#footnote-209) در خطبهء بلیغه بیان کرده است آنست که انصار گفتند «يا معشر قريش ! منا أمير ومنكم أمير، فقام الحباب بن الـمنذر فقال: أنا جذيلها الـمحكك وعذيقها الـمرجب، إن شئتم والله رددناها جذعة، فقال أبو بكر على رسلكم، فذهبت لاتكلم فقال: أنصت يا عمر، فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: يا معشر الانصار ! إنا والله ما ننكر فضلكم ولا بلاءكم في الاسلام ولا حقكم الواجب علينا، ولكنكم قد عرفتم أن هذا الحي من قريش بمنزلة من العرب ليس بها غيرهم، وأن العرب لن تجتمع إلا على رجل منهم، فنحن الامراء وأنتم الوزراء، فاتقوا الله ولا تصدعوا الاسلام، ولا تكونوا أول من أحدث في الاسلام، ألا وقد رضيت لكم أحد هذين الرجلين لي ولابي عبيدة بن الجراح، فأيهما بايعتم فهو لكم ثقة، قال: فوالله ما بقي شئ كنت أحب أن أقوله إلا وقد قاله يومئذ غير هذه الكلمة، فو الله لان أقتل ثم أحيا ثم أقتل ثم أحيا في غير معصية أحب إلي من أن أكون أميرا على قوم فيهم أبو بكر، قال: ثم قلت: يا معشر الانصار ! يا معشر الـمسلمين ! إن أولى الناس بأمر رسول الله ج من بعده ثاني إثنين إذ هما في الغار أبو بكر السباق الـمبين، ثم أخذت بيده وبادرني رجل من الأنصار فضرب على يده قبل أن أضرب على يده ثم ضربت على يده وتتابع الناس، وميل على سعد بن عبادة فقال الناس: قتل سعد، فقلت: اقتلوه قتله الله، ثم انصرفنا وقد جمع الله أمر الـمسلمين بأبي بكر فكانت لعمر الله كما قتلتم، أعطى الله خيرها ووقى شرها، فمن دعا إلى مثلها فهو للذي لا بيعة له ولا لـمن بايعه»، أخرجه البخاري[[210]](#footnote-210) وابن أبي شيبة ‌وهذا لفظ ابن أبي شيبه[[211]](#footnote-211).

واما رواية عبدالله بن مسعود قال لَمَّا قبض رسول الله ج قالت الانصار: منا أمير ومنكم أمير، قال: فأتاهم عمر فقال: يا معاشر الانصار ! ألستم تعلمون أن رسول الله ج أمر أبا بكر أن يصلي بالناس؟ قالوا: بلى، قال: فأيكم تطيب نفسه أن يتقدم أبا بكر، فقالوا: نعوذ بالله أن نتقدم أبا بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[[212]](#footnote-212).

أما رواية عبدالله بن عون «عن محمد بن سيرين عن رجل من بني زريق قال: لـما كان ذلك اليوم خرج أبو بكر وعمر حتى أتيا الانصار، فقال أبو بكر: يا معشر الانصار ! إنا لا ننكر حقكم ولا ينكر حقكم مؤمن، وإنا والله ما أصبنا خيرا إلا ما شاركتمونا فيه، ولكن لا ترضى العرب ولا تقر إلا على رجل من قريش لانهم أفصح الناس ألسنة، وأحسن الناس وجوها، وأوسط العرب دارا، وأكثر الناس [سجية] في العرب، فهلموا إلى عمر فبايعوه، قال: فقالوا: لا، فقال عمر: لم؟ فقالوا: نخاف الاثرة، قال عمر: أما ما عشت فلا، قال: فبايعوا أبا بكر، فقال أبو بكر لعمر: أنت أقوى مني، فقال عمر: أنت أفضل مني، فقالاها الثانية، فلما كانت الثالثة قال له عمر: إن قوتي لك مع فضلك، قال: فبايعوا أبا بكر، قال محمد: وأتي الناس عند بيعة أبي بكر أبا عبيدة بن الجراح فقال: أتأتوني وفيكم ثالث ثلاثة - يعني أبا بكر قال ابن عون: فقلت لـمحمد: من ثالث ثلاثة؟ قال يقول الله: ﴿ثَانِيَ ٱثۡنَيۡنِ إِذۡ هُمَا فِي ٱلۡغَارِ﴾ [التوبة: 40]» أخرجه ابن أبي شيبة[[213]](#footnote-213).

‌اما روایت «أبي سعيد خدري قال لـما توفى رسول الله ج قام خطباء الأنصار فجعل الرجل منهم يقول يا معشر الـمهاجرين ان رسول الله ج كان إذا استعمل رجلا منكم قرن معه رجلا منا فنرى ان يلى هذا الأمر رجلان احدهما منكم والآخر منا قال فتتابعت خطباء الأنصار على ذلك فقام زيد بن ثابتس فقال ان رسول الله ج كان من الـمهاجرين وان الإمام يكون من الـمهاجرين ونحن انصاره كما كنا انصار رسول اللهج فقام أبو بكرس فقال جزاكم الله خيرا يا معشر الانصار وثبت قائلكم ثم قال اما لو فعلتم غير ذلك لما صالحناكم»، أخرجه ابن أبي شيبة[[214]](#footnote-214).

و از روایت «حميد بن عبدالرحمن فَانْطَلَقَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ يَتَقَاوَدَانِ حَتَّى أَتَوْهُمْ فَتَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَتْرُكْ شَيْئاً أُنْزِلَ فِى الأَنْصَارِ وَلاَ ذَكَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ج مِنْ شَأْنِهِمْ إِلاَّ وَذَكَرَهُ وَقَالَ وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِياً وَسَلَكَتِ الأَنْصَارُ وَادِياً سَلَكْتُ وَادِىَ الأَنْصَارِ. وَلَقَدْ عَلِمْتَ يَا سَعْدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ وَأَنْتَ قَاعِدٌ قُرَيْشٌ وُلاَةُ هَذَا الأَمْرِ فَبَرُّ النَّاسِ تَبَعٌ لِبَرِّهِمْ وَفَاجِرُهُمْ تَبَعٌ لِفَاجِرِهِمْ. قَالَ فَقَالَ لَهُ سَعْدٌ صَدَقْتَ نَحْنُ الْوُزَرَاءُ وَأَنْتُمُ الأُمَرَاءُ»،‌ أخرجه احمد[[215]](#footnote-215).

چون روز دیگر بیعت عامه منعقد شد سادات اهل بیت تخلف نمودند و این اشکالی دیگر به هم رسید حضرات شیخین به حسن تدبیر این اشکال را بر انداختند أخرج البخاري «عَنِ الزُّهْرِىِّ أَخْبَرَنِى أَنَسُ بْنُ مَالِكٍس أَنَّهُ سَمِعَ خُطْبَةَ عُمَرَ الآخِرَةَ حِينَ جَلَسَ عَلَى الْمِنْبَرِ، وَذَلِكَ الْغَدُ مِنْ يَوْمٍ تُوُفِّىَ النَّبِىُّ ج فَتَشَهَّدَ وَأَبُو بَكْرٍ صَامِتٌ لاَ يَتَكَلَّمُ قَالَ كُنْتُ أَرْجُو أَنْ يَعِيشَ رَسُولُ اللَّهِ ج حَتَّى يَدْبُرَنَا - يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكُونَ آخِرَهُمْ - فَإِنْ يَكُ مُحَمَّدٌج قَدْ مَاتَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ جَعَلَ بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ نُورًا تَهْتَدُونَ بِهِ بِمَا هَدَى اللَّهُ مُحَمَّدًاج وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ج ثَانِى اثْنَيْنِ، فَإِنَّهُ أَوْلَى الْمُسْلِمِينَ بِأُمُورِكُمْ، فَقُومُوا فَبَايِعُوهُ. وَكَانَتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ قَدْ بَايَعُوهُ قَبْلَ ذَلِكَ فِى سَقِيفَةِ بَنِى سَاعِدَةَ، وَكَانَتْ بَيْعَةُ الْعَامَّةِ عَلَى الْمِنْبَرِ»[[216]](#footnote-216).

قَالَ الزُّهْرِىُّ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ لأَبِى بَكْرٍ يَوْمَئِذٍ اصْعَدِ الْمِنْبَرَ. فَلَمْ يَزَلْ بِهِ حَتَّى صَعِدَ الْمِنْبَرَ، فَبَايَعَهُ النَّاسُ عَامَّةً»[[217]](#footnote-217).

وأخرج الحاكم من حديث أبي سعيد الخدري «فَلَمَّا قَعَدَ أَبُو بَكْرٍس عَلَى الْمِنْبَرِ نَظَرَ فِى وُجُوهِ الْقَوْمِ فَلَمْ يَرَ عَلِيًّاس فَسَأَلَ عَنْهُ فَقَامَ نَاسٌ مِنَ الأَنْصَارِ فَأَتَوْا بِهِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍس: ابْنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ ج وَخَتَنَهُ أَرَدْتَ أَنْ تَشُقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ. فَقَالَ: لاَ تَثْرِيبَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ فَبَايَعَهُ ثُمَّ لَمْ يَرَ الزُّبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِس فَسَأَلَ عَنْهُ حَتَّى جَاءُوا بِهِ فَقَالَ: ابْنَ عَمَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ج وَحَوَارِيَّهُ أَرَدْتَ أَنْ تَشُقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ مِثْلَ قَوْلِهِ: لاَ تَثْرِيبَ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ فَبَايعهُ»[[218]](#footnote-218).

أخرج الحاكم من حديث «إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ: أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ كَانَ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِب وَأَنَّ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ كَسَرَ سَيْفَ الزُّبَيْرِب ثُمَّ قَامَ أَبُو بَكْرٍس فَخَطَبَ النَّاسَ وَاعْتَذَرَ إِلَيْهِمْ وَقَالَ وَاللَّهِ مَا كُنْتُ حَرِيصًا عَلَى الإِمَارَةِ يَوْمًا وَلاَ لَيْلَةٍ قَطُّ وَلاَ كُنْتُ فِيهَا رَاغِبًا وَلاَ سَأَلْتُهَا اللَّهَ فِى سِرٍّ وَلاَ عَلاَنِيَةٍ وَلَكِنِّى أَشْفَقْتُ مِنَ الْفِتْنَةِ وَمَا لِى فِى الإِمَارَةِ مِنْ رَاحَةٍ وَلَكِنْ قُلِّدْتُ أَمْرًا عَظِيمًا مَا لِى بِهِ طَاقَةٌ وَلاَ يَدَانِ إِلاَّ بِتَقْوِيَةِ اللَّهِ وَلَوَدِدْتُ أَنَّ أَقْوَى النَّاسِ عَلَيْهَا مَكَانِى عَلَيْهَا الْيَوْمَ فَقَبِلَ الْمُهَاجِرُونَ مِنْهُ مَا قَالَ وَمَا اعْتَذَرَ بِهِ وَقَالَ عَلِىٌّ وَالزُّبَيْرُب: مَا غَضِبْنَا إِلاَّ لأَنَّا أُخِّرْنَا عَنِ الْمُشَاوَرَةِ وَإِنَّا نَرَى أَبَا بَكْرٍ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ج إِنَّهُ لِصَاحِبُ الْغَارِ وَثَانِى اثْنَيْنِ وَإِنَّا لَنَعْرِفُ شَرَفَهُ وَكِبَرَهُ وَلَقَدْ أَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ ج بِالصَّلاَةِ بِالنَّاسِ وَهُوَ حَىٌّ»[[219]](#footnote-219).

چون امر خلافت بر حضرت صدیقس مستقر شد اول مسأله که تعلیم آن فرمود تفریق بود در میان منصب نبوت و منصب خلافت و تفاوت معامله امت با نبی و با خلیفه و این مسأله را در مجالس متعدده به اسالیب مختلفه مشروح فرمود تا آنکه اشکال مرتفع شد قیس بن ابی حازم گوید: بعد یکماه از وفات آنحضرت ج منادی صدیق ندا داد که ان الصلاة ‌جامعة و این اول نمازی بود که در وی باین کلمه ندا در دادند بعد از آن بر سر منبر برآمد و این اول خطبه بود که گفت «فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ وَلَوَدِدْتُ أَنَّ هَذَا كَفَانِيهِ غَيْرِى وَلَئِنْ أَخَذْتُمُونِى بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ ج مَا أُطِيقُهَا إِنْ كَانَ لَمَعْصُوماً مِنَ الشَّيْطَانِ وَإِنْ كَانَ لَيَنْزِلُ عَلَيْهِ الْوَحْىُ مِنَ السَّمَاءِ»، أخرجه احمد[[220]](#footnote-220).

«وعَنْ أَبِى بَرْزَةَ الأَسْلَمِىِّ قَالَ أَغْلَظَ رَجُلٌ لأَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ. قَالَ فَقَالَ أَبُو بَرْزَةَ أَلاَ أَضْرِبُ عُنُقَهُ. قَالَ فَانْتَهَرَهُ وَقَالَ مَا هِىَ لأَحَدٍ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ج»، أخرجه احمد وأبويعلي بطريق مختلفةٍ والفاظ متغايرةٍ[[221]](#footnote-221).

‌«وعَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ قِيلَ لأَبِى بَكْرٍ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ. فَقَالَ بَلْ خَلِيفَةُ مُحَمَّدٍج وَأَنَا أَرْضَى»، أخرجه احمد وأبويعلي بطرقٍ مختلفة[[222]](#footnote-222).

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّهَا تَمَثَّلَتْ بِهَذَا الْبَيْتِ وَأَبُو بَكْرٍ يَقْضِى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَأَبْيَضَ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ |  | ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةٌ لِلأَرَامِلِ[[223]](#footnote-223) |

فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ ذَاكَ وَاللَّهِ رَسُولُ اللَّهِ ج»، أخرجه احمد وأبو يعلي[[224]](#footnote-224).

بعد از آن اشکال دیگر پدید آمد در تأویل آیه کریمه: ﴿لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105]. و احتمال ترک مواخذه بر امر معروف به هم رسید حضرت صدیقس برخواند: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَقْرَءُونَ هَذِهِ الآيَةَ وَتَضَعُونَهَا عَلَى غَيْرِ مَا وَضَعَهَا اللَّهُ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡۖ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾ [المائدة: 105]. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: إِنَّ النَّاسَ إِذَا رَأَوُا الْمُنْكَرَ بَيْنَهُمْ فَلَمْ يُنْكِرُوهُ يُوشِكُ أَنْ يَعُمَّهُمُ اللَّهُ بِعِقَابِهِ»، أخرجه احمد وأبويعلي بطرق مختلفة[[225]](#footnote-225).

بعد از آن اشکالی دیگر ظاهر گردید در مقاتلهء منع کنندگان زکات حالانکه به کلمهء اسلام متکلم بودند حضرت صدیق افاده فرمود که تأویل در ضروریات دین مقبول نیست «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ عَنِ النَّبِىِّ ج قَالَ: أُمِرْتُ أَنْ أُقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ فَإِذَا قَالُوهَا عَصَمُوا مِنِّى دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ إِلاَّ بِحَقِّهَا وَحِسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِﻷ. قَالَ فَلَمَّا كَانَتِ الرِّدَّةُ قَالَ عُمَرُ لأَبِى بَكْرٍ تُقَاتِلُهُمْ وَقَدْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ كَذَا وَكَذَا قَالَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَاللَّهِ لاَ أُفَرِّقُ بَيْنَ الصَّلاَةِ وَالزَّكَاةِ وَلأُقَاتِلَنَّ مَنْ فَرَّقَ بَيْنَهُمَا. قَالَ فَقَاتَلْنَا مَعَهُ فَرَأَيْنَا ذَلِكَ رُشْداً»، أخرجه احمد[[226]](#footnote-226) والبخاري[[227]](#footnote-227) وهذا لفظ احمد.

وفي روايةٍ: «قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس فَوَاللَّهِ مَا هُوَ إِلاَّ أَنْ رَأَيْتَ اللَّهَ قَدْ شَرَحَ صَدْرَ أَبِى بَكْرٍ لِلْقِتَالِ فَعَرَفْتُ أَنَّهُ الْحَقُّ»[[228]](#footnote-228).

و در این موضع به سوی دو دقیقه اشارت نمود یکی آنکه الا بحقها شامل زکات است دیگر آنکه استثناء صلاة مسلم است و زکاة مقیس است بر وی به قیاس جلی بعد از آن در امضاء جیش اسامه مباحثه واقع شد صدیق به امری که نفع آن ظاهر شد مؤفق گشت.

«عن أبي هريرة قال والذى لا إله إلا هو لولا أن أبا بكر استخلف ما عبد الله ثم قال الثانية ثم قال الثالثة فقيل له مه يا أبا هريرة فقال إن رسول الله ج وجه أسامة بن زيد فى سبعمائة إلى الشام فلما نزل بذى خشب قبض النبى ج وارتدت العرب حول الـمدينة واجتمع إليه أصحاب النبى ج فقالوا رد هؤلاء توجه هؤلاء إلى الروم وقد ارتدت العرب حول الـمدينة فقال والذى لا إله إلا هو لو جرت الكلاب بأرجل أزواج النبى ج ما رددت جيشا وجهه رسول الله ج ولا حللت لواء عقده فوجه أسامة فجعل لا يمر بقبيل يريدون الارتداد إلا قالوا لولا أن لهؤلاء قوة ما خرج مثل هؤلاء من عندهم ولكن ندعهم حتى يلقوا الروم فلقوا الروم فهزموهم وقتلوهم ورجعوا سالمين فثبتوا على الإسلام»، مذكور في الصواعق معزواً إلى البيهقي وابن عساكر[[229]](#footnote-229).

بعد از آن در قتال مرتدین مباحثه واقع شد صدیق اکبرس بجدّ عظیم در این باب ملهم گشت و آن سرّ قول آنحضرت ج بود در این فتنه که «العصمة ‌بالسيف قال عمر: يا خليفةَ رسولِ الله، تَأَلَّفِ الناسَ، وارْفُقْ بهم، فقال لي: أَجَبَّار في الجاهلية وخَوَّار في الإِسلام؟ إِنَّهُ قد انقطع الوحيُ، وتَمَّ الدِّينُ، أَيَنْقُصُ وأنا حَيّ؟»، مذكور في الـمشكوة معزوا لرزين[[230]](#footnote-230).

ومثله قول المرتضی «لا تفجعنا بنفسك يا خليفة رسول الله ج فأجابه بنحو مما أجاب عمر» مذكورٌ‌ في الصواعق وغيره[[231]](#footnote-231).

بعد از آن در تعین امیری برای قتال مرتدین اشکال افتاد و حضرت صدیق حدیثی در باب خالد بن ولید روایت کرد و آخر کار فتح بر دست خالد واقع شد «عن وَحْشِىِّ بْنِ حَرْبٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ عَقَدَ لِخَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ عَلَى قِتَالِ أَهْلِ الرِّدَّةِ وَقَالَ إِنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: نِعْمَ عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو الْعَشِيرَةِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَسَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ سَلَّهُ اللَّهُﻷ عَلَى الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ»، أخرجه احمد[[232]](#footnote-232).

باز جمعی از مسلمین محققین را که مبشر به بهشت بودند مثل حضرت عثمان و طلحة بعد وفات آنحضرت ج شبه عظیم پیش آمد «أَنَّ رِجَالاً مِنْ أَصْحَابِ النَّبِىِّ ج حِينَ تُوُفِّىَ النَّبِىُّ ج حَزِنُوا عَلَيْهِ حَتَّى كَادَ بَعْضُهُمْ يُوَسْوَسُ». وفي بعض ألفاظ الحديث: «أنهم ابتلوا بحديث النفس»[[233]](#footnote-233).

وفي رواية محمد بن جبير بن مطعم «عن عُثْمَانَ قَالَ تَمَنَّيْتُ أَنْ أَكُونَ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِج مَاذَا يُنْجِينَا مِمَّا يُلْقِى الشَّيْطَانُ فِى أَنْفُسِنَا»[[234]](#footnote-234) در علاج این داهیه متحیر شدند و ندانستند که نجات این امر چیست؟ صدیق اکبر وجه نجات از این داهیه شدیده ارشاد فرمود: «عن النبي ج يُنْجِيكُمْ مِنْ ذَلِكَ أَنْ تَقُولُوا مَا أَمَرْتُ بِهِ عَمِّى أَنْ يَقُولَهُ فَلَمْ يَقُلْهُ»، أخرجه احمد وأبو يعلي بطرق مختلفة وألفاظ متغايرة يفسر بعضها بعضاً[[235]](#footnote-235).

و حاصل این قصه آنست که قوم معتاد بودند به دوام صحبت آنحضرت ج و حالت اتصال که سرّ و روح[[236]](#footnote-236) به کارهای خود مشغول باشند به صحبت آنجناب کسب می‌نمودند چون سعادت صحبت از دست رفت و آن حالت مفقود شد در تفرقه افتادند و حدیث نفس بر ایشان مستولی گشت حضرت صدیقس که خلیفه مطلق آنحضرت ج بود و نائب بر حق او ج در علم ظاهر و باطن طریقه‌ی ذکر تعلیم نمود این است معنی این قصه که بعد جمع طرق حدیث مفهوم گشت فلا تغتر باقاويل الناس في ذلك.

واین اول احیاء طریقه صوفیه است که از دست خلیفه اولس به ظهور پیوست بعد از آن حضرت مرتضیس صلاة استغفار از صدیق اکبر اخذ نمود و به آن اعتناء تمام فرمود: «عَنْ عَلِىٍّ قَالَ كُنْتُ إِذَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج حَدِيثاً نَفَعَنِى اللَّهُ بِمَا شَاءَ مِنْهُ وَإِذَا حَدَّثَنِى عَنْهُ غَيْرِى اسْتَحْلَفْتُهُ فَإِذَا حَلَفَ لِى صَدَّقْتُهُ وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ حَدَّثَنِى وَصَدَق أَبُو بَكْرٍ أَنَّهُ سَمِعَ النَّبِىَّ ج قَالَ: مَا مِنْ رَجُلٍ يُذْنِبُ ذَنْباً فَيَتَوَضَّأُ فَيُحْسِنُ الْوُضُوءَ. قَالَ مِسْعَرٌ وَيُصَلِّى. وَقَالَ سُفْيَانُ: ثُمَّ يُصَلِّى رَكْعَتَيْنِ فَيَسْتَغْفِرُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِلاَّ غَفَرَ لَهُ» أخرجه أحمد وأبو يعلي بطرق متعددة[[237]](#footnote-237).

پس از آن صعب‌ترین اشکالات آن بود که حضرت فاطمه زهرال و حضرت عباسس به ظاهر عموم آیت: ﴿يُوصِيكُمُ ٱللَّهُ فِيٓ أَوۡلَٰدِكُمۡۖ لِلذَّكَرِ مِثۡلُ حَظِّ ٱلۡأُنثَيَيۡنِ﴾ [النساء: 11]. متمسک شده میراث آنحضرت ج طلب کردند، مشکل آنکه میراث دهند مخالف قاعده شرع باشد و اگر ندهند ملال خاطر اهل بیت لازم آید حضرت صدیقس در این باب حدیثی روایت کرد که میراث بردن از پیغامبر و بودن این قرای مملوک وی[[238]](#footnote-238) ج هردو مقدمه را منع نمود و با حضرت فاطمهل و سائر اهل بیت آن قدر ملاطفت فرمود که جبر نقصان آن آزردگی‌ها شد در همین ایام مشکلی دیگر که فوق جمیع مشکلات توان شمرد پیش آمد و آن این بود که زبیر و جمعی از بنی‌هاشم در خانه‌ی حضرت فاطمهل جمع شده در باب نقض خلافت مشورت‌ها بکار می‌بردند حضرت شیخین آن را به تدبیری که بایستی بر هم زدند و تدارک ملالی که بر مزاج حضرت مرتضی عارض شده بود به حسن ملاطفت فرمودند، روات این قصه هر یکی چیزی را حفظ کرد و چیزی ترک نمود در این جا چند روایت بنویسم تا قضیه منقح گردد، «عن زيد بن أسلم عن أبيه أسلم أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله ج كان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله ج فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال يا بنت رسول الله ج والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك وما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك وأيم الله ما ذاك بمانعي ان اجتمع هؤلاء النفر عندك إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت قال فلما خرج عمر جاؤوها فقالت تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم ليحرقن عليكم البيت وأيم الله ليمضين لـما حلف عليه فانصرفوا راشدين فروا رأيكم ولا ترجعوا إلی فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لأبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[[239]](#footnote-239).

«وعن عائشة أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ج أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ وَمَا بَقِىَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لاَ نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ. إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ فِى هَذَا الْمَالِ وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُغَيِّرُ شَيْئاً مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِ ج عَنْ حَالِهَا الَّتِى كَانَتْ عَلَيْهَا فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ج وَلأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ج فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئاً فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَى أَبِى بَكْرٍ فِى ذَلِكَ فَقَال أَبُو بَكْرٍ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِ ج أَحَبُّ إِلَىَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِى وَأَمَّا الَّذِى شَجَرَ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَمْوَالِ فَإِنِّى لَمْ آلُ فِيهَا عَنِ الْحَقِّ وَلَمْ أَتْرُكْ أَمْراً رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَصْنَعُهُ فِيهَا إِلاَّ صَنَعْتُهُ». أخرجه احمد والبخاري وغيرهما وهذا لفظ احمد[[240]](#footnote-240).

وفي رواية‌ له: «أَنَّ فَاطِمَةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ج سَأَلَتْ أَبَا بَكْرٍ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ج أَنْ يَقْسِمَ لَهَا مِيرَاثَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ج مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهَا أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لاَ نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ. فَغَضِبَتْ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلاَمُ فَهَجَرَتْ أَبَا بَكْرٍ فَلَمْ تَزَلْ مُهَاجِرَتَهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ. قَالَ وَعَاشَتْ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ج سِتَّةَ أَشْهُرٍ. قَالَ وَكَانَتْ فَاطِمَةُ تَسْأَلُ أَبَا بَكْرٍ نَصِيبَهَا مِمَّا تَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ ج مِنْ خَيْبَرَ وَفَدَكَ[[241]](#footnote-241) وَصَدَقَتِهِ بِالْمَدِينَةِ فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ عَلَيْهَا ذَلِكَ وَقَالَ لَسْتُ تَارِكاً شَيْئاً كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ج يَعْمَلُ بِهِ إِلاَّ عَمِلْتُ بِهِ وَإِنِّى أَخْشَى إِنْ تَرَكْتُ شَيْئاً مِنْ أَمْرِهِ أَنْ أَزِيغَ. فَأَمَّا صَدَقَتُهُ بِالْمَدِينَةِ فَدَفَعَهَا عُمَرُ إِلَى عَلِىٍّ وَعَبَّاسٍ فَغَلَبَهُ عَلَيْهَا عَلِىٌّ وَأَمَّا خَيْبَرَ وَفَدَكَ فَأَمْسَكَهُمَا عُمَرُ وَقَالَ هُمَا صَدَقَةُ رَسُولِ اللَّهِ ج كَانَتَا لِحُقُوقِهِ الَّتِى تَعْرُوهُ وَنَوَائِبِهِ وَأَمْرُهُمَا إِلَى مَنْ وَلِىَ الأَمْرَ. قَالَ فَهُمَا عَلَى ذَلِكَ الْيَوْمَ»، أخرجه احمد[[242]](#footnote-242).

«وعَن عُقْبَةُ بْنُ الْحَارِثِ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ مِنْ صَلاَةِ الْعَصْرِ بَعْدَ وَفَاةِ النَّبِىِّ ج بِلَيَالٍ وَعَلِىٌّ÷ يَمْشِى إِلَى جَنْبِهِ فَمَرَّ بِحَسَنِ بْنِ عَلِىٍّ يَلْعَبُ مَعَ غِلْمَانٍ فَاحْتَمَلَهُ عَلَى رَقَبَتِهِ وَهُوَ يَقُولُ وَابِأَبِى شَبَهُ النَّبِىِّ لَيْسَ شَبِيهاً بِعَلِىِّ[[243]](#footnote-243). قَالَ وَعَلِىٌّ يَضْحَكُ»، أخرجه احمد[[244]](#footnote-244).

«وعَنْ عَائِشَةَ أَنَّ فَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلاَمُ - بِنْتَ النَّبِىِّ ج أَرْسَلَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ تَسْأَلُهُ مِيرَاثَهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْمَدِينَةِ وَفَدَكَ، وَمَا بَقِىَ مِنْ خُمُسِ خَيْبَرَ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لاَ نُورَثُ، مَا تَرَكْنَا صَدَقَةٌ، إِنَّمَا يَأْكُلُ آلُ مُحَمَّدٍ ج فِى هَذَا الْمَالِ. وَإِنِّى وَاللَّهِ لاَ أُغَيِّرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللَّهِ ج عَنْ حَالِهَا الَّتِى كَانَ عَلَيْهَا فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ج وَلأَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ج فَأَبَى أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَدْفَعَ إِلَى فَاطِمَةَ مِنْهَا شَيْئًا فَوَجَدَتْ فَاطِمَةُ عَلَى أَبِى بَكْرٍ فِى ذَلِكَ فَهَجَرَتْهُ، فَلَمْ تُكَلِّمْهُ حَتَّى تُوُفِّيَتْ، وَعَاشَتْ بَعْدَ النَّبِىِّ ج سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتْ، دَفَنَهَا زَوْجُهَا عَلِىٌّ لَيْلاً، وَلَمْ يُؤْذِنْ بِهَا أَبَا بَكْرٍ وَصَلَّى عَلَيْهَا، وَكَانَ لِعَلِىٍّ مِنَ النَّاسِ وَجْهٌ حَيَاةَ فَاطِمَةَ، فَلَمَّا تُوُفِّيَتِ اسْتَنْكَرَ عَلِىٌّ وُجُوهَ النَّاسِ، فَالْتَمَسَ مُصَالَحَةَ أَبِى بَكْرٍ وَمُبَايَعَتَهُ، وَلَمْ يَكُنْ يُبَايِعُ تِلْكَ الأَشْهُرَ، فَأَرْسَلَ إِلَى أَبِى بَكْرٍ أَنِ ائْتِنَا، وَلاَ يَأْتِنَا أَحَدٌ مَعَكَ، كَرَاهِيَةً لِمَحْضَرِ عُمَرَ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ وَاللَّهِ لاَ تَدْخُلُ عَلَيْهِمْ وَحْدَكَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَمَا عَسَيْتَهُمْ أَنْ يَفْعَلُوا بِى، وَاللَّهِ لآتِيَنَّهُمْ. فَدَخَلَ عَلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٍ، فَتَشَهَّدَ عَلِىٌّ فَقَالَ إِنَّا قَدْ عَرَفْنَا فَضْلَكَ، وَمَا أَعْطَاكَ، اللَّهُ وَلَمْ نَنْفَسْ عَلَيْكَ خَيْرًا سَاقَهُ اللَّهُ إِلَيْكَ، وَلَكِنَّكَ اسْتَبْدَدْتَ عَلَيْنَا بِالأَمْرِ، وَكُنَّا نَرَى لِقَرَابَتِنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج نَصِيبًا. حَتَّى فَاضَتْ عَيْنَا أَبِى بَكْرٍ، فَلَمَّا تَكَلَّمَ أَبُو بَكْرٍ قَالَ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَقَرَابَةُ رَسُولِ اللَّهِ ج أَحَبُّ إِلَىَّ أَنْ أَصِلَ مِنْ قَرَابَتِى، وَأَمَّا الَّذِى شَجَرَ بَيْنِى وَبَيْنَكُمْ مِنْ هَذِهِ الأَمْوَالِ، فَلَمْ آلُ فِيهَا عَنِ الْخَيْرِ، وَلَمْ أَتْرُكْ أَمْرًا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَصْنَعُهُ فِيهَا إِلاَّ صَنَعْتُهُ. فَقَالَ عَلِىٌّ لأَبِى بَكْرٍ مَوْعِدُكَ الْعَشِيَّةُ لِلْبَيْعَةِ. فَلَمَّا صَلَّى أَبُو بَكْرٍ الظُّهْرَ رَقِىَ عَلَى الْمِنْبَرِ، فَتَشَهَّدَ وَذَكَرَ شَأْنَ عَلِىٍّ، وَتَخَلُّفَهُ عَنِ الْبَيْعَةِ، وَعُذْرَهُ بِالَّذِى اعْتَذَرَ إِلَيْهِ، ثُمَّ اسْتَغْفَرَ، وَتَشَهَّدَ عَلِىٌّ فَعَظَّمَ حَقَّ أَبِى بَكْرٍ، وَحَدَّثَ أَنَّهُ لَمْ يَحْمِلْهُ عَلَى الَّذِى صَنَعَ نَفَاسَةً عَلَى أَبِى بَكْرٍ، وَلاَ إِنْكَارًا لِلَّذِى فَضَّلَهُ اللَّهُ بِهِ، وَلَكِنَّا نَرَى لَنَا فِى هَذَا الأَمْرِ نَصِيبًا، فَاسْتَبَدَّ عَلَيْنَا، فَوَجَدْنَا فِى أَنْفُسِنَا، فَسُرَّ بِذَلِكَ الْمُسْلِمُونَ وَقَالُوا أَصَبْتَ. وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ إِلَى عَلِىٍّ قَرِيبًا، حِينَ رَاجَعَ الأَمْرَ الْمَعْرُوفَ»، رواه البخاري[[245]](#footnote-245).

«وعَنْ أَبِى سَعِيدٍ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ أَلَسْتُ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَا أَلَسْتُ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا أَلَسْتُ صَاحِبَ كَذَا»، رواه الترمذي[[246]](#footnote-246).

بعد از آن اهم مهمات نزدیک حضرت صدیقس آن بود که برای امت آنحضرت ج قاعده مرتب فرماید تا در مسائل اجتهادیه به کدام راه سلوک نمایند و ترتیب ادله شرعیه به چه اسلوب بعمل آرند الی یومنا هذا همه مجتهدین بر همین قاعده عمل می‌کنند و ویس شیخ و استاد جمیع مجتهدین شد به وضع این قاعده، «عن مَيْمُونُ بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: كَانَ أَبُو بَكْرٍ إِذَا وَرَدَ عَلَيْهِ الْخَصْمُ نَظَرَ فِى كِتَابِ اللَّهِ، فَإِنْ وَجَدَ فِيهِ مَا يَقْضِى بَيْنَهُمْ قَضَى بِهِ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ فِى الْكِتَابِ وَعَلِمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج فِى ذَلِكَ الأَمْرِ سُنَّةً قَضَى بِهِ، فَإِنْ أَعْيَاهُ خَرَجَ فَسَأَلَ الْمُسْلِمِينَ وَقَالَ: أَتَانِى كَذَا وَكَذَا فَهَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِج قَضَى فِى ذَلِكَ بِقَضَاءٍ؟ فَرُبَّمَا اجْتَمَعَ إِلَيْهِ النَّفَرُ كُلُّهُمْ يَذْكُرُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج فِيهِ قَضَاءً، فَيَقُولُ أَبُو بَكْرٍ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى جَعَلَ فِينَا مَنْ يَحْفَظُ عَلَى نَبِيِّنَا. فَإِنْ أَعْيَاهُ أَنْ يَجِدَ فِيهِ سُنَّةً مِنَ النَّبِىِّ ج جَمَعَ رُءُوسَ النَّاسِ وَخِيَارَهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ، فَإِنْ أَجْمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى أَمْرٍ قَضَى بِهِ»، رواه الدارمي[[247]](#footnote-247).

بعد از آن در میراث جده مسأله وارد شد حضرت صدیق تفحص بلیغ فرمود تا آنکه حدیث ظاهر شد و مسأله منقح گشت «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ: جَاءَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ جَدَّةٌ أُمُّ أَبٍ أَوْ أُمُّ أُمٍّ فَقَالَتْ: إِنَّ ابْنَ ابْنِى أَوِ ابْنَ ابْنَتِى تُوُفِّىَ، وَبَلَغَنِى أَنَّ لِى نَصِيباً فَمَا لِى؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَلَمَّا صَلَّى الظُّهْرَ قَالَ: أَيُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ فِى الْجَدَّةِ شَيْئاً؟ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَنَا. قَالَ: مَاذَا؟ قَالَ: أَعْطَاهَا رَسُولُ اللَّهِ ج سُدُساً. قَالَ: أَيَعْلَمُ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُكَ؟ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ: صَدَقَ. فَأَعْطَاهَا أَبُو بَكْرٍ السُّدُسَ، فَجَاءَتْ إِلَى عُمَرَ مِثْلُهَا فَقَالَ: مَا أَدْرِى، مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَحَدَّثُوهُ بِحَدِيثِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَقَالَ عُمَرُ: أَيُّكُمَا خَلَتْ بِهِ فَلَهَا السُّدُسُ، فَإِنِ اجْتَمَعْتُمَا فَهُوَ بَيْنَكُمَا»، رواه مالك والدارمي وهذا لفظ الدارمي[[248]](#footnote-248).

بعد از آن در میراث جد اختلاف افتاد که وی عند عدم الاب به منزله‌ی اب است یا حالت او متردد است شبهی به پدر دارد و شبهی به برادر صحابه در این باب اقوال شتی دارند فاروق اعظمس قولی دارد و علی مرتضی قولی و عبدالله بن مسعود قولی و زید بن ثابت قولی و از همه نوعی تردد و رجوع منقول گشت. ثابت ترین همه اقوال در این باب قول صدیق اکبر است «قال ابن عباس وابن الزبير أما الَّذِى قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذاً أَحَداً خَلِيلاً لاَتَّخَذْتُهُ خَلِيلاً قد جَعَلَهُ أَباً»[[249]](#footnote-249). أخرج قول الأول (ابن عباس) الدارمي[[250]](#footnote-250) وقول الثاني (ابن الزبیر) البخاري[[251]](#footnote-251).

«وقال الحسن: إِنَّ الْجَدَّ قَدْ مَضَتْ سُنَّتُهُ، وَإِنَّ أَبَا بَكْرٍ جَعَلَ الْجَدَّ أَباً، وَلَكِنَّ النَّاسَ تَحَيَّرُوا»، أخرجه الدارمي[[252]](#footnote-252).

بعد از آن در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد و در جواب آن اکثر صحابه را عی (عجز) در گرفت عقبة بن عامر جهنی گفت «مَا أَعْضَلَ بِأَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ج شَىْءٌ مَا أَعْضَلَتْ بِهِمُ الْكَلاَلَةُ»[[253]](#footnote-253) صدیق اکبر متصدی جواب آن شد «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: إِنِّى سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِى، فَإِنْ كَانَ صَوَاباً فَمِنَ اللَّهِ، وَإِنْ كَانَ خَطَأً فَمِنِّى وَمِنَ الشَّيْطَانِ، أُرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ إِنِّى لأَسْتَحْيِى اللَّهَ أَنْ أَرُدَّ شَيْئاً قَالَهُ أَبُو بَكْرٍ»، أخرجه الدارمي[[254]](#footnote-254).

بعد از آن در حد شرب خمر تحیری روی داد به آن جهت که آنحضرت ج به حضور شریف، شارب خمر را به ضرب امر می‌فرمود چون مقداری که میخواست بعمل می‌آمد منع می‌فرمودند و بس می‌فرمودند و لهذا قدر آن معین نشد صدیق اکبر بر چهل ضربه تعین آن کرد «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ: أَنَّ الشُّرَّابَ كَانُوا يُضْرَبُونَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ج يَعْنِى بِالأَيْدِى وَالنِّعَالِ وَالْعِصِىِّ قَالَ وَكَانُوا فِى خِلاَفَةِ أَبِى بَكْرٍس أَكْثَرَ مِنْهُمْ فِى عَهْدِ النَّبِىِّ ج فَقَالَ أَبُو بَكْرٍس: لَوْ فَرَضْنَا لَهُمْ حَدًّا فَتَوَخَّى[[255]](#footnote-255) نَحْوًا مِمَّا كَانُوا يُضْرَبُونَ فِى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ج فَكَانَ أَبُو بَكْرٍس يَجْلِدُهُمْ أَرْبَعِينَ حَتَّى تُوُفِّىَ»، الحديث أخرجه الحاكم والبيهقي وغيرهما واللفظ للحاكم[[256]](#footnote-256).

بعد از آنکه خدایﻷ هزیمت بر مرتدین انداخت و مرتدین جوق جوق نادم شده پیش حضرت صدیق آمدند ویس در باب آن جماعات کلمات عجیبه به قدر حال هر جمعی ارشاد می‌فرمود «عَنْ طَارِقِ بْنِ شِهَابٍ عَنْ أَبِى بَكْرٍس قَالَ لِوَفْدِ بُزَاخَةَ تَتْبَعُونَ أَذْنَابَ الإِبِلِ حَتَّى يُرِىَ اللَّهُ خَلِيفَةَ نَبِيِّهِ ج وَالْمُهَاجِرِينَ أَمْرًا يَعْذِرُونَكُمْ بِه» أخرجه البخاري[[257]](#footnote-257).

وفي رواية عبيد الله بن عبدالله «لـما ارتد من ارتد على عهد أبي بكر أراد أبو بكر أن يجاهدهم، فقال عمر: أتقاتلهم وقد سمعت رسول الله ج يقول: من شهد أن لا إله إلا الله وأن محمدا رسول ا لله، حرم مالهم إلا بحق، حسابهم على الله تعالى فقال أبو بكر: أنا لاقاتل من فرق بين الصلاة والزكاة، والله لاقاتلن من فرق بينهما حتى أجمعهما، قال عمر: فقاتلنا معه وكان رشدا، فلما ظفر بمن ظفر به منهم قال: اختاروا مني خصلتين: إما الحرب المجلية وإما الحطة الـمخزية، قالوا: هذه الحرب الـمجلية قد عرفناها فما الحطة الـمخزية؟ قال: تشهدون على قتلانا أنهم في الجنة وعلى قتلاكم أنهم في النار - ففعلوا»، رواه بن أبي شيبة[[258]](#footnote-258).

بعد از آن حضرت صدیق بنا بر رؤیای و الهامیکه بخاطرش در دادند مصمم فرمود که برای جهاد شام فوج مسلمین را فرستد یزید بن ابی سفیان را امیر چهار یک شام ساخت و وقت وداع او وصایای عجبیه فرمود که دستور العمل امراء مسلمین شد در جمیع امصار و اعصار، «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ بَعَثَ جُيُوشًا إِلَى الشَّامِ فَخَرَجَ يَمْشِى مَعَ يَزِيدَ بْنِ أَبِى سُفْيَانَ - وَكَانَ أَمِيرَ رُبْعٍ مِنْ تِلْكَ الأَرْبَاعِ - فَزَعَمُوا أَنَّ يَزِيدَ قَالَ لأَبِى بَكْرٍ إِمَّا أَنْ تَرْكَبَ وَإِمَّا أَنْ أَنْزِلَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَا أَنْتَ بِنَازِلٍ وَمَا أَنَا بِرَاكِبٍ إِنِّى أَحْتَسِبُ خُطَاىَ هَذِهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ لَهُ إِنَّكَ سَتَجِدُ قَوْمًا زَعَمُوا أَنَّهُمْ حَبَّسُوا أَنْفُسَهُمْ لِلَّهِ فَذَرْهُمْ وَمَا زَعَمُوا أَنَّهُمْ حَبَّسُوا أَنْفُسَهُمْ لَهُ وَسَتَجِدُ قَوْمًا فَحَصُوا عَنْ أَوْسَاطِ رُءُوسِهِمْ مِنَ الشَّعَرِ فَاضْرِبْ مَا فَحَصُوا عَنْهُ بِالسَّيْفِ وَإِنِّى مُوصِيكَ بِعَشْرٍ لاَ تَقْتُلَنَّ امْرَأَةً وَلاَ صَبِيًّا وَلاَ كَبِيرًا هَرِمًا وَلاَ تَقْطَعَنَّ شَجَرًا مُثْمِرًا وَلاَ تُخَرِّبَنَّ عَامِرًا وَلاَ تَعْقِرَنَّ شَاةً وَلاَ بَعِيرًا إِلاَّ لِمَأْكُلَةٍ وَلاَ تَحْرِقَنَّ نَحْلاً وَلاَ تُفَرِّقَنَّهُ وَلاَ تَغْلُلْ وَلاَ تَجْبُنْ»[[259]](#footnote-259)، اخرجه مالك في الـمؤطا[[260]](#footnote-260).

«عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِى سُفْيَانَ قَالَ قَالَ أَبُو بَكْرٍ حِينَ بَعَثَنِى إِلَى الشَّامِ يَا يَزِيدُ إِنَّ لَكَ قَرَابَةً عَسَيْتَ أَنْ تُؤْثِرَهُمْ بِالإِمَارَةِ وَذَلِكَ أَكْبَرُ مَا أَخَافُ عَلَيْكَ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: مَنْ وَلِىَ مِنْ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ شَيْئاً فَأَمَّرَ عَلَيْهِمْ أَحَداً مُحَابَاةً فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ لاَ يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفاً وَلاَ عَدْلاً حَتَّى يُدْخِلَهُ جَهَنَّمَ وَمَنْ أَعْطَى أَحَداً حِمَى اللَّهِ فَقَدِ انْتَهَكَ فِى حِمَى اللَّهِ شَيْئاً بِغَيْرِ حَقِّهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ. أَوْ قَالَ: تَبَرَّأَتْ مِنْهُ ذِمَّةُ اللَّهِﻷ»، أخرجه احمد[[261]](#footnote-261).

وذكر الواقدي في كتاب فتوح الشام في قصة أبي بكر «ليزيد بن أبي سفيان عند الوداع فقال: تقدّمَ يزيد بن أبي سفيان وقال يا خليفة‌ رسول الله ج أوصني فقال إذا سرت فلا تعنف إلي آخر الوصية»[[262]](#footnote-262).

«وذكر الواقدي أيضاً في قصة وصية أبي بكر لعمرو بن العاص عند وداعه وتوليته على جيش الـمسلمين فقال أبوالدرداء كنت مع عمرو بن العاص في جيشه الخ»[[263]](#footnote-263).

بالجمله از این جنس بود رجوع مردم بسوی حضرت صدیقس در مسائل نازله و قیام ویس به حل اشتباه در آن والقليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير تا آنکه آخر کار خود فاروق اعظمس را خلیفه ساخت و اینجا فراستی[[264]](#footnote-264) عظیم به کار برد، «عن عبدالله بن مسعود قال: افرس الناس ثلاثة أبوبكر حين تفرس في عمر استخلفه، والتي قالت ﴿ٱسۡتَ‍ٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَ‍ٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [القصص: 26]. والعزيز حين قال لأمرأته: ﴿أَكۡرِمِي مَثۡوَىٰهُ﴾ [یوسف: 23]»، أخرجه ابوبكر ابن أبي شيبة والحاكم[[265]](#footnote-265).

«وعن قيس بن أبي حازم قال رأيت عمر بن الخطاب وبيده عسيب نخل وهو يجلس الناس ويقول اسمعوا لقول خليفة رسول الله قال فجاء مولى لأبي بكر يقال له شديد بصحيفة فقرأها على الناس فقال يقول أبو بكر اسمعوا وأطيعوا لـمن في هذه الصحيفة فوالله ما ألوتكم قال قيس فرأيت عمر بن الخطاب بعد ذلك على الـمنبر»، رواه ابن أبي شيبة[[266]](#footnote-266).

«وعن زبيد بن الحارث أن أبا بكر حين حضره الـموت أرسل إلى عمر يستخلفه، فقال الناس: تستخلف علينا فظا غليظا، ولو قد ولينا كان أفظ وأغلظ، فما تقول لربك إذا لقيته وقد استخلفت علينا عمر، قال أبو بكر: أبربي تخوفونني، أقول اللهم استخلفت عليهم خير خلقك، ثم أرسل إلى عمر فقال: إني موصيك بوصية إن أنت حفظتها: إن لله حقا بالنهار لا يقبله بالليل وإن لله حقا بالليل لا يقبله بالنهار، وأنه لا يقبل نافلة حتى تؤدي الفريضة، وإنما ثقلت موازين من ثقلت موازينه يوم القيامة بإتباعهم في الدنيا الحق وثقله عليهم، وحق لـميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلا، وإنما خفت موازين من خفت موازينه يوم القيامة بإتباعهم الباطل وخفته عليهم، وحق لـميزان لا يوضع فيه إلا الباطل أن يكون خفيفا، وأن الله ذكر أهل الجنة بصالح ما عملوا، وأنه تجاوز عن سيئاتهم، فيقول القائل: ألا أبلغ هؤلاء، وذكر أهل النار بأسوإ ما عملوا، وأنه رد عليهم صالح ما عملوا، فيقول قائل: أنا خير من هؤلاء، وذكر آية الرحمة وآية العذاب، ليكون الـمؤمن راغبا وراهبا، لا يتمنى على الله غير الحق ولا يلقي بيده إلى التهلكة، فإن أنت حفظت وصيتي لم يكن غائب أحب إليك من الـموت، وإن أنت ضيعت وصيتي لم يكن غائب أبغض إليه من الـموت، ولن تعجزه»، أخرجه ابن أبي شيبة[[267]](#footnote-267).

وأخرج القاضي ابو يوسف في كتاب الخراج نحوه إلا أنه قال عن زبيد بن الحارث عن ابن سابط وساق الحديث[[268]](#footnote-268).

«وعن أسماء بنت عميس أنه قال له يا ابن الخطاب إني انما استخلفتك نظراً لـما خلفت ورائي وقد صحبت رسول الله ج فرأيت من أثرته أنفسنا على نفسه وأهلنا على أهله حتى ان كنا لنظل نُهدي إلى أهله من فضول ما يأتينا عنه وقد صحبتني فرأيتني إنما اتبعت سبيل من قبلي والله ما نمت فحلمت ولا توهمت فسهوت، وان أول ما أحذّرك يا عمر نفسك وان لكل نفس شهوةً فإذا اعطيتها تمادَت في غيرها واحذرك هؤلاء النفر من أصحاب محمد ج الذين قد انتفخَت أجوافُهم وطمحت أصارهم، واحب كل امرءٍ منهم لنفسه وان لهم لخيرةٍ عند زلةٍ واحدةٍ منهم فاِياك ان تكونَ، واعلم انهم لن يزالو منك خائفين ما خفت الله لك مستقيمين ما استقامت طريقتك هذه وصيتي واقرأُ عليك السلام»، أخرجه أبو يوسف[[269]](#footnote-269).

اینجا نکته ایست باید دانست که صدیق اکبرس مشارک بود با سائر علماء صحابه در علم کتاب و سنت مدار مزیتی که در میان ایشان داشت خصلتی دیگر است و آن آن است که نصیب ویس از تقاسیم رحمت الهی آن بود که چون مسأله‌ی وارد می‌شد یا مشورتی در پیش می‌آمد فراست خود را در پی آن می‌دوانید در این اثناء شعاعی از غیب بر دل او می‌افتاد و به آن شعاع بر حقیقت کار مهتدی می‌گشت و مطرح این شعاع از لطائف نفس او لطیفه قلبیه می‌بود لهذا بصورت عزیمت ظاهر می‌شد نه بطریق مکاشفه و به آئین واقع درویش می‌افتاد نه در رنگ خاطر، و سخن را به طریق غلبهء سُکر[[270]](#footnote-270) اداء می‌فرمود نه بطور صحو و سخن کم می‌گفت و چون می‌گفت خطاء نمی‌کرد و لهذا چون در قصهء عريش حسبك مُناشدتك مع ربك[[271]](#footnote-271) گفت آنحضرت ج شناختند که این واقع از کجاست وقس عليه سائر خطَبه واحكامه از اینجا واضح شد که خلیفه‌ی اول را صدیق اکبر چرا گفتند؟.

أخرج الحاكم «عن النزال بن سبرة عن عليس أنه قال في أبي بكر: ذاك امرءٌ سماه الله تعالى صديقا على لسان جبرئيل ومحمدٍ»[[272]](#footnote-272).

صاحب كشف الـمحجوب سخنی از مشائخ صوفیه نقل کرده است که پیرامون همین نکته می‌گردد مشائخ صدیق اکبر را مقدم ارباب مشاهده داشته‌اند مر قلت حکایت و روایتش را، و عمر را مقدم ارباب مجاهده نهند مر صلابت و معاملتش را شاهد آن حدیث اسرار و جهر ایشانان در نماز تهجد[[273]](#footnote-273) انتهی[[274]](#footnote-274).

چون این مبحث تمام شد الحال پاره‌ی از مواعظ و رقائق حضرت صدیقس و حکمت‌های او بر نگاریم:

«عن عبد الله بن عكيم قال: خطبنا أبو بكر فقال: أما بعد فإني أوصيكم بتقوى الله، وأن تثنوا عليه بما هو له أهل، وأن تخلطوا الرغبة بالرهبة وتجمعوا الالحاف بالـمسألة، فإن الله أثني على زكريا وعلى أهل بيته فقال: ﴿إِنَّهُمۡ كَانُواْ يُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَيَدۡعُونَنَا رَغَبٗا وَرَهَبٗاۖ وَكَانُواْ لَنَا خَٰشِعِينَ﴾ [الأنبیاء: 95]. ثم اعلموا عباد الله أن الله قد ارتهن بحقه أنفسكم، وأخذ على ذلك مواثيقكم، واشترى منكم القليل الفاني بالكثير الباقي، وهذا كتاب الله فيكم لا تفني عجائبه ولا يطفأ نوره فصدقوا قوله، وانتصحوا كتابه، واستبصروا فيه ليوم الظلمة، فإنما خلقكم للعبادة، ووكل بكم الكرام الكاتبين يعلمون ما تفعلون، ثم اعلموا عباد الله أنكم تغدون وتروحون في أجل قد غيب عنكم علمه، فإن استتعطم أن تنقضي الآجال وأنتم في عمل الله فافعلوا، ولن تستطيعوا ذلك إلا بالله، فسابقوا في مهل آجالكم قبل أن تنقضي آجالكم فيردكم إلى أسوأ أعمالكم، فإن أقواما جعلوا آجالهم لغيرهم ونسوا أنفسهم فأنهاكم أن تكونوا أمثالهم فالوحاء الوحاء[[275]](#footnote-275) والنجاء النجاء، فإن وراءكم طالبا حثيثا مره سريع»، أخرجه ابن أبي شيبة والحاكم[[276]](#footnote-276).

«وعن أنس قال: كان أبو بكر يخطبنا فيذكر بدء خلق الإنسان فيقول خلق من مجرى البول مرتين فيذكر حتى يتقذر أحدنا نفسه»، أخرجه ابن أبي شيبة[[277]](#footnote-277).

و این خطبه ابلغ علاج عُجب نفس است.

«وعن عرفجة السلمي قال قال أبوبكر: ابْكُوا فَإِنْ لَمْ تَبْكُوا فَتَبَاكَوْا»، أخرجه ابن أبي شيبة[[278]](#footnote-278).

وفي الاحياء «عن أبى بكر الصديق: أنه كان يقول فى خطبته أين الوضاء الحسنة وجوههم المعجبون بشبابهم أين الـملوك الذين بنوا المدائن وحصنوها بالحيطان أين الذين كانوا يعطون الغلبة فى مواطن الحرب قد تضعضع بهم الدهر فأصبحوا فى ظلمات القبور الوحا الوحا النجا النجا»[[279]](#footnote-279).

«وعن مجاهد قال قام أبو بكر خطيبا فقال أبشروا فاني أرجو أن يتم الله هذا الأمر حتى تشبعوا من الزيت والخبز»، أخرجه ابن أبي شيبة[[280]](#footnote-280).

و این خطبه در وقتی بود که مسلمین را به جهاد شام می‌فرستاد و در اینجا بشارت است به فتح شام، زیرا که زیت همین در شام یافته می‌شود.

«عن أسلم مولى عمرس أنَّ عُمَرَ اطَّلَعَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ، وَهُوَ يَمُدُّ لِسَانَهُ، فَقَالَ: مَا تَصْنَعُ يَا خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ؟ فَقَالَ: إِنَّ هَذَا أَوْرَدَنِي الْمَوَارِدَ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْجَسَدِ، إِلا وَهُوَ يَشْكُو ذَرَبَ اللِّسَانِ[[281]](#footnote-281)»، أخرجه ابويعلي[[282]](#footnote-282).

وفي الأحياء قال ابوبكر الصديقس: «لا يحقرن أحدكم أحداً من الـمسلمين فإن صغير الـمسلمين عند الله كبيرٌ»[[283]](#footnote-283).

وفي الأحياء أيضاً «قال أبوبكر وجدنا الكرم في التقوي والغنا في اليقين والشرف في التواضع»[[284]](#footnote-284).

«وعَنْ عَائِشَةَ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ، كَانَ النَّبِيُّ ج إِذَا أَرَادَ الأَمْرَ، يَقُولُ: اللَّهُمَّ خِرْ لِي، وَاخْتَرْ لِي»، أخرجه أبو يعلي[[285]](#footnote-285).

«عَنْ عُرْوَةَ، عَنْ عَائِشَةَ، أَوْ أَسْمَاءَ، أَنَّ أَبَا بَكْرٍ، قَامَ مَقَامَ رَسُولِ اللَّهِ ج مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ الَّذِي تُوُفِّيَ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ج فَقَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ ج بِالصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ ج فِي الصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ ج فِي الصَّيْفِ عَامَ الأَوَّلِ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، ثُمَّ فَاضَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَمِعْتُ نَبِيَّكُمْ عَلَيْهِ السَّلامُ، فِي مِثْلِ مَقَامِي هَذَا، يَقُولُ: سَلُوا اللَّهَ الْعَفْوَ وَالْعَافِيَةَ، وَالْمُعَافَاةَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ»، أخرجه احمد وأبويعلي وللحديث طرق مختلفةٌ وألفاظٌ متغائرةٌ في بعضها: «إِنَّهُ لَمْ يُقْسَمْ بَيْنَ النَّاسِ شَيْءٌ أَفْضَلُ مِنَ الْمُعَافَاةِ بَعْدَ الْيَقِينِ، أَلا إِنَّ الصِّدْقَ وَالْبِرَّ فِي الْجَنَّةِ، أَلا إِنَّ الْكَذِبَ وَالْفُجُورَ فِي النَّارِ» وفي بعضها: «سَلُوا اللَّهَ الْعَافِيَةَ، فَإِنَّ النَّاسَ لَمْ يُعْطُوا فِي الدُّنْيَا بَعْدَ الْيَقِينِ شَيْئًا أَفْضَلَ مِنَ الْمُعَافَاةِ، أَلا وَعَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ مَعَ الْبِرِّ، وَهُمَا فِي الْجَنَّةِ وَإِيَّاكُمْ وَالْكَذِبَ فَإِنَّهُ مَعَ الْفُجُورِ، وَهُمَا فِي النَّارِ، وَلا تَقَاطَعُوا، وَلا تَبَاغَضُوا، وَلا تَحَاسَدُوا، وَكُونُوا عِبَادَ اللَّهِ إِخْوَانًا كَمَا أَمْرَكُمُ اللَّهُ»[[286]](#footnote-286).

«وعَنْ أَنَسٍ، قَالَ: قَالَ أَبُو بَكْرٍ بَعْدَ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ج لِعُمَرَ: انْطَلِقْ بِنَا إِلَى أُمِّ أَيْمَنَ نَزُورُهَا كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ج يَزُورُهَا، فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَيْهَا بَكَتْ، فَقَالا لَهَا: مَا يُبْكِيكِ؟ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِرَسُولِهِ، قَالَ: فَقَالَتْ: مَا أَبْكِي أَنْ لا أَكُونَ أَعْلَمُ أَنَّ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِرَسُولِهِ، وَلَكِنْ أَبْكِي أَنَّ الْوَحْيَ انْقَطَعَ مِنَ السَّمَاءِ، قَالَ: فَهَيَّجَتْهُمَا عَلَى الْبُكَاءِ، فَجَعَلا يَبْكِيَانِ مَعَهَا»، أخرجه أبو يعلي[[287]](#footnote-287).

«وعَنْ أَنَسٍ، أَنَّ أَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ ج وَهُوَ كَئِيبٌ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ج: مَالِي أَرَاكَ كَئِيبًا؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كُنْتُ عِنْدَ ابْنِ عَمٍّ لِيَ الْبَارِحَةَ فُلانٍ، وَهُوَ يَكِيدُ بِنَفْسِهِ، قَالَ: فَهَلا لَقَّنْتَهُ لا إِلَهَ إِلا اللَّهُ؟ قَالَ: قَدْ فَعَلْتُ، يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: فَقَالَهَا؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ، قَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ هِيَ لِلأَحْيَاءِ؟ قَالَ: هِيَ أَهْدَمُ لِذُنُوبِهِمْ، هِيَ أَهْدَمُ لِذُنُوبِهِمْ»، أخرجه أبويعلي[[288]](#footnote-288).

«وعَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ، أَنَّ النَّبِيَّ ج قَالَ: لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ جَسَدٌ غُذِّيَ بِحَرَامٍ»، أخرجه أبو يعلي[[289]](#footnote-289).

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، عَنِ النَّبِيِّ ج قَالَ: لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ خَبٌّ، وَلا سَيِّئُ الْمَلَكَةِ، وَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ يَقْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ الْمَمْلُوكُ وَالْمَمْلُوكَةُ إِذَا أَحْسَنَا عِبَادَةَ رَبِّهِمَا وَنَصَحَا لِسَيِّدِهِمَا»، أخرجه احمد وأو يعلي بطرق مختلفة وألفاظٍ متغائرةٍ في بعضها: «قَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَلَيْسَ أَخْبَرْتَنَا أَنَّ هَذِهِ الأُمَّةَ أَكْثَرُ الأُمَمِ مَمْلُوكِينَ وَأَيْتَامًا؟ قَالَ: فَأَكْرِمُوهُمْ كَرَامَةَ أَوْلادِكُمْ، وَأَطْعِمُوهُمْ مِمَّا تَأْكُلُونَ، وَاكْسُوهُمْ مِمَّا تَلْبَسُونَ، قَالَ: فَمَا تَنْفَعُنَا الدُّنْيَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: فَرَسٌ تَرْتَبِطُهُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَمَمْلُوكٌ يَكْفِيكَ، فَإِذَا صَلَّى فَهُوَ أَخُوكَ» وفي بعضها زيادةٌ: «مَلْعُونٌ مَنْ ضَارَّ مُسْلِمًا أَوْ غَرَّهُ»[[290]](#footnote-290).

«وعن أبي بكر سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج، مَا شَيَّبَكَ؟ قَالَ: شَيَّبَتْنِي هُودٌ، وَالْوَاقِعَةُ، وَعَمَّ يَتَسَاءَلُونَ، وَإِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ»، أخرجه أبو يعلي[[291]](#footnote-291).

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لا يَتَبَايَعُونَ، وَلَوْ تَبَايَعُوا مَا تَبَايَعُوا إِلا بِالْبَزِّ»، أخرجه أبويعلي بسندٍ ‌غريب جداً[[292]](#footnote-292).

و معنی حدیث آنست که افضل مکاسب کسبی است که اقرب به نفع خلق الله باشد و ابعد از شبه ربا و دورتر از نجاسات و نزدیک‌تر به مروت.

«وعَنْ أَبِي بَكْرٍ، عَنِ النَّبِيِّ ج قَالَ: عَلَيْكُمْ بِلا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَالاسْتِغْفَارِ فَأَكْثِرُوا مِنْهُمَا، فَإِنَّ إِبْلِيسَ، قَالَ: أَهْلَكْتُ النَّاسَ بِالذُّنُوبِ، فَأَهْلَكُونِي بِلا إِلَهَ إِلا اللَّهُ وَالاسْتِغْفَارِ، فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ أَهْلَكْتُهُمْ بِالأَهْوَاءِ وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ»، أخرجه أبويعلي[[293]](#footnote-293).

وفي الاحياء قال سعيد بن الـمسيب: «لـما احتضر أبوبكرس أتاه ناسٌ من أصحابه فقالوا يا خليفة رسول الله ج زودنا فإنا نري ما بك فقال أبوبكر من قال هؤلاء ‌الكلمات ثم مات جعل الله روحه في الأفق الـمبين قالوا ما الأفق الـمبين؟ قال: قاعٌ بين يدي العرش فيها رياضٌ وانهارٌ وأشجارٌ تغشا كل يوم مائة رحمة فمن قال هذا القول جعل الله روحه في ذلك الـمكان وهو اللهم انك ابدأت الخلق من غير حاجةٍ بك إليهم ثم جعلتهم فريقين فريقا للنعيم وفريقاً للسعير فاجعلني للنعيم ولا تجعلني للسعير، اللهم انك خلقت الخلق فرقاً وميزتهم قبل أن تخلقهم فجعلت منهم شقياً وسعيداً وغوياً ورشيداً‌ فاسعدني بطاعتك ولا تُشقني بمعاصيك، اللهم انك علمت ما تكسب كل نفسٍ قبل ان تخلقَها فلا محيص لها مما علمت فاجعلني ممن شغلته بطاعتك، اللهم ان احداً لايشاء حتى تشاء ‌فاجعل مشيتك ان أشاءَ ‌ما يقربني إليك، اللهم انك قدّرت حركات العباد فلا يتحرك شئٌ الا بإذنك فاجعل حركاتي في تقواك، اللهم انك خلقت الخير والشر وجعلت لكل واحد منها عاملاً يعمل به فاجعلني من خير القسمين، اللهم انك خلقت الجنة والنار فجعلت لكل واحدٍ منهما اهلاً فاجعلني من سُكان جنتك، اللهم انك أردت الهدي بقومٍ وشرحت به صدورهم واردت بقومٍ‌ الضلالة وضيقت بها صدورهم فاشرح صدري للاسلام وزيّنه في قلبي، اللهم انك دَبّرت الأمور وجعلت مصيرها اليك فاحيني حيوةً بعد الـموت قرّبني إليك زلفي، اللهم من أصبح وامسي ثقته ورجاؤُه غيرك فانك ثقتي ورجائي ولا حول ولا قوة الا بالله قال أبوبكرس: وهذا كله في كتاب اللهﻷ»[[294]](#footnote-294).

والحال کلمه‌ی چند از باب قیام صدیق اکبر به حقوق خلافت بر نگاریم.

ویس در بیان فخامت خلافت راشده فرموده: «قالت امرأةٌ لأبي بكر: مَا بَقَاؤُنَا عَلَى هَذَا الأَمْرِ الصَّالِحِ الَّذِى جَاءَ اللَّهُ بِهِ بَعْدَ الْجَاهِلِيَّةِ؟ قَالَ: بَقَاؤُكُمْ عَلَيْهِ مَا اسْتَقَامَتْ بِكُمْ أَئِمَّتُكُمْ. قَالَتْ: وَمَا الأَئِمَّةُ؟ قَالَ: أَمَا كَانَ لِقَوْمِكِ رُؤَسَاءُ وَأَشْرَافٌ يَأْمُرُونَهُمْ فَيُطِيعُونَهُمْ؟ قَالَتْ: بَلَى. قَالَ: فَهُمْ مِثْلُ أُولَئِكَ عَلَى النَّاسِ»، أخرجه الدارمي[[295]](#footnote-295).

و از کبراء صحابه و تابعین جماعه‌ی وصف قیام صدیق اکبرس کردند به حقوق خلافت، «عن عبد خير قال: سمعت عليا يقول: قبض رسول الله ج على خير ما قبض عليه نبي من الأنبياء، قال: ثم استخلف أبو بكر فعمل بعمل رسول الله ج وبسنته، ثم قبض أبو بكر على خير ما قبض عليه أحد وكان خير هذه الأمة بعد نبيها، ثم استخلف عمر فعمل بعملها وسنتهما ثم قبض على خير ما قبض عليه أحد، وكان خير هذه الامة بعد نبيها وبعد أبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[[296]](#footnote-296).

«عن عائشة أنها كانت تقول: توفى رسول الله ج فنزل بأبي بكر ما لو نزل بالجبال لهاضها[[297]](#footnote-297)، اشرأب[[298]](#footnote-298) النفاق بالـمدينة، وارتدت العرب، فو الله ما اختلفوا في نقطة إلا طار أبي بحظها وفنائها في الاسلام، وكانت تقول مع هذا: ومن رأى عمر بن الخطاب عرف أنه خلق غناء للاسلام، كان والله أحوذيا نسج وحده، قد أعد للامور أقرانها»، أخرجه ابن أبي شيبة[[299]](#footnote-299).

وقال عبدالله بن الاهتم واعظ الشام في خطبته الطويلة: «ثُمَّ قَامَ بَعْدَهُ أَبُو بَكْرٍ فَسَلَكَ سُنَّتَهُ وَأَخَذَ سَبِيلَهُ، وَارْتَدَّتِ الْعَرَبُ أَوْ مَنْ فَعَلَ ذَلِكَ مِنْهُمْ، فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِج إِلاَّ الَّذِى كَانَ قَابِلاً، انْتَزَعَ السُّيُوفَ مِنْ أَغْمَادِهَا، وَأَوْقَدَ النِّيرَانَ فِى شُعُلِهَا، ثُمَّ رَكِبَ بِأَهْلِ الْحَقِّ أَهْلَ الْبَاطِلِ، فَلَمْ يَبْرَحْ يُقَطِّعُ أَوْصَالَهُمْ، وَيَسْقِى الأَرْضَ دِمَاءَهُمْ، حَتَّى أَدْخَلَهُمْ فِى الَّذِى خَرَجُوا مِنْهُ، وَقَرَّرَهُمْ بِالَّذِى نَفَرُوا عَنْهُ، وَقَدْ كَانَ أَصَابَ مِنْ مَالِ اللَّهِ بَكْراً يَرْتَوِى عَلَيْهِ وَحَبَشِيَّةً أَرْضَعَتْ وَلَداً لَهُ، فَرَأَى ذَلِكَ عِنْدَ مَوْتِهِ غُصَّةً فِى حَلْقِهِ فَأَدَّى ذَلِكَ إِلَى الْخَلِيفَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَفَارَقَ الدُّنْيَا تَقِيًّا نَقِيًّا عَلَى مِنْهَاجِ صَاحِبِهِ»، أخرجه الدارمي[[300]](#footnote-300).

باز اول امری که صدیق اکبرس متصدی امضای آن شد انجاز وعده‌ای آنحضرت ج بود و قضای دیون او، «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّهُ قَالَ قَدِمَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ مَالٌ مِنَ الْبَحْرَيْنِ فَقَالَ مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ج وَأْىٌ أَوْ عِدَةٌ فَلْيَأْتِنِى فَجَاءَهُ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَحَفَنَ لَهُ ثَلاَثَ حَفَنَاتٍ»، أخرجه مالك[[301]](#footnote-301).

وأخرج البخاري قصة حفنات جابرٍ بطرق مختلفة[[302]](#footnote-302).

بعد از آن به التماس حضرت فاروق بجمع قرآن بین اللوحین به اهتمام عظیم مشغول شد و این قصه بخوب‌ترین صورتی در بخاری مذکور است حضرت مرتضی می‌گفت «رحم الله أبابكر جمع القرآن بين اللوحين»[[303]](#footnote-303).

بعد از آن نسق حضرت صدیقس در باب نصب عمال آن بود که عاملان آنحضرتج را مسلّم می‌گذاشت مگر آنکه ایشان خود استعفا کنند، في الاستعاب «كان خالدٌ يعني ابن سعيد واخوته عمالا لرسول الله ج فرجعوا عن عمالتهم حين مات رسول الله ج فقال أبوبكر مالَكم رجعتم عن عمالتكم؟ ما أحدٌ أحقٌ بالعمل من عمال رسول الله ج ارجعوا إلى اعمالكم فقالوا: نحن بنو أبي اجنحةٍ لا نعمل لاحدٍ بعد رسول الله ج أبداً فمضوا إلى الشام فقتلوا جميعا»[[304]](#footnote-304).

وفي الاستيعاب «كتب عبدالله بن الأرقم للنبي ثم لأبي بكر واستكتبه عمر واستعمله على بيت الـمال وعثمان بعده»[[305]](#footnote-305).

وفي الاستيعاب «عتاب ابن أسيد استعمله رسول الله ج على مكة عام الفتح واقرّه عليها أبوبكرٍ فلم يزل عليها إلى أن مات»[[306]](#footnote-306).

بعد از آن هر کسی را که آن حضرت ج بحفظ و رعایت او امر فرموده بود صدیق اکبرس بنا بر تعظیم وصیت آنحضرت ج در رعایت وی اهتمام تمام می‌نمود، فی الاستیعاب «سِندرٌ مولي زنباع مثَل[[307]](#footnote-307) به مولاه فاعتقه رسول الله ج فقال يا رسول الله ج اوص بي فقال أوصي بك كل مسلم فلما توُفي رسول الله أتى سندر إلى أبي بكر فقال احفظ في وصية رسول الله ج فعالَه[[308]](#footnote-308) آبوبكر حتى توفي ثم أتي بعده إلى عمر فقال له عمر: إن شئت أن تقيم عندي أجريتُ عليك والا فانظر أيّ الـمواضع تحب فاكتبُ لك فاختار سندر مصر فكتب له عمر إلى عمرو بن العاص تحفظ فيه وصية رسول الله ج فلما قدم علي عمروٍ قطع له ارضاً واسعةً وداراً»[[309]](#footnote-309).

‌وفي الاستيعاب «كان رسول الله ج يزور أم ايمن وكان أبوبكر وعمر يزور انها»[[310]](#footnote-310).

بعد از آن حضرت صدیق به توقیر اهل بیت نبوت و احترام ایشان اقصی الغایت وصیت فرمود «وقال أبوبكرس: ارقبوا محمداً ج في أهل بيته»، رواه جماعة[[311]](#footnote-311).

بعد از آن در حفظ ناموس آنحضرت ج در منکوحات او سعی تمام بجا آورد و در مسأله تحریم نکاح غیر مدخوله آن حضرت ج مباحثه افتاد، في الاستيعاب: «قتيلة بنت قيس تزوجها رسول الله ج ومات عنها قبل أن يدخل بها فتزوجها عكرمة بن أبي جهل بحضر موت فبلغ أبابكرٍس فقال لقد هممت ان احرق عليهما بيتهما فقال له عمرس ماهي من أمهات الـمؤمنين لا دخل بها ولا ضرب عليها الحجاب»[[312]](#footnote-312).

باز حضرت صدیق اول خلیفه است که برای او وظیفه از بیت المال مقرر شد «عن عائشة لَمَّا اسْتُخْلِفَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ قَالَ لَقَدْ عَلِمَ قَوْمِى أَنَّ حِرْفَتِى لَمْ تَكُنْ تَعْجِزُ عَنْ مَئُونَةِ أَهْلِى، وَشُغِلْتُ بِأَمْرِ الْمُسْلِمِينَ، فَسَيَأْكُلُ آلُ أَبِى بَكْرٍ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَيَحْتَرِفُ لِلْمُسْلِمِينَ فِيهِ»، أخرجه البخاري[[313]](#footnote-313).

باز حضرت صدیق را در مسأله «هل تجب على الـمرتدين إذا تابوا دية من قتلوه في أيام الردة» با حضرت فاروق اختلاف افتاد، «قال البغوي روي عن أبي بكر انه قال لقومٍ جاؤه تائبين تدون قتلانا ولاندي قتلاكم[[314]](#footnote-314)، فقال عمر لا نأخذ لقتلانا دية»[[315]](#footnote-315).

اصح قولَی امام شافعی[[316]](#footnote-316) مذهب حضرت صدیق است[[317]](#footnote-317).

جمعی از علماء گفتند منهم البغوی احتمال دارد که مذهب حضرت فاروق موافق مذهب صدیق اکبر باشد غیر «انه رأي الاعراض عن الزام الدية ترغيباً لهم في الثبات على الاسلام»[[318]](#footnote-318).

باز فقهاء مسلمین در تغریب بکر زانی اختلاف دارند حضرت صدیق احیاء سنت آنحضرت ج نمود در تغریب زناة و الی الیوم اکثر فقهاء وجمله محدثین بر مذهب وی رفتند «عن ابن عمر ان رسول الله ج جلد وغرّب وان أبابكر جلد وغرب وان عمر جلد وغرب»، أخرجه البغوي وغيره[[319]](#footnote-319).

باز علماء مسلمین متفق‌اند در آنکه «إذا سرق أولاً قُطعت يدُه اليمنى فان سرق ثانياً قطعت رجله اليسرى» باز مختلف شدند در آنکه چون ثالثاً سرقه کند چه باید کرد امام مالک وامام شافعی «قُطعت يده اليسرى» اختیار کرده‌اند «ثم إن سرق قطعت رجله اليمنى» و امام ابوحنیفه گفته «يعزّر ويُحبس ولا قطع عليه إذا سرق بعد قطع اليد اليمنى والرجل اليسرى»[[320]](#footnote-320).

مأخذ امام مالک و شافعی حدیثی است که هردو در کتب خود روایت کرده‌اند و بر آن اعتماد نموده، «مَالِكٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْيَمَنِ أَقْطَعَ الْيَدِ وَالرِّجْلِ قَدِمَ فَنَزَلَ عَلَى أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَشَكَا إِلَيْهِ أَنَّ عَامِلَ الْيَمَنِ قَدْ ظَلَمَهُ فَكَانَ يُصَلِّى مِنَ اللَّيْلِ فَيَقُولُ أَبُو بَكْرٍ وَأَبِيكَ مَا لَيْلُكَ بِلَيْلِ سَارِقٍ. ثُمَّ إِنَّهُمْ فَقَدُوا عِقْدًا لأَسْمَاءَ بِنْتِ عُمَيْسٍ امْرَأَةِ أَبِى بَكْرٍ الصِّدِّيقِ فَجَعَلَ الرَّجُلُ يَطُوفُ مَعَهُمْ وَيَقُولُ اللَّهُمَّ عَلَيْكَ بِمَنْ بَيَّتَ[[321]](#footnote-321) أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ الصَّالِحِ. فَوَجَدُوا الْحُلِىَّ عِنْدَ صَائِغٍ زَعَمَ أَنَّ الأَقْطَعَ جَاءَهُ بِهِ فَاعْتَرَفَ بِهِ الأَقْطَعُ أَوْ شُهِدَ عَلَيْهِ بِهِ فَأَمَرَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ فَقُطِعَتْ يَدُهُ الْيُسْرَى وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ وَاللَّهِ لَدُعَاؤُهُ عَلَى نَفْسِهِ أَشَدُّ عِنْدِى عَلَيْهِ مِنْ سَرِقَتِهِ»[[322]](#footnote-322).

و سابق تحریر یافت که صدیق اکبرس حد شارب خمر را به چهل ضربه معین ساخت وعلیه الشافعی قال: «الأربعون الأخري تعزير يجوز فعله ويجوز تركه»[[323]](#footnote-323).

«قال البغوي/ اختلفوا في التفضيل على السابقة والنسب عند قسمة الفيء فذهب أبوبكر إلى التسوية بين الناس وأولى الفضل بالسابقة حتى قال له عمر: أَ تجعل الذين جاهدوا في الله بأموالهم وأنفسهم وهاجروا ديارهم كمن دخل في الإسلام كرهاً؟ فقال أبوبكر: انما عملوا لله وإنما أجورهم علي الله وإنما الدنيا بلاغٌ وكان عمر يفضّل على السابقه والنسب»[[324]](#footnote-324).

بندهء ضعیف گوید که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه در زمان حضرت صدیقس کثرت فیء که محل تفضیل به سابقه و نسب باشد حاصل نشد لاچار منظور نظر صدیق اکبر احیاء این نفوس شد به اقل آنچه وجه کفایت ایشان تواند بود و در عهد فاروق اعظمس فیء به کثرت جمع شده و از قدر کفایت بیشتر حاصل گشته پس تفضیل اهل سوابق را گنجایش بهم رسید، «عن ميمون بن مهران قال: كان أبو بكر إذا أراد أن يبعث بعثا يدر الناس فإذا كمل له من العدة ما يريد جهزهم بما كان عنده ولم تكن الاعطية فرضت على عهد أبي بكر»، أخرجه ابن أبي شيبة[[325]](#footnote-325).

باز در آخر ایام آنحضرت ج فتنهء ردت نمودار گردید و بعد از وفات وی این فتنه استحکام یافت از آنجمله مسیلمه کذاب دعوای نبوت کرد و فوجی عظیم از اهل یمامه و اهل نجد با خود جمع نمود حضرت صدیق مسلمین را برای قتال آنجماعه برخواند و خالد بن ولیدس را امیر ساخت چون تلاقی فئتین واقع شد اول بر مسلمانان هزیمت افتاد ثانیاً به سعی جمعی از نبلاء صحابه مانند ثابت بن قیس و زید بن الخطاب برادر فاروق اعظم و براء بن مالک فتح اسلام میسر شد و این عزیزان شربت شهادت چشیدند رضوان الله علیهم، و مسیلمه به دوزخ پیوست و جماعهء او متفرق گشت و آن یکی از فتوح عظیم اسلام بود گویا فرمودهء‌ ‌آنحضرت ج در باب خالد «سيفٌ من سيوف الله»[[326]](#footnote-326). تمهید و توطیه همین فتح بوده است.

و از آنجمله بنو عبدالقیس و جمعی از ناحیهء بحرین بشرف اسلام مشرف شده بودند و قدم راسخ پیدا کرده در این ایام بنو بکر با منذر بن ساوی در ساخته قصد آن مسلمانان نمودند ایشان این ماجرا را بعرض صدیق اکبر رسانیدند و ویس جماعتی از مسلمین را بر جهاد دعوت فرمود و به سر کردگی علاء بن الحضرمی ایشان را به حرب بنو بکر روان نمود و علاء ‌حضرمی را در راه کرامتی باهره ظاهر شد و آن استجابت دعاء او بود بظهور آبی که دفع عطش نماید آخر‌ها شبخون بر کفار زدند و فتحی عظیم نمایان گشت و از آنجا به جزیره دارین[[327]](#footnote-327) نهضت نمود و در این اثناء کرامتی دیگر نمودار شد و آن نیز استجابت دعای او بود در نقص آب تا آنکه اخفاف ابل تمام در آب غرق نشد اینجا نیز فتحی عظیم بر روی کار آمد و از آنجا بطرف منذر بن ساوی متوجه شده غلبهء نمایان بدست آوردند وفي الاستيعاب «كان يقال ان العلاء بن الحضرمي كان يجاب الدعوة وانه خاض البحر بكلماتٍ قالها ودعا بها وذلك مشهور عنه»[[328]](#footnote-328).

در اینجا سرّ تقدم صدیق اکبر علاء بن حضرمی را ظاهر و نمایان گردید.

و از آنجمله آنکه اهل عمان و مَهره که در زمان آنحضرت ج مسلمان شده بودند در این هنگام مرتد گشتند و جیفر و عبد که حکومت آن دیار به امر آنحضرت ج تعلق به ایشان داشت قصهء ارتداد آن طائفه بعرض صدیق اکبرس رسانیدند و ویس مسلمین را برای جهاد جمع کرد حذیفه بن محصن حِمیری را برای ریاست عمان و عرفجه بارقی را به ریاست مهره مقرر فرمود و عکرمه را که از فتح یمامه هنوز مراجعت نکرده بود بکمک ایشان مأمور ساخت بعد تلاقی فئتین جنگ عظیم واقع شد و هزیمت نمایان بر کفار افتاد[[329]](#footnote-329).

و از آنجمله آنکه قبیله‌ی کنده و ناحیه‌ی حضرموت و یمن در آخر سنین هجرت بشرف اسلام مشرف شده بودند و آنحضرت ج تعین امراء بر ایشان فرموده در این ولاء ارتداد پیش گرفتند و امرای مسلمین بجبال متحصن شده ماجرا بعرض حضرت صدیق رسانیدند ویس برای قتال آنها مسلمین را برخواند و همراه زیادس بطرف آنجماعه فرستاد مسلمانان بعد زد و برد بسیار بکمک عکرمة بن ابی جهل با مراد خویش فیروز و مظفر باز گشتند و اشعث بن قیس را که از رؤساء مرتدین بود مسلسل و مغلول بحضور حضرت صدیق فرستادند صدیق اکبر چون دلاوری و سپه سالاری و صدق توبه اشعث ملاحظه نمود او را خلاص فرمود و خواهر خود ام فروه را بنکاح او داد و آخرها فراست حضرت صدیق کار خود کرد که در مجاهدات عراق تردد نمایان از وی ظاهر گشت، في الاستيعاب روي عن الاشعث «قدم على رسول الله ج في ثلاثين راكباً من كندة فقالوا له يا رسول الله ج نحن بنو آكل الـمُرار وأنت ابن آكل الـمرار[[330]](#footnote-330) فتبسّم رسول اللهج وقال نحن بنو النضر بن كنانة لا نقفوا اُمَّنا ولا ننتفي من أبينا»[[331]](#footnote-331).

وفيه أيضاً «كان في الجاهلية رئيساً مطاعاً في كندة وكان في الاسلام وجيهاً في قومه إلا أنه كان ممن ارتدّ عن الاسلام بعد النبي ج ثم راجع الاسلام في خلافة أبي بكر الصديق واُتي به أبوبكر اسیراً، قال اسلَم مولى عمر بن الخطاب: كأني انظر إلى الاشعث ابن قيس وهو في الحديد وهو يقول فعلت وفعلت حتى كان آخر ذلك سمعت الاشعث يقول إستَبقِني لحربك وزوّجني اختك ففعل أبوبكر قال أبو عمر: أخت أبي بكر الصديق التي زوجها من الاشعث بن قيس هي أم فروة بنت أبي قحافة وهي أم محمد بن الاشعث فلما استخلف عمر خرج الأشعث مع سعد بن ابي وقاص العراق فشهد القادسية والـمدائن وجلولاء ونهاوند واختطّ بالكوفة دارا في كندة ونزلها»[[332]](#footnote-332).

بالجمله به تائید الهی آخر سال اول از خلافت صدیق اکبر اسلام بطور اول رجوع کرد و فتنهء ارتداد فرو نشست و سال دوم مثنی بن حارثه شیبانی را که به مقتضاء کینه‌های سابقه با ملوک عجم بجنگ آویخته بود حضرت صدیق استمالت نموده بخلعت و لواء نواخته بحرب عجم مأمور ساخت اینجا صنعت ملک داری را کار فرما شد و تیر تدبیر او بر نشانه رسید باز چون عجم در صدد انتقام آمدند و فوجی بیرون از حساب گرد آوردند خالد بن الولید را بکمک مثنی فرستاد و مثنی را باحترام اقصی الغایت خالد امر فرمود و این دستور العمل خلفاء است در توقیر قدماء دولت، في الاستيعاب «الـمثني بن حارثة الشيباني كان اسلامه وقدومه في وفد قومه على النبي ج سنة تسع وقد قيل سنة عشرٍ»[[333]](#footnote-333).

«وذكر عمر بن شبة عن شيوخه من أهل الاخبار ان الـمثني بن حارثة كان يغير على أهل فارس بالسواد فبلغ أبابكر والـمسلمين خبره وقال عمر: هذا الذي يأتينا وقائعه قبل معرفة نسبه، فقال له قيس بن عاصم: اما انه غير خامل الذكر ولا مجهول النسب ولا قليل العدد ولا ذليل العمارة[[334]](#footnote-334)، ذلك مثني بن حارثة الشيباني. ثم ان الـمثني قدم على أبي بكر فقال يا خليفة رسول الله ج ابعِثني علي قومي فإن فيهم اسلاماً أقاتل بهم أهل فارس وافتك أهل ناحيتي من العدو، ففعل ذلك ابوبكر فقدم الـمثني العراق فقاتل واغار على أهل فارس ونواحي السواد حولاً مجرّماً ثم بعث أخاه مسعود بن حارثة إلى أبي بكر يسأله الـمدد ويقول ان امددتني وسمِعَت بذلك العرب أسرعوا اليَّ واذلّ الله الـمشركين مع اني اُخبرك يا خليفة رسول الله ج ان الاعاجم تخافنا وتتقينا فقال له عمر: يا خليفة رسول الله ج أبعث خالد ابن الوليد مدداً للمثني بن حارثة يكون قريباً من أهل الشام فإن استغني عنه أهل الشام الحَّ علي اهل العراق حتى يقيم الله علمه فهو الذي أهاج أبابكر على أن يبعث خالد بن الوليد إلی العراق».

«عن أبی رجاء العطاردی قال: کتب أبوبکر الصدیق إلی الـمثنی بن حارثة أنی قد ولیت خالد بن الولید فكن معه فكان الـمثني بسواد الكوفة فخرج إلى خالد فتلقاه بالنباج»[[335]](#footnote-335) وقدم معه البصرة وذكر قصةً طويلةً آخرها فتوح عظیم میسر شد[[336]](#footnote-336).

بعد از آن صدیق اکبر را داعیه‌ی فتح شام و روم بخاطر افتاد در مجمع صحابه خطبه بلیغه بر خواند و مردم را بر جهاد کفار ترغیب فرمود و امر نمود که بجهت حرب روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را معین گردانید و هر یکی را به امارت ناحیه‌ای نامزد ساخت، عمرو بن العاص را از راه اُبلّه به فلسطین راهی کرد و ابوعبیده را به حِمص و یزید بن ابی سفیان را بدمشق و شرحبیل بن حسنه را به اردن و حکم کرد که چون همه یکجا جمع شوند امارت تمام لشکر تعلق به ابوعبیده داشته باشد و اگر متفرق شوند هر یکی امیر قوم خود باشد و امیر آن ناحیه که برای او معین گشته است.

در آن ایام کرامتی باهره ظاهر شد و بسبب گفتن لا إله إلا الله محمد رسول الله قصر قیصر در جنبش آمد[[337]](#footnote-337).

باز چون هرقل بمحاربه مسلمین آماده شد و فوج بی‌شمار فراهم آورد حضرت صدیق بجانب خالد مکتوبی نوشت که مهم عراق به مثنی بن حارثه سپرده خود بطرف شام متوجه شود و وی در آنجا امیر الامراء باشد بالجمله فتح دمشق و یرموک بر دست وی واقع شد و بر قیصر هزیمت افتاده فراست صدیق اکبر در تفویض منصب امیر الامرائی به خالد بن الولید تیر بر نشانه زد مؤرخان بار دیگر فتح دمشق و یرموک در زمان فاروق اعظم تقریر می‌کنند وجه جمع آنست که این فتوح مکرر واقع شده والله اعلم جمعی که بغور سخن نمی‌رسند اینجا تردد می‌کنند که حضرت صدیق ابوعبیده را چرا معزول فرماید و خالد را چرا امیر الامراء سازد و فاروق اعظم چرا معامله برعکس آن نماید؟.

بنده ضعیف گوید که حضرت صدیق به فراست خود دریافت که بعض فتوح بر دست خالد خواهد بود و حضرت فاروق نیز بفراست خود معلوم فرمود که فتوح دیگر بر دست ابوعبیدة میسر خواهد آمد.

مصرع- هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

بالجمله از ینجانب مثنی بن حارثه بر عجم تاخت‌ها می‌آورد و آنجانب امراء اربعه با خالد بن ولید بر قیصر هزیمت‌ها می‌ریختند روز بروز فتحی تازه و غنیمتی بی‌اندازه نصیب مسلمانان می‌شد الی ان توُفی ابوبکر الصدیق رضی الله عنه وارضاه.

و در حال مرض حضرت فاروق را به ابلغ تدبیر خلافت وصیت نمود از آنجمله تعین مثنی بن حارثه برای جهاد عجم، زیرا که هیبت وی در دل عجم مستقر شده بود حضرت فاروق به آن همه وصایا قیام فرمود آخر حال حضرت عثمان را که در زمان خلافت صدیق کاتب وی بود طلبید و فرمود بنویس: «هذا ما عهد أبوبكر بن أبي قحافة إلى الـمسلمين أما بعد فإني قد استخلفتُ عليكم» این سخن بگفت و بی‌هوش شد پس عثمان آنچه ابوبکر گفته بود بقلم آورد و از پیش خود نوشت که عمر بن الخطاب، چه از ابوبکر قبل از این این معنی را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابوبکر از بی‌هوشی به افاقت آمد با عثمان گفت چه نوشته؟ عثمان آنچه نوشته بود بروی خواند تا بذکر عمر رسید از پیش خود نوشته بود ابوبکر گفت: ای عثمان خدا ترا از اسلام جزای خیر دهاد آنگاه فرمود: بنویس«فاسمِعوا له واطيعوا فإن عدَل فذلك ظني وعلمي فيه، وان جار فلكل أمرءٍ ما اكتسب والخير اردتُ ولا أعلم الغيب ﴿وَسَيَعۡلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوٓاْ أَيَّ مُنقَلَبٖ يَنقَلِبُونَ ٢٢٧﴾ [الشعراء: 227]. والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته» بعد از آن ابوبکر صدیقس دست‌های خود برداشت و گفت: خدایا ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و در این امر نخواستم جز صلاح حال ایشان و عملی بجا آوردم که تو اعلم بودی به آن و اجتهاد نمودن و بهترین ایشان را بر ایشان والی ساختم و کار همه را بخدا مفوّض گردانیدم خدایا تو علام الغیوبی و نخواستم در این قصه حمایت عمر، و من از دنیا می‌روم بجانب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان، زیرا که بندگان تو اند و والی ایشان را تو اصلاح کن برای ایشان یعنی عمر راس و او را از خلفای راشدین گردان که متابعت کند سیرت پیغمبر خود را ج و سیرت صالحانی که بعد از پیغمبر بوده‌اند و کار رعیت وی را بصلاح آر پس فرمود تا عهد نامه مهر کردند و به امراء جیوش که در اطراف و جوانب بودند مثل این عهدنامه نوشت و مهر کرد بعد از آن عمر را طلبید و او را اخبار کرد که ترا بر اصحاب رسول خدا خلیفه ساختم عمر گفتیا خلیفه رسول الله این زحمت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست. صدیق گفت اگر ترا به آن حاجت نیست آن را بتو حاجت هست القصه صدیق، فاروق راب در باب حقوق الله و حقوق المسلمین و صیت‌های خوب و مواعظ و نصایح مرغوب فرمود و ختم وصیت به این سخن کرد که اگر وصیت مرا نگاهداری هیچ غایبی پیش تو از موت دوست‌تر نباشد و اگر وصیت مرا ضائع سازی هیچ غائبی پیش تو از موت مکروه‌تر نبود و حالانکه موت را عاجز نتوانی کرد[[338]](#footnote-338).

مروی است از معیقیب دَوسی که گفت: من وکیل خرچ ابوبکر صدیق بودم چون مرض برو مستولی گشت نزد وی در آمدم و سلام کردم به امر استخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت: ای معیقیب تو متصدی خرج ما بودی میان من و تو معامله بر چه وجه است؟ گفتم مرا بر تو بست و پنج درهم هست و آن را بر تو حلال کردم فرمود: خاموش باش و زاد راه آخرت من از دَین مساز، گفتم: یا خلیفۀ رسول الله گمان نمی‌برم این مجلس را الا صحبت آخرین میان من و تو و در گریه افتادم ابوبکر صدیقس گفت: یا معیقیب گریه مکن و جزع منمای و طریق شکیبائی مسلوک دار که من امیدوارم که بجای روم که مرا بهتر و باقی‌تر بود از این خاکدان دنیا معیقیب گوید آنگاه صدیق بریره را طلب کرد و بنزد عائشه صدیقه فرستاد تا بست و پنج درهم آورد و بمن داد[[339]](#footnote-339).

به ثبوت پیوسته از عائشه صدیقهل که گفت ابوبکر صدیق در روز آخر مرض موت بیهوش شد و من می‌گریستم و می‌گفتم عجب مرضی صعب بر پدر من طاری گشته وی چون بهوش می‌آمد و این سخن از من می‌شنید می‌گفت ای دخترک من چنین نیست که تو میگوئی و لیکن ﴿وَجَآءَتۡ سَكۡرَةُ ٱلۡمَوۡتِ بِٱلۡحَقِّۖ ذَٰلِكَ مَا كُنتَ مِنۡهُ تَحِيدُ ١٩﴾ [ق: 19]. و پرسید که رسول خدا را در چند جامه کفن کردند؟ گفتم: در سه جامه سفید سُحولی[[340]](#footnote-340) که در آن سه جامه پیراهن و عمامه نبود پس گفت چه روز از دنیا نقل فرمود؟ گفتم: روز دوشنبه گفت امروز چه روز است گفتم دوشنبه گفت امید دارم بخدای تعالی که موت من میان امروز و امشب باشد پس در جامه‌ای که در بر داشت و بیمار داری وی در آن جامه کرده بودند نظری فرمود حالانکه در آن جامه اثری از زعفران بود گفت این جامهء مرا بشویند و بران دو جامه دیگر زیاده سازند و مرا در آن کفن کنند گفتم این کهنه است گفت «ان الحي احق بالجديد والـميت انما يصير إلى البلي والصديد» پس وصیت نمود زوجهء خود را اسماء بنت عمیس که ویرا غسل دهد و عبدالرحمن وی را امداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که هیچکس جز ایشان جسد برهنه‌ی مرا بیند شب هنگام از دنیا نقل کرد، و بعد از غسل تجهیز و تکفین وی بدستوری که وصیت کرده بود بعمل آوردند عمر بن خطابس بر وی نماز گزارد و در حجره عایشه برابر قبر حضرت رسول الله ج قبر وی کندند و پسرش عبدالرحمن و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و طلحه در قبر وی در آمدند و هم در شب ویرا دفن کردند جزاه الله عن الـمسلمين أحسن الجزاء[[341]](#footnote-341).

اما مآثر فاروق اعظم**س**:

پس از آنجمله آنست که قبل از اسلام در قریش تمکنی و وجاهتی تمام داشت في الاستيعاب قال الزبير (بن بکّار) یعنی صاحب النسب «كان عمر بن الخطاب من اشراف قريش وإليه كانت السفارة في الجاهلية وذلك ان قريشاً كانت إذا وقعت بينهم حرب أو بينهم وبين غيرهم بعثوه سفيراً‌ وان نافرهم منافرٌ وفاخرهم مفاخر بعثوه منافراً ومفاخراً ورضوا به»[[342]](#footnote-342).

و از آنجمله آنست که تدبیر غیب او را خواهی نخواهی به اسلام آورد و گر نیاید بخوشی موی کشانش آرید.

مراد بود نه مرید مُخلَص بود نه مُخلِص شتان بین المرتبتین در این راه نیامد تا آنکه از در و دیوار ندایش نکردند و بر خوان نعمت نرسید تا آنکه مکرر بهر زبانش نخواندند و کثرت اسباب مقتضیهء اسلام او از این جهت بوده است.

حملَه‌ی علم هر یکی در این باب چیزی ذکر کرده و چیزی فرو گذاشته اینجا روایتی چند بر سبیل استشهاد بنویسیم آن حضرت بجناب عزت دعاء نمود في رواية ابن عمر «أن النبي ج قال: اللهم أيد الدين بعمر بن الخطاب»[[343]](#footnote-343).

وفي رواية عائشة: «اللهم أعز الاسلام بعمر ابن الخطاب خاصةً»[[344]](#footnote-344).

وفي رواية‌ مسروق «عن ابن مسعودس قال: قال رسول الله ج: اللهم أعز الإسلام بعمر بن الخطاب أو بأبي جهل بن هشام فجعل الله دعوة رسول الله ج لعمرس، فبنى عليه ملك الإسلام، وهدم به الأوثان»، أخرج هذه الروايات كلها الحاکم[[345]](#footnote-345).

حضرت فاروقس گفته است: «بَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ آلِهَتِهِمْ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ بِعِجْلٍ فَذَبَحَهُ، فَصَرَخَ بِهِ صَارِخٌ، لَمْ أَسْمَعْ صَارِخًا قَطُّ أَشَدَّ صَوْتًا مِنْهُ يَقُولُ يَا جَلِيحْ، أَمْرٌ نَجِيحْ رَجُلٌ فَصِيحْ يَقُولُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ. فَوَثَبَ الْقَوْمُ قُلْتُ لاَ أَبْرَحُ حَتَّى أَعْلَمَ مَا وَرَاءَ هَذَا ثُمَّ نَادَى يَا جَلِيحْ، أَمْرٌ نَجِيحْ، رَجُلٌ فَصِيحْ، يَقُولُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. فَقُمْتُ فَمَا نَشِبْنَا أَنْ قِيلَ هَذَا نَبِىٌّ»، أخرجه البخاري[[346]](#footnote-346).

محمد بن اسحق گفته است که فاطمه خواهر فاروق و زوج او سعید بن زید پیش از فاروق مسلمان شده بودند چون این خبر به فاروق رسید بتعصب برخاست و ختن خود را اهانت‌ها نمود و سر خواهر را بکوفت تا آنکه خون آلوده شد بعد از آن در دلش رحمی افتاد و سورت طه که پیش ایشان بود قراءت نمود و از این راه دعیهء اسلام بخاطرش پدید آمد و بخدمت آنحضرت ج بشتافت و مسلمان شد[[347]](#footnote-347).

از آنجمله آنست که چون فاروق اعظمس تشریف اسلام یافت آن حضرت برای او دعاء فرمودند و آن دعاء بدرجه اجابت رسید «عن عبدالله ابن عمر أن رسول الله ج ضرب صدر عمر بن الخطاب بيده حين أسلم ثلاث مراتٍ وهو يقول: اللهم أخرج ما في صدره من غل وأبدله إيمانا يقول ذلك ثلاثا»، أخرجه الحاكم[[348]](#footnote-348).

و از آنجمله آنست که چون مسلمان شد اعلان نمود اسلام خود را و از این راه مقاسات تشویش بسیار نمود و آن را مانند شهد و شکر گوارا فرمود، «قال ابن اسحق: وحدثني نافعٌ مولى عبدالله بن عمر عن ابن عمر قال لـما اسلم عمر قال: أيُّ قريش انقل للحديث؟ قيل له: جميل بن معمر الجحمي قال فغدا عليه قال عبدالله بن عمر وغدوتُ اتبع اِثرَه وانظر مايفعل وأنا غلام اعقل كلما رأيت[[349]](#footnote-349)حتى جاءه فقال: أ علمت يا جميل اني أسلمت ودخلت في دين محمد؟ قال: فوالله ما راجعه حتى قام يجر رداءه واتبعه عمر واتبعتُ أبي حتى إذا قام على باب الـمسجد صرخ بأعلي صوته يا معشر قریش -وهم في انديتهم حول الكعبة- الا ان ابن الخطاب قد صبا قال يقول عمر من خلفه: كذب ولكن قد اسلمتُ وشهدت أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده رسوله وصاروا إليه فما برح يقاتلهم ويقاتلونه حتى قامت الشمس على رؤسهم قال وبلحَ فقعد وقاموا على رأسه وهو يقول: افعلوا مابدا لكم فأحلف بالله لو كنا ثلاث مأته رجلٍ لقد تركناها لكم أو تركتموها لنا قال فبينا هو علي ذلك إذ اقبل شيخٌ من قريش عليه حُلّة حبرةٍ وقميصٌ موشّيً حتى وقف عليهم فقال ما شأنكم؟ قالوا: صبا عمر قال فمَه؟ رجلٌ اختار لنفسه امراً فماذا تريدون أ ترون بني عدي بن كعب يُسلمون لكم صاحبهم هكذا خلّوا عن الرجل قال فوالله لكأنما كانوا ثوباً كُشط عنه قال فقلت لأبي بعد أن هاجر إلى الـمدينة: يا أبت من الرجل الذي زجر القوم فيك بمكة يوم اسلمت وهم يقاتلونك؟ قال ذاك أي بُنَيَّ العاص ابن وايل السهمي»[[350]](#footnote-350).

«وعن عبدالله بن عمر: قال لـما أسلم عمرُ اجتمع الناس عند داره، فقالوا: صبأ عمر - وأنا غلام فوق ظهر بيتي - فجاء رجل عليه قَباء من ديباج، فقال: صبأ عمر، فما ذاك؟ فأنا له جار، فرأيتُ الناس تَصَدَّعُوا عنه، فقلتُ: من هذا؟ قالوا: العاص بن وائل» أخرجه البخاري[[351]](#footnote-351).

در اینجا نکتهء باید فهمید که فاروق اعظم سال ششم از بعثت بعد اسلام چهل مرد و پانزده زن مسلمان شد علی اختلاف يسيرٍ بين حمَلة العلم في ذلك بالجمله اسلام او اگر چه به نصف قرن از اول بعثت متأخر شد و آن سابقها از وی فوت گشت اما بتأئید الهی در قیام بحقوق خلافت به اتم وجه و توسط میان پیغامبر ج و امت او در نشر دین از همه سبقت نمود در اول امر مفضول بود بنسبت صدیق اکبر به بسیاری از جهت تأخر اسلام و در آخر حال هم عنان او و سهیم و شریک او شد آنحضرت بیان هردو وجه فرموده‌اند در قضیهء مغاضبه صدیق اکبر به وی خطاب عتاب آلود فرمود: «هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي إِنِّي قُلْتُ يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعًا فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ» أخرجه البخاري[[352]](#footnote-352).

و در حدیث رؤیا قلیب فرمود: «ثُمَّ أَخَذَ أبوبكر وَفِى نَزْعِهِ ضَعْفٌ، وَاللَّهُ يَغْفِرُ لَهُ ضَعْفَهُ، ثُمَّ اسْتَحَالَتْ غَرْبًا، فَأَخَذَهَا ابْنُ الْخَطَّابِ، فَلَمْ أَرَ عَبْقَرِيًّا مِنَ النَّاسِ يَنْزِعُ نَزْعَ عُمَرَ، حَتَّى ضَرَبَ النَّاسُ بِعَطَنٍ»، أخرجه الشيخان وغيرهما[[353]](#footnote-353).

و از آنجمله آنست که بسبب دخول او در اسلام مسلمانان عزیز شدند و اعلان اسلام نمودند، «عن ابن مسعود قال مَا زِلْنَا أَعِزَّةً مُنْذُ أَسْلَمَ عُمَرُ»، أخرجه البخاري[[354]](#footnote-354).

قال ابن اسحق: «ولـما قدم عمرو بن العاص وعبدالله بن أبي ربيعة علي قريش ولم يدركوا ما طلبوا ردّهم النجاشي[[355]](#footnote-355) بما يكرهون واسلم عمر بن الخطاب وكان رجلاً ذا شكيمة[[356]](#footnote-356) لا يرام ما وراء ظهره امتنع به اصحاب رسول الله وبحمزةب غاظوا قريشاً، فكان عبدالله بن مسعود يقول: ما كنا نقدر على أن نصلي عند الكعبة حتى أسلم عمر بن الخطاب فلما أسلم قاتل قريشاً حتى صلی عند الكعبة وصلينا معه»[[357]](#footnote-357).

«عن سعد بن ابراهيم قال قال عبدالله بن مسعود: ان اسلام عمرس كان فتحاً وان هجرته كانت نصراً وان امارته كانت رحمة ولقد كنا ما نصلي عند الكعبة حتى أسلم عمر فلما أسلم قاتل قريشاً حتى صلي عند الكعبة وصلينا معه»، أخرجه ابن هشام في زيادته على السيرة وأخرج الحاكم مثله[[358]](#footnote-358).

و از آنجمله آنست که هجرت نمود بسوی مدینه قبل از آنحضرت ج و تمهید و توطیه ساخت برای قدوم وی، «عن الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍب قَالَ أَوَّلُ مَنْ قَدِمَ عَلَيْنَا مُصْعَبُ بْنُ عُمَيْرٍ وَابْنُ أُمِّ مَكْتُومٍ، وَكَانَا يُقْرِئَانِ النَّاسَ، فَقَدِمَ بِلاَلٌ وَسَعْدٌ وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ، ثُمَّ قَدِمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى عِشْرِينَ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِىِّ ج ثُمَّ قَدِمَ النَّبِىُّ»، الحديث أخرجه البخاری[[359]](#footnote-359).

و از آنجمله آنست که در غزوهء بدر مآثر جمیله نصیب فاروقس گشت بوجوه بسیار:

یکی آنکه خال خود را لله فی الله کشت محبت قرابت مانع مباشرت قتل او نشد، في الاستيعاب «قُتل العاص بن هشام بن مغيرة كافراً يوم بدرٍ قَتله عمر بن الخطاب وكان خالاً له»[[360]](#footnote-360).

دیگر آنکه آنحضرت ج فرمود که عباس را نکشند ابو حذیفه آن را قبول نکرد در اینجا نوعی از وهن در امتثال حکم پیغامبر پدید آمد و نحوی از اختلاف نمودار گردید آنحضرت ج این حادثه را بدو وجه تدارک فرمود، در حالت راهنه (حاضره) تخویف و تهدید شخصی که از قبول امر نافرمانی نمود، و جارحهء تهدید و تشدید فاروق اعظمس را ساخت و گفت: «يا أبا حفص أ يُضرب وجهُ عم رسول الله بالسيف؟» حضرت فاروق از این کلمه بجوشید و مقصود بحصول انجامید و در وقت اخذ فدا هرچند انصار گفتند که ابن اخت ما را معاف باید داشت قبول نه فرمود تا سد ذریعه اختلاف شود اینجا بر قدر عقول مردم تنزل نمود «عن ابن عباسٍ أن النبي قال لأصحابه يومئذٍ إني قد عرفت أن رجالا من بني هاشم وغيرهم قد اُخرجوا كرهاً لا حاجة لهم لقتالنا فمن لقى أحداً من بني‌هاشم فلا يقتله من لقي أبا البختري ابن هشام فلا يقتله ومن لقي العباس بن عبدالـمطلب عم رسول الله فلا يقتله فانما خرج مستكرهاً قال قال أبوحذيفه أ نقتل آباءنا وابناءنا واخواننا وعشيرتنا ونترك العباس والله لئن لقيته لالحمنه السيف قال فلبغت رسول الله فقال لعمر بن الخطاب يا أبا حفص -قال عمر والله إنه لأول يوم كناني رسول الله بابي حفصٍ- أ يُضرب وجه عم رسول الله السيف فقال عمر يا رسول الله دعني فلاضرب عنقه بالسيف فوالله لقد نافق فكان ابوحذيفه يقول ما أنا بآمن من تلك الكلمة التي قلت يومئذٍ ولا أزال منها خائفاً إلا أن تكفرها عني الشهادة فقتل يوم اليمامة شهيداً»، أخرجه ابن اسحق[[361]](#footnote-361).

سوم آنکه بعد فتح در باب اسیران اختلاف افتاد که فدا بگیرند یا قتل کنند؟ رأی حضرت فاروق موافق مراد حق شد، عن ابن عباس قال حدثني عمر بن الخطاب فذكر قصةً إلى أن قال: «فَاسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ ج أَبَا بَكْرٍ وَعَلِياًّ وَعُمَرَ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ يا نَبِىَّ اللَّهِ هَؤُلاَءِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالإخْوَانُ فَإِنِّى أَرَى أَنْ تَأْخُذَ مِنْهُمُ الْفِدْيَةَ فَيَكُونَ مَا أَخَذْنَا مِنْهُمْ قُوَّةً لَنَا عَلَى الْكُفَّارِ وَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُمْ فَيَكُونُوا لَنَا عَضُداً فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: مَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ. قَالَ قُلْتُ وَاللَّه مَا أَرَى مَا رَأَى أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنِّى أَرَى أَنْ تُمَكِّنَنِى مِنْ فُلاَنٍ - قَرِيبٍ لِعُمَرَ - فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ عَلِياًّ مِنْ عَقِيلٍ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ وَتُمَكِّنَ حَمْزَةَ مِنْ فُلاَنٍ أَخِيهِ فَيَضْرِبَ عُنُقَهُ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَّهُ لَيْسَتْ فِى قُلُوبِنَا هَوَادَةٌ لِلْمُشْرِكِينَ هَؤُلاَءِ صَنَادِيدُهُمْ وَأَئِمَّتُهُمْ وَقَادَتُهُمْ فَهَوِىَ رَسُولُ اللَّهِ ج ما قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهْوَ ماَ قُلْتُ فَأَخَذَ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَنْ كَانَ مِنَْ الْغَدِ قَالَ عُمَرُ غَدَوْتُ إِلَى النَّبِىِّ ج فَإِذَا هُوَ قَاعِدٌ وَأَبُو بَكْرٍ وَإِذَا هُمَا يَبْكِيَانِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخْبِرْنِى مَاذَا يُبْكِيكَ أَنْتَ وَصَاحِبَكَ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءً بَكَيْتُ وَإِنْ لَمْ أَجِدْ بُكَاءً تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ فَقَالَ النَّبِىُّ ج: الَّذِى عَرَضَ عَلَىَّ أَصْحَابُكَ مِنَ الْفِدَاءِ لَقَدْ عُرِضَ عَلَىَّ عَذَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. لِشَجَرَةٍ قَرِيبَةٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُﻷ: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسۡرَىٰ حَتَّىٰ يُثۡخِنَ فِي ٱلۡأَرۡضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنۡيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلۡأٓخِرَةَۗ وَٱللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٞ ٦٧ لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ﴾ [الأنفال: 67-68]. مِنَ الْفِدَاءِ ثُمَّ أَحَلَّ لَهُمُ الْغَنَائِمَ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ أُحِدٍ مِنَ الْعَامِ الْمُقْبِلِ عُوقِبُوا بِمَا صَنَعُوا يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ أَخْذِهِمِ الْفِدَاءَ فَقُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ وَفَرَّ أَصْحَابُ النَّبِىِّ ج عَنِ النَّبِىِّ ج وَكُسِرَتْ رَبَاعِيَتُهُ وَهُشِمَتِ الْبَيْضَةُ عَلَى رَأْسِهِ وَسَالَ الدَّمُ عَلَى وَجْهِهِ وَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿أَوَلَمَّآ أَصَٰبَتۡكُم مُّصِيبَةٞ قَدۡ أَصَبۡتُم مِّثۡلَيۡهَا قُلۡتُمۡ أَنَّىٰ هَٰذَاۖ قُلۡ هُوَ مِنۡ عِندِ أَنفُسِكُمۡۗ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ١٦٥﴾ [آل‌عمران: 165]. بِأَخْذِكُمُ الْفِدَاءَ»، أخرجه احمد[[362]](#footnote-362).

چهارم آنکه عمیر بن وهب بعد از فتح برای استخلاص برادر خود بحضور آنحضرت آمد و وی از فاتکان قریش و دلیران ایشان بود و حضرت فاروق در حفظ مراتب احتیاط از مکر وی شرط محبت بتقدیم رسانیده، «عن عروة بن الزبير في قصة عمير بن وهب فَبَيْنَا عُمَرُ بن الْخَطَّابِ بِالْمَدِينَةِ فِي نَفَرٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَتَذَاكَرُونَ يَوْمَ بَدْرٍ وَمَا أَكْرَمَهُمُ اللَّهُ بِهِ، وَمَا أَرَاهُمْ مِنْ عَدُوِّهِمْ إِذْ نَظَرَ إِلَى عُمَيْرِ بن وَهْبٍ قَدْ أَنَاخَ بِبَابِ الْمَسْجِدِ مُتَوَشِّحَ السَّيْفِ، فَقَالَ: هَذَا الْكَلْبُ عَدُوُّ اللَّهِ عُمَيْرُ بن وَهْبٍ مَا جَاءَ إِلا لِشَرٍّ هَذَا الَّذِي حَرَّشَ بَيْنَنَا، وَحَزَرَنَا لِلْقَوْمِ يَوْمَ بَدْرٍ، ثُمَّ دَخَلَ عُمَرُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا عَدُوُّ اللَّهُ عُمَيْرُ بن وَهْبٍ، قَدْ جَاءَ مُتَوَشِّحًا السَّيْفَ قَالَ: فَأَدْخِلْهُ فَأَقْبَلَ عُمَرُ حَتَّى أَخَذَ بِحِمَالَةِ سَيْفِهِ فِي عُنُقِهِ، فَلَبَّبَهُ بِهَا، وَقَالَ عُمَرُ لِرِجَالٍ مِمَّنْ كَانَ مَعَهُ مِنَ الأَنْصَارِ: ادْخُلُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج فَاجْلِسُوا عِنْدَهُ، وَاحْذَرُوا هَذَا الْكَلْبَ عَلَيْهِ، فَإِنَّهُ غَيْرُ مَأْمُونٍ، ثُمَّ دَخَلَ بِهِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج وَعُمَرُ آخِذٌ بِحِمَالَةِ سَيْفِهِ، فَقَالَ: أَرْسِلْهُ يَا عُمَرُ , ادْنُ يَا عُمَيْرُ فَدَنَا»، الحديث بطوله وفيه معجزة[[363]](#footnote-363)، أخرجه ابن اسحق[[364]](#footnote-364).

و از آنجمله آنست که در غزوه‌ی احد فضائل نمایان نصیب حضرت فاروق شد بچندین جهت:

یکی: آنکه در وقت تحصّن بشعب با جماعه‌ی از مهاجرین بالای کوه بر آمد و دفع کفار نمود، قال ابن اسحق «فبينا رسول الله بالشعب معه أولئك النفر من أصحابه إذ علت عاليةٌ من قريش الجبل فقال رسول الله اللهم انه لا ينبغي لهم أن يعلونا فقاتل عمر بن الخطاب ورهطٌ معه من الـمهاجرين حتي اهبطوا من الجبل»، ذكره في السيره[[365]](#footnote-365).

دوم: آنکه ابوسفیان نزدیک انصراف از اُحد گفت: اُعل هُبل، فاروقس را غیرت اسلام بجوش آمد و آن موجب اعلاء كلمة الله شد[[366]](#footnote-366).

سوم: آنکه در این حادثه واضح گشت که کفار بعد آنحضرت ج و بعد صدیق اکبرس اگر از کسی حسابی می‌گرفتند از فاروق می‌گرفتند، «قال ابن اسحق أن أباسفيان حين أراد الانصراف أشرف على الجبل ثم صرخ بأعلی صوته فقال ان الحرب سجال يومٌ بيوم بدر اُعلُ هبل، فقال رسول الله ج: قم يا عمر فأجبه فقال الله أعلى واجل لا سواء، قتلانا في الجنة وقتلاكم في النار فلمّا أجاب عمرس أباسفيان قال له أبوسفيان هلمّ إليَّ يا عمر فقال رسول الله ج لعمر ائته فانظر ماشأنه فقال أبوسفيان انشدك الله يا عمر اَ قَتلنا محمداً؟ قال: اللهم لا وانه ليسمع كلامك الآن. قال: أنت اصدق عندي من ابن قُمية وابرّ، يقول ابن قمية لهم: إني قتلت محمداً»[[367]](#footnote-367).

و از آنجمله آنست که در غزوه خندق حاضر شد و مساعی جمیله در آن واقعه بکار برده یکی آنکه محافظت طرفی از خندق عهده وی بود و الآن مسجدی بنام اوس در آنجا بنا کرده‌اند[[368]](#footnote-368).

دوم آنکه: اهل سیر نوشته‌اند که فاروق و زبیر روزی از روزهای خندق بر جماعه‌ی کفار حمله آوردند و آن جماعه را از هم متفرق ساختند در آن میان ضرار بن الخطاب بازگشت و نیزه بجانب عمر کشید و بعد از آن آن نیزه را باز گرفت و گفت این نعمت مشکوره است که بر تو ثابت کردم.

سوم آنکه: در بعض ایام خندق بسبب اهتمام به شغل دفع کفار نماز عصر از حضرت فاروق فوت شد و تأسفی عظیم از این وجه بخاطرش راه یافت آنحضرت ج خود را در آن وقت همراه او عدّ فرمودند و به این شفقت علاج تأسفش ساختند «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ جَاءَ يَوْمَ الْخَنْدَقِ بَعْدَ مَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، فَجَعَلَ يَسُبُّ كُفَّارَ قُرَيْشٍ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كِدْتُ أُصَلِّى الْعَصْرَ حَتَّى كَادَتِ الشَّمْسُ تَغْرُبُ. قَالَ النَّبِىُّج: وَاللَّهِ مَا صَلَّيْتُهَا . فَقُمْنَا إِلَى بُطْحَانَ، فَتَوَضَّأَ لِلصَّلاَةِ، وَتَوَضَّأْنَا لَهَا فَصَلَّى الْعَصْرَ بَعْدَ مَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ، ثُمَّ صَلَّى بَعْدَهَا الْمَغْرِبَ»، أخرجه البخاري[[369]](#footnote-369).

و از آنجمله آنست که در غزوه‌ی بنی مصطلق حاضر شد و سعی‌ها مصروف داشت بچند وجه:

یکی آنکه: اهل سیر ذکر کرده‌اند که مقدمه لشکر او بود و جاسوسی را از طرف کفار (گرفتار) کرد و احوال آنها از وی استفسار نمود بعد از آن او را بکشت و به این جهت رعب عظیم بر دل کفار افتاد[[370]](#footnote-370).

دوم آنکه: در عین قتال، فاروقس مأمور شد به آنکه ندا در دادند که هرکه کلمهء اسلام بگوید از تعرض مأمون باشد[[371]](#footnote-371).

سوم آنکه: جهجاه غفاری اجیر فاروق با اعرابی در مناقشه افتاد اعرابی به عبد الله ابن ابی منافق رجوع آورد و وی با کلمات نفاق آمیز آتش نفاق خود را دو بالا ساخت و زید بن ارقم آن کلمات را بعرض آنحضرت ج رسانید و غیرت حضرت فاروق بجوش آمد و قصد ایقاع به آن منافق نمود و منافقان در صدد عذر آمدند خدایﻷ در باب تصدیق قول زید بن ارقم و تحسین رأی فاروق در اینقدر که منافق مستحق اهانت است در دنیا و مستوجب عقوبت در آخرت اگر چه آنحضرت افاده فرمودند که بجهت مصلحت احتراز از تفرق کلمه مسلمین و توحش داخلان در اسلام سزای کردار او در کنار او نهادند آیات نازل فرمود: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ...﴾ [المنافقون: 1-8]. والقصه مبسوطة في معالم التنزيل وغيره[[372]](#footnote-372).

چهارم آنکه: آنحضرت ج حضرت فاروقس را در این حادثه رمزی عجیب که در باب ملک داری بکار آید ارشاد فرمودند، قال ابن اسحق: «فحدّثني عاصم بن عمر أنّ عبدالله بن عبدالله بن اُبي اتي رسول الله فقال يا رسول الله انه قد بلَغني إنك تريد قتل عبدالله بن اُبي فيما بلغك عنه فاِن كنت لا بدّ فاعلاً فمُرني به فأنا احمل إليك رأسه فوالله لقد علمتِ الخزرج ما كان بها من رجل ابرّ بوالده مني اني اخشى أن تأمر غيري فيقتله فلا تدعني نفسي أن أنظر إلى قاتل عبدالله بن أبي يمشي في الناس فأقتُله فاقتل مؤمناً بكافر فأدخل النار فقال رسول الله ج بل نترفق به ونحسن صحبته ما بقي معنا وجعل بعد ذلك إذا أحدث الحدث كان قومه الذين يعاتبونه ويأخذونه ويعنّفونه، فقال رسول الله ج لعمر بن الخطابس حين بلغه ذلك من شأنهم كيف ترى يا عمر أم والله لو قتلته يوم قلت لي اقتله لاُرعدت له آنفاً ولو امرتك اليوم بقتله لقتلتَه، قال قال عمرس: قد والله علمتَ لأمرُ رسولِ الله ج أعظم بركةً ‌من أمري»[[373]](#footnote-373).

و از آنجمله آنست که در حدیبیه حاضر بود و آنجا فضائل بی‌حساب نصیب او شد.

یکی آنکه: حمیت اسلام بر حضرت فاروق غلبه کرد و به تربیت آنحضرت ج تسکین یافت، قال ابن اسحق: «فلما التام الأمر ولم يبق بينهما إلا الكتاب وثب عمر بن الخطابس فأتى أبابكرس فقال يا أبابكر أليس برسول الله؟ قال: بلى قال: أوَ لسنا بالـمسلمين؟ قال: بلى قال: اَوَليسوا بالـمشركين؟ قال: بلى. قال: فعَلامَ نعطي الدنيّة في ديننا؟ قال أبوبكر: يا عمر الزم غرزه فاني أشهد أنه رسول الله. قال عمر: وأنا أشهد انه رسول الله ثم أتى رسول الله فقال: يا رسول الله! أ لستَ برسول الله حقاً؟ قال: بلى قال: أولسنا بالـمسلمين؟ قال: بلى. قال: أوَ ليسوا بالـمشركين؟ قال: بلى قال فعَلامَ نعطي الدنية في ديننا؟ قال: انا عبدالله ورسوله لن أخالف أمره ولن يضيّعني قال فكان عمرس يقول ما زلتُ أصوم واتصدق واصلي واعتق من الذي صنعت يومئذٍ مخافة كلامي الذي تكلمتُ به حتي رجوت أن يكون خيراً»[[374]](#footnote-374).

«وقال ابن اسحق فوثب عمر بن الخطابس مع أبي جندل يمشي إلى جانبه ويقول: اصبر يا أبا جندل فانما هم الـمشركون وإنما دمُ أحدهم دم كلبٍ قال وبيدي قائم السيف قال يقول عمرس: رجوت ان يأخذ السيف فيضرب به أباه قال فضنّ الرجل بأبيه ونفدت القضيه»[[375]](#footnote-375).

دیگر آنکه ﴿فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ﴾ [الفتح: 26]. در حق او نازل شد.

سوم آنکه: وقت مراجعت بسوی مدینه سورهء ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ﴾[[376]](#footnote-376) آنحضرت اول بر فاروق بر خواند و به این تشریف او را از میان اصحاب ممتاز ساخت گویا حکمت در این صورت آن بوده باشد که حضرت فاروق احکام انواع غلبات را بشناسد، أخرج مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ جكَانَ يَسِيرُ فِى بَعْضِ أَسْفَارِهِ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسِيرُ مَعَهُ لَيْلاً فَسَأَلَهُ عُمَرُ عَنْ شَىْءٍ فَلَمْ يُجِبْهُ ثُمَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ ثُمَّ سَأَلَهُ فَلَمْ يُجِبْهُ. فَقَالَ عُمَرُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ عُمَرُ نَزَرْتَ رَسُولَ اللَّهِ ج ثَلاَثَ مَرَّاتٍ كُلُّ ذَلِكَ لاَ يُجِيبُكَ - قَالَ عُمَرُ - فَحَرَّكْتُ بَعِيرِى حَتَّى إِذَا كُنْتُ أَمَامَ النَّاسِ وَخَشِيتُ أَنْ يُنْزَلَ فِىَّ قُرْآنٌ فَمَا نَشِبْتُ أَنْ سَمِعْتُ صَارِخًا يَصْرُخُ بِى - قَالَ - فَقُلْتُ لَقَدْ خَشِيتُ أَنْ يَكُونَ نَزَلَ فِىَّ قُرْآنٌ - قَالَ - فَجِئْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَقَالَ: لَقَدْ أُنْزِلَتْ عَلَىَّ هَذِهِ اللَّيْلَةَ سُورَةٌ لَهِىَ أَحَبُّ إِلَىَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ. ثُمَّ قَرَأَ ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ فَتۡحٗا مُّبِينٗا ١﴾ [الفتح: 1]»[[377]](#footnote-377).

اینجا دو نکته باید شناخت یکی آنکه غلبه عبارت از آنست که چون نور ایمان با قلب مخالطت نماید و در میان نور ایمان و طبیعت قلب داعیه متولد شود که امساک از موجب آن مقدور نباشد و بسبب غلبه آن داعیه از بعض آداب شرع و عقل فرود افتد و غلبه از بعض آداب شرع و عقل فرود افتد و غلبه بر دو نوع می‌باشد.

غلبه‌ی منبجسه[[378]](#footnote-378) از انقیاد قلب، نکته‌ای را که از شرع تلقی کرده است اگرچه در صورت حال مرضی نباشد مانند انقیاد ابولبابه داعیه شفقت بر خلق الله را هنگامی که برای بنو قریظه اشاره کرد که آنحضرت ایشان را خواهد کشت و شفقت علی خلق الله در سائر مواضع هرچند محمود است چون اینجا معارض اعلاء کلمة الله واقع شد مرضی الهی نیفتاد، و غلبه‌ی داعیه الهیه که از بعض مواطن شاهقه بمنزلهء شعاع برق بر دل می‌ریزد وشتان بین المرتبین و حضرت فاروق بیان حال هردو غلبه کرده است برای غلبه که در حدیبیه از جهت حمیت اسلام جوشیده و بحقیقت خلاف مصلحت کلیه بود گفته است «فما زلتُ أصوم واتصدق الخ» یعنی حال این غلبه محتاج کفارت شد و در قضیهء موت ابن اُبی گفته است «فتحولتُ حتى قمت في صدره وقلت يا رسول الله أ تصلي على هذا وقد قال يوم كذا كذا وكذا اعد أيامه قال فعجبت لي وجرأتي»[[379]](#footnote-379).

پس فرق در میان این دو کلمه ملاحظه می‌باید کرد بسیار است که بر سالک یکی از این دو قسم با دیگری مشتبه شود و فهم او برای حل این اشتباه کفایت ننماید و این اشد مزلّة الاقدام است حضرت فاروق را چندین دفعه اشتباه در میان غلبات واقع شده بود و آنحضرت ج میان آنها تمیز فرمودند تا آنکه حضرت فاروق در این باب حذاقتی پیدا کرد و بعد از آن اشتباه رو نمی‌داد آنگاه محدَّث کامل گشت آنحضرت ج اشاره خفیه به این معنی فرموده‌اند جائیکه بلفظ تعلیق واقع شده «لقد كان فيما كان قبلكم محدّثون فإن يكن من أمتي فعمر»[[380]](#footnote-380)، والله اعلم.

و صدیق اکبرس را در غلبات کم بود که اشتباه واقع شود و این یکی از وجوه ارجحیت اوست بر فاروقس.

در ذیل این نکته باید دانست که امرِ دواعی مشابهت تمام دارد به امر رؤیا، هردو امر فیضی است نازل از احیاز شاهقه (مکان‌های مرتفع) لیکن رؤیا نزدیک تعطیل حواس نمودار می‌گردد و داعیه با وجود استقلال حواس بر روی کار می‌آید و در رؤیا مطرح شعاع بالاصالة عقل می‌باشد و در دواعی مطرح آن قلب چنانکه در رؤیا اضغاث احلام و تشبّح اخلاق و اعمال بصور مثالیه با فیض نازل از ملک رؤیا مشتبه می‌شود و حل اشتباه متعذر می‌گردد همچنان در دواعی داعیه منبجسه از طبیعت نفس و از عادات و مألوفات و داعیهء متولده در میان نور ایمان و طبیعت قلب نزدیک انقیاد آن نکته که از شرع تلقی نموده با داعیهء نازله از منبع صدق و حق مشتبه می‌شود و حل اشتباه متعذر می‌گردد چون بعون اللهﻷ اشتباه منقطع شد و حق از باطل ممتاز گشت آن داعیه و آن رؤیا قابل اعتماد می‌باشد ولکن دون ذلک خرط القتاد[[381]](#footnote-381).

نکتهء دوم آنکه معلوم بالقطع است که صحابه از نزدیک خود هدایت را نیاورده‌اند بلکه همه بتأثیر نفس قدسیهء آنحضرت ج مهتدی گشتند كما قال عز من قائل: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾ [الشوری: 52]. و تأثیر نفس مطهره آنحضرت ج در ایشان گاهی بتقریب امر و نهی فقط می‌باشد و گاهی به اقتران غضب و تهدید و زمانی بمجرد صحبت پس تنبیه وتهدید آنحضرت ج یکی از اسباب وصول بمرتبهء سعادت است و آن را یکی از مناقب عظیمه صحابه می‌باید شمرد و لهذا آنحضرت ج فرموده است: «اللهم اني بشرٌ ايما مسلمٍ آذيته، شتمته، ضربته فاجعله له رحمة»[[382]](#footnote-382)، أو كما قال.

و اگر نفس بعضی از صحابه بوجهی مخلوق شده باشد که بغیر تقریب تخویف و تهدید به اصل مقصد آنحضرت ج مهتدی شود و بمرضی وی ج متمثل گردد آن از عنایات حق است که بطریق ندرت بعضی را به آن بر می‌گزیند، در تهذیب و تربیت حضرت فاروقس چندین دفعه عنف و تهدید از آنحضرت ج ظاهر شده است، چنانکه در قرائت او نسخه‌ی تورات را واقع شد[[383]](#footnote-383)، و بنسبت حضرت صدیقس از این قسم معامله‌ها بسیار کم بظهور آمد و این نیز وجهی از وجوه افضلیت صدیق اکبر است والله اعلم.

و از آنجمله آنست که در غزوه خیبر مآثر جمیله نصیب فاروق گشت بوجوه بسیار.

یکی آنکه اهل سیر ذکر کرده‌اند که در این غزوه میمنهء لشکر مفوض بحضرت فاروق شد دیگر آنکه هر شبی تعهد حراست لشکر بیکی از صحابه مقرر می‌شد شبی که نوبت حراست فاروق اعظم بود یهودی بر دست ویس افتاد و پیش آنحضرت او را برد و آنحضرت احوال خیبر از وی استفسار فرمود و این معنی سبب فتح خیبر شد[[384]](#footnote-384).

سوم آنکه: در حق شخصی فرمود: رحم الله فلاناً فاروق بحدس ذهن معاملهء الهی با آنحضرت در دعاء او شناخت و گفت: «وجبَت يا رسول الله»، «قال ابن اسحق فحدثني محمد بن إبراهيم، عن، أبي الهيثم بن نصر بن دهر الأسلمي، عن أبيه نصرس قال: سمعت رسول الله ج يقول لعامر بن الأكوع في مسيره إلى خيبر: انزل بنا يا ابن الأكوع فاحد لنا من هناتك قال: فاقتحم يرتجز برسول الله ج وهو يقول:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| والله لو لا الله ما اهتدينا |  | ولا تصدقنا ولا صلينـا |
| إنا إذا قوم بغوا علينــا |  | وان أرادوا فتنة آبينــا |
| فانزلن سكينة علينـــا |  | وثبت الأقدام أن لاقيـنا |

فقال رسول الله ج: يرحمك ربك فقال عمر بن الخطابس: وجبت والله يا رسول الله، فقتل يوم خيبر شهيدا»[[385]](#footnote-385).

چهارم آنکه: در بعض ایام خیبر او امیر لشکر بود مجاهده‌ها فرمود هرچند فتح بر دست حضرت مرتضی واقع شد و فضیلت ویس در این واقعه غالب‌تر بر آمد علی مرتضی گفت «سار رسول الله ج إلى خيبر فلما أتاها بعث عمر وبعث الناس إلى مدینتهم أو قصرهم فقاتلهم فلم يلبثوا أن هزموا عمر واصحابه فجاؤا يجبنونه ويجبنهم»، أخرجه الحاكم[[386]](#footnote-386).

و این کلمهء بلیغه است از حضرت مرتضی چون اینجا مقصود اقتحام[[387]](#footnote-387) در حرب بود ترک اقتحام را بلفظ جبن تعبیر رفته.

و از آنجمله آنست که در غزوه فتح فضائل فاروق بچندین وجه ظاهر گشت.

اول آنکه: چون حاطب بن ابی بلتعه خبر توجه آنحضرت ج بجانب قریش نوشت و آن بر خلاف مصلحت آنحضرت بود غیرت فاروق بجوشید و بتدبیر نبوی آن غلبه فرو نشست «قَالَ عُمَرُ إِنَّهُ قَدْ خَانَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالْمُؤْمِنِينَ، فَدَعْنِى فَلأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ: أَلَيْسَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ. فَقَالَ: لَعَلَّ اللَّهَ اطَّلَعَ إِلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ وَجَبَتْ لَكُمُ الْجَنَّةُ، أَوْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ. فَدَمَعَتْ عَيْنَا عُمَرَ وَقَالَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ»، أخرجه البخاري[[388]](#footnote-388).

دوم آنکه چون ابوسفیان احکام صلح در خواست نمود حضرت فاروقس بشدت رد سوال او فرمود و آن موافق مرضی حق افتاد.

سوم آنکه: ابوسفیان چون قائد لشکر کفار بود و مسلمانان از دست وی چندین بار ایذاء کشیده بودند فاروق را داعیه قتل او و عدم قبول امان او مصمم شد و در آن باب قیل و قال بمیان آمد تا آنکه تربیت نبوی آن شورش او را فرو نشاند، «قال ابن اسحق في حديث العباس وشفاعته لأبي سفيان مررت بنار عمر بن الخطابس قال من هذا؟ وقام إليّ فلمّا رأي أباسفيان علي عجز الدابة قال: أبوسفيان؟ عدو الله، الحمد لله الذي امكن منك بغير عقد ولا عهد ثم خرج يشتد نحو رسول الله ج وركضتُ البغلة فسبقتُه بما تسبق الدابة البطية الرجل البطي قال فاقتحمت عن البغلة فدخلت على رسول الله ج ودخل عليه عمرس فقال: یا رسول الله هذا أبوسفيان قد امكن الله منه بغير عقد ولا عهدٍ فدعني فأضرب عنقه.

قال قلت: يا رسول الله! إني قد آجرته ثم جلست إلى رسول الله ج اخذت برأسه فقلت والله لا يناجيه الليلة دوني قال فلما اكثر عمر في شأنه قال قلت مهلاً يا عمر فوالله لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما قلتَ هذا ولكنك قد عرفت انه من رجال بني عبد منافٍ فقال مهلاً يا عباس فوالله لاسلامك يوم أسلمت كان أحب إلى من اسلام الخطاب لو أسلم»[[389]](#footnote-389).

و از آنجمله آنست که آنحضرت ج فاروق را بر صدقات مدینه عامل ساخت فمنع العباس وخالدٌ وابن جميل، الحديث مذكورٌ بطوله في صحيح البخاري[[390]](#footnote-390).

«وعن عمر اني عملت لرسول الله ج فـأعطاني عمالة فقلت أَعْطِهِ أَفْقَرَ إِلَيْهِ مِنِّى»، الحديث أخرجه أبوداود وغيره[[391]](#footnote-391).

و از آن جمله آنست که در غزوه‌ی حنین فضائل عظیمه حاصل نمود اهل سیر نوشته‌اند که روز حنین رایتی از رایات مهاجرین بفاروق دادند[[392]](#footnote-392)، مانند جماعت داری از جماعتداران الیوم.

و از آن جمله آنست که در طائف فضیلت نمایان نصیب ویس آمد به دو وجه.

یکی آنکه در قصه رؤیا آنحضرت ج که قعب زَبد (کاسه‌ی بزرگ مسکه) را خروسی منقار زده پراگنده ساخت و تعبیر صدیق که در حالت راهنه فتح طائف میسر نخواهد شد[[393]](#footnote-393).

در سیرت ابن اسحق مذکور است «ثم ان خولة بنت حكيم بن أمية وهي امرأة ‌عثمان بن مظعون قالت: يا رسول الله اعطني ان فتح الله عليك الطائف حلي بادية بنت غيلان أو حلي الفارغة بنت عقيل وكانت من احلي نساء ثقيف، وذُكر لي أن رسول الله ج قال لها وأن كان لم يؤذن في ثقيف يا خولةُ! فخرجت خولة فذكرت لعمر بن الخطابس فدخل عمر علي رسول الله ج فقال: يا رسول الله! ما حديثٌ حدثتَه خولة زعمَت انك قلتها، قال قد قلتُها قال أوَما اُذن فيهم يا رسول الله! قال لا قال أفلا اُوذِن بالرحيل قال بلى قال فآذن عمر بالرحيل»[[394]](#footnote-394).

دوم آنکه وقت قسمت غنائم در جعرانه ذو الخویصرة حاضر شد و فاروقس را داعیه قتل او بخاطر آمد، «عن عبدالله بن عمرو بن العاص قيل له هل حضرت رسول الله ج حين كلمه التميمي يوم حنين؟ قال: نعم جاءه رجلٌ من تميم يقال له ذوالخويصرة فوقف عليه وهو يعطي الناس فقال يا محمد! قد رأيتُ ما صنعت في هذا اليوم فقال رسول اللهج: اجل فكيف رأيتَ؟ قال: لم أرك عدلت قال فغضب النبي ج فقال: ويحك إذا لم يكن العدل عندي فعند من يكون؟ فقال عمر بن الخطاب: يا رسول الله الا نقتُله؟ قال: لا دعوه فانه ستكون له شيعةٌ يتعمّقون في الدين حتي يخرجوا منه كما يخرج السهم[[395]](#footnote-395) من الرمية ينظر في النصل فلا يوجد شیئٌ ثم في القدح فلا يوجد شئ ثم في الفوق فلا يوجد شئ سبق الفرث والدم»، أخرجه ابن اسحق[[396]](#footnote-396).

سوم آنکه: استیذان نموده از آنحضرت ج که «إِنِّى كُنْتُ نَذَرْتُ أَنْ أَعْتَكِفَ لَيْلَةً فِى الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فِى الْجَاهِلِيَّةِ قَالَ ج: أَوْفِ بِنَذْرِكَ»، أخرجه البخاري[[397]](#footnote-397).

وفي بعض الروايات «يا أخي أشركنا في دعائك أو لا تنسنا من دعائك»[[398]](#footnote-398).

و این تشریفی بود در حق حضرت فاروقس.

و از آنجمله آنست که در غزوهء تبوک نصف مال خود انفاق نمود[[399]](#footnote-399).

و از آنجمله آنست که در حجة الوداع حاضر بود و آن همه مواعظ استماع نمود و جمیع آن مشاهد متبرکه را ادراک فرمود.

و از آنجمله آنست که بسیاری از فضائل شریک صدیق اکبر بود و سهیم او در مشاورت و در تعبیر بلفظ صالح المؤمنین نزدیک نزول آیت تحریم و در ثبات روز جمعه وقت انفضاض قوم واین همه مباحث را در مآثر حضرت صدیق بیان کردیم.

و از آنجمله آنست که بعد انتقال آنحضرت ج ساعی‌ترین مردم بود برای خلافت صدیق و ناصح ترین مردم در حق او و این معنی را بالا نوشتیم.

و از آنجمله آنست که در خلافت صدیق اکبر نائب مطلق خلیفه و وزیر و مشیر او در مهمات و قاضی مدینه او بود، «عن ابراهيم النخعي قال أول من وَلّي أبوبكر شيئاً من أمور الـمسلمين عمر بن الخطاب ولاه القضاء فكان أول قاض في الاسلام وقال اقض بين الناس فاني في شغل»، أخرجه ابوعمر[[400]](#footnote-400).

و از آنجمله آنست که صدیق اکبر در آخر ایام خود فاروق را ولیعهد خود ساخت و او را از افضل امت خواند، چنانکه گذشت و مأخذ قول او حدیث آنحضرت ج بود، «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ قَالَ عُمَرُ لأَبِى بَكْرٍ يَا خَيْرَ النَّاسِ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا إِنَّكَ إِنْ قُلْتَ ذَاكَ فَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: مَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَى رَجُلٍ خَيْرٍ مِنْ عُمَرَ»، أخرجه الترمذي[[401]](#footnote-401).

و معنی این کلام آنست که فاروق افضل امت باشد در زمانی از ازمنه این قضیه را مطلقه عامه می‌باید شمرد، لهذا فاروق صدیق را افضل می‌گفت و صدیق این معنی را از وی مسلم می‌گذاشت، و حضرت صدیق فاروق اعظم را اقوی و خیر الناس می‌گفت و او نیز این معنی را از وی مسلم میداشت این است شرح اعانت‌هاء فاروق به نسبت جناب نبوت و نسبت خلیفهء پیغامبر.

باز چون نوبت خلافت او رسید سیاستی از وی ظاهر شد که هیچ خلیفه را میسر نیامد نه پیش از وی نه بعد از وی، في الاستيعاب «ولي الخلافة بعد أبي بكر بويع له بها يوم مات أبوبكر باستخلافه سنة ثلاث عشرة فسار بأحسن سيرة وأنزل نفسه من مال الله بمنزلة رجلٍ من الناس وفتح الله له الفتوح بالشام والعراق ومصر، ودوّن الدواوين في العطاء ورتّب الناس فيه على سوابقهم، وكان لايخاف في الله لومة لائم، وهو الذي نور شهر الصوم بصلاة الاشفاع فيه وارّخ التاريخ من الهجرة الذي بأيدي الناس إلى اليوم وهو أول من سُمّي بأميرالـمؤمنين وهو أول من اتخذ الدرّة، وكان نقش خاتمه كفى بالـموت واعظاً يا عمر»[[402]](#footnote-402).

در این مقام حکایتی چند از قیام او به امر جهاد و ظهور کثرت فتوح و وفور غنائم در ایام او ایراد کنیم.

سال سیزدهم از هجرت فاروق اعظمس چند روز متصل خطبه می‌خواند و تحریض می‌فرمود مردمان را بر جهاد عجم و ایشان بملاحظهء کثرت عَدد و عُدد آن جمع تقاعد می‌نمودند (متردد بودند)، زیرا که پادشاهی آنها از زمان دراز در فارس و روم محکم شده بود و افواج بسیار و خزائن بی‌شمار ذخیره داشتند که عرب را به هیچگاه مانند آن امکان نبود از اینجهت خدایﻷ فرمود: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ تُقَٰتِلُونَهُمۡ﴾ [الفتح: 16]. اول کسیکه داعیه‌ی جهاد در خاطر او افتاد ابوعبیده ثقفی بود از کبار تابعین بعد از آنجماعه بعد جماعه‌ی برای حرب مهیا شدن گرفتند از آنجمله سلیط بن قیس که از حضار مشهد بدر بود، و حضرت فاروق قدر اولیت ابو عبیده در قبول داعیه الهیه بشناخت و او را بر جیش مسلمین امیر گردانید هرچند در میان ایشان اصحاب آنحضرت ج بودند لکن مبالغه فرمود که در قضایا و سوانح امور با اصحاب جناب رسالت مشاورت کند و ایشان را شریک خود داند فرمود هیچ چیز مرا از تأمیر سلیط مانع نشد الا تعجیل و مسارعت او در حرب و خوف هلاک مردم بسبب تهوّر او[[403]](#footnote-403).

بالجمله مثنی بن حارثه شیبانی و ابوعبیده ثقفی با همراهیان خویش متوجه عراق گشتند و از آن طرف (پادشاه فارس) رستم فرخ زاد و جابان را با لشکری جرار بمقابله فرستاد و بعد تلاقی فئتین جنگی عظیم در پیوست آخر کار کفار هزیمت یافتند و غنیمت بی‌حساب بدست اهل اسلام آمد هنوز تقسیم غنائم نشده بود که نرسی سپه سالار عجم که خاله زاده‌ی کسری بود با لشکری عظیم بسوی ایشان متوجه شد و رستم سردار دیگر جالیوس نام را با فوج کثیری بکمک او تعین نمود، ابوعبیده پیش از آنکه اجتماع هردو فریق شود به نرسی رسید و وی را منهزم گردانید و بر مال خطیر دست یافت آنگاه بی‌توقف بجانب جالیوس متوجه شد و او را نیز هزیمت داد و از وی نیز غنائم فراوان در تصرف آورد بعد از آن ابوعبیده از آن همه غنائم و سبایا خمس را جدا کرده بدار الخلافت فرستاد و باقی را بر غزاة قسمت نمود چون خبر هزیمت افواج به مَلک فارس رسید انفعال عظیم بخاطرش راه یافت و بهمن جادو را برای تدارک با سی هزار مرد و سی فیل فرستاد از آن جمله فیل ابیض که از وقت پرویز او را مبارک می‌شمردند و در هیچ معرکه نمی‌بود الا که اهل آن معرکه فیروز می‌شدند با درفش کاویانی که از زمان فریدون در خزائن عجم ذخیره بود و آن را رأیت فتح و آیت نصرت می‌پنداشتند همراه کرد، رستم نیز فوجی عظیم همراه او داد.

ابوعبیده این مرتبه کار فرمای تهور شده از پل فرات گذشته بمحاربه در پیوست اولاً تزلزلی در میان مسلمین افتاد جاهلی از اهل اسلام پل را بر هم زد تا راه گریز نداشته باشند ابوعبیده با جمعی سپاه از اسپان فرود آمده شمشیرها کشیده خراطیم فیلان را قطع نمودند و ابوعبیده بر فیل ابیض رسید و خرطوم او را برید وقت معاودت به لشکر خود پایش بلغزید و بیفتاد و در این حالت فیل ابیض او را زیر پا در آورد و شهید ساخت و بعدا از وی هفت کس از جوانمردان لوای او بر می‌گرفتند و به درجه شهادت می‌رسیدند تا آنکه آخر کار آن لوا را مثنی بن حارثه برداشت و به صرفه و حکمت بجنگ مباشرت نمود انجام کار کفار از حرب متقاعد شدند مسلمانان فرصت غنیمت یافته بر سر پل آمدند و کیف ما اتفق پل شکسته را درست ساخته عبور نمودند، در این مقتله چهار هزار کس شهید شدند حضرت فاروق از این ماجرا به غایت محزون گشت و بسب انکسار مسلمین نزدیک بود که قاعده‌ی جهاد بر هم خورد عنایت الهی ناگهان در رسید و در فوج رستم اختلافی افتاد دو فریق گشتند و حِدّت (تیزی) ایشان کلیل گشت چند روز بر حرب جرأت نیارستند.

سال چهاردهم بقول اکثر اهل تاریخ فتح دمشق دست داد بقول جمعی دیگر این واقعه در سال سیزدهم بود نزدیک به وفات حضرت صدیقس بالجمله هرقل ماهان نام سرداری را با گران لشکری بمدد اهل دمشق فرستاد و کفار در هر ناحیه متحصن بحصون گشته به اعداد آلات حرب مشغول شدند و ابوعبیده بن الجراح صورت حال را بعرض حضرت فاروق رسانید حضرت فاروق برای او مکتوبی نوشت متضمن آنکه اولاً عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف سازد و در هر ناحیه فوجی از مسلمانان فرستد تا اهل آن ناحیه را مشغول دارند و توغُل در حرب هیچ کدام نکنند تا آنکه دمشق مفتوح شود. از آن طرف ماهان با لشکر خود از دمشق برآمده به آراستگی صفوف مشغول شد از این طرف ابوعبیده بمقابله آنها داد قتال بداد بعد تردد عظیم شکست بر لشکر کفار افتاد جمعی جانب هرقل گریختند و طائفه‌ی بشهر دمشق متحصن شدند باز ابوعبیده و خالد بمحاصره دمشق اهتمام کلی بکار بردند و این محاصره مدت دراز کشید اتفاقاً بِطریقی از بطارقه دمشق را در همین ایام فرزندی متولد شد از این سبب بترتیب جشنی مشغول شدند و افراط در لهو و لعب ایشانرا از محافظت سور غافل نمود، دلیران اسلام فرصت را غنیمت شمرده سلالیم (راه زینه‌ها) و اوهاق (کمند‌ها) که برای مثل همین روز آماده ساخته بودند استاده نموده تکبیر گویان بر بلندی سور برآمده بوابان را بزخم سیوف به دوزخ رسانیده دروازه را کشادند و جنگی عظیم پیوست از جانب خالد عنوهً‌ و از جانب ابوعبیده صلحاً فتح دمشق متحقق گشت.

و در همین سال جریر بن عبدالله بجلی از جانب یمن بملازمت فاروق رسید حضرت فاروق چهار هزار مرد از بجیله و کنده و دیگر قبائل مرتب ساخته جریر را امیر آن لشکر فرمود و بجانب عراق بمدد مثنی روان نمود، جریر وقوم او از آنکه تحت رأیت مثنی در آیند استنکاف ورزیدند حضرت فاروقس برای تألیف قلوب ایشان ربع خمس هر غنیمتی که به اهتمام ایشان حاصل شود و زیاده بر سهم غنیمت به ایشان تنفیل فرمود و برای مثنی نامه نوشت که شرائط توقیر و تبجیل جریر را مرعی دارد، زیرا که شرف صحبت آنحضرت ج دریافته است.

سرداران عجم چون این خبر شنیدند فوج کثیر فراهم آورده مهران همدانی را به امارت آنها منصوب ساخته برای مقابله مثنی و جریر نامزد گردانیدند ایشان این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانیدند ویس از هر قبیله جمعی را برای مدد مثنی معین فرمود و حکم کرد که مستعجلاً کارسازی نموده خود را بر مصاف حاضر گردانید و مثنی نیز از آن بلاد که در تصرف او بود لشکری آراست بعد تلاقی فریقین مهران بر اسپی گلگون برگستوانی (جامه‌ای) از اطلس بر آن ‌انداخته بمیدان مبارزت جولان کنان در آمد غلامی از اهل ذمه تیری بجانب او روان کرد به تأئید الهی بر مقتل وی رسید و از اسپ بیفتاد و شکست بر لشکر عجم واقع شد و طرفه معرکه و عجیب مقتله آن روز بظهور انجامید از این جهت آن را یوم الاعشار گویند، زیرا که صد کس از مبارزان بشمار در آمد که در آن روز هر یکی ده کس از کفار کشته بود و چندان غنائم و سبایا بدست آمد که پیش از این گاهی میسر نشده بود بعد از آن مثنی بن حارثه بشر بن الخصاصیه صحابی را بر بلاد عراق خلیفه ساخته خود با وجود عدم اندمال جراحات که در واقعۀ الجسر بوی رسیده بود قصد غارت خنافس نمود و آن سوقی بود که در سال یکبار تجار کفار آنجا اجتماع عظیم می‌داشتند ناگاه بر سر آنجماعه ریخت و غنائم فراوان بدست آورد باز قصد سوق بغداد کرد و آن نیز سوقی عظیم بود که هر سال جم غفیری آنجا مجتمع می‌شدند بغتةً بر آنها حمله آورد و یاران خود را فرمود که سوای نقدین و جواهر و اقمشه و امتعه قیمتی بر ندارند هزار شتر از این اجناس پر کرده بسلامت مراجعت نمودند.

سال پانزدهم و سال شانزدهم فرقان اکبر در میان اسلام و کفر بسعی و اهتمام اوس بظهور پیوست و اینجا واضح گشت که تسمیه خلیفه ثانی به فاروق اعظمس به چه وجه بوده است و اینجا دو نکته باید شناخت.

نکته اولی آنکه در شریعت متواتر بالمعنی است که آنحضرت خبر دادند به آنکه فارس و روم فتح خواهد شد و غنائم بی‌شمار از ایشان بدست مسلمین خواهد آمد قال الله تعالى: ﴿لِيُظۡهِرَهُۥ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِۦ وَلَوۡ كَرِهَ ٱلۡمُشۡرِكُونَ﴾ [التوبة: 33].

وقال: ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا قَدۡ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا﴾ [الفتح: 21]. بعد ما قال: ﴿وَعَدَكُمُ ٱللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةٗ تَأۡخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِۦ وَكَفَّ أَيۡدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمۡ﴾ [الفتح: 20].

اگر منصفی در این آیه تأمل کند و سیاق و سباق را مستحضر سازد مضطر شود به آنکه غنائم کثیره که اول مذکور شد غنائم حنین است که در زمان سعادت نشان جناب نبوی صورت وجود یافت ﴿عَجَّلَ لَكُمۡ هَٰذِهِ﴾ فتح خیبر است ﴿وَأُخۡرَىٰ لَمۡ تَقۡدِرُواْ عَلَيۡهَا﴾ غنائم فارس و روم است، «قال ابن عباس والحسن ومقاتل: هي فارس والروم ما كانت العرب تقدر على قتال فارس والروم كانوا خوَلاً (اتباعا) ‌لهم حتى قدروا عليها بالاسلام»[[404]](#footnote-404).

و نیز مضطر شود به آنکه ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ [الفتح: 61].

مراد از این اولی بأس شدید فارس و روم است، «قال ابن عباس ومجاهد والحسن: هم فارس والروم»[[405]](#footnote-405).

و در حدیث شیخین آمده: «رأيت كأنما وضع في يدي مفاتيح خزائن الأرض»[[406]](#footnote-406).

و نیز در حدیث شیخین «هَلَكَ كِسْرَى فَلاَ كِسْرَى بَعْدَهُ وهَلَكَ قَيْصَرُ فَلاَ قَيْصَرُ بَعْدَهُ»[[407]](#footnote-407).

و نیز در باب رمی «عَنْ عُقْبَةَ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: سَتُفْتَحُ عَلَيْكُمْ أَرَضُونَ وَيَكْفِيكُمُ اللَّهُ فَلاَ يَعْجِزُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَلْهُوَ بِأَسْهُمِهِ»، أخرجه مسلم[[408]](#footnote-408).

پس این همه نعم الهی است و وجود این امور معجزه آنحضرت است و بعثت آنحضرت متضمن است فتح فارس را قال تعالی: ﴿وَءَاخَرِينَ مِنۡهُمۡ لَمَّا يَلۡحَقُواْ بِهِمۡ﴾ [الجمعة: 3]. یعنی فارس[[409]](#footnote-409).

خدایﻷ از فوق سموات اراده ابطال سلطنت فارس و روم و بر هم زدن ملت ایشان فرمود و آنحضرت را جارحهء اتمام مراد خود ساخت و آنحضرت ج پیش از ظهور این امر خطیر به رفیق اعلی انتقال نمودند و همان داعیه بواسطه آن حضرت ج از سینه فاروق اعظم باز جوشید و همگی او راس مطیع امر خود ساخت و عقل و قلب او را منقاد آن امر فرمود و در دل حاضرین پرتو نور فاروق انداخت تا غزاة اسلام اجتماع تمام پیدا کردند و دست بُردی عجیب ظاهر گشت کشایش زیاده از کوشش دیدند «وابعث جيشاً تبعث خمسةً مثله»[[410]](#footnote-410)، نقد حال ایشان شد.

نکته دوم آنکه اهتمام فاروقس در فتح فارس و روم بوجوه بسیار بوده است یکی آنکه دعاء می‌نمود در صلاة خود و همتی تمام در این کار بکار می‌برد قال النووي في الأذكار: جاء «عن عمر بن الخطابس أنه قنَت في الصبح بعد الركوع فقال: اللهم إنا نستعينك ونستغفرك ولا نكفرك ونؤمن بك ونخلع من يفجرك، اللهم إياك نعبد ولك نصلي ونسجد وإليك نسعي ونحفد نرجوا رحتمك ونخشي عذابك إن عذابك الجد بالكفار ملحق، اللهم عذّب الكفرة الذين يصدون عن سبيلك ويكذبون رسلك ويقاتلون اوليائك، اللهم اغفر للمؤمنين والـمؤمنات والـمسلمين والـمسلمات واصلح ذات بينهم وألف بين قلوبهم واجعل في قلوبهم الإيمان والحكمة وثبتهم على ملة رسولك واوزعهم ان يوفوا بعهدك الذي عاهدتهم عليه وانصرهم علي عدوك وعدوهم اله الحق واجعلنا منهم»[[411]](#footnote-411).

دوم آنکه: خطب بلیغه متضمن تحریض بر جهاد و ترغیب مجاهدین می‌خواند و احادیث آنحضرت ج در این باب روایت می‌نمود.

سوم آنکه: تهیه اسباب مجاهدین به اهتمام هرچه تمام‌تر می‌فرمود، أخرج مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَحْمِلُ فِى الْعَامِ الْوَاحِدِ عَلَى أَرْبَعِينَ أَلْفِ بَعِيرٍ يَحْمِلُ الرَّجُلَ إِلَى الشَّامِ عَلَى بَعِيرٍ وَيَحْمِلُ الرَّجُلَيْنِ إِلَى الْعِرَاقِ عَلَى بَعِيرٍ فَجَاءَهُ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَقَالَ احْمِلْنِى وَسُحَيْمًا. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ نَشَدْتُكَ اللَّهَ أَسُحَيْمٌ زِقٌّ قَالَ لَهُ نَعَمْ»[[412]](#footnote-412).

چهارم آنکه: ترتیب جیوش و تقدیم فتحی بر فتحی و اختیار صلح و جنگ همه بر رأی فاروق مفوض بود.

اما قصه‌ی بر هم شدن دولت ساسانیان بدین وجه بوده است که چون صنادید فارس دیدند که مسلمانان را هر روز فتحی جدید بدست می‌آید انفعال جدید بخاطر ایشان راه یافت فکر واقعی نموده ملکه فارس را معزول ساختند، و یزدجرد را که اشجع اولاد کسری بود ببادشاهی بر افراختند، و خزائن اکاسره که بیرون از شمار بود بر آورده ادوات و افواج بی‌حساب مجتمع نمودند، و رستم فرخ زاد را سردار معرکه معین گردانیدند و یزدجرد در مدائن نشست مستعد آنکه ادوات و ابطال را دفعةً بعد دفعةٍ پیش رستم فرستد مثنی بن حارثه این ماجرا را بعرض حضرت فاروقس رسانید و ویس به هریک از عمال خود که در اطراف ممالک اسلام بوده‌اند احکام فرستاد که در هر ناحیه با هرکه اسپی و سلاحی باشد و از اهل نجدت و شجاعت باشد سرداران آنجا را می‌باید که زود ساختگی آنها نموده بمدینه مطهره فرستند چون آن همه مجتمع شدند، سعد بن ابی وقاصس را به سرداری آنجمع منصوب ساخت و سعد را موعظت بلیغه فرمود بتقوی و صبر بر مکاره، و (به) ثبات قدم بر مواطن حرب امر فرمود و قوم را بمتابعت وی در جمیع سوانح مأمور ساخت و برای مثنی و جریر نامه نوشت که همه در تحت رأیت سعد در آیند و او را امیر الامراء عراق تصور نمایند.

یکی از حکمت‌های الهی که در این واقعه بر دل فاروقس پرتو افگند آن بود که سعد را به امارت عراق برگزیند، زیرا که عمر مثنی بن حارثه به آخر رسیده بود اگر در این وقت سعد آنجا نمی‌رسید تزلزل عظیم در امر جهاد پدید می‌آمد و سعد را بسبب شدت سرما توقفی در راه واقع شد در این اثناء فاروق اعظم دفعة بعد دفعة پهلوانان نامدار و جوانان کامگار بکمک وی روان می‌نمود و اهتمام تمام در این باب می‌فرمود تا آنکه در عرب از اشرف قبائل و اهل شجاعت و رأی کم کسی را گذاشته باشد سی و چند هزار مرد همراه سعد مجتمع شدند از آنجمله یکهزار کس از صحابه بودند که نود و نه کس از ایشان اهل بدر بودند آنگاه سعد به امیر المؤمنین نامه نوشت و توجه رستم بعزم قتال و کثرت عَدد و عُدد او به تفصیل باز نمود، حضرت فاروق درجوابش نوشت که هیچ دغدغه را بخاطر خود راه ندهی، و از کثرت آلات و ادوات دشمن بیجا نگردی، و نظر بر لطف پروردگار خودﻷ داشته متوکل به تائید او باش و هرگاه لشکر خود را تعبیه نمائی موضع هر کسی را برای من بوجهی اعلام کن که گویا من بچشم خود معاینه می‌کنم سعد کیفیت تعبیه جیش پیش حضرت فاروق نوشته فرستاد و ویس تحسین آن صورت فرمود و امر نمود که نخست آن جماعه را که بکمال حسب و نسب و طلاقت لسان و زیادت عقل موصوف باشند پیش صنادید فرس فرستد و دعوت به اسلام کند سعد همچنان کرد یکی از آن جماعه مغیرة بن شعبة بود، أخرج الحاكم «عن إياس بن معاوية بن قرة، عن أبيه، قال: لـما كان يوم القادسية بعث بالـمغيرة بن شعبة إلى صاحب فارس، فقال: بعثوا معي عشرة فبعثوا فشد عليه ثيابه، ثم أخذ حجفة، ثم انطلق حتى أتوه، فقال: ألقوا لي ترسا، فجلس عليه فقال العلج[[413]](#footnote-413): إنكم معاشر العرب قد عرفتم الذي حملكم على الـمجيء إلينا أنتم قوم لا تجدون في بلادكم من الطعام ما تشبعون منه، فخذوا نعطيكم من الطعام حاجتكم، فإنا قوم مجوس، وإنا نكره قتلكم إنكم تنجسون علينا أرضنا، فقال الـمغيرة: والله ما ذاك جاء بنا، ولكنا كنا قوما نعبد الحجارة والأوثان، فإذا رأينا حجرا أحسن من حجر ألقيناه وأخذنا غيره، ولا نعرف ربا حتى بعث الله إلينا رسولا من أنفسنا، فدعانا إلى الإسلام فاتبعناه، ولم نجئ للطعام إنا أمرنا بقتال عدونا ممن ترك الإسلام، ولم نجئ للطعام ولكنا جئنا لنقتل مقاتلتكم، ونسبي ذراريكم، وأما ما ذكرت من الطعام، فإنا لعمري ما نجد من الطعام ما نشبع منه، وربما لم نجد ريا من الماء أحيانا، فجئنا إلى أرضكم هذه فوجدنا فيها طعاما كثيرا وماء كثيرا، فوالله لا نبرحها حتى تكون لنا أو لكم، فقال العلج بالفارسية: صدق. قال: وأنت تفقأ عينك، ففقئت عينه من الغد أصابته نشابة»[[414]](#footnote-414).

گویند یزد گرد جوالی از خاک پر کرده بقصد اهانت به طریق جوائز الوفود به ایشان پیش آورد و عرب آن را فال فتح بلاد شمردند بعد از آن سعد بعوث و سرایا به اطراف و اکناف منتشر ساخت تا در نواحی بلاد عجم طرح غارت و نهب ریزند القصه رستم با شوکت و ابهت تمام بجانب لشکر اسلام متوجه شد و پلی ترتیب داده از دریا این طرف عبور نمود در این حالت یزدگرد در هر نعره داری شخصی را مقرر داشته بود که هرچه رستم گوید یا کند در اسرع اوقات به او رسد و سعدس بسبب دمامیل و ثبرات (آبله‌ها) امکان نیافت که خود در وسط لشکر باشد بر بلندی قصری قرار گرفت و جمعی از سوار و پیاده را زیر قصر حاضر داشت تا هرچه فرماید بی‌توقف بسرداران فوج رسانند آنگاه سعد اعیان لشکر را نزد خود خواند و موعظت بلیغه فرمود و مواعید الهی در باب فتح عجم بیاد ایشان داد و بتفصیل واضح گردانید که امروز اگر دستبردی نمائید سعادت دنیا و اخری از آن شما باشد و اگر بد دلی کنید دولت صوری و معنوی از دست شما رود و امیر هر قوم را فرمود تا به همین کلمات اتباع خود را سرگرم کارزار کند و شعراء را به انشاد اشعار مهیج شجاعت بر انگیخت و قراء را بتلاوت سوره انفال ارشاد فرمود، قراء چون در تلاوت آن شروع نمودند دل‌ها را اطمینانی روی نمود، آنگاه فرمود: که چون ساعت هبوب ریاح نصر یعنی وقت نماز در رسد تکبیری خواهم گفت شما نیز تکبیر بگوئید و ادوات حرب مهیا سازید باز چون تکبیر دوم گفته شود جوشن پوشید و ادوات جنگ بر خود راست کنید و چون تکبیر سوم بشنوید جوانان بجولانگاه مبارزت در آیند و به استماع تکبیر چهارم کلمه لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم گوئید و همه بهئیت اجتماعیه با دشمن در آویزید القصه سه روز و یک شب میان هردو فریق جنگ قائم ماند چهارم روز نصر نازل شد و فرقان اکبر بظهور پیوست و هر یکی از این اوقات نامی علیحده دارد روز ارماث[[415]](#footnote-415)، و روز اغواث ( کمک‌ها) و روز عماس (جنگ سخت) وليلة الهریر.

اما روز ارماث همه صنادید عجم با هیئت عجیبه تاج‌های مکلّل بر سر و کمرهای مرصع بر میان بر اسپان عراقی سوار صف آراستند و تیر اندازان حکم انداز را بر فیلان نشانده و جمعی گرداگرد آنها برای محافظت فیلان پیاده گشته مقدمة الجیش ساختند، و طور عرب و ساده وضعی ایشان معلوم است با آن همه بتأید الهی دست بردهای عجیب کردند.

اولاً غالب بن عبدالله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی به جولانگاه مبارزت در آمدند، هرمزان نام شخصی از رؤسای عجم مقابل غالب و شخصی دیگر از سرداران مقابل عاصم بر آمد غالب بزخم نیزه قرن خود را بر زمین غلطانید آنگاه بکمند بسته پیش سعد رسانید و عاصم نیز بر قرن خود حمله آورد و قرن او به یقین دانست که حریف عاصم نمی‌تواند شد از میان بگریخت عاصم به تعاقب او تاخته هرچند جست او را نیافت عوض او شتر سواری را گرفته آورد سعد راکب و مرکوب را نقل او ساخت[[416]](#footnote-416).

ثانیاً تیر‌اندازی که تیر او خطا نمی‌شد از طرف عجم بقصد عمرو ابن معدیکرب بمیدان در آمد مسلمانان عمرو را آگاه گردانیدند عمرو تیری بجانب او انداخت و با آن زخم او را از اسپ بر زمین افگند عمرو خود را زود بر سر او رسانید و سر او را برید و کمر قیمتی سلب گران بهای او را بدست آورد[[417]](#footnote-417).

ثالثاً مهران حاکم آذربایجان بر باد پای عجیبی سوار تبختر کنان روی بمیدان نهاد و بتقلید رستم می‌گفت: الیوم ندُقّ العربَ دقاً، شخصی از حاضران او گفت: انشاء الله، آن بی‌دولت بر زبان راند شاء الله او لم یشأ در این اثناء منذر بن حسان ضبی نیزه در پهلوی او خلانید و از اسپش غلطانید خواست که خود پیاده شده سرش بردارد اسپ منذر رمید ساعتی به ضبط اسپ مشغول ماند در این توقف جریر بن عبدالله بجلی از میمنهء لشکر مانند باد به او رسید و سر او را برید.

منذر چون بر سر صریع خویش آمد کشته یافت در باب سلَب[[418]](#footnote-418) او قیل و قال بلند شد آخر الامر بحکم سعد کمر به منذر دادند و باقی سلب به جریر گویند قیمت کمر سی هزار بود و قیمت باقی سلب هزار سپاه عجم چون این دار و گیر را دیدند فیلان را نیز حرکت نمودند جملةً حمله بر لشکر اسلام آوردند کتائب اسلامیه را متفرق ساختن گرفتند مقصد اصلی ایشان استیصال قوم بُجیله بود، زیرا که قتل مهران بر دست جریر بجلی واقع شده است نزدیک بود که بجیله بالکلیه مستأصل شوند سعد به طلیحه اسدی حکم فرمود که با قوم خود زود بمدد ایشان رسد چون در آن معرکه رسیدند عظیمی از عظماء عجم به مبارزت برآمد طلیحه دفعةً بطعن نیزه بدوزخش فرستاد آنگاه با جماعهء خود یکبارگی بر پیل سواران تیر باران کردند چنانکه اکثری منهزم گشتند اشعث بن قیس کندی بانگ بر قوم خود زد که بنو اسد کار شیران نموده‌اند شما را چه شده است اقوام او نیز حمله آوردند و بقیه را زده زده تا به قلب گاه لشکر عجم رسانیدند بعد از آن جالیوس و ذوالحاجب از رؤساء عجم با لشکری بی‌حساب با فیلان ژیان بر فوج اسلام حمله آوردند در این اثناء از طرف سعد تکبیر چهارم بلند شد اهل اسلام همه باَجمعهم کلمهء طیبه لاحول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم گفته بر کفار ریختند و آسیای حرب بر بنی اسد و بجیله و کنده دائر گشت از این جماعه بسیاری بدرجهء شهادت رسیدند سعد بجانب عاصم بن عمرو تمیمی زود قاصدی دوانید تا حلیه سازد که راکبان فیل از این طغیان پا بدامان کشند عاصم تیر اندازان تمیم و اسد را فرمود که تا بر فیلان هجوم کردند و روی ایشان را باز گردانیدند آنگاه ندا در داد که حبال فیلان را قطع نمایند چون حبال را بریدند راکبان بر زمین غلطیدند و دشمن پشت داد سعد در فکر تکفین و تجهیز قتلی فتاد و جرحی را بر زنان لشکر سپردند تا به مداوای ایشان قیام کنند روز اغواث حضرت فاروق برای ابوعبیده امیر الامراء شام نوشته بود که فوجی ترتیب داده به سرکردگی هاشم بن ابی وقاص بمدد سعد بفرستد به اتفاق حسَن، قعقاع که مقدمه‌ی لشکر هاشم بود با یک هزار و پانصد سوار در این حالت رسید جماعهء خود را ده قسم ساخت و فرمود یک طائفه مسلح و مکمل اولاً در عسکر اسلام داخل شوند چون داخل شدند قسمتی دیگر نمایان گردد الی آخر الاقسام چون نظر اهل لشکر برین جماعه افتاد دل قوی شدند بالجمله قعقاع در قسم اول به لشکر اسلام در آمده بمصاف پیوست و مسلمین را بر حرب کفار تحریض تمام نمود و مبارز طلبید از آن طرف ذوالحاجب برآمد قعقاع چون دانست که ذوالحاجب است بانگ برداشت یا ثارات اصحاب الجسر آنگاه به اندک فرصتی به دوزخش رسانید و باز مبارز دیگر خواست بندان و فیروزان تاخته بمیدان آمدند حارث بن طِیبان بمدد قعقاع رسید فیروزان بمقابلهء قعقاع و بندان حریف حارث شد هردو پهلوانان غنیم خودها را کشتند و بسبب قتل آنها کسر عظیمی در لشکر کسری افتاد.

گویند قعقاع سی دفعه در این روز بر لشکر کفار حمله آورد و هر دفعه کاری کرد.

در این وقت دانایان لشکر اسلام شتران را جِلال واسع پوشانیده بر شکل مهیب نمودار کردند آنچه فیول عجم دیروز با خیول عرب کرده بودند امروز جمال عرب با فراس فرس بعمل آوردند چون هنگام نصف النهار در رسید هردو فریق ساعتی مشغول استراحت شدند بعد از نماز پیشین نار حرب مشتعل شد گویند سعد بن ابی وقاص ابومحجن را بواسطهء شرب خمر محبوس ساخته بود[[419]](#footnote-419)، چون ابومحجن این حالت مشاهده نمود غیرت اسلامش بجوشید از ام ولد سعد در خواست که وی را از حبس خلاص کند و اسپ ابلق سعد و سلاح او عاریت دهد بقرار آنکه اگر حیات باقی است خود را در محبس رساند ام ولد سعد همچنان کرد و ابومحجن نعره زنان بمیدان درآمد و ترددی بکار برد که جمیع لشکر استحسان او کردند بلکه گمان جمعی آن شد که او خضر است که بمدد لشکر اسلام رسیده طائفهء را نظر بر آنکه ملَکی برای نصر ایشان نازل شد روز دیگر چون حال ابومحجن بر سعد واضح شد بدل جوئی وی در آمد و گفت: مِن بعد ترا در حبس نگزارم، ابومحجن گفت: من نیز از سر صدق واخلاص عزم کردم که باز گِرد آن خبیث نگردم.

روز عماس:

قعقاع جماعه‌ی خود را فرمود که بغیر اطلاع لشکر اسلام بصفت روز گذشته ده فرقه شوند وباشکال عجبیه در آیند تا مسلمانان در این ظن افتند که فوج هاشم رسیده است بالجمله چنان کردند و متعاقب ایشان لشکر هاشم رسید و وی نیز صنیع قعقاع در قوم خود مرعی داشت از این راه اطمینان اهل لشکر دو بالا گشت در آن روز اولاً ‌مطارده بود بعد از آن مراماة بعد از آن مرامحه بعد از آن مسابقه بعد از مصارعه هاشم با جوق اول بر میمنهء عجم حمله کرد و صفوف ایشان را متفرق ساخت و تا بمسافتی تاخته رفت باز عمرو بن معدیکرب یاران خود را برای حرب مهیا نمود و بر قلب لشکر کفار تاخت و بسیاری را بکشت فارسان فرس بیکباره متوجه او گشتند و غباری عظیم برخاست در آن میان عمرو بن معدیکرب ناپدید گشت و اسپ او کشته شد عمرو فی الحال پای اسپ سواری را از سواران عجم محکم گرفت تا آنکه از رفتار باز ماند سوار چون مجال مقاومت با وی ندید از اسپ پیاده گردید عمرو بر آن اسپ سوار شد و بسلامت از قلب لشکر کفار بر آمد دیگر بار سواری از فوج عجمی جولان نمود و مبارز خواست مردی از اهل اسلام قصیر القامت و صغیر الجثه در معرض قتال در آمد عجمی بیک ضرب آن مرد مسلمان را از اسپ بینداخت و خود نیز از اسپ فرود آمد و به سینه‌ی او نشست تا او را بکشد در این حال لطیفه غیبی در رسید که اسپ عجمی رم خورد و عجمی رسن اسپ در کمر خود بسته بود اسپش بهمان رسن از سینهء مسلمان برداشت آن مسلمان بسلامت برجست و شمشیر بر فرق او زد و بدوزخش فرستاد و مشاهده این لطیفه موجب اطمینان قلوب مسلمانان شد و چون کافران حالی را بدین منوال معائنه نمودند ابطال و افیال خود را باز آراستند و دو جوق ساختند رو بروی لشکر اسلام شدند مقدم جوق اول فیل (ابیض) و آنجماعه مواجهه قعقاع و عاصم شدند و مقدم جوق ثانی فیل اجرب و آن طائفه مقابله جمال بن مالک اسدی.

به فرمان سعد قعقاع و عاصم نیزه‌ها برداشته یکبار متوجه بجانب فیل ابیض شدند و جمال با قرین دیگر قصد فیل اجرب نمود و با هر یکی جمعی همراه شده حارسان فیلان را بزخم تیر متفرق ساختند و این چهار جوانمرد به فیلان رسیده نیزه‌های خود را حواله چشم فیلان نمودند فیلان نعره زنان تا به لشکر گاه خود گریزان برگشتند و اهل لشکر را متفرق گردانیدند بعد از آن مسلمانان آواز تکبیر بلند برداشته مشغول حرب و ضرب شدند و تا به شب همین معامله ماند.

ليلة الهریر:

بعد العشائین از طرفین مشعل‌ها افروخته پیشتر مقید قتال شدند و خدایﻷ صبر عظیم در دل مسلمین القاء فرمود یک فوج به فوج دیگر در پیوست تا آنکه اصوات مردم از سعد و رستم هردو منقطع گشت و تمام شب به همان صفت گذشت، در دل شب سعد بجناب کبریا التجاء نموده مشغول به دعاء و زاری شد در این حال نوید فتح بگوش و هوش او در دادند علی الصباح به مسلمانان تسلی داده و بر زیادت اجتهاد در حرب ترغیب فرمود بتائید الهی این موعظه دل‌های مسلمانان را اطمینان افزود و تأثیر بلیغ نمود تا آنکه هنگام چاشت ریاح نصر وزیدن آغاز کرد که هر تیری که از لشکر اسلام روان می‌شد به اعداء می‌رسید و از اعداء هر حربه که می‌آمد منعکس می‌افتاد در این فرصت غزاة مسلمین از مراکب و جنائب[[420]](#footnote-420) چقدر‌ها که در حوطهء تصرف نیاوردند انجام کار نزدیک رستم رسیدند و هلال بن علقمه سر رستم بریده بر نیزه آویخته ندا درداد الا انی قتلتُ رستماً، ‌چون این ندا شنیدند و کشته شدن رستم بر سپاه عجم محقق شد مقهور و مخذول رو بگریز نهادند و مسلمانان به تعاقب آنها تاخته چه مقتل‌هاکه به ظهور نه رسانیدند[[421]](#footnote-421) و جسد مرده‌ی رستم را پیش سعد آوردند وی بدیدن این کرامت شکر الهی بجا آورد بعد از آن فتح قلعه قادسیه کردند و جمعی کثیر به سی هزار گریختگان جمع شده بودند سعد لشکری عظیم فرستاد تا آن جمع را متفرق ساختند مِن بعد نامهء فتح برای فاروق اعظمس نوشت، ویس و جمیع اصحاب از این بشارت مسرور و مبتهج گشته محامد ایزدی بجا آوردند شمار مقتولان کفار در معرکه‌ی قتال و بعد وزیدن نسیم فتح قلعه قادسیه و تفریقِ جماعه‌ای که از گریختگان جمع شده بودند به صد هزار رسید و از لشکر اسلام قبل لیلة الهریر ده هزار و پانصد مرد و در لیله مذکوره و روز مسطور نزدیک فتح قلعه شش هزار کس بدرجه علیاء شهادت در رسیدند.

بعد از آن سعد بن ابی وقاصس خمس غنیمت را ارسال دارالخلافت نمود و باقی بر غزاة تقسیم فرمود بعد از آنکه غزاة اسلام آسایشی کردند و استراحتی نمودند حضرت فاروقس برای سعد حکم فرستاد که بجانب فتح مداین همت گمارد و سعد به اهتمام تمام بترتیب جیوش قیام نموده طرف مدائن روان شد و در اثناء راه بعض بلاد را بطریق صلح و بعضی دیگر را بطور عنوه مفتوح ساخت و طائفه را که در بابل سکونت داشتند بعد محاربه متفرق گردانید در این دار و گیر شصت هزار سوار در رکاب سعد حاضر بود چون خبر توجه سعد به یزدجرد رسید امارت سپاه به هرکه می‌فرمود از خوف سعد قبول نمی‌نمود لاچار طرف شرقی دجله در میان شهر اقامت گاه خود ساخت و غربی آن را از برای سعد گذاشت و پل را ویران کردند و کشتی‌ها باز کشیدند فارِسان اسلام متوکلاً علی الله در آن بحر زخار خوض نموده بسلامت عبور فرمودند و یزدگرد آنچه توانست از اموال سبک بار گرانبها با خود بداشته جانب حلوان روان شد، سعد قعقاع را به تعاقب وی فرستاد و عمرو بن مقرن را به ضبط و جمع غنائم مأمور ساخت اهل تاریخ حساب آنچه که از غنائم مداین و آنچه قعقاع از بنگاه یزدگرد نهب نموده نوشته‌اند تفصیل آن در اینجا متعذر است بالجمله چون تفرق کلی بحال سپاه عجم راه یافت یزد گرد بحلوان اقامت نمود و لشکر بسیاری از عجم در شهر حلولا به سرکردگی مهران رازی مجتمع شدند و با هم عهد بستند بر آنکه نگریزند و استقامت ورزند و جمعی کثیر از هزیمت زدگان نیز با ایشان ملحق شدند سعد حقیقت حال بعرض حضرت فاروق رسانید و ویس حکم فرستاد که دوازه هزار کس به سرکردگی هاشم بن عتبه بجانب حلولا روان کند.

بالجمله ایشان را با سپاه عجم هشتاد بار مصاف در میان آمد و در آخر هزیمت بر کفار افتاد غنائم بی‌حساب بدست مسلمانان آمد یزدگرد چون این خبر شنید از حلوان بر خاسته بجانب ری[[422]](#footnote-422) روان گردید و فوجی را در حلوان گذاشت هاشم این ماجرا به سعد نوشت سعد فرمود جهدی کن و اهتمامی نما و حلوان را به هر وجه در تصرف آر، قصه کوتاه حلوان نیز مفتوح شد.

باز سال بیستم حضرت فاروقس سعد بن ابی وقاص را از جهت اظهار شکایت مردم و بیم و اختلاف قوم بر وی بحضور خود طلبید چون این معنی بگوش یزدگرد رسید فرصت را غنیمت دید و به انواع حیل اهل ری و خراسان و همدان و نهاوند را رفیق خود گردانیده لشکری بی‌حساب بهم آورد گویند صد و پنجاه هزار مرد جمع شده بود به سرکردگی فیروزان بجانب عراق روان نمود چون این ماجرا به عرض امیرالمؤمنینس رسید نعمان بن مقرن را فرمود تا بتدبیر حرب زود قیام نماید و جیوش کوفه را به اتباع او امر کرد در وقت تولیت نعمان بر زبان غیب ترجمان حضرت فاروقس جاری شد که اگر نعمان شهادت یافت امارت بخدیفة ابن الیمان مقرر باشد.

بالجمله چون نعمان متوجه شد در میان هردو جیش وادی پیش آمد پر از خار که عبور از آن متعسر بود نخست مغیرة بن شعبه را پیش فیروزان فرستاد تا دعوت اسلامش کند و آن بی‌دولت تُرّهات[[423]](#footnote-423) بسیاری بگفت چون مغیره بازگشت مصلحتِ الحربُ خدعةٌ را کار فرما شدند و یک منزل این طرف رجوع نمودند مجوس را گمان شد که از ترهات فیروزان هراسان شده گریزان شدند کفار از آن وادی خار ناک گذشته بمیدان صاف برآمدند و دلیران اسلام دلیرانه حمله برآن جماعه آوردند و نعمان بجناب کبریاء دعا نمود که در این معرکه بدرجه شهادت فائز گردد بالجمله بعد کوشش بسیار فتح اسلام و هزیمت کفار بر روی کار آمد و نعمان به رفیق اعلی انتقال نمود و فیروزان گریزان شد، قعقاع دنبال او افتاده بدوزخش فرستاد و غنائم بسیار و سبایاء بیشمار بدست لشکر مسلمین آمد و این را فتوح الفتوح نام نهادند، زیرا که عجم را مِن بعد اجتماعی معتدّ به مقدور نشد و بلاد ایشان تمام مسخر اهل اسلام گردید و دولت ساسانیان منهزم گشت والحمد لله رب العالـمين[[424]](#footnote-424).

اینست منتخب آنچه اصحاب فتوح عراق تقریر نموده‌اند. اما بر هم شدن دولت رومیان از شام به این صورت بود که چون دمشق مفتوح شد ابوعبیده امراء اسلام را بفتح بلاد شام معین گردانید اکثر قرای قریبهء دمشق بر دست ابی سفیان و معاویه مفتوح شد و میسان بر دست شرحبیل ابن حسنه و طبریه به اهتمام ابوالاعور بدستورِ (همانند) دمشق صلحاً بدست آمد و بعلبک عنوةً خالد بن الولید فتح نمود بعد از آن ابوعبیده و خالد به حِمص متوجه شدند که معسکر هرقل بود هرقل بِطریقی از بطاریقه خود نودر نام را با لشکری گران بمقابلهء ایشان فرستاد و بطریقی دیگر سِنش نام را به کمک وی روان کرد ابوعبیده در مواجهه سنش و خالد بمقابلهء نودر معسکر آراستند اتفاقاً نودر را بخاطر آمد که مقابلهء این جماعه به سنش واگذاشته خود بجانب دمشق و سائر بلدان که در حکم اسلام داخل شده بودند متوجه گردد چون به دمشق رسید یزید بن ابی سفیان امیر دمشق بمقابلهء او بر آمد و خالد نیز مانند باد در عقب رسید لشکر کفار را در میان گرفته داد مقاتله دادند و جمعی که فرار کرده بودند مسلمانان در عقب ایشان دویدند و همه را افنا نمودند خالد دیگر بار ملحق به ابوعبیده شد و بهئیت اجتماعیه متوجه مصاف سنش گشته او را هزیمت نمایان دادند بعد از آن بطرف حمص متوجه گشتند.

هرقل برای محافظت حمص بطریقی را منصوب ساخت و خود در مقام رها معسکر آراست و از اهل جزایر مددی به حمص فرستاد و سعد بحسب حسن اتفاق بعد فتح قادسیه که افواج خود برای نهب و غارت کفار منتشر ساخته بود در این حالت جمعی از ایشان بجزایر رسیدند چون این خبر به متعینان کمک حمص رسید خایب باز گشتند در این ایام شدت برودت مانع بود مسلمین را از وصول به حمص.

بعد انقضای موسم سرما لشکر اسلام عزیمت فتح حمص مصمم نمودند گویند در وقت مناهده (جنگ) چون بکلمهء طیبه‌ی الله اکبر متکلم شدند در حمص زلزله افتاد و بیوت اهل حمص منهدم گشت باز تکبیر دوم گفتند زلزله سخت تز از اول واقع شد بالجمله رعب عظیم از این حادثه بر دل ایشان افتاد صلح نمودند و بدل الصلح ادا کردند ابوعبیده خمس آن مصحوب عبدالله بن مسعودس بحضرت خلافت ارسال نمود و جماعهء از قبائل را که بشرف اسلام تشریف یافته بودند در حمص ساکن گردانید حضرت فاروقس حکم فرستاد که اهل نجدت را از نواحی شام نزدیک خود جمع بکن و ما نیز از اینجا بعوث و سرایا بجانب تو فرستیم باید که برای فتح بقیهء بلاد همت گماری ابوعبیده اطاعةً للامر عباده بن الصامت را بر حکومت حمص گذاشته خود متوجه جهاد و فتح بلاد گشت بلدةً بعد بلدةٍ مفتوح می‌ساخت گویند چون به لاذقیه[[425]](#footnote-425) رسیدند دروازهء آن را دیدند که سخت محکم است و شکست آن مقدور نبود بحکم الحربُ خدعةٌ معسکر را دور از شهر قرار داده خندقی بر گرد لشکر کندند بعد از آن روزی یک جماعتی را مسلح و مکمل در میان خندق متواری ساخته از آنجا کوچ نمودند اهل لاذقیه کوچ لشکر معلوم کرده لشکرگاه را خالی دید دروازه را کشادند دلیران اسلام از میان خندق بر جسته بغتةً‌ بشهر در آمدند عجیب مقتله بظهور آمد آخر کار مدار بر صلح افتاد بعد از آن خالد بن الولید بجانب قنسرین توجه نمود و با عظیمی از عظماء روم میناس نام بمحاربه در افتاد عاقبة الامر میناس با جمعی کشته شد آنگاه قنسرین را محاصره کرد و آخر بصلح مفتوح شد.

بعد از آن ابوعبیده در نواحی حلب معسکر ساخته صلحاً مفتوح نمود بعد از آن اهل انطاکیه هم بعد جنگی بصلح تن دادند ابوعبیده جمعی کثیر از اهل اسلام در انطاکیه ساکن گردانید و در این ایام هرقل از ملک شام مأیوس گشت و آن ولایت را وداع نمود و به صوب قسطنطنیه متوجه شد و بقدر امکان در ضبط و ربط بلاد قرینه قسطنطنیه انواع سعی مصروف داشت.

از آنجمله قیساریه و اجنادین بود حضرت فاروق برای ابوعبیده نوشته فرستاد که معاویه را با پنج هزار بجانب قیساریه و عمرو بن العاص را بجانب اجنادین روان کند حاکم اجنادین ارطیون بود و ارطیون به لغت روم فطن و ذکی را گویند فاروق اعظمس فرمود که رمینا ارطیون الروم باَرطیون العرب، به تائید الهی معاویه بقیساریه رسید و پنجاه هزار کس بلکه زیاده را هزیمت داد و عمرو ابن العاص نیز ارطیون را منهزم ساخت آن بی‌دولت ملتجی به بیت المقدس شد چون هرقل دید که در آن مرز و بوم هم او را نمی‌گزارند مضطر شده سه کس از سرداران نام دار برگزید مبلغی خطیر به ایشان عطا داد و فوجی عظیم به سرکردگی ماهان برای مقابله‌ی مسلمانان مهیا کرد چون این خبر به ابوعبیده رسید امراء را جمع فرمود و در مقدمات حرب با ایشان مشورت نمود و قاصدی را بحضور خلیفهء اعظم فرستاد در حالت راهنه رجحان رأی ایشان مجوز آن شد که قبائل مسلمین را از حمص بر آورده بدمشق رسانند، زیرا که بر اهل حمص اطمینان نداشتند حضرت فاروقس در جواب ایشان دلاسا نوشت و سه هزار کس برای مدد ایشان فرستاد، اخرج مالک «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ قَالَ كَتَبَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَذْكُرُ لَهُ جُمُوعًا مِنَ الرُّومِ وَمَا يَتَخَوَّفُ مِنْهُمْ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَهْمَا يَنْزِلْ بِعَبْدٍ مُؤْمِنٍ مِنْ مُنْزَلِ شِدَّةٍ يَجْعَلِ اللَّهُ بَعْدَهُ فَرَجًا وَإِنَّهُ لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرَيْنِ وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِى كِتَابِه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ ٢٠٠﴾ [آل‌عمران: 200]»[[426]](#footnote-426).

و برآوردن قبائل مسلمین از حمص و خالی گذاشتن حمص پسند نه فرمود و گفت: اما چون مسلمین در آن واقعه چنین مصلحت دانستند امید که ضرر نرسد بالجمله در ساحل یرموک تلاقی فئتین واقع شد جنگی در میان آمد که زبان قلم طاقت شرح و بیان آن ندارد و خالد ابن الولید بدست خود چندان محاربه فرمود که هفت شمشیر در دست او شکسته شد بعد کوشش بسیار فتح اسلام بظهور آمد و در افنای جماعه که گریخته بودند سیوف مسلمین کاری عجیب نمود گویند مجموع قتلی هفتاد هزار کس بودند غنائم بسیار و سبایاء بی‌شمار بدست مسلمانان افتاد خمس بدار الخلافه ارسال داشته باقی بر غزاة قسمت کردند چون ارطیون فرار کرد و به بیت المقدس پناه برد عمرو بن العاص در پی او افتاد و محاصره کرد در این اثناء عمرو بن العاص شخصی را که به لغت روم آشنا بود فرستاد و وصیت نمود که بر اطلاع خود به لغت روم کسی را از ایشان مطلع نسازد چون بمجلس ایشان در آمد ارطیون با قوم خود می‌گفت که فتح بیت المقدس بر دست عمرو بن العاص نخواهد بود قوم پرسیدند پس بر دست کدام کسی مفتوح خواهد شد؟ گفت شخصی که اسم او سه حرف است و وی یکی از اربعه است بر دست او فتح بیت المقدس خواهد بود یعنی صفاتی که همه منطبق بر فاروق اعظمس بود تقریر نمود عمرو بن العاص این ماجرا بعرض حضرت فاروق رسانید و ویس به ساختگی توجه خود بجانب بیت المقدس اهتمام تمام نمود، في تاريخ اليافعي «نزل عمرس على بيت الـمقدس وكان الـمسلمون قد حاصروا تلك الـمدينة الـمقدسة الـمباركة وطال حصارهم فقال لهم اهلها لا تتعبوا فلن يفتحها الا رجلٌ نحن نعرفه له علامةٌ ‌عندنا فاِن كان امامكم به تلك العلامة سلمناها له من غير قتال فأرسل الـمسلمون الي عمر يخبرونه بذلك فركبس راحلته وتوجه الي بيت المقدس وكان معه غلام له يعاقبه في الركوب نوبةً بنوبةٍ وقد تزوّد شعيراً‌ وتمراً وزيتاً ‌وعليه مرقّعة لم يزل يطوي القفار[[427]](#footnote-427) الليل والنهار إلى أن قرب من بيت الـمقدس فتلقّاه الـمسلمون وقالوا له: ما ينبغي أن يرى الـمشركون أمير الـمؤمنين في هذه الهيئة‌ ولم يزالوا به حتی البسوه لباساً غيرها واركبوه فرساً ‌فلما ركب وجدَّ به الفرس داخله شئ من العُجب فنزل عن الفرس ونزع اللباس ولبس الـمرقعة ‌وقال: اقيلوني ثم سار في هذه الهيئة ‌إلى أن وصل فلما رآه الـمشركون من أهل الكتاب كبّروا وقالوا هذا هو وفتحوا له الباب»[[428]](#footnote-428).

بالجمله فاروق اعظمس بعمال شام احکام فرستاد که هر شخصی عمل خود را که به آن مامور است بدیگری که بر وی اعتماد داشته باشد بسپارد و خود در جابیه که شهریست بر پنج مرحله از بیت المقدس حاضر شود اول کسیکه آنجا رسید ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان بود بعد از آن تَترائی[[429]](#footnote-429) مرةً ‌بعد اخری سپه سالاران شام بملازمت امیر المؤمنین مستسعد می‌شدند حضرت فاروقس متوجه بیت المقدس شد و ارطیون از اینجا گریخته راه مصر گرفت و حضرت امیر المؤمنین بمبارکی داخل بیت المقدس شد و اعلان شعائر اسلام فرمود سال هفدهم هرقل با اهل جزائر متفق شد جمعی را که قبول اسلام ایشان را به طوع و رغبت نبود بخود کشید و فوجی عظیم قریب صد هزار سوار فراهم آورده بطرف شام روان شد اول قصد حمص نمود که مقر حکومت او بود ابوعبیده این ماجرا را بعرض حضرت فاروق رسانید ویس برای حکام جمیع ممالک اسلام حکم فرستاد که از هر ناحیه ساختگی افواج نموده خود‌ها را به ابوعبیده ملحق گردانند و قاصدی بجانب سعد بن ابی وقاص روان کرد که قعقاع بن عمرو را با چهار هزار سوار بمدد ابوعبیده فرستد و برای ابوعبیده پیغام نمود که تا رسیدن کمک در حمص متحصن باشد و مبادرت بجنگ نکند و خود حضرت فاروقس تا جابیه رسید و خالد بن ولید انتظار کمک نکشید نزد ابوعبیده رفته مبالغه از حد گذرانید تا بر آید واستعداد مقابله نماید بالجمله پیش از وصول افواج کمک در میان فریقین مقاتله و مقابله واقع شد و به نصرت الهی لشکر کفار هزیمت یافت و غنایم و سبایا بیرون از شمار بدست مسلمانان آمد و مملکت شام برای ابوعبیده مستصفی گشت، لیکن حضرت فاروق این عجلت و مبادرت در قتال از خالد بن ولید و عدم انتظار او لشکر امداد او را که بنا بر ضنّ (بخل) بر غنایم و سبایا و متضمن عجب خود بینی بود پسند نفرمود و ویرا معزول ساخت[[430]](#footnote-430).

و چون در این ایام ارطیون در مصر متحصن شده اغوای اهل شام می‌نمود، لهذا برای عمرو بن العاص نوشت که بجانب مصر روان شود و ارطیون را بسزا رساند.

عمرو بن العاص به امتثال امر متوجه مصر شد و با ارطیون مصاف نمود و او را با اکثر سرداران لشکرش بقتل آورد آنگاه عمرو بن العاص بصوب اسکندریه عنان عزیمت تافت و آن را به طریق صلح مفتوح ساخت از آن باز هر روز فتح اسلام افزودن گرفت و بلاد کفار در تحت تصرف مسلمانان درآمد و دولت رومیان از بلاد شام بمعرض انقطاع و انخرام افتاد والحمدلله رب العالـمين این است منتخب آنچه اصحاب فتوح شام بتحریر آورده‌اند[[431]](#footnote-431).

بعد از آن ظهور دیگر فتوح رونق اسلام را افزودن گرفت مانند فتح اهواز بر دست ابوموسی و آذربایجان به سعی مغیرة ابن شعبه ‌و نهاوند بطریق صلح و دینور و همدان عنوةً به اهتمام حذیفه و طرابلس مغرب بکوشش عمرو بن العاص، و اوایل فتح خراسان و اطراف قسطنطنیه در زمان حضرت فاروق شروع شده بود و بیان آنهمه طولی دارد حظ فطن لبیب از این مبحث نکته ایست و آن آنست که حق عز وعلا از فوق سموات ظهور دین محمدی را علیه الصلاة والسلام در جمیع ارض اراده فرموده و این اراده در تمام عالم سیلان نمود مانند سیلان آب بر وضع طبعی در مجری خود و حکم وضع طبیعی سیلان این اراده در حالت راهنه آن بود که اولاً کسر دولت کسری و قیصر بر روی کار آید و دین مرتضی قائم مقام ملت ایشان شود و بسان شیوع دولت در اطراف ممالک شائع گردد چون ظهور این فرقان اکبر بر دست فاروق اعظمس اتفاق افتاد بالقوة القريبة من الفعل ظهور دین محمدی در جمیع ارض حاصل گشت، «عَنْ جُبَيْرِ بْنِ حَيَّةَ قَالَ بَعَثَ عُمَرُ النَّاسَ فِى أَفْنَاءِ الأَمْصَارِ يُقَاتِلُونَ الْمُشْرِكِينَ، فَأَسْلَمَ الْهُرْمُزَانُ فَقَالَ إِنِّى مُسْتَشِيرُكَ فِى مَغَازِىَّ هَذِهِ. قَالَ نَعَمْ، مَثَلُهَا وَمَثَلُ مَنْ فِيهَا مِنَ النَّاسِ مِنْ عَدُوِّ الْمُسْلِمِينَ مَثَلُ طَائِرٍ لَهُ رَأْسٌ وَلَهُ جَنَاحَانِ وَلَهُ رِجْلاَنِ، فَإِنْ كُسِرَ أَحَدُ الْجَنَاحَيْنِ نَهَضَتِ الرِّجْلاَنِ بِجَنَاحٍ وَالرَّأْسُ، فَإِنْ كُسِرَ الْجَنَاحُ الآخَرُ نَهَضَتِ الرِّجْلاَنِ وَالرَّأْسُ، وَإِنْ شُدِخَ[[432]](#footnote-432) الرَّأْسُ ذَهَبَتِ الرِّجْلاَنِ وَالْجَنَاحَانِ وَالرَّأْسُ، فَالرَّأْسُ كِسْرَى، وَالْجَنَاحُ قَيْصَرُ، وَالْجَنَاحُ الآخَرُ فَارِسُ، فَمُرِ الْمُسْلِمِينَ فَلْيَنْفِرُوا»، أخرجه البخاري[[433]](#footnote-433).

و سعی حضرت فاروقس در این امر روپوشی بیش نه بود ظهور ارادهء حق را عزّ وعلا ولنعم ما قيل:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| این‌هـمه‌مستیو بیهوشی نه حد باده بـود |  | باحریفان‌هرچه‌کرد آن نرگس مستانه کرد |

و این معنی را قرائن بسیار است بمجرد ملاحظه آن قرائن حدس قوی به آن وجه حاصل می‌شود.

یکی از آن قرائن این است که کسر این دو دولت مستقره ممتده از مدت چهار صد سال با آن همه عَدد و عُدد و دلاوری و سپه سالاری در این مدت قلیله از دست عرب با این سامانی که داشتند هرگز مثل آن هیچگاه متحقق نشد و نخواهد شد نه در زمان اسکندر ذو القرنین و نه در وقت ترکان چنگیزیه و نه در ایام تیموریه.

بر متتبعان فن تاریخ پوشیده نیست که فتح بلاد هرچند مساعدت بخت غالب باشد و اسباب همه مهیا حدی دارد و غایتی و آنچه در خلافت حضرت فاروقس از فتوح واقع شد فائت از حد و غایت است در میان کشور گشائی حضرت فاورقس و کشور گشائی جمعی که قبل از وی بوده‌اند و بعد از وی آمدند فرقی بین است، زیرا که در عرب بادشاهی و کشورستانی و فوج کشی نبود و رسوم سپاهیان را نمی‌دانستند و مقابلهء کسری و قیصر بخاطر ایشان گذشتن چه احتمال؟ حضرت فاروقس صنعت فروسیت را بمردم آموخت و لشکرها ساخت و خوفی که در دل‌های ایشان بود بر انداخت و جمعی که بعد از حضرت عمرس فوج کشی کردند از فوج آماده و مستعد کار گرفتند و چیزیکه رسوم آن معلوم و قواعد آن ممهّد بود به اتمام رسانیدند شتّان بینهما چنان محسوس می‌شود که در عهد حضرت فاروقس تأئید الهی و نصرت غیبی گویا مانند باران از آسمان می‌بارید، أخرج الحاكم «عن حذيفة أنه قال: كان الإسلام في زمان عمر كالرجل الـمقبل لا يزداد إلا قربا، فلما قتل عمر كان كالرجل الـمدبر لا يزداد إلا بعدا»[[434]](#footnote-434).

قرینه دیگر آنکه هر شهری که در زمان حضرت فاروقس مفتوح شد شعائر اسلام در آنجا به اندک فرصتی شیوع یافت و بشاشت اسلام ظاهر و باطن آن قوم را در گرفت تا الیوم سکان آن بلاد همه مسلمان و متصف به نور ایمان‌اند و بلادی که بعد از فاروق اعظمس مسلمانان مفتوح ساختند اسلام در آنجا گاهی قوت می‌گیرد و گاهی ضعف می‌پذیرد، فرقه‌ی که آبای ایشان در هندوستان داخل شدند عمدهء اهل اسلام در این دیار ایشان‌اند و غیر ایشان از متوطنان هندوستان اکثری مستمر بر کفر خود اند طائفه که شرف اسلام حاصل کرده‌اند بغایت ضعیف الاسلام. و همچنین ترکستان و حبشه[[435]](#footnote-435) و افریقیه و غیرها اسلام آنها ضعیف است این معنی بر متتبعان کتب تاریخ مستور نیست گویا عنایت الهی سعی فاروقس را بهانه‌ی شیوع دین محمدی ساخته بود در مقامیکه عمدهء کمالات فاروق اعظم همان است یعنی جارحه فیض الهی بودن فضیلتی بالاتر از آن نمی‌تواند بود که ارادهء الهی به غلبهء تمام محیط عالم کرد و سعی بنده را روپوش آن احاطه سازد بوجهی که ناظران تعجب کنند که آیا از مثل این اسباب مثل مسبَّب بظهور می‌آید؟

باز شخصی که علم سیاست مدن را شناخته باشد و بر احوال ملوک در کشور ستانی مطلع شده می‌داند که هیچ دقیقه از دست فاروقس در این واقعات نامرعی نماند و این کمال نفس اوست که بمعیار آن فیض الهی ظهور فرمود «التجلی لايكون أبداً إلا بقدر الـمتجلي له» فقیر اشارتی لطیفه باین معنی کرده است در این بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كاُنبـوبٍ لرحمتـه تعـالـی |  | وما الانبوب؛لا قَيسُ ماءٍ |

‌و نیز می‌داند که اعداء در صنعت فوج کشی و مردانگی هیچ دقیقه فرو نگذاشته و در مقدمات مبارزت تقصیری ننموده‌اند تا فتوح اسلام را کسی بران حمل کند، لیکن ارادهء حق جل وعلا مساعی ایشان را بر هم زد و تمام ایشان را باطل ساخت إذا جاء نهر الله بطل نهر عيسی.

و اگر جاهلی این واقعات را به اوضاع فلکیه منسوب سازد گوئیم فكذلك كل نبيٍ وولي همیشه اطوار عجیبهء انبیاء و اولیاء بزعم این قائل موافق همان اوضاع فلکیه بوده است با وجود این تحقق فضائل ایشان را نقصانی نیست و منت ایشان برگردن مردمان ثابت است.

الحال حکایتی چند از سیاست و جهان بانی حضرت فاروقس تقریر کینم از آنجمله آنست که چون خلیفه شد غایت تأدب به نسبت صدیق بجا آورد و مردم از وی می‌ترسیدند و هیبتی عظیم در دل مردمان افتاد بجهت تدارک این خلل خطبه‌ی بلیغه متضمن ملاطفه عامه برخواند، «عن جامع بن شداد عن أبيه قال: «كان أول كلام تكلم به عمر أن قال: اللهم إني ضعيف فقوني وإني شديد فلبني وإني بخيل فسخني» أخرجه ابن أبي شيبة في الرياض[[436]](#footnote-436).

قال ابن شهاب وغيره من أهل العلم: «أولُ ما ابتدا به عمر حين جلس على الـمنبر أنه جلس حيث كان أبوبكر يضع قدميه وهو أول درجة ووضع قدميه على الأرض فقالوا لو جلست حيث كان أبوبكر يجلس قال حسبي أن يكون مجلسي حيث كانت قدما أبي بكر، قالوا: وهاب الناس عمر هيبةً عظيمة‌ حتى ترك الناس الـمجالس بالأفنية قالوا ننتظر ما رأيُ عمر؟ وقالوا بلغ من أبي بكرٍ أن الصبيان كانوا إذ رأوه يسعون إليه ويقولون يا أبت فيمسح رؤُسَهم وبلغ من هيبة عمران الرجال تفرقوا من الـمجالس هيبةً حتى ينظروا ما يكون من أمره قالوا فلما بلغ عمر هيبة الناس له أمر فصيح في الناس الصلاة جامعةٌ فحضروا ثم جلس من الـمنبر حيث كان أبوبكر يضع قدميه فلما اجتمعوا قام قائماً فحمدالله واثني عليه بما هو أهله وصلى على النبي ثم قال: بلغني أن الناس قد هابوا شدتي وخافوا غلظتي وقالوا قد كان عمر يشتد علينا ورسول الله بين أظهرنا ثم اشتد علينا وأبوبكر والينا دونه فكيف إذا صارت الأمور إليه؟ مَن قال ذلك فقد صدق قد كنت مع رسول الله عبده وخادمه وكان مَن لا يبلغ أحدٌ صفته من اللين والرحمة‌ ج وقد سماه الله بذلك ووهب له اسمين من اسمائه رؤفٌ رحيم فكنت سيفاً مسلولاً حتي يُغمدني أو يدعني فأمضي حتى قُبض رسول الله ج وهو عني راضٍ والحمد لله وانا اسعد بذلك، ثم ولى أمر الناس ابوبكر فكان ممن لا تنكرون رقته وكرمه ولينه فكنت خادمه وعونه اخلط شدتي بلينه فاكون سيفاً مسلولاً حتى يغمدني أو يدعني فأمضي فلم أزل معه كذلك حتى قبضه اللهﻷ وهو عني راضٍ والحمدلله وأنا اسعد بذلك ثم قد وليتُ أموركم أيها الناس واعلموا ان تلك الشدة ‌قد اُضعفت ولكنها انما تكون على أهل الظلم والتعدي على الـمسلمين وأما أهل السلامة والدين والفضل فانا الين لهم من بعضٍ لبعضٍ ولست أجد أحداً يظلم أحداً ويتعدي عليه حتى اضع خده الأرض واضع قدمي على الخد الآخر حتى يُذعن بالحق، ولكم عليَّ أيها الناس خصالٌ اذكرها لكم فخذوني بها، لكم عليَّ أن لا اخبأ شيئاً ‌من خراجكم ولا ما افاء الله عليكم إلا من وجهه ولكم على إذا وقع عندي ان لا يخرج الا بحقه، ولكم على ان اردَّ عطايا كم وارزاقكم إن شاء الله، ولكم على ان لا اُلقيكم الـمهالك وإذا غبتم في البعوث فانا ابوالعيال حتي ترجعوا إليهم أقول قولي هذا واستغفر الله لي ولكم».

«قال سعيد بن الـمسيب وأبوسلمة ابن عبدالرحمن: فوفي والله عمر وزاد في الشدة في مواضعها واللين في مواضعه وكان أبا العيال حتى إن كان ليمشي أي الـمغيبات فيسلم على أبوابهن ثم يقول أ لكن حاجةٌ؟ إذا كنتن تردن حاجةً اشتري لكن شيئاً من السوق فإني أكره أن تُخدَعن في البيع والشراء فيرسلن معه بجواريهن فيدخل السوق وإن وراءه من جواري الناس وغلمانهم مالا يُحصي فيشتري لهم حوائجهم، ومن كانت ليس عندها منهن شیئٌ اشتري لها من عنده وإذا قدم الرسول من بعض البعوث يبلغهن هو بنفسه لكُتب أزواجهن ويقول لهن أن أزواجكن في سبيل الله وأنتم في بلد رسول الله إن كان عندكن من يقرأ وإلا فادنين من الباب حتى اقرأ لَكُنَّ، ثم يقول: رسولُنا يخرج يوم كذا وكذا فاكتبن حتى نبعث بكتبكن ثم يدور عليهن بالقراطيس والدّوي[[437]](#footnote-437) فمن كتبت منهن أخذ كتابها ومن لم تكتب قال هذا قرطاسٌ ودواةٌ اُدني من الباب فاملي عليَّ فيمرُّ علي كذا وكذا باباً فيكتب لاهله ثم يبعث بكتبهن، وإذا كان في سفرٍ نادي الناس في الـمنزل عند الرحيل ارحلوا أيها الناس فيقول القائل أيها الناس هذا أمير الـمؤمنين قد ناداكم فقوموا فاسقوا وارحلوا ثم ينادي الثانية الرحيل فيقول الناس اركبوا فقد نادي أميرالـمؤمنين الثانية فإذا استقلّوا[[438]](#footnote-438) قام فرحل بعيره وعليه غرارتان أحديهما فيها سويقٌ والأخرى فيها تمر بين يديه قربةٌ فيها ماءٌ وجفنةٌ‌ كلما نزل جعل في الجفنة من السويق وصب عليه الـماء وبسط شناره[[439]](#footnote-439) قال والشنار مثل النطع الصغير من جاءه يخاصم أو يستفتي او يطلب حاجةً‌ قال له: كل من هذا السويق والتمر ثم ترحل فيأتي الـمكان الذي رحل الناس منه فان وجد متاعاً ساقطاً أخذه وإن وجد أحداً به عرجةٌ او عرض لدابته أو بعيره تكاءٌ إزاله وساق به فيتبع آثار الناس كذلك فما سقط من متاع أخذه، ومن أصابته عرجةٌ تخلف عليه فإذا أصبح الناس في الـمساء من الغد لم يفقد أحدٌ ‌متاعاً‌ له منه إلا قال حتى يأتي أمير الـمؤمنين فيطلع عمر وان جمله مثل الـمشجب مما عليه من الـمتاع فيأتي هذا فيقول: يا أميرالـمؤمنين اداوتي، فيقول: فهل يغفل الرجل الحكيم عن اداوته التي يشرب فيها ويتوضأ للصلاة منها أ وَ كل ساعةٍ ‌اُبصر مايسقط أ و كل الليل اكلأ عيني من النوم ثم يدفع إليه أداوته، ويقول: هذا قوسي وهذا رشائي أو ما وقع منهم فيعنِّفهم ثم يدفع ذلك إليهم، ولـما بلغ الشام تلقوه ببرذون[[440]](#footnote-440) وثياب بيضٍ فكلموه أن يركب البرذون ليراه العدوُّ وليكون ذلك اهيب به عندهم ويلبس البياض ويطرح الفرو[[441]](#footnote-441) الذي عليه فأبى ثم الحّوا عليه فركب البرذون بفروه وثيابه فهملج به البرذون وخطام ناقته بعدُ في يده فنزل وركب راحلته وقال لقد غيّرني هذا حتى خفت أن أنكر نفسي ذكر ذلك كله أبوحذيفة اسحق بن بشر في فتوح الشام»[[442]](#footnote-442).

و از آنجمله آنست که طلاق داد زنی را که با وی محبت داشت، في الأحياء «لما ولي عمر الخلافة كانت له زوجةٌ يحبها فطلقها خيفة أن تشير عليه بشفاعةٍ في باطل فيطيعها ويطلب رضاها»[[443]](#footnote-443).

و از آنجمله آنست که خطبه خواند متضمن آنکه وظیفه عمال او چیست، «عَنْ مَعْدَانَ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ من جملة خطبة عمر لَّهُمَّ إِنِّى أُشْهِدُكَ عَلَى أُمَرَاءِ الأَمْصَارِ فَإِنِّى بَعَثْتُهُمْ يُعَلِّمُونَ النَّاسَ دِينَهُمْ وَسُنَّةَ نَبِيِّهِمْ وَيَقْسِمُونَ فِيهِمْ فَيْأَهُمْ وَيُعَدِّلُونَ عَلَيْهِمْ وَمَا أَشْكَلَ عَلَيْهِمْ يَرْفَعُونَهُ إِلَىَّ»، أخرجه مسلم واحمد[[444]](#footnote-444).

وعن أبي فراس من جمله ‌خطبة عمر «أَلاَ إِنِّى وَاللَّهِ مَا أُرْسِلُ عُمَّالِى إِلَيْكُمْ لِيَضْرِبُوا أَبْشَارَكُمْ وَلاَ لِيَأْخُذُوا أَمْوَالَكُمْ وَلَكِنْ أُرْسِلُهُمْ إِلَيْكُمْ لِيُعَلِّمُوكُمْ دِينَكُمْ وَسُنَّتَكُمْ فَمَنْ فُعِلَ بِهِ شَىْءٌ سِوَى ذَلِكَ فَلْيَرْفَعْهُ إِلَىَّ فَوَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ إِذاً لأَقُصَّنَّهُ مِنْهُ فَوَثَبَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَوَرَأَيْتَ إِنْ كَانَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ عَلَى رَعِيَّةٍ فَأَدَّبَ بَعْضَ رَعِيَّتِهِ أَئِنَّكَ لَمُقْتَصُّهُ مِنْهُ قَالَ إِى وَالَّذِى نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ إِذاً لأَقُصَّنَّهُ مِنْهُ أَنَّى لاَ أَقُصُّهُ مِنْهُ وَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُصُّ مِنْ نَفْسِهِ أَلاَ لاَ تَضْرِبُوا الْمُسْلِمِينَ فَتُذِلُّوهُمْ وَلاَ تُجَمِّرُوهُمْ فَتَفْتِنُوهُمْ وَلاَ تَمْنَعُوهُمْ حُقُوقَهَمْ فَتُكَفِّرُوهُمْ وَلاَ تُنْزِلُوهُمُ الْغِيَاضَ فَتُضَيِّعُوهُمْ»، أخرجه احمد[[445]](#footnote-445).

«قوله: ولا تجمروهم تجمير الجيش جمعهم في الثغور وحبسهم عن العود إلى أهليهم، قوله: ولا تنزلوهم الغياض جمع غيصةٍ وهي الشجر الـملتفّ يعني إذا نزلوها تفرقوا فيها فتمكن منهم العدو».

فقیر گوید: این کنایت است از ارتکاب امری که وجه مصلحت در آن بر قوم مشتبه باشد و علاقه‌ی کنایت آنکه غیضه محل تستر و اختفا است سائر خطب فاروق اعظم مصرح این مدعاست والله اعلم.

و از آنجمله آنکه در روضة الاحباب مذکور است که در زمان خلافت ویس هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن مفتوح شد و چهار هزار مسجد ساخته گشت و چهار هزار کنیسه خراب گردید و نه صد منبر بر جنوب محاریب جوامع بجهت خطبه جمعه بنا کردند[[446]](#footnote-446).

و از آنجمله بنا کردن شهر بصره بر ساحل بحر و آباد ساختن جماعتی از غزاة در آنجا بجهت آنکه چون آن موضع محل ورود مراکب عجم و هند است نباید که ناگاه جمعی از فارس و هند در آنجا برسند و بر اهل اسلام مصیبتی ریزند[[447]](#footnote-447).

و از آنجمله بنا کردن شهر کوفه چون اتفاق اقامت عرب در شهرمدائن واقع شد هوای آن موضع با مزاج ایشان نساخت اکثری گرفتار مرض شدند سعد بن ابی وقاص کیفیت حال برای حضرت فاروقس نوشته فرستاد ویس فرمود که برای اقامت عرب هیچ مکانی اصلح از آن نیست که هم برّی باشد و هم بحری جای وسیعی بدین صفت اختیار باید نمود و باید که در میان من و آن موضع پلی و دریای حائل نباشد سعد برای تفحص اینچنین سرزمینی مردمان را منتشر ساخت و برین موضع که الحال مسمی به کوفه است اتفاق آراء واقع شد اول حال امر کرد که بناها از قصب و خشت خام کنند یعنی تا میل ساکنان آن موضع بعمارات رفیعه پیدا نشود و خود را مهیا برای جهاد داشته مانند مسافران بسر برند بالآخرة چون حریق افتاد رخصت به احکام عمارات فرمود بالجمله چون مسلمانان درآنجا اختیار اقامت نمودند الوان و قوای ایشان بحال اصلی عود کرد.

و از آنجمله وضع تاریخ، زیرا که پیش از وضع تاریخ تعین شهور در سجلات می‌نمودند نه تعین سنین این معنی موجب اشتباه می‌شد حضرت فاروق ابتدا حساب تاریخ از هجرت مقرر فرمود والی الیوم همان دستور جاری است.

و از آنجمله آنکه چون خالد بن ولید ابوعبیده را طوعاً و کرها بران باعث شد که از حصار حمص بیرون برآمده با کفار مقاتله کند و انتظار وصول فوج کمک از هر جانب نکشد حضرت فاروقس آن را از وی نه پسندید بجهت آنکه وجهش با عُجب نفس است بشجاعت و پهلوانی خود یا بخل است بغنائم یا استهانت امر خلیفه‌ی بر حق است وکیف ما کان از خصال ذمیمه اعتبار نمود و غالباً این چنین جرأت در عادت موجب هزیمت می‌شد هرچند اینجا شمول فضل حق و تأئید الهی کار خود فرموده باشد دیگر آنکه خالد بن ولید شاعری را بر مدیح خود ده هزار درهم صله داد چون رسم فاسد بود گوارای طبیعت حضرت فاروق نیفتاد خالد را از حکومت قنسرین معزول ساخته در مدینه نشاند والی آخر العمر او را بحکومتی نامزد نکرد و برای ابوعبیده نوشته فرستاد که او را از قنسرین بنزد خود خوانَد و در محضر اعیان لشکر استاده نماید و بفرماید که عمامه را از سرش بردارند و بهمان عمامه مقید سازند بعد از آن استفسار کنند که این ده هزار را از چه مکان صرف کرده است اگر از بیت المال یا از دفن جاهلیت بر آمد خیانت کرده باشد و اگر از مال خود عطا نمود باسراف کار فرمود بالجمله همچنان بعمل آوردند که مأمور شده بودند[[448]](#footnote-448).

تحفه‌تر آنکه خالد با آن همه جلادتی که داشت بر این ماجرا به چون و چرا مجال دم زدن ندید و دیگر لشکریان و امراء از دید این معامله نیز بد دل نشدند و این خصائل صولت حضرت فاروقس بوده است بعد اللتیا والتی به امراء ا‌مصار نوشت که عزل خالد نه بجهت خیانتی از وی بوده است بلکه برای آنکه بخاطر او چنان خطور کرده بود که این فتوح بدستیاری او و قوت او ظهور نمود وان الأمر كله لله و همچنین چون سعد را از عراق معزول فرمود بجهت خوف اختلاف قوم بر وی هیچ فتنه بر نخاست و در آخر عمر تصریح نمود آنکه عزل سعد نه بنا بر عجز او بود یا بسبب صدور خیانتی از وی بل جهت از مظان اختلاف و وجه این تصریح آن بود که عدالت او از نظر مردم ساقط نشود.

و از آنجمله آنکه سالی بقصد عمره بمکه محترمه توجه فرمود و توسیع و تفسیح مسجد حرام بتقدیم رسانید و نزدیک مراجعت امر نمود تا در منازلی که ما بین حرمین واقع‌اند سایه‌ها و پناه‌ها سازند و هر چاهی که انباشته شده باشد آن را پاک کنند و صاف نمایند و در منازل کم آب چاه‌ها را کنند تا بر حجاج به استراحت تمام قطع مراحل میسر شود في الاستيعاب «لـما ولي عمر بن الخطاب بعث اربعةً من قريش فنصبوا اعلام الحرم مخرمة بن نوفل وازهر بن عوف وسعيد بن يربوع وخويطب ابن عبدالعزي»[[449]](#footnote-449).

و از آنجمله آنکه توسیع مسجد شریف آنحضرت به چوب خرما و جرید آن و خشت خام فرمود مانند صنیع آنحضرت در بناء مسجد خود أخرجه البخاري[[450]](#footnote-450).

بعد از آن فرمود که حصیر در مسجد فرش کنند «عن عبدالله بن ابراهيم قال أول من ألقى الحصير في مسجد النبي عمر بن الخطاب كان الناس إذ رفعوا رؤسهم من السجود نفضوا أيديهم فأمر بالحصير فجیئ به من العقيق فبُسط في مسجد النبي»، أخرجه ابن أبي شيبة[[451]](#footnote-451).

و از آنجمله آنکه سال رماده[[452]](#footnote-452) چون قحط شدید طاری شد حضرت فاروق به انواع تدبیر حل این مشکل فرمود اولاً هرچه در بیت المال بود بر فقراء و مساکین تقسیم نمود، ثانیاً جمعی که احتکار پیشه بودند ایشان را از آن احتکار[[453]](#footnote-453) بشدت تمام باز داشت، ثالثاً به امرای امصار احکام فرستاد که هر یکی از محل حکومت خود طعام بمدینه منوره روان کند ابوعبیده چهار هزار راحله از شام بمدینه فرستاد و عمرو بن العاص صد سفینه از راه دریا روان نمود در اندک فرصتی نرخ مدینه با نرخ مصر دم مساوات می‌زد و در ایام غلا[[454]](#footnote-454) و قحط بر خود لازم گرفت تا هنگام رفع این حادثه گوشت و روغن را تناول نفرماید وشیر را نیاشامد.

و از آنجمله آنکه در کوفه و بصره وغیرهما من البلاد حاکمی جدا معین فرمود و قاضی جدا تحویلدار بیت المال علیحده و این امریست که تا زمان حضرت فاروقس واقع نشده بود و یکی از حکمت‌های آن تفریق آنست که اگر بالفرض از یکی خیانتی ظاهر شود دیگری به انکار برخیزد اجتماع جماعه از مسلمین که مجرب الصدق باشند بر خیانت بعید است.

و از آنجمله آنکه دفتر مسلمین وضع فرمود و در آنجا رعایت حکمت دقیقه نمود و آن جمع است در اعتبار سوابق اسلام و اعتبار مراتب قرب با آنحضرت وقاعده‌ی الرجل وسابقته والرجل وبلاده والرجل وعیاله رعایت فرمود اگر با کسی خرد خورد بین باشد بداند که اختراع این امر و وفا به این التزام چیزیست که عقول حکماء در آن عاجز می‌شوند، أخرج البيهقي عن الشافعي أنه قال «أَخْبَرَنِى غَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ وَالصِّدْقِ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَكَّةَ مِنْ قَبَائِلِ قُرَيْشٍ وَمِنْ غَيْرِهِمْ وَكَانَ بَعْضُهُمْ أَحْسَنَ اقْتِصَاصًا لِلْحَدِيثِ مِنْ بَعْضٍ وَقَدْ زَادَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ فِى الْحَدِيثِ: أَنَّ عُمَرَس لَمَّا دَوَّنَ الدَّوَاوِينَ قَالَ: أَبْدَأُ بِبَنِى هَاشِمٍ ثُمَّ قَالَ حَضَرَتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يُعْطِيهِمْ وَبَنِى الْمُطَّلِبِ فَإِذَا كَانَتْ السِّنُّ فِى الْهَاشِمِىِّ قَدَّمَهُ عَلَى الْمُطَّلِبِىِّ وَإِذَا كَانَتْ فِى الْمُطَّلِبِىِّ قَدَمِه عَلَى الْهَاشِمِىِّ فَوَضَعَ الدِّيوَانَ عَلَى ذَلِكَ وَأَعْطَاهُمْ عَطَاءَ الْقَبِيلَةِ الْوَاحِدَةِ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ عَبْدُ شَمْسٍ وَنَوْفَلُ فِى جِذْمِ النَّسَبِ فَقَالَ عَبْدُ شَمْسٍ إِخْوَةُ النَّبِىِّ ج لأَبِيهِ وَأُمِّهِ دُونَ نَوْفَلٍ فَقَدَّمَهُمْ ثُمَّ دَعَا بَنِى نَوْفَلٍ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ عَبْدُ الْعُزَّى وَعَبْدُ الدَّارِ فَقَالَ فِى بَنِى أَسَدِ بْنِ عَبْدِ الْعُزَّى أَصْهَارُ النَّبِىِّ ج وَفِيهِمْ أَنَّهُمْ مِنَ الْمُطَيَّبِينَ وَقَالَ: بَعْضُهُمْ هُمْ حِلْفٌ مِنَ الْفُضُولِ وَفِيهِمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَقَدْ قِيلَ ذَكَرَ سَابِقَةً فَقَدَّمَهُمْ عَلَى بَنِى عَبْدِ الدَّارِ ثُمَّ دَعَا بَنِى عَبْدِ الدَّارِ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ انْفَرَدَتْ لَهُ زُهْرَةُ فَدَعَاهَا تَتْلُو عَبْدِ الدَّارِ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ تَيْمٌ وَمَخْزُومُ فَقَالَ فِى بَنِى تَيْمٍ: أَنَّهُمْ مِنْ حِلْفِ الْفُضُولِ وَالْمُطَيَّبِينَ وَفِيهِمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَقِيلَ ذَكَرَ سَابِقَةً وَقِيلَ ذَكَرَ صِهْرًا فَقَدَّمَهُمْ عَلَى مَخْزُومَ ثُمَّ دَعَا مَخْزُومَ يَتْلُونَهُمْ ثُمَّ اسْتَوَتْ لَهُ سَهْمُ وَجُمَحُ وَعَدِىُّ بْنُ كَعْبٍ فَقِيلَ لَهُ: ابْدَأْ بَعْدِىٍّ فَقَالَ: بَلْ أُقِرُّ نَفْسِى حَيْثُ كُنْتُ فَإِنَّ الإِسْلاَمَ دَخَلَ وَأَمْرُنَا وَأَمْرُ بَنِى سَهْمٍ وَاحِدٌ وَلَكِنِ انْظُرُوا بَنِى جُمَحَ وَسَهْمَ فَقِيلَ قَدِّمْ بَنِى جُمَحَ ثُمَّ دَعَا بَنِى سَهْمٍ وَكَانَ دِيوَانُ عَدِىٍّ وَسَهْمٍ مُخْتَلَطًا كَالدَّعْوَةِ الْوَاحِدَةِ فَلَمَّا خَلُصَتْ إِلَيْهِ دَعْوَتُهُ كَبَّرَ تَكْبِيرَةً عَالِيَةً ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَوْصَلَ إِلَىَّ حَظِّى مِنْ رَسُولِهِ ثُمَّ دَعَا بَنِى عَامِرِ بْنِ لُؤَىٍّ»[[455]](#footnote-455).

«قَالَ الشَّافِعِىُّ: فَقَالَ بَعْضُهُمْ إِنَّ أَبَا عُبَيْدَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْجَرَّاحِ الْفِهْرِىَّ لَمَّا رَأَى مَنْ يَتَقَدَّمَ عَلَيْهِ قَالَ: أَكُلُّ هَؤُلاَءِ تَدْعُو أَمَامِى فَقَالَ: يَا أَبَا عُبَيْدَةَ اصْبِرْ كَمَا صَبَرْتُ أَوْ كَلِّمْ قَوْمَكَ فَمَنْ قَدَّمَكَ مِنْهُمْ عَلَى نَفْسِهِ لَمْ أَمْنَعْهُ فَأَمَّا أَنَا وَبَنُو عَدِىٍّ فَنُقَدِّمُكَ إِنْ أَحْبَبْتَ عَلَى أَنْفُسِنَا، قال الشافعي عند ذلك: الناس عباد الله فأولهم أن يكون مقدما اقربهم بخيرة الله لرسالاته ومستودع أمانته خاتم النبيين وخير خلق رب العالـمين محمدٍ ج»[[456]](#footnote-456).

قال القاضي أبويوسف في كتاب الخراج: «حدثني ابن أبي نجيح قال قدم على أبي بكر الصديقس مالٌ فقال من كان له عند النبي عِدة فليأت، فجاءه جابر بن عبدالله فقال قال لي رسول الله لوجاء ‌مال البحرين اعطيك هكذا وهكذا هكذا يشير بكفيه فقال له ابوبكر: خذ فأخذ بكفيه ثم عدَّه فوجد خمسمأته فقال خذ إليها ألفاً فاخذ ألفاً ثم أعطي كل انسانٍ كان رسول الله وعَدَه شيئاً وبقي بقيةٌ من الـمال فقسّمه بين الناس بالسوية علي الصغير والكبير والحر والـمملوك والانثي فخرج على تسعة دراهم وثلث لكل انسان فلما كان العام الـمقبل جاء مال اكثر من ذلك فقسمه بين الناس فأصاب كل انسانٍ عشرون درهماً قال فجاء ناسٌ من الـمسلمين وقالوا يا خليفة رسول الله انك قسمت هذا فسويت بين الناس ومن الناس أناسٌ لهم فضل وسوابقٌ وقِدم فلو فضّلت أهل السوابق والقدم والفضل بفضلهم قال فقال أما ما ذكرهم من السوابق والقدم فما اعرفني بذلك وإنما ذلك شیئ ثوابه على الله هذا معاش فالاُسوة فيه خيرٌ من الإثرة فلما كان عمر بن الخطابس وجاءته الفتوح فضّل وقال لا اجعل من قاتل رسول الله كمن قاتل معه ففرض لأهل السوابق والقدم من الـمهاجرين والأنصار ممن شهد بدراً‌ خمسة الفٍ خمسة ألفٍ وفرض لـمن كان له اسلامٌ كاسلام أهل بدرٍ دون ذلك انزلهم على قدر منازلهم»[[457]](#footnote-457).

فقیر گوید سابق بیان کردیم که فهم بندهء ضعیف آنست که این اختلاف در حکم شرعی نیست بلکه اختلاف حکم بسبب اختلاف حال است والله أعلم.

اخرج القاضي ابويوسف في كتاب الخراج «عن أبي جعفر أن عمر لـما أراد أن يفرض للناس وكان رأيه اخير من رأيهم قالوا ابدأ بنفسك قال لا فبدأ بالاقرب من رسول الله ففرض للعباس ثم لعليٍ حتي وإلى بين خمس قبايل حتى انتهي إلى بني عدي بن كعب»[[458]](#footnote-458).

وأخرج أيضاً «عن الشعبي عن مَن شهد عمر بن الخطابس قال لـما فتح الله عليه وفتح فارس والروم جمع ناساً من أصحاب النبي ج فقال ما ترون فإني أرى أن أجعل عطاء الناس في كل سنةٍ واجمع الـمال فإنه أعظم للبركة قالوا اصنع ما رأيت فإنك إن شاء الله موفق فقال ففرض الاعطيات فدعا الناس فقال عبدالرحمن بن عوف بنفسك فقال لا والله ولكن ابدأُ ببني هاشم رهط النبي ج فكتب من شهد بدراً من بني هاشم من مولي أو عربي لكل رجل منهم خمسة آلاف خمسة آلاف وفرض للعباس ابن عبدالـمطلبس اثنى عشر ألفاً ثم فرض لـمن شهد بدراً من بني أمية بن عبد شمس ثم الأقرب فالأقرب إلى بني هاشم ففرض للبدريين أجمعين عربيهم ومولاهم خمسة آلاف خمسة‌آلافٍ وفرض للانصار أربعة ‌آلاف أربعة آلاف وكان أول انصاري فرض له محمد بن مسلمة وفرض لازواج النبي عشرة آلاف عشرة آلاف وفرض لعايشة ‌أم الـمؤمنينسا اثنا عشر الفاً‌ وفرض لـمهاجرة الحبشة اربعة آلاف أربعة‌ آلافٍ لكل رجل منهم، وفرض لعمر بن أبي سلمة لـمكان أم سلمة أربعة آلافٍ فقال محمد بن عبدالله بن جحش لِمَ تفضّل علينا عمر لهجرة أبيه فقد هاجر آباؤنا وشهدوا فقال عمر افضّله لـمكانه من رسول الله[[459]](#footnote-459) فليأت الذي يستغيث باُمٍ مثل أم سلمة اُغيثه، وفرض للحسن والحسین خمسة آلاف خمسة آلاف لـمكانهما من رسول الله ج ثم فرض للناس ثلاثمائةٍ وأربع مائةٍ للعربي والـمولي، وفرض لنساء الـمهاجرين والأنصار ستمائة ‌ستمائة وأربع مائة أربع مائة وثلاث مائة ثلاثمائة ومئتين، وفرض لاناسٍ من الـمهاجرين والأنصار في الفين الفين»[[460]](#footnote-460).

وأخرج ايضاً «عن السائب بن يزيد قال سمعت عمر بن الخطابس يقول: والله الذي لا إله إلا هو ما أحدٌ الا وله في هذا الـمال حقٌّ اُعطيه أو مُنعه وما أحدٌ احقُ من أحدٍ الا عبدٌ مملوك وما أنا فيه إلا كأحدكم ولكنا على منازلنا من كتاب الله تعالى وقَسمنا من رسول الله فالرجل وبلاءه في الإسلام والرجل وعناءه في الإسلام والرجل وحاجته في الإسلام والله لئن بقيت ليأتين الراعي بجبل صنعاء حظه من الـمال وهو مكانه قبل أن يحمرّ وجهه يعني في طلبه وكان ديوان حِميَر على حدةٍ‌ وكان يفرض لأمير الجيوش والقري في العطاء ما بين تسعة آلاف وثمانية آلاف وسبعة آلاف على قدر ما يصلحهم من الطعام وما يقومون به من الأمور قال وكان یفرض للمنفوس إذا طرحته أمه مائة فاذا ترعرع بلغ به مائتين فإذا بلغ زاده قال ولـما رأى الـمال قد كثر قال لئن عشت إلى هذه الليلة من قابل لالحقن اخري الناس بأولهم حتى يكونوا في العطاء سواءً فتوفي قبل ذلك رحمة الله عليه»[[461]](#footnote-461).

قال: «وحدثني أبومعشر قال حدثني عمر مولي غفرة وغيره قال لـما جاء عمر بن الخطاب الْفُتُوحَ وَجَاءَتْهُ الأَمْوَالُ فَقَالَ: إِنَّ أَبَا بَكْرٍس رَأَى فِى هَذَا الْمَالِ رَأْيًا وَلِى فِيهِ رَأْىٌ آخَرُ لاَ أَجْعَلُ مَنْ قَاتَلَ رَسُولَ اللَّهِ ج كَمَنْ قَاتَلَ مَعَهُ فَفَرَضَ لِلْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا خَمْسَةَ آلاَفٍ خَمْسَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لِمَنْ كَانَ لَهُ إِسْلاَمٌ كَإِسْلاَمِ أَهْلِ بَدْرٍ وَلَمْ يَشْهَدْ بَدْرًا أَرْبَعَةَ آلاَفٍ أَرْبَعَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لأَزْوَاجِ النَّبِىِّ ج اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا إِلاَّ صَفِيَّةَ وَجُوَيْرِيَةَ فَرْضَ لَهُمَا سِتَّةَ آلاَفٍ فَأَبَتَا أَنْ تَقْبَلاَ فَقَالَ لَهُمَا: إِنَّمَا فَرَضْتُ لَهُنَّ لِلْهِجْرَةِ فَقَالَتَا: إِنَّمَا فَرَضْتَ لَهُنَّ لِمَكَانِهِنَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج وَكَانَ لَنَا مِثْلُهُ فَعَرَفَ ذَلِكَ عُمَرُس فَفَرَضَ لَهُمَا اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا وَفَرَضَ لِلْعَبَّاسِس اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفًا وَفَرَضَ لأُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ أَرْبَعَةَ آلاَفٍ وَفَرَضَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ ثَلاَثَةَ آلاَفٍ فَقَالَ: يَا أَبَهْ لِمَ زِدْتَهُ عَلَىَّ أَلْفًا مَا كَانَ لأَبِيهِ مِنَ الْفَضْلِ مَا لَمْ يَكُنْ لأَبِى وَمَا كَانَ لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ لِى فَقَالَ: إِنَّ أَبَا أُسَامَةَ كَانَ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ج مِنْ أَبِيكَ وَكَانَ أُسَامَةُ أَحَبَّ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ج مِنْكَ وَفَرَضَ لِلْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِب خَمْسَةَ آلاَفٍ خَمْسَةَ آلاَفٍ أَلْحَقَهُمَا بِأَبِيهِمَا لِمَكَانِهِمَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج وَفَرَضَ لأَبْنَاءِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ أَلْفَيْنِ أَلْفَيْنِ فَمَرَّ بِهِ عُمَرُ بْنُ أَبِى سَلَمَةَ فَقَالَ: زِيدُوهُ أَلْفًا فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَحْشٍ: مَا كَانَ لأَبِيهِ مَا لَمْ يَكُنْ لآبَائِنَا وَمَا كَانَ لَهُ مَا لَمْ يَكُنْ لَنَا قَالَ: إِنِّى فَرَضْتُ لَهُ بِأَبِيهِ أَبِى سَلَمَةَ أَلْفَيْنِ وَزِدْتُهُ بِأُمِّهِ أُمِّ سَلَمَةَ أَلْفًا فَإِنْ كَانَتْ لَكَ أُمٌّ مِثْلُ أُمِّهِ زِدْتُكَ أَلْفًا وَفَرَضَ لأَهْلِ مَكَّةَ وَالنَّاسِ ثَمَانَمِائَةٍ فَجَاءَهُ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ بِأَخِيهِ عُثْمَانَ فَفَرَضَ لَهُ ثَمَانَمِائَةٍ فَمَرَّ بِهِ النَّضْرُ بْنُ أَنَسٍ فَقَالَ عُمَرُ: افْرِضُوا لَهُ فِى أَلْفَيْنِ فَقَالَ لَهُ طَلْحَةُ جِئْتُكَ بِمِثْلِهِ فَفَرَضْتَ لَهُ ثَمَانَمِائَةٍ وَفَرَضْتَ لِهَذَا أَلْفَيْنِ فَقَالَ: إِنَّ أَبَا هَذَا لَقِيَنِى يَوْمَ أُحُدٍ فَقَالَ لِى: مَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ج؟ فَقُلْتُ: مَا أُرَاهُ إِلاَّ قَدْ قُتِلَ فَسَلَّ سَيْفَهُ وَكَسَرَ غِمْدَهُ فَقَالَ: إِنْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ج قَدْ قُتِلَ فَإِنَّ اللَّهَ حَىٌّ لاَ يَمُوتُ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ وَهَذَا يَرْعَى الشَّاءَ فِى مَكَانِ كَذَا وَكَذَا، فعل عمر بهذا خلافته»[[462]](#footnote-462).

فقیر گوید: می‌تواند بود که فاروق اعظمس در بعض سنین قدری تعیین کرده باشد برای بعض مردم و در سنین اخری قدر آخر و این وجه جمع است در محل اختلاف روایات والله اعلم.

و از آنجمله آنکه عثمان بن حنیف و حذیفه ابن الیمان را بر مساحت سواد عراق فرستاد و بر سواد خراجی مقرر فرمود و تا حال بهمان دستور خراج از آنجا گرفته می‌شود، «قال أبويوسف حدثني السري بن اسماعيل عن عامر الشعبي أن عمر بن الخطاب مسح السواد فبلغ ستة وثلاثين ألف ألف جريب وانه وضع على جريب الزرع درهماً‌ وقفيزاً وعلى الكُرم عشرة دراهم وعلى الرطبه خمسة دراهم وعلى الرجل اثني عشر درهماً أو أربعة وعشرين اوثمانية وأربعين درهماً ‌زاد أبويوسف عن بعض مشايخه أيضاً وعلى جريب النخل ثمانيةً وعلى جريب القصب ستة»[[463]](#footnote-463).

و همچنین ابویوسف در حال شام و جزیره و سائر بلدان ذکر احکام حضرت فاروق نموده است و تعداد آن طولی دارد اینجا نکتهء را باید فهم کرد که فاروق اعظمس در هر شهری خراجی و جزیه معین کرده موافق حال آن شهر.

و از آنجمله آنکه چون با کفار مصالحه می‌فرمود شروطیکه می‌بایست مقرر می‌نمود با هر قومی شرطی و لهذا آثار مختلف افتاده‌اند «قال أبويوسف: حدثني عبدالله بن سعيد عن حذيفة ان عمر بن الخطاب كان اذا صالح قوماً ‌اشترط عليهم أن يودّوا من الخراج كذا وكذا وان يقروا[[464]](#footnote-464) ثلاثة أيامٍ وان يهدوا الطريق ولا يتمايلوا علينا عدوّنا ولا يؤووا لنا محدثاً فاذا فعلوا ذلك فهم آمنون على دمائهم ونسائهم وابنائهم وأموالهم ولهم بذلك ذمة الله وذمة رسول الله ج ونحن براء من معرة الجيش»[[465]](#footnote-465).

و از آنجمله آنکه تهیه اسباب مجاهدین به ابلغ وجوه می‌نمود «قال أبويوسف وحدثني شيخ لنا قديم قال حدثني اشياخي قالوا كان لعمر بن الخطاب أربعة الآف فرسٍ مسوّمةٍ في سبيل الله فإذا كان في عطاء الرجل خفةً او كان محتاجاً ‌اعطاه الفرس وقال: ان غيّبته أو ضيعته من علفٍ وشرب فانت ضامنٌ فإن قاتلت عليه فأُصيب أو أصبت فليس عليك شیئٌ»[[466]](#footnote-466).

وأخرج مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَحْمِلُ فِى الْعَامِ الْوَاحِدِ عَلَى أَرْبَعِينَ أَلْفِ بَعِيرٍ»[[467]](#footnote-467).

و از آنجمله آنکه خالصه بادشاهان جاهلیت را در بیت المال داخل نمود تا هر کرا محتاج یابد از آنجا اقطاع نماید، «قال أبويوسف: وحدثني بعض أهل الـمدينة من الـمشيخة القدماء قال وجد في الديوان أن عمر اصطفي اموال كسري وآل كسرى وكل من فرَّ عن أرضه وقتل في الـمعركة وكل مغيض ماءٍ أو اَجمة[[468]](#footnote-468) فكان يقطع من هذه لـمن اقطع»[[469]](#footnote-469).

و از آنجمله آنکه بر بحر عاملان را نشاند تا تحصیل خمس نمایند، «قال أبويوسف: حدثني الحسن بن عمارة عن عمرو بن دينار عن طاؤس عن عبدالله بن عباس أن عمر بن الخطاب استعمل يعلي بن أمية علي البحر فكتب إليه في عنبرة[[470]](#footnote-470) وجدها رجلٌ على الساحل يسأله عنها وعما فيها فكتب إليه انه سَيبٌ[[471]](#footnote-471) سيّبه الله له، فيها وفيما أخرج الله من البحر الخمس قال ابن عباسٍ وذلك رأيي»[[472]](#footnote-472).

فقیر گوید: فقهاء در این مسأله مختلف‌اند و اگر پادشاهی محتاج شود بکثرت بیت المال و بر این روایت عمل کند درست باشد وذلک مختار ابی یوسف[[473]](#footnote-473).

و همچین در عسل و لوز و جوز و فستق و زیتون و غیر آن و اگر بروایت اخذ عشر عمل کند جائز است و آن بهتر است از وقوع در مظالم.

و از آنجمله آنکه عدول امنا را عامل می‌ساخت و ایشان را به ابلغ وجوه موعظت می‌فرمود و تعهد حال ایشان می‌نمود اینجا روایتی چند ایراد کنیم، «قال أبويوسف حدثني مجالد بن سعيد عن عامر عن محرر بن أبي هريرة عن أبيه أن عمر بن الخطابس دعا أصحاب رسول الله ج فقال: إذا لم تُعينوني فمن يعينني؟ فقالوا: نحن نعينك فقال يا أباهريرة ائت البحرين وهجر ائت العام، قال فذهبت فجئته في آخر السنة بغرارتين فيهما خمسمائة ألفٍ، فقال عمر: ما رأيت مالاً مجتمعاً قطُّ اكثر من هذا فيه دعوة مظلومٍ أو مال يتيم أو ارملةٍ قال قلت لا والله بئس والله الرجل أنا إذاً ان ذهبت أنت بالمُهنّاء وأنا بالـمؤنة»[[474]](#footnote-474).

«قال وحدثني محمد بن أبي حميد قال حدثنا اشيخنا أن أباعبيدة بن الجراح قال لعمر بن الخطابب دنّست أصحاب رسول الله ج فقال له عمر: يا أباعبيدة إذا لم استعن بأهل الدِين على ديني فبمن استعين؟ قال أما ان فعلت فاغنهم بالعمالة عن الخيانة يقول إذا استعملتهم فاجزل لهم في العطاء والرزق لا يحتاجون»[[475]](#footnote-475).

«وحدثني عبدالـملك بن أبي سليمان عن عطاء قال كتب عمر بن الخطاب إلى عماله أن يوافوا به بالـموسم فوافوه فقام فقال أيها الناس إني بعثت عمالي هؤلاء عليكم ولم استعملهم ليصيبوا من أبشاركم ولا من دمائكم ولا من أموالكم فمن كانت له مظلمة عند أحدٍ منهم فليقم قال فما قام من الناس يومئذٍ غير رجلٍ واحدٍ‌ فقال يا اميرالـمؤمنين عاملي ضربني مائة سوطٍ قال فقال عمر أتضربه مائة سوطٍ قم فايستقد منه فقام إليه عمرو بن العاص فقال له يا أميرالـمؤمنين إنك ان تفتح هذا على عُمالك كثُر عليهم وكانت سُنة يأخذ بها مَن بعدك فقال عمر لا اقيد منه وقد رأيت رسول الله يقيد[[476]](#footnote-476) من نفسه قم فاستقد فقال عمروٌ دعنا اذاً فلنُرضه قال فقال دونكم قال فارضوه بان اشتُرِيَت منه بمائتي دينارٍ كل سوطٍ بدينارين»[[477]](#footnote-477).

«وحدثني عبدالله بن الوليد عن عاصم بن أبي النجود عن أبي بحرٍ نمير بن ثابت قال كان عمر إذا استعمل رجلاً ‌اشهد عليه رهطاً من الأنصار وغيرهم واشترط عليه رابعاً‌ إلا يركب برذوناً ولايلبس ثوباً‌ رقيقاً ولايأكل نقيّا ولا يغلق باباً دون حوائج الناس ولايتخذ حاجباً قال فبينما هو يمشي في بعض طرق الـمدينة إذ هتف به رجلٌ أترى هذه الشروط ينجيك من الله وعاملك عياض بن غنم على مصر قد لبس الرقيق واتخذ الحاجب فدعا محمد بن مسلمة وكان رسوله على العمال فبعثه وقال ائتني به على الحال التي تجده عليها قال فأتاه فوجد على بابه حاجباً فدخل وعليه قميصٌ رقيقٌ قال أجب أميرَ الـمؤمنين فقال اطرح عني ثيابي فقال لا إلا على حالك هذه فقدم به عليه فلما رآه عمر قال انزع قميصك ودعا بمدرعة صوفٍ ومربضة من غنمٍ وعصا فقال البس هذه الـمدرعة وخذ هذا العصا وارع هذه الغنم واشرب واسق من مرَّ بك واحفظ الفضل علينا قال أ سمعت؟ قال: نعم والـموت خيرٌ من هذا فجعل يردد عليه ويردد الـموت خيرٌ من هذا فقال عمر ولم تكره هذا وإنما سمي أبوك غانماً ‌لأنه كان يرعي الغنم اتري يكون عندك خيرٌ قال نعم يا أميرَ الـمؤمنين قال انزع وردّه إلى عمله قال فلم يكن له عامل يشبهه»[[478]](#footnote-478).

«وحدثني الاعمش عن ابراهيم قال كان عمر بن الخطابس إذا بلغه أن عامله لا يعود الـمريض ولا يدخل عليه الضعيف نزعه»[[479]](#footnote-479).

«وحدثني عبيدالله ابن أبي حميد عن أبي الـمليح قال كتب عمر ابن الخطاب إلى أبي موسي الاشعري ان آس الناس في مجلسك وِجامك حتي لا ييأس ضعيف من عدلك ولا يطمح شريفٌ في حيفك»[[480]](#footnote-480).

«وحدثني شيخ من علماء أهل الشام قد أدرك الناس عن عروة بن رويم قال كتب عمر بن الخطابس إلى أبي عبيدة ابن الجراح وهو بالشام أما بعد فإني كتبت إليك بكتاب لم آلك ونفسي خيراً الزم خمس خصال يسلم لك دينك وتحظي بافضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والاَيمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجتري قلبه وتعهّد الغريب فإنه إذا طال حبسه ترك حاجته وانصرفَ إلى أهله وأن الذي ابطل لم يرفع به رأساً واحرص على الصلح مالم يستبِن لك القضاءُ والسلام»[[481]](#footnote-481).

«وحدثني محمد بن اسحق قال حدثني من سمع طلحة بن معدان اليعمري قال خطبنا عمر بن الخطابس فحمدالله وأثنى عليه ثم صلى على النبي ج وذكر أبابكر الصديق فاستغفر له ثم قال: أيها الناس إنه لم يبلغ ذو حق في حقه أن يطاع في معصيةِ الله وإني لم أجد في هذا التمال مصلحةً إلا خلالاً ثلاثا أن يؤخذ بالحق ويعطي بالحق ويمنع من الباطل وإنما انا ومالكم كوالي اليتيم أن استغنيتُ به اَستَعِفُّ وان افتقرتُ اكلت بالـمعروف ولست ادع أحداً ‌يظلم أحداً ولا يعتدي عليه حتى أضع خده الأرض وأضع قدمي على الخد الآخر حتى يذعن بالحق ولكم عليَّ أيها الناس خصالٌ أذكرها لكم فخذوني بها لكم عليَّ أن لا اختبي شيئاً من خراجكم ولا ما آفاء الله عليكم إلا من وجهه ولكم علي إذا وقع في يدي إلا يخرج مني إلا في حقه ولكم علي أن أزيد اعطياتكم وارزاقكم انشاءالله وحده وأسُدَّ لكم ثغوركم ولكم علي أن لا القيكم في الـمهالك ولا اجمركم في ثغوركم وقد اقترب منكم زمانٌ قليل الامناء كثير القرّاء قليل الفقهاء كثير الامل يعمل فيه أقوامٌ للآخرة ‌يطلبون به دنيا عريضةً تأكل دين صاحبها كما تأكل النار الحطب ألا فمن أدرك ذلكم منكم فليتق الله ربه وليصبر يا أيها الناس ان الله عظّم حقه فوق حق خلقه فقال فيما عظم حقه: ﴿وَلَا يَأۡمُرَكُمۡ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ أَرۡبَابًاۗ أَيَأۡمُرُكُم بِٱلۡكُفۡرِ بَعۡدَ إِذۡ أَنتُم مُّسۡلِمُونَ ٨٠﴾ [آل‌عمران: 80]. ألا وإني لم ابعثكم أمراء ولا جبارين ولكن بعثتكم أئمة الهدى يُهتدي بكم فأدِرُّوا على الـمسلمين حقوهم ولا تضربوهم فتذلوهم ولا تجمروهم فتفتنوهم ولا تغلقوا الأبواب دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم ولا تستأثروا عليهم فتظلموهم ولا تجهلوا عليهم وقاتلوا بهم الكفار طاقتهم فاذا رأيتم بهم كلالةً فكفوا عن ذلك فإن ذلك ابلغ في جهاد عدوكم أيها الناس إني أشهدكم على أمراء الامصار اني لم ابعثهم إلا ليفقهوا الناس في دينهم ويقسموا عليهم فيئهم ويحكموا بينهم فان اشكل شیئٌ رفعوه إليَّ قال وكان عمر بن الخطابس يقول لا يصلح هذا الأمر إلا بشدةٍ في غير تجبّر ولين في غير وهنٍ»[[482]](#footnote-482).

«وحدّثني عبيدالله ابن أبي حميد عن أبي الـمليح بن أسامة الهذلي قال خطب عمر بن الخطابس فقال أيها الرعاء ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والـمعونة على الخير أيها الرعاء انه ليس من حلمٍ أحب الى الله ولا اعم نفعاً من حلم امامٍ ورفقه وليس من جهل أبغض إلى الله ولا اعم ضرراً من جهل امامٍ وخُرقه[[483]](#footnote-483) وانه من يأخذ بالعافية فيما بين ظهرانيه يعطي العافية من فوقه»[[484]](#footnote-484).

في الاستيعاب «توفي يزيد بن أبي سفيان واستخلف أخاه معاوية ‌على عمله فكتب إليه عمر بعهده على ما كان يزيد يلي من عمل الشام ورزقه ألف دينارٍ في كل شهر قال عمر إذا دخل الشام ورأي معاوية هذا كسري العرب وكان قد تلقاه معاويه ‌في موكبٍ عظيم فلما دنا منه قال له أنت صاحب الـموكب العظيم؟ قال: نعم يا أميرالـمؤمنين قال مع ما يبلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك قال مع مايبلغك من ذلك قال ولِم تفعل هذا؟ قال نحن بأرضٍ جواسيس العدو بها كثيرٌ فنحب ان نظهر من عزّ السلطان ما نرهبهم به فإن أمرتني فعلتُ وإن نهيتني انتهيتُ فقال عمر يا معاوية نسألك عن شئٍ إلا تركتني في مثل رواجب الضِرّس[[485]](#footnote-485) إن كان حقاً ما قلت انه لرأي اريب[[486]](#footnote-486) وإن كان باطلاً انها لخدعة اديب قال فمُرني یا أمير الـمؤمنين قال لا آمرك ولا انهاك، فقال عمروٌ: اميرالـمؤمنين ما احسن ما اصدر الفتي عما اوردته فيه قال لحُسن مصادره وموارده جشمناه ما جشمناه»[[487]](#footnote-487).

وفي الاستيعاب «يعلي ابن أمية استعمله أبوبكر على بلاد حلوان في الردة ثم عمل لعمر على بعض اليمن فحمي لنفسه حميً فبلغ ذلك عمر وأمره أن يمشي على رجليه إلى الـمدينة فمشي خمسة أيامٍ أو ستةً إلى سعدة وبلغه موت عمر فركب»[[488]](#footnote-488).

وفي الاستيعاب «النعمان بن عدي العدوي ولّاه عمر ميسان ولم يولّ عمر رجلاً‌ من قومه عدوياً غيره وأراد امرأتَه على الخروج معه إلى ميسان فأبت عليه فأنشد النعمان ابياتاً وكتب بها إليها وهي:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فمَـن مُبلغ الحسناء آن حليلَهـا |  | بميسان يسقي في زجاجٍ وحنتم |
| إذا شئتُ غنّتنِي دهاقينُ قريـةٍ |  | وصنّاجةٌ تحـدو علي كلِّ ميسمٍ |
| إذا كنتَ ندماني فبالأكبر اسقني |  | ولا تسقنـي بالاصغـر الـمتثـلّم |
| لعـل آميـر الـمـؤمنـين يسـوءه |  | تنـادمـنا في الجـوسق الـمتهـدّم[[489]](#footnote-489) |

فبلغ ذلك عمر فكتب إليه بسم الله الرحمن الرحيم ﴿حمٓ ١ تَنزِيلُ ٱلۡكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡعَلِيمِ ٢ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوۡبِ شَدِيدِ ٱلۡعِقَابِ ذِي ٱلطَّوۡلِ﴾ [غافر: 1-3]. أما بعد: فقد بلغني قولك لعل أمير الـمؤمنين يسوءُه تنادمنا في الجوسق الـمتهدم وايم الله لقد ساءني ذلك، وعزَله فلما قدم عليه سأله فقال والله ما كان من هذا شئ وما كان إلا فضل شعرٍ وجدته وما شرِبتها قطّ فقال عمر: اظنُّ ذلك لا تعمل لي عملاً أبداً»[[490]](#footnote-490).

و از آنجمله آنکه بر شوارع طرق عاشران را نشاند و زکات از مسلمین و عشور از حربیان تحصیل نمود، «قال أبويوسف: حدثنا اسمعيل ابن ابراهيم بن الـمهاجر/ قال سمعتُ أبي يذكر قال سمعت زياد بن جدير قال إن أول من بعث عمر بن الخطاب على العشور ههنا أنا، قال: فأمرني أن لا افتّش أحداً وما مرَّ عليَّ من شیئ أخذت من حساب أربعين درهماً درهماً ‌من الـمسلمين، وأخذت من أهل الذمة من عشرين واحداً‌ وممن لا ذمة له العشر، قال: وأمرني أن اغلظ على نصارى بني تغلب، قال: إنهم قومٌ من العرب وليسوا من أهل الكتاب فلعلهم يسلمون، قال كان عمر قد اشترط على نصاري بني تغلب أن لا ينصّروا أولادهم»[[491]](#footnote-491).

«وحدثنا سري بن اسمعيل عن عامر الشعبي عن زياد بن جدير الأسدي أن عمر بن الخطابس بعثه على عشور العراق والشام وأمره أن يأخذ من الـمسلمين ربع العشر ومن أهل الذمة نصف العشر ومن أهل الحرب العشر فمرّ عليه رجلٌ من بني تغلب من نصاري العرب ومعه فرسٌ فقوّمها عشرين ألفاً فقال اعطني الفرس وخذ مني تسعة عشر ألفاً قال فأعطاه ألفاً وامسك الفرس قال ثم مرّ عليه راجعاً ‌في سنته فقال له اعطني ألفاً فقال له التغلبي كلما مررت بك تأخذ مني ألفاً قال نعم فرجع التغلبي إلى عمر ابن الخطاب فوافاه بمكة وهو في بيتٍ فاستأذن عليه فقال من أنت؟ قال: رجلٌ من نصارى العرب وقصّ عليه قضيته فقال له عمر كُفيتَ لم يزده على ذلك قال فرجع الرجل إلى زياد بن جدير وقد وطّن نفسه على أن يعطيه ألفاً فوجد كتاب عمر قد سبق إليه مَن مرّ عليك فأخذت منه صدقةً فلا تأخذ منه شيئاً إلى مثل ذلك اليوم من قابلٍ إلا أن تجدوه فضلاً، قال فقال الرجل: قد والله كانت نفسي طيبةً أن اعطيك الفاً واني أشهد الله اني برئٌ من النصرانية واني على دين الرجل الذي كتب اليك هذا الكتاب»[[492]](#footnote-492).

و از آنجمله آنکه تجار حربیان را مستأمن ساخت و اذن داد که در دار الاسلام درآیند و با مسلمانان بیع و شراء کنند، «قال ابويوسف حدثنا عبدالـملك ابن جريج عن عمرو بن شعيب ان أهل مَنبِج قوم من اهل الحرب وراء البحر كتبوا إلى عمر بن الخطابس دعنا ندخل أرضك تجاراً‌ و تعشّرنا قال فشاور اصحاب النبي ج في ذلك فاشاروا عليه به وكانوا أول من عُشّر مِن أهل الحرب»[[493]](#footnote-493).

و از آنجمله آنکه به احسان اهل ذمه تأکید فرمود، «قال أبويوسف: حدثني حصين بن عمرو بن ميمون عن عمر أنه قال: اُوصى الخليفة من بعدي بأهل الذمة ان يُوفي لهم بعهدهم وان يقاتل وراءهم ولا يكلفوا فوق طاقتهم»[[494]](#footnote-494).

«قال وحدثنا هشام بن عروة عن أبيه أنّ عمر بن الخطاب مرّ بطريق الشام وهو راجعٌ في مسيره من الشام على قومٍ قد أُقيموا في الشمس يُصَبُّ على رؤوسهم الزيتُ فقال ما بال هؤلاء؟ فقالوا عليهم الجزية لم يؤدوها فهؤلاء يعذّبون حتى يؤدّوا فقال عمر فما يقولون ما يعتذرون به في الجزية؟ قال: يقولون لا نجد قال: فدعوهم لا تكلفوهم ما لا يطيقون فإني سمعت رسول الله ج يقول لا تعذّبوا الناس فان الذين يعذبون الناس في الدنيا يعذبهم الله تعالى يوم القيمة‌ فأمر بهم فخلي سبيلهم».

«وحدثني عمر بن نافع عن أبي بكر قال مرَّ عمر بن الخطابس بباب قومٍ وعليه سائل يسأل شيخٌ كبيرٌ ضريرُ البصرِ ‌فضرب عضده من خلفه وقال من أيّ أهل الكتاب أنت؟ قال يهوديٌ قال فما الجأك إلى ما أرى؟ قال: الجزية والحاجة والسن قال فأخذ عمر بيده إلى منزله فرضّح له بشیئ من الـمنزل ثم أرسل إلى خازن بيت الـمال فقال: أنظر هذا وضرباءه فوالله ما انصفناه إذ اكلنا شبيبته ثم نخذله عند الهرم ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ﴾ [التوبة: 60]. هم الـمسلمون وهذا من مساكين أهل الكتاب ووضع عنه الجزية وعن ضربائه قال أبوبكر انا شهدت ذلك من عمر ورأيت الشيخ»[[495]](#footnote-495).

و از آنجمله آنکه تفحص مجامع ناس می‌فرمود تا فتنه بر نخیزد، «قال أبويوسف: حدثني اسرائيل عن سماك بن حرب عن أبي سلامة قال ضرب عمر بن الخطابس رجالاً ونساءً ازدحموا على حوض قال فلقيه عليٌ فسأله فقال: اني أخاف أن أكون قد هلكتُ فقال عليٌ: إن كنت ضربتهم على غشٍّ وعداوةٍ فقد هلكتَ وإن كنت ضربتهم على نصحٍ واخلاصٍ فلا بأس إنما أنت داعٍ وإنما أنت مؤدِّبٌ»[[496]](#footnote-496).

از آنجمله آنکه شعراء را نهی شدید فرمود از هجو، في الاستيعاب «هجي شاعرٌ الزبرقان بقوله:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دع الـمكـارم لا تـرحل لبُغيتهـا |  | واقعد فانك أنت الطاعم الكاسي |

فشكاه الزبرقان إلى عمر فسأل عمرُ حسانَ بن ثابتٍ عن قوله هذا فقضي له انه هجوٌ له وضَعَةٌ منه فألقاه عمر في الـمطمورة[[497]](#footnote-497) حتى شفع له عبدالرحمن بن عوفٍ والزبير فأطلقه بعد ان خذ عليه العهد واوعده أن لايعود لهجاء أحدٍ أبدا»[[498]](#footnote-498).

و از آنجمله آنکه فاروق اعظمس در معرفت اخلاق رجال و مبلغ همت ایشان و دانستن مرتبه هر یکی که او را در آن می‌باید داشت حذاقتی عجیب داشته و آن یکی از خوارق عادات اوس می‌توان شمرد و در اصل رکن اعظم خلافت همین خصلت است و در حق هر شخصی هر کلمهء که گفته است بالآخر مصداق همان کلمه از وی بظهور آمد، في الاستيعاب «كتب إلى النعمان بن مقرن استشر واستعن في حربك بطليحة وعمرو بن معديكرب ولا تُوَلِّهما من الأمر شيئاً فان كل صانع أعلم بصناعته»[[499]](#footnote-499).

وفي الاستيعاب «كعب بن سور كان جالساً عند عمر فجاءت امرأة فقالت: ما رأيت قطَّ رجلاً افضل من زوجي انه ليبيت ليلته قائماً ‌ويظل نهاره صائماً‌ في اليوم الحار ما يفطر فاستغفَر لها عمر واثنى عليها وقال مثلكِ اثني بالخير وقاله، فاستحيت الـمرأة وقامت راجعةً فقال كعب بن سور: يا أمير الـمؤمنين هلّا اعديت الـمرأة[[500]](#footnote-500) علي زوجها إذ جائتك تستعديك؟ فقال كذلك أرادت قال نعم قال ردُّوا عليَّ الـمرأة فرُدَّت قال لها لا بأس بالحق ان تقوليه ان هذا زعم انكِ جئتِ تشكين انه يجتنب فراشكِ قالت: أجل اني امرأةٌ شابةٌ واني ابتغي مايبتغي النساءُ فأرسل إلى زوجها فجاء وقال لكعب اقض بينهما فقال أميرالـمؤمنين احقُّ بأن يقضي بينهما فقال: عزمتُ عليك لتقضينَّ بينهما فانك فهمت من أمرهما مالم افهم قال فإني أرى لها یوماً من أربعة‌ أيامٍ ولياليها یتعبد فيهن ولها يومٌ وليلةٌ فقال عمر والله ما رأيك الأول بأعجب إلى من الآخر اذهب فانت قاضٍ على البصرة»[[501]](#footnote-501).

وفي الاستيعاب «النعمان بن مقرن قدم الـمدينة من عند سعد بفتح القادسيه وورد حينئذٍ على عمر اجتماع أهل اصبهان وهمدان والرَّي وآذربيجان ونهاوند فأقلقه وشاور أصحاب النبي ج فقال له عليُّ بن أبي طالب: ابعث إلى أهل الكوفة فيسير ثلثاهم يبقي ثلثهم على ذراريهم وابعث إلى أهل البصرة، قال فمَن استعمل عليهم[[502]](#footnote-502)؟ اَشِر علَيَّ فقال أنت أفضلنا رأياً واعلمنا فقال لاستعملنَّ عليهم رجلاً يكون له فخرج إلى الـمسجد فوجد النعمان بن مقرن يصلي فسرّحه وامّره وكتب إلى أهل الكوفة بذلك وقد روي أنه قال إن قتل نعمان فحذيفة فان قتل حذيفة فجريرٌ ففتح الله عليه اصبهان فلما أتی نهاوند كان أول صريع وأخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيُه[[503]](#footnote-503)خرج عمر ينعاه إلى الناس على الـمنبر ووضع يده على رأسه يبكي»[[504]](#footnote-504).

و این روایت از اصح روایات است و روایت دیگر آنکه نعمان در اعمال کوفه بود حضرت فاروقس از همان موضع او را بر امارت لشکر مأمور فرمود، وفي الاستيعاب «عبدالله بن الأرقم، قال مالك بلغني انه ورد على رسول الله ج كتابٌ فقال: من يجيب عني؟ فقال عبدالله بن الارقم: أنا، فأجاب عنه وأتى به إليه فاعجبه ذلك من عبدالله بن الأرقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول أصاب ما أراده رسول الله ج فلما وُلّي عمر الستعمله على بيت الـمال وكان عمر يقول ما رأيت أحداً ‌اخشى لله من عبدالله بن الارقم وقال عمر له لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمتُ عليك أحداً»[[505]](#footnote-505).

وفي الاستيعاب «بعث عمر بن الخطاب عبدالله بن مسعود إلى الكوفة ‌مع عمار بن ياسر وكتب إليهم اني قد بعثت إليكم بعمار بن ياسر أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً‌ ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله ج من أهل بدرٍ فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبدالله على نفسي قال عمر في عبدالله بن مسعود كنيفٌ مُلئَ علماً»[[506]](#footnote-506)‌.

وفي الاستيعاب «عن ابن عباس قال بينا أنا أمشي مع عمر يوماً ‌إذ تنفّس نفَساً ‌ظننت انه قد فُضّت اضلاعه فقلت: سبحان الله والله ما أخرج هذا منك يا أمير الـمؤمنين إلا أمرٌ عظيم قال: ويحك يا ابن عباس ما أدري ما اصنع بأُمّة محمد ج قلت: ولِم وأنت بحمد الله قادرٌ أن تضع ذلك مكان الثقة قال اني أراك تقول انّ صاحبك أولى الناس بها يعني علياً قلت اجل والله اني لاقول ذلك في سابقته وعلمه وقرابته وصهره قال انه كما ذكرتَ ولكنه كثير الدعابة، فعثمان قال والله لو فعلتُ لجعل بني أبي معيط على رقاب الناس يعملون فيهم بمعصية الله والله لو فعلتُ لفعل ولو فعل لفعلوا فوثب الناس إليه فقتلوه، قلت: طلحة بن عبيدالله قال الاُكيسع هو ازهي من ذلك ما كان الله ليريني اولّيه أمر أمة محمدٍ ج وهو على ما فيه من الزهو، قلت: الزبير بن العوام قال إذاً يلاطم الناس في الصاع والـمُدّ، قلت: سعد بن أبي وقاص قال ليس بصاحب ذلك ذاك صاحب مِقنب يقاتل فيه، قلت: عبد الرحمن بن عوف قال: نِعم الرجل ذكرتَ ولكنه ضعيفٌ عن ذلك، والله يا ابن عباس ما يصلح لهذا الأمر إلا القويّ في غير عنفٍ واللين في غير ضعف الجواد في غير سرف الـممسك في غير بخل قال ابن عباس كان عمر كذلك والله»[[507]](#footnote-507).

وفي الاستيعاب «ذُمَّ معاويةُ عند عمر يوماً فقال: دعونا من ذمِّ فتي قريش مَن يضحك في الغضب ولا ينال ما عنده إلا على الرضي ولا يؤخذ ما فوق رأسه إلا من تحت قدميه»[[508]](#footnote-508).

وفي الاستيعاب «استشار عمر الصحابة في رجل يوجّهه إلى العراق فاجمعوا جميعاً ‌على عثمان بن حنيف وقالوا لن تبعثه إلى اهم من ذلك فان له بصراً وعقلاً ومعرفةً‌ وتجربهً ‌فأسرع عمر إليه فولّاه مساحة الأرض فضرب عثمان على كل جريب من الأرض يناله الـماء عامرٍ أو غامرٍ ‌درهماً ‌وقفيزاً فبلغت جباية سواد العراق قبل أن يموت عمر مقام مائة ألف ألفٍ ونيفاً»[[509]](#footnote-509).

وفي الاستيعاب ايضاً‌ «كان عتبة بن غزوان أول من نزل البصرة من الـمسلمين وهو الذي اختَطّها وقال له عمر لـما بعثه إليها: يا عتبة اني أريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسِر على بركة الله ويمنه اتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وأرجو أن يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت إلى العلاء الحضرمي ان يُمدّك بعرفجة بن خزيمة وهو ذو مجاهدةٍ ‌للعدو ومكايدةٍ فشاوره وادع إلى الله فمن أجابك فاقبل منه ومن أبى فالجزية عن يدٍ مذلةٍ وصغارٍ والا فالسيف في غير مُوادة واستنفر من مررت به من العرب وحُثهم على الجهاد وكآبة العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الابلة ثم اختط البصرة»[[510]](#footnote-510).

وفي الاستيعاب من حديث الشعبي «ان عدي بن حاتم قال لعمر إذ قدم عليه: ما أظنك تعرفني! قال: وكيف لا اعرفك وأول صدقة بَيّضَت وجهَ رسول الله ج صدقةُ طيٍ اعرفك آمنت إذ كفروا واقبلت إذ ادبروا وأوفيت إذ غدروا»[[511]](#footnote-511).

و از آنجمله آنست که نهی می‌فرمود نهی شدید از استعمال کفار بر اعمال مسلمین في رياض النضرة «أن أبا موسى قدم على عمر ومعه كاتب نصراني فرفع كتابه فأعجب عمر ولم يعلم أنه نصراني فقال لأبي موسي أين كاتبك هذا حتى يقرأ الكتاب على الناس فقال أبوموسى يا أمير الـمؤمنين انه لا يدخل الـمسجد قال لِم أ جُنبٌ هو؟ قال لا ولكنه نصرانيٌ فانتهره عمر وقال لا تدنوهم وقد اقصاهم الله ولا تكرموهم وقد اهانهم الله ولا تأمنوهم وقدخوّنهم الله قد نهيتكم عن استعمال أهل الكتاب فإنهم يستحلّون الرشا» وفي رواية «أن عمر قال لأبي موسي: ائتني برجل ينظر في حسابنا فأتاه بنصراني فقال: لو كنتُ تقدمتُ إليك لفعلتُ وفعلت سألتك رجلاً أشرِكه في امانتي فأتيتني بمن يخالف دينه ديني»[[512]](#footnote-512)؟.

و از آنجمله آنکه به نفس خود عسس[[513]](#footnote-513)می فرمود و اختیار این امر بجهت دو فائده بود.

اولی اطلاع بر احوال رعیت تا هرجا خللی یافته شود تدارک آن بعمل آید، و ملوک عدالت پیشه برای ظهور این فائده مُنبیان[[514]](#footnote-514) و سوانح نگاران مقرر کرده‌اند.

و فائده ثانیه محافظت ضعفاء از دست برد سُرّاق و بادشاهان عادل برای رعایت این مصلحت عسس و شُرَط[[515]](#footnote-515) قرار داده‌اند و همچنین هر مصلحتی که ملوک برای آن شخصی را معین ساخته‌اند حضرت فاروقس بنفس نفیس خود تا مدتی التزام مباشرت آن می‌فرمود تا بر نقیر و قطمیر آن مصالح مطلع شود و ضابطه‌ی برای آن قرار دهد و از این قبیل است حکایت تعهد نساء غزاة و خلف قافله گشتن اوس.

و او راس در اوقات عسس اتفاقات عجبیه روی داده‌است در ضمن دو سه حکایت تقریر آن عجائب کنیم، «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِس إِلَى السُّوقِ، فَلَحِقَتْ عُمَرَ امْرَأَةٌ شَابَّةٌ فَقَالَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلَكَ زَوْجِى وَتَرَكَ صِبْيَةً صِغَارًا، وَاللَّهِ مَا يُنْضِجُونَ كُرَاعًا[[516]](#footnote-516)، وَلاَ لَهُمْ زَرْعٌ[[517]](#footnote-517) وَلاَ ضَرْعٌ، وَخَشِيتُ أَنْ تَأْكُلَهُمُ الضَّبُعُ، وَأَنَا بِنْتُ خُفَافِ بْنِ إِيمَاءَ الْغِفَارِىِّ، وَقَدْ شَهِدَ أَبِى الْحُدَيْبِيَةَ مَعَ النَّبِىِّ ج فَوَقَفَ مَعَهَا عُمَرُ، وَلَمْ يَمْضِ، ثُمَّ قَالَ مَرْحَبًا بِنَسَبٍ قَرِيبٍ. ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بَعِيرٍ ظَهِيرٍ كَانَ مَرْبُوطًا فِى الدَّارِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ غِرَارَتَيْنِ مَلأَهُمَا طَعَامًا، وَحَمَلَ بَيْنَهُمَا نَفَقَةً وَثِيَابًا، ثُمَّ نَاوَلَهَا بِخِطَامِهِ ثُمَّ قَالَ اقْتَادِيهِ فَلَنْ يَفْنَى حَتَّى يَأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِخَيْرٍ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرْتَ لَهَا. قَالَ عُمَرُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ، وَاللَّهِ إِنِّى لأَرَى أَبَا هَذِهِ وَأَخَاهَا قَدْ حَاصَرَا حِصْنًا زَمَانًا، فَافْتَتَحَاهُ، ثُمَّ أَصْبَحْنَا نَسْتَفِىءُ سُهْمَانَهُمَا»، أخرجه البخاري[[518]](#footnote-518).

وفي الرياض «عن ابن عمر قال: قدمت رفقة من التجار، فنزلوا الـمصلى، فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف: هل لك أن نحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم، ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبى فتوجه نحوه، فقال لأمه: اتقى الله وأحسنى إلى صبيك، ثم عاد إلى مكانه فسمع بكاءه، فعاد إلى أمه، فقال لها: مثل ذلك، ثم عاد إلى مكانه، فلما كان فى آخر الليل سمع بكاءه، فأتى أمه، فقال: ويحك إنى لأراك أم سوء، مالى أرى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت: يا عبد الله قد أبرمتنى[[519]](#footnote-519) منذ الليلة إنى أريغه عن الفطام[[520]](#footnote-520) فيأبى، قال: ولم قالت: لأن عمر لا يفرض إلا للفطيم، قال: وكم له قالت: كذا وكذا شهرا، قال: ويحك لا تعجليه، فصلى الفجر وما يستبين الناس قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال: يا بؤسا لعمر كم قتل من أولاد المسلمين، ثم أمر مناديا فنادى ألا لا تعجلوا صبيانكم عن الفطام، فإنا نفرض لكل مولود فى الإسلام»، أخرجه صاحب الصفوة[[521]](#footnote-521).

وفيه «عن عروة بن رويم قال بينما عمر بن الخطاب يتصفح الناس يسألهم عن أمراء اجنادهم إذ مرّ بأهل حمص فقال كيف أنتم وكيف أميركم؟ قالوا خير أميرٍ يا أميرالـمؤممنين الا انه قد بني عَليَّةً[[522]](#footnote-522) يكون فيها فكتب كتاباً وارسل بريداً وأمره إذا جئت باب علية فاجمع حطباً ‌واحرق باب علية فلما قدم جمع حطباً وأحرق باب العلية فدخل عليه الناس وذكروا أن ههنا رجلاً يحرق باب عليتك فقال: دعوه فانه رسول أمير الـمؤمنين ثم دخل عليه فناوله الكتاب من يده فلم يضع الكتاب من يده حتى ركب فلما رآه عمر قال احبسوه عني في الشمس ثلاثة أيامٍ فحبس عنه ثلاثا حتى إذا كان بعد ثلث قال يا ابن فرط الحقني إلى الحرة وفيها ابل الصدقة وغنمها حتى إذا جاءه الحرة ألقى عليه نمرةً وقال: انزع ثيابك واتّزر بهذه ثم ناوله الدلو فقال: اسق هذه الابل فلم يفرغ حتى تعب فقال: يا ابن فرط متي كان عهدك بهذا؟ قال ملياً يا أميرالـمؤمنين قال فلهذا بَنيت العلية واشرفت بها على الـمسلمين والارملة واليتيم وارجع إلى عملك ولا تعد»[[523]](#footnote-523).

وفيه «عن أنس بن مالك بينما أميرالـمؤمنين عمر يعسّ ذات ليلة إذ مرَّ باعرابي جالسٍ بفناء خيمةٍ فجلس إليه يحدثه ويسأله ويقول له: ما اقدمك هذه البلاد؟ فبينا هو كذلك إذ سمع انيناً من الخيمة فقال من هذا الذي اسمع انينه؟ فقال: أمرٌ ليس من شأنك، امرأةٌ تمخض، فرجع عمر إلى منزله وقال يا أم كلثوم[[524]](#footnote-524) شُدي عليكِ ثيابك واتبعيني قال: ثم انطلق حتى انتهي إلى الرجل فقال له هل لك أن تأذن لهذه الـمرأة ‌أن تدخل عليها فتُونِسها فاذن لها فدخلت فلم يلبث أن قالت: يا أميرالـمؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها أميرالـمؤمنين بشر صاحبك بغلام وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر إليه فقال: لا عليك إذا اصبحت فأتنا فلما اصبح أتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه»[[525]](#footnote-525).

وفيه «عن ابن عمر أن عمر لـما رجع من الشام إلى الـمدينة انفرد عن الناس ليعرف اخبارهم فمرّ بعجوزٍ في خبائها ففقدها فقالت: يا هذا ما فعل عمر؟ قال: هو ذا قد اقبل من الشام، قالت: لا جزاه الله عني خيراً قال: ويحكِ ولِم؟ قالت: لأنه والله مانالني من عطائه منذ ولي إلى يومنا هذا دينارٌ ولا درهمٌ قال: ويحك وما يدري عمر حالكِ وأنت في هذا الـموضع؟ فقالت: سبحان الله ما ظننت أن أحداً يلي على الناس ولا يدري ما بين مشرقها ومغربها فاقبل عمر وهو يبكي ويقول واعمراه واخصوماه كل أحدٍ افقه منك يا عمر ثم قال لها: بكم تبيعيني ظلامتك[[526]](#footnote-526) منه فاني أرحمه من النار قالت: لا تهزأ بنا رحمك الله فقال لها عمر: ليس بهزاء فلم يزل بها حتى اشترى ظلامتها بخمسة وعشرين ديناراً فبينا هو كذلك إذ اقبل علي بن أبي طالب وابن مسعودٍ فقالا: السلام عليك يا أميرالـمؤمنين فوضعت الـمرأة يدها على رأسها وقالت واسوأتاه شتمتُ أميرالـمؤمنين في وجهه فقال لها عمر: لا عليك يرحمكِ الله قال: ثم طلب عمر قطعة جلدٍ يكتب فيه فلم يجد فقطع قطعةً من فروةٍ كان لبسها وكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما اشترى عمر من فلانة ظلامتها منذ ولي إلى يومنا هذا بخمسةٍ وعشرين ديناراً‌ فما تدعي عند وقوفي في الـمحشر بين يدي اللهﻷ فعمر منه بریئُ شهد علي ذلك عليُّ بن ابيطالب وعبدالله بن مسعود ثم دفع الكتاب إلى عليٍ وقال إذا أنا تقدمتك فاجعلها في كفني»[[527]](#footnote-527).

وفيه «عن الاوزاعي أن عمر بن الخطاب خرج في سواد الليل فرآه طلحة فذهب عمر فدخل بيتاً ثم خرج ودخل بيتاً آخر فلما اصبح طلحة ذهب إلى ذلك البيت فإذا بعجوز عمياء مقعدة فقال لها ما بال هذا الرجل يأتيك؟ قالت انه معاهدي منذ كذا وكذا بما يصلحني ويخرج عني الاذي فقال طلحة لنفسه: ثكلتك أمك اعثرات عمر تتبع»، أخرجه صاحب الصفوة والفضايلي[[528]](#footnote-528).

وفيه «روي انه كان يطوف ليلةً في الـمدينة فسمع امرأةً تقول:

شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إلا طال هذا الليل وازدرّ جانبه |  | وليس إلی جنـبي خليلٌ الاعـبه |
| فـوالله لـو لا الله لا شـئ غيـره |  | لزعزع من هذا السرير جـوانبه |
| مخـافة ربـي والحيـاء تـردنـي |  | واكرم بـعلي آن تناول مـراكبه |

وفي رواية:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ولكنني اخشد رقيباً موكلاً |  | بانفسنا لايفتر الدهر كاتبـه |

فسأل عمر نساءً كم تصبر الـمرأة ‌عن الرجل؟ فقلن: شهرين وفي الثالث يقلّ الصبر وفي الرابع ينفد الصبر فكتب إلى امراء الاجناد ان لا تحبسوا رجلا عن امرأته أكثر من أربعة أشهر»[[529]](#footnote-529).

وفيه «عن الشعبي قال سمع عمر امرأةً تقول:

شعر

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دعتني النفس بعد خروج عمرو |  | إلی اللــذات تـطلُـع اطـلاعـاً |
| فقلت لهـا عجلتِ فـلا تطـاعي |  | ولـو طالـت اقامـته ربـاعــا |
| احاذر آن اطعتكِ سبّ نفسـي |  | مـخـزاةً تُجـلّـلـني قنـاعــا |

فقال لها عمر: ما الذي يمنعكِ من ذلك؟ قالت: الحياء واكرام زوجي قال عمر: أن في الحياء ‌لهناتٍ ذات الوان من استحیي استخفي ومن استخفي اتقي ومن اتقي وقي»، أخرجه ابن أبي الدنيا[[530]](#footnote-530).

وفي الأحياء روي «أن عمر كان يعسّ في الـمدينة ذات ليلة فرأى رجلاً وامرأةً على فاحشةٍ فلما اصبح قال للناس ارأيتم لو أن اماماً‌ رأى رجلاً وامرأةً على فاحشةٍ فاقام عليهما الحد ما كنتم فاعلين؟ قالوا انما أنت امامٌ فقال عليٌ: ليس لك ذلك اذاً يقام الحدُّ عليك ان الله تعالى لم يأمن على هذا الأمر اقل من أربعة شهداء ثم تركهم ما شاء الله أن يتركهم ثم سألهم فقال القوم مثل مقالتهم الأولى وقال عليٌ مثل مقالته قال الغزالي وهذا مشير إلى ان عمر كان مترددا في هذه الـمسألة»[[531]](#footnote-531).

وفيه «عن عبدالرحمن ابن عوف قال حرستُ مع عمر ليلةً‌ بالمدينة ‌فبينا نحن نمشي إذ ظهر لنا سراج فانطلقنا نؤُمُّه فلما دنونا إذا بابٌ مغلقٌ على قوم لهم أصواتٌ ولغطٌ فأخذ عمر بيدي وقال: أتدري بيت مَن هذا؟ قلت: لا، قال: هذا بيت ربيعة بن أمية بن خلف وهم الآن شربٌ فما تري؟ قلت: أرى أنا قد اتينا ما نهانا الله تعالى عنه، قال الله تعالى: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ [الحجرات: 12]. فرجع عمر وتركهم»[[532]](#footnote-532).

وفيه روي «أن عمر كان يعسّ بالـمدينة الليل فسمع صوت رجلٍ في بيتٍ يتغني فتسوّر عليه فوجد رجلاً‌ عنده امرأةٌ وخمرٌ فقال: يا عدو الله أظننتَ أن الله تعالى يسترك وأنت على معصيته؟ فقال: وأنت يا أميرالـمؤمنين فلا تعجل ان أكُ عصيتُ الله في واحدة‌ فأنت عصيته في ثلاث قال الله تعالى: ﴿وَ لَا تَجَسَّسُواْ﴾ وقد تجسّستَ وقال تعالى: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا﴾ [البقرة: 189]. وقال تعالى: ﴿لَا تَدۡخُلُواْ بُيُوتًا غَيۡرَ بُيُوتِكُمۡ﴾ [النور: 27]. وقد دخلتَ بيتي بغير إذنٍ ولا سلام فقال عمر هل عندكم من خيرٍ ان عفوتُ عنك؟ قال: نعم يا أمير الـمؤمنين لئن عفوتَ عني لا اعود لـمثلها أبداً فعفا عنه»[[533]](#footnote-533).

در روضة الاحباب مرویست از اسلم مولای فاروقس که شبی از شب‌ها با امیر المؤمنین در اطراف مدینه می‌گشتم ساعتی برای استراحت بر جانب دیواری تکیه فرمود شنید که ضعیفه‌ی باصبیهء خود می‌گفت: برخیز شیر را با آب بیامیز، دختر گفت: نمی‌دانی که منادی امیرالمؤمنین ندا در داده لا يشاب اللبن بالـماء، مادر گفت: نه در این ساعت امیرالمؤمنین حاضر است و نه منادی او دختر گفت: والله سزاوار نیست ما را که در ملأ اطاعت کنیم و در خلوت عصیان ورزیم فاروق اعظمس بغایت خوش وقت شد و گفت: ای اسلم این سرای را نشان کنی روز دیگر آنجا کس فرستاد و آن دختر را بری پسر خویش عاصم خطبه کرد و عاصم را از وی دختری پیدا شد عمر بن عبدالعزیز/ از نسل آن دختر بود[[534]](#footnote-534).

و نیز مرویست از عبدالله بن بریده اسلمی که فاروق اعظمس شبی در بازار مدینه سیر می‌نمود ناگاه شنید که زنی این بیت می‌خواند بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إلا سبيـل إلی خـمـر فاشـربها |  | أم لا سبيل إلي نضر بن حجاج |

بامدادان پرسید که نضر بن حجاج کیست گفتند جوانی است از بنی سلیم رشیق القد صبیح الخد حسن الشعر او را خواند و حلاق را فرمود که سر او را بتراشید دید که جمال او چنانکه بود هست از بیت المال چیزی بداد و از مدینه او را اخراج نمود آخرها از وی خیانتی بظهور رسید و فراست عمر کار خود کرد[[535]](#footnote-535).

و از عبدالرحمن بن عوف مروی است که فاروق بخانه من آمد گفتم چرا مرا نه طلبیدی؟ فرمود بمن خبر رسیده است که در این وقت قافله در ظاهر مدینه فرود آمده است و اهل قافله از کلال سفر بخواب غریق رفته‌اند بیا تا محافظت ایشان نمائیم بر سر تلی رفتیم و تا صباح بیدار بودیم[[536]](#footnote-536).

و از ابوهریره مروی است که می‌گفت: رحمت خدا بر قبر فاروق نازل باد در عام رماده دیدم که دو انبان نان بر پشت خود برداشته و ظرف از زیت بدست گرفته می‌رفت و اسلم رفیق او بود در حمل آن من نیز با او رفتم تا آنکه رسیدیم بچشمهء صرار دیدم که بیست خانه وار از بنی محارب در آنجا فرود آمدند پرسید که سبب قدوم شما چیست؟ اظهار جوع نمودند فی الحال بارها بر زمین افگند و از برای طباخی ایشان در ایستاد تا طعام مهیا کرد و ایشان را اطعام نمود آنگاه اسلم را بمدینه فرستاد تا برای ایشان شتری چند از اطعمه و کسوت آورد و بر ایشان قسمت فرمود ومرفه الحال ومقضي الاوطار به اوطان خود بازگشتند[[537]](#footnote-537).

و از آنجمله آنکه در محافظت بیت المال دقیقه فرو نمی‌گذاشت در روضة الاحباب مذکور است که احنف بن قیس با جمعی از وجوه عرب از جانب عراق بجناب فاروق اعظمس آمدند می‌بینند که وی عباء خود را بمیان زده در طلب شتری گم شده از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا تردد می‌کند چون احنف را دید فرمود یا احنف ساعتی با من رفاقت کن در طلب این اشتر چه حق یتامی و مساکین و ارامل در آن هست مردی از قوم گفت یا امیرالمؤمنین چرا نمی‌فرمائی که بندهء از بندگان صدقه در این امر قیام نماید؟ فرمود: «أيُّ عبدٍ اعبد مني ومن الاحنف؟» هر کسی که والی امر مسلمانان شد واجب است بر وی آنچه واجب است بر بنده برای خواجه[[538]](#footnote-538).

وفي الرياض «عن أبي بكر العنسي قال: دخلت مع عمر وعثمان وعليٍ مكان الصدقة فجلس عثمان في الظل يكتب وقام عليٌ على رأسه يملي عليه ما يقول عمر وعمر قائم في الشمس في يومٍ ‌شديد الحر عليه بردتان سوداوان مؤتزرٌ بواحدةٍ وقد وضع الأخرى على رأسه وهو يتفقد ابل الصدقة ويكتب الوانها واسنانها فقال عليٌ لعثمان ما سمعت قول ابنة شعيب في كتاب اللهﻷ: ﴿يَٰٓأَبَتِ ٱسۡتَ‍ٔۡجِرۡهُۖ إِنَّ خَيۡرَ مَنِ ٱسۡتَ‍ٔۡجَرۡتَ ٱلۡقَوِيُّ ٱلۡأَمِينُ﴾ [القصص: 26]. وأشار إلى عمر وقال: هذا القوي الأمين» أخرجه الـمخلص وابن السمان في الـموافقة[[539]](#footnote-539).

وفيه «مُحَمَّدُبن عَليّ بنِ الحُسَيْنِ أَوْ غَيْرِه عن مَوْلَى لِعُثْمان بن عَفّانس قَالَ: بَيْنَا أَنَا مَعَ عُثْمان في مَاله بِالْعالِية العالية والعوالي هي أماكن بأعلى أراضي الـمدينة ادناها من الـمدينة على أربعة أميال وأبعدها من جهة نجد ثمانية في يَوْمٍ صَائِفٍ إذْ رَأَى رَجُلاً يَسُوق بكْرَيْن وَعَلَى الأرْض مثل الفرَاش مِنَ الحَرّ فَقَالَ: مَا عَلَى هذَا لَوْ أقَامَ بالْمَدِينَةِ حَتَّى يَبْرُد ثُمَّ يَرُح ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ مَنْ هذَا؟ فَنَظَرْتُ فَقُلْتُ: أرَى رَجُلاً مُعَمَّماً بِردائه يَسُوق بكرين ثُمَّ دَنَا الرَّجُل فَقَالَ: أنظُرْ؟ فَنَظَرْتُ فإِذَا عُمَرَ بنَ الخَطَّابس فَقُلْتُ هذَا أَمِير المُؤمنينَ فَقَامَ عُثْمان فَأَخْرَجَ رَأْسَهُ مِنَ البَابِ فَآذَآهُ نَفْح السَّمُوم السموم: الريح الحارة فَأَعَادَ رَأسَهُ حَتَّى حَاّضاهُ فَقَالَ: مَا أَخْرَجَكَ هذِهِ السَّاعَة؟ فَقَال بكْر إن مِنْ إِبْل الصَّدَقة تَخَلَّفَا وَقَدْ مَضي بِإِبْلِ الصَّدَقَة فَأرَدْتُ أنْ أُلْحِقْهُماَ بالحمى وخَشِيتُ أنْ يَضِيعا فَيَسْألني اللَّه تَعَالَى عَنْهُمَا فَقَالَ عُثْمانُ: هَلُمّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنينَ إلَى الْمَاءِ والظّل ونَكْفِيك فَقَالَ: عُدْ إلَى ظِلِّك فَقُلْتُ: عِنْدَنَا مَنْ يَكْفِيك فَقَالَ: عِدْ إِلَى ظلك فمضى فَقَالَ عُثْمانُس مَنْ أحَبَّ أَنْ يَنظُرَ إلَى القَوي الأَمينَ فَلْيَنْظُر إِلَى هذَا»، أخرجه الشافعي في مسنده[[540]](#footnote-540).

وفي الأحياء روي «أن عمر وصله مسكٌ من البحرين فقال وددتُ لو أن امرأةً وَزِنَته حتى اقسمه بين الـمسلمين فقالت امرأتُه عاتكةُ: أنا اُجيد الوزنَ فسكت عنها ثم اعاد القول فأعادتِ الجوابَ فقال: لا احببتُ أن تضعِيه في الكفة ثم تقولين هكذا يعني تؤثّر فيها اثر الغبار فتمسحين بها عنقكِ فاُصيب بذلك فضلاً على الـمسلمين»[[541]](#footnote-541).

وفيه رُوي «أن عبدالله وعبيدالله ابني عمر اشتريا ابلاً فبعثاها إلى الحمي فَرَعت فيه حتى سَمِنت فقال عمر رعيتما في الحمي فقالا نعم فشاطرهما»[[542]](#footnote-542).

وفيه «كان عمر يقسم بيت الـمال فدخلت ابنةٌ له فاخذَت درهماً ‌من الـمال فنهض عمر في طلبها فسقطت الـملحفةُ عن احد منكبيه ودخلت الصبية بيت أهلها تبكي وجعلت الدرهم في فيها فادخل عمر اصبعه فاخرجه من فيها وطرحه علي الخراج وقال: أيها الناس ليس لعمر ولا لآل عمر الا ما للمسلمين قريبهم وبعيدهم»[[543]](#footnote-543).

وفيه «كسح[[544]](#footnote-544) أبوموسى بيت الـمال فوجد درهماً فمرّ بُنَيٌّ لعمر فاعطاه اياه فرآه عمر في يد الغلام فسأله عنه فقال اعطانيه أبوموسى فقال: يا أباموسى ما كان في أهل الـمدينة بيتٌ اهون عليك من آل عمر؟ اردتَّ ان لا يبقي احدٌ من امة محمد ج الا طلبنا بمظلمة وردَّ الدرهم في بيت الـمال»[[545]](#footnote-545).

من كتاب تنبيه الغافلين، «عن علي قال: رأيتُ عمر علي كتفه قَتَب[[546]](#footnote-546) يعدو به بالابطح فقلت: يا أميرالـمؤمنين أين تسير؟ قال بعير نَدَّ من الصدقة[[547]](#footnote-547) اطلبه فقلت له: لقد اذللت الخلفاء من بعدك قال: لا تلمني يا ابا الحسن فوالذي بعث محمداً بالنبوة لو ان عناقاً ذهبت بشاطي الفرات لاُخذ بها عمر يوم القيامة، انه لا حرمة لوالي ضيّع الـمسلمین ولا لفاسقٍ ردَّع الـمؤمنين»[[548]](#footnote-548).

وفيه «عن عمر انه اُتِي بزيت من الشام وكان الزيت في الجفان، يعني في القصاع وعمر يقسمه بين الناس بالاقداح وعنده ابنٌ له شعراني قاعدٌ ‌فلما فرغ جفنته مسح بقيتها برأسه فنظر إليه عمر فقال: أرى شعرك شديد الرغبة على زيت الـمسلمين ثم أخذ بيده فانطلق به إلى الحجام فجزّ شعره فقال هذا أهون عليك»[[549]](#footnote-549).

و از آنجمله آنکه تفحص خانه‌های مسلمانان می‌کرد اگر در تدبیر خللی می‌دید اصلاح آن می‌فرمود، في الرياض النضرة «أن رجلاً من الـموالي خطب إلى رجلٍ من قريش اختَه واعطاها مالاً جزيلاً فابي القرشي من تزوّجها فقال عمر: ما منعك أن تزوجه فان له صلاحاً وقد أحسن عطية اختك! فقال القرشي: يا أميرالـمؤمنين ان لنا حسباً وانه ليس لها بكفوٍ فقال عمر: لقد جاءك بحسب الدنيا والآخرة، اما حسب الدنيا فالـمال واما حسب الآخرة التقوي زوِّجِ الرجل ان كانت الـمرأة‌ راضية فراجعها أخوها فرضيت فزوَّجها منه»[[550]](#footnote-550).

«وعن ابن عمر قال: كتب عمر بن الخطاب فيمَن غاب من الرجال من أهل الـمدينة عن نسائهم يردُّهم فليرجعوا إليهن أو يطلّقوهن أو ليبعثوا إليهن بالنفقة فمن طلق بعث بنفقة ما ترك»، أخرجه الابهري[[551]](#footnote-551).

وأخرج مالك «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَذْهَبُ إِلَى الْعَوَالِى[[552]](#footnote-552) كُلَّ يَوْمِ سَبْتٍ فَإِذَا وَجَدَ عَبْدًا فِى عَمَلٍ لاَ يُطِيقُهُ وَضَعَ عَنْهُ مِنْهُ»[[553]](#footnote-553).

و از آنجمله آنکه رعایت صله اقارب آنحضرت ج به ابلغ وجوه می‌فرمود في الرياض «عن الزهري قال كان عمر إذا أتاه مال العراق او خمس العراق لم يدع رجلاً من بني هاشم عزباً الا زوّجه ولا رجلاً ليس له خادمٌ إلا اخدمه»[[554]](#footnote-554).

وفيه «عن محمد بن علي قال: قدمَتْ علي عمر حُللٌ من اليمن فقسَمها بين الـمهاجرين والأنصار ولم يكن فيها شئٌ يصلح علي الحسن والحسين فكتب الي صاحب اليمن أن يعمل لهما علي قدرهما ففعل وبعث بها علي عمر فلبساها فقال عمر: لقد كنت اراها عليهم فما يهنئني حتى رأيت عليهما مثلها»[[555]](#footnote-555).

وفيه «عن الحسين بن علي بن أبي طالبب قال: اتيت علي عمر بن الخطاب وهو على المنبر فصعدتُ إليه فقلت له: انزل عن منبر أبي واذهب إلى منبر أبيك فقال عمر لم يكن لأبي منبرٌ، واخذني فأجلسني معه فجعلت اقلّب حصاً بيدي فلما نزل انطلق بي إلى منزله فقال لي: مَن علّمك؟ فقلت: والله ما علّمني أحدٌ، فقال: يا بُنَي لو جعلتَ تَغشانا، قال: فاتيته يوماً ‌وهو خالٍ بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعتُ معه فلقيني بعدُ، قال: لم أرك فقلت: يا أميرالـمؤمنين اني جئت وأنت خالٍ بمعاوية وابن عمر بالباب فرجع ابن عمر فرجعت معه قال أنت احق بالاذن من ابن عمر انما اَنبت ما في رؤسنا اللهُ[[556]](#footnote-556)ﻷ ثم أنتم»[[557]](#footnote-557).

وفيه «عن عبيد بن حنين قال جاء الحسن أو الحسين يستأذن على عمر وجاء عبدالله ابن عمر فلم يؤذن لعبد الله فرجع، فقال الحسن والحسين: إذا لم يؤذن لعبدالله لايؤذن لنا فبلغ عمر فأرسل إليه فقال يا ابن أخي ما ردّك؟ قال: قلت إذا لم يؤذن لعبد الله بن عمر لا يؤذن لي، فقال: يا ابن اخي فهل انبت الشعرَ على الرأس غيرُكم»[[558]](#footnote-558).

وفيه «عن الـمنذر ابن سعدٍ ان أزواج النبي ج استأذن عمر في الحج فابي أن يأذن لهن حتى اكثرن عليه فقال: سآذن لكن بعد العام وليس هذا من رأيي فقالت زينب بنت جحش: سمعت رسول الله ج يقول عام حجة الوداع: انما هو هذه الحَجة ثم ظهور الحُصر فخرجن غيرها فأرسل معهن عثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف وامرهما أن يسير أحدهما بين أيديهن والآخر خلفهن ولا يسايرهن أحدٌ فاذا نزلن فانزلوهن شعباً ثم كونا على باب الشعب لايدخلن عليهن أحدٌ ثم أمرهما إذا طُفن بالبيت لا يطوف معهن أحدٌ إلا النساء فلما هلك عمر غلبن مَن بعده»[[559]](#footnote-559).

وفيه «عن ابن أبي نجيح ان النبي ج قال: الذي يحافظ على أزواجي من بعدي فهو الصادق البارُّ ‌فقال عمر: من يحج مع أمهات الـمؤمنين؟ فقال عبدالرحمن انا فكان يحج بهن وينز لهن الشعب الذي ليس له منفذ ويجعل علي هوادجهن الطيالسة»[[560]](#footnote-560).

وفيه «عن أبي وائل ان رجلاً كتب إلى أم سلمة يحرج عليها في حقٍ له فامر عمر بن الخطاب بجلده ثلثين جلدةً» أخرجه سفيان ابن عيينة[[561]](#footnote-561).

وفيه «عن أسلم أن عمر فضَّل أسامة بن زيد على ابنه عبدالله بن عمر فلم يزل الناس بعبدالله حتى كلّم اباه في ذلك فقال: تُفضّل عليَّ مَن ليس أفضل مني وفرضت له في الفين وفرضت لي في ألف وخمسمائة ولم يسبقني إلى شیئ فقال عمر: فعلتُ ذلك، لان زيداً كان أحبَّ إلى رسول الله ج من عمر وكان اسامة أحبَّ إلى رسول الله ج من عبدالله»[[562]](#footnote-562).

وفيه «عن ابن عباس قال: لـما فتح الله الـمدائن على أصحاب رسول الله ج في ايام عمر أمرهم بالأنطاع[[563]](#footnote-563) فبُسط في الـمسجد وأمر بالأموال فاُفرغت عليها ثم اجتمع أصحاب رسول الله ج فأوّل من بدأ إليه الحسن بن علي فقال: يا أمير الـمؤمنين اعطني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بألف درهم ثم انصرف فبدر إليه الحسين بن علي فقال: يا أميرالـمؤمنين اعطني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بألف درهم فبدر اليه ابنه عبدالله بن عمر فقال: يا أميرالـمؤمنين اعطني حقي مما أفاء الله على الـمسلمين فقال له بالرحب والكرامة وأمر له بخمسمائة درهم فقال: يا أميرالـمؤمنين أنا رجلٌ مُشتدّ اضرب بالسيف بين يدي رسول الله والحسن والحسين طفلان يدرجان في سكك الـمدينة تعطيهم ألفاً ألفاً وتعطيني خمسمأة؟ قال: نعم اذهب فأتني بأبٍ كابيهما وامٍ كاُمهما وجَدٍّ كجدهما وجدةٍ كجدتهما وعم كعمهما وخالٍ كخالهما وخالةٍ كخالتهما فانك لاتأتني به اما ابوهما فعلي الـمرتضى واما امهما ففاطمة الزهراء وجدهما محمد الـمصطفى ج وجدتهما خديجة الكبرى وعمهما جعفر بن أبي طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله ج وخالتهما رقية وام كلثم ابنتا رسول الله»[[564]](#footnote-564).

وفي الاستيعاب «خرج عمر من الـمسجد معه الجارود فاذا بامرأةٍ برزةٍ[[565]](#footnote-565) على الطريق فسلّم عليها عمر فردت عليه السلام فقالت: هِيها يا عمر عهدتكَ وأنت تُسمّي عميراً في سوق عكاظ فلم يذهب الأيام والليالي حتى سُمّيتَ عمر ثم لم يذهب الأيام حتى سميت أميرالـمؤمنين فاتق الله في الرعية واعلم انه من خاف الوعيد قَرُب عليه البعيد ومن خاف الـموت خشي الفوت فقال الجارود: قد اكثرتَ ايتها الـمرأة على أميرالـمؤمنين فقال عمر دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سمواتٍ فعمر والله أحق ان يسمع لها»[[566]](#footnote-566).

وفيه «روي أن جاريةً لصفية بنت حيي أتت عمر فقالت: أن صفية تحب السبت وتصل اليهود فبعث إليها عمر فسألها فقالت: أما السبت فإني لم احبه منذ ابدلني الله به يوم الجمعة، وأما اليهود فان لي فيها رحماً فانا اصلها ثم قالت للجارية: ما حملكِ على ما صنعتِ؟ قالت: الشيطان قالت: اذهبي فانت حرةٌ»[[567]](#footnote-567).

وفيه «أرسل عمر إلى السُّفا بنت عبدالله العدوية ان اغدي عليَّ قالت: فغدوت عليه فوجدت عاتكة بنت أسيد ابن أبي الفيض ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعةً فدعا بنَمَطٍ[[568]](#footnote-568) فاعطاها ايّاه ودعا بنمطٍ دونه فاعطانيه فقلت: تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاماً وأنا بنت عمك دونها وارسلت إليَّ وجائتك بنفسها قال ما كنت رفعت ذلك إلا لك فلما اجتمعتما ذكرتُ انها اقرب إلى رسول الله ج منكِ»[[569]](#footnote-569).

و از آنجمله آنست که حفظ ملت از مظان تحریف و تبدیل به ابلغ وجوه می‌نمود، أخرج الدارمي «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ: أَنَّ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ صَبِيغٌ قَدِمَ الْمَدِينَةَ، فَجَعَلَ يَسْأَلُ عَنْ مُتَشَابِهِ الْقُرْآنِ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ وَقَدْ أَعَدَّ لَهُ عَرَاجِينَ النَّخْلِ، فَقَالَ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ صَبِيغٌ. فَأَخَذَ عُمَرُ عُرْجُوناً مِنْ تِلْكَ الْعَرَاجِينِ فَضَرَبَهُ وَقَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ عُمَرُ. فَجَعَلَ لَهُ ضَرْباً حَتَّى دَمِىَ رَأْسُهُ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَسْبُكَ قَدْ ذَهَبَ الَّذِى كُنْتُ أَجِدُ فِى رَأْسِى»[[570]](#footnote-570).

«وعن نافع مولى عبدالله أن صبيغ العراقي جعل يسأل عن أشياء من القرآن في اجناد الـمسلمين حتى قدم مصر فبعث به عمرو بن العاص إلى عمر ابن الخطابس فلما أتاه الرسول بالكتاب فقرأ فقال أين الرجل؟ فقال: في الرحل فقال عمر: ابصر أن يكون ذهب فتصيبك مني به العقوبةُ الـموجعة فأتاه به فقال عمر تسأل فحدثه فارسل عمر إلى رطائب من جريد فضربه بها حتى ترك ظهره وبَرةً ثم تركه حتى برئ ثم عاد له ثم تركه حتى برئ فدعا به ليعود له قال فقال صبيغ: ان كنت تريد قتلي فاقتلني قتلاً جميلاً وان كنت تريد أن تداويَني فقد والله برئت فاذن له إلى أرضه وكتب إلى أبي موسي الاشعري أن لا يجالسه أحدٌ من الـمسلمين فاشتدّ ذلك على الرجل فكتب أبوموسى إلى عمر ان قد حسُنت هيئته فكتب عمر أن يأذن للناس بمجالسته»[[571]](#footnote-571).

این است نموذجی از سیاست فاروق اعظمس القليل نموذج الكثير والغرفة تنبئ عن البحر الكبير اگر منصفی در هر کلمه از این کلمات و اشباه آن نظر کند دریابد که حلاوت ایمان و صدق نیت و احسان بر خلق الله و خشیت از مدبر السموات والأرض و عقل وافر و کفایت کامل از هر کلمه چنان می‌چکد که از پنبهء مبلول قطرات آب می‌چکد شعر:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وعلد تفنّن واصفيـه بوصفه |  | يَفني الزمانُ وفيه مالم يوصف[[572]](#footnote-572) |

اما توسع فاروق اعظمس در علم احکام که مسمی به فقه می‌شود پس اکثر از آنست که بضبط تقریر در آید، افقه امت علی الاطلاق اوست و آنحضرت ج در مسائل فقهیه به او اشارت فرمود تا از وی اخذ کنند و صحابه و تابعین به آن تصریح نمودند و در خارج همچنان واقع شد نسبت فقه او با فقه سائر فقهاء صحابه مانند نسبت مصحف اوست با مصحف سائر صحابه، هرچه در مصحف او یافته شود قرائت ‌متواتره است و آنچه مخالف مصحف او باشد قرائت ‌شاذه، و هرچه در فقه او یافته شود جاده قویه از دین محمدی علی صاحبه الصلاة والتسلیمات و ظاهر دین و سواد اعظم اوست، و هرچه مخالف او باشد شاذ است اگر حدیثی قوی یا قیاس جلی شاهد او باشد میتوان اخذ کرد و الا نه، و نسبت فقه او با فقه سائر مجتهدین اهل سنت مانند نسبت متن است با شروح و این سخنی است مجمل تا شرح آن بگوش اهل عصر نرسد یحتمل که بگزاف نسبت کنند اما شهادت آنحضرت ج به اعلمیت او و تفویض نواصی امت به او پس متواتر بالمعنی است «قال رسول الله ج: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ»، أخرجه الترمذي بروایت ابن عمر وابوداود بروایت ابی ذر[[573]](#footnote-573). «وقال لقد كان فيما كان قبلكم من الأمم ناس محدثون فإن يك في أمتي أحد فإنه عمر» أخرجه الشيخان من حديث أبي هريرة ومسلم والترمذي من حديث عائشة[[574]](#footnote-574).‌

«وقال بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ رَأَيْتُ النَّاسَ يُعْرَضُونَ عَلَىَّ، وَعَلَيْهِمْ قُمُصٌ مِنْهَا مَا يَبْلُغُ الثُّدِىَّ، وَمِنْهَا مَا دُونَ ذَلِكَ، وَعُرِضَ عَلَىَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَعَلَيْهِ قَمِيصٌ يَجُرُّهُ. قَالُوا فَمَا أَوَّلْتَ ذَلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الدِّينَ» أخرجه البخاري ومسلم والترمذي والنسائي برواية أبي سعيد[[575]](#footnote-575).

وقال: «بَيْنَا أَنَا نَائِمٌ إِذْ أُتِيتُ بِقَدَحٍ مِنْ لَبَنٍ فَشَرِبْتُ مِنْهُ حَتَّى إِنِّى لأَرَى الرِّىَّ فِى ظُفْرِى - أَوْ قَالَ فِى أَظْفَارِى - ثُمَّ نَاوَلْتُ فَضْلَهُ عُمَرَ. فَقَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَوَّلْتَهُ؟ قَالَ: الْعِلْمُ»، أخرجه الشيخان والترمذي من حديث ابن عمر[[576]](#footnote-576).

«وقال اقتدوا بالذين من بعدي: أبي بكر وعمر»، أخرجه الترمذي وجماعة من حديث ابن مسعود وحذيفة[[577]](#footnote-577).

و اما شهادت صحابه و تابعین، أخرج الدارمي «عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ: إِنَّمَا يُفْتِى النَّاسَ ثَلاَثَةٌ: رَجُلٌ إِمَامٌ أَوْ وَالِى، أَوْ رَجُلٌ يَعْلَمُ نَاسِخَ الْقُرْآنِ مِنَ الْمَنْسُوخِ - قَالُوا: يَا حُذَيْفَةُ وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ - أَوْ أَحْمَقُ مُتَكَلِّفٌ»[[578]](#footnote-578).

وأخرج الدارمي «عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثَىِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»[[579]](#footnote-579).

اما آنکه نسبت فقه او بافقه سائر صحابه بمنزله مصحف اوست با مصحف سائر صحابه، أخرج الحاكم «عن الشعبي انه قال: القضاء في ستة نفر من أصحاب رسول الله ج ثلاثة بالـمدينة، وثلاثة بالكوفة فبالـمدينة: عمر، وأبي، وزيد بن ثابت، وبالكوفة: علي، وعبد الله، وأبو موسى»[[580]](#footnote-580).

وأخرج الحاكم «عن الشعبي، عن مسروق، قال: انتهى علم أصحاب النبي ج إلى هؤلاء النفر عمر بن الخطاب، وعلي بن أبي طالب، وعبد الله بن مسعود، وأبي بن كعب، ومعاذ بن جبل، وزيد بن ثابت، وأبي الدرداء، وأبي موسى الأشعري»[[581]](#footnote-581).

واخرج الحاكم «عن الشعبي، قال: يؤخذ العلم عن ستة من أصحاب رسول الله ج: فكان عمر، وعبد الله، وزيد يشبه علمهم بعضه بعضا، فكان يقتبس بعضهم من بعض»[[582]](#footnote-582).

وأخرج محمدبن الحسن في كتاب الآثار «عن أبي حنيفة عن الهيثم عن الشعبي قال: كان ستة من أصحاب النبي ج يتذاكرون الفقه بينهم علي ابن أبي طالب واُبي وأبوموسي علیحدةٍ وعمر وزيد وابن مسعود»[[583]](#footnote-583).

شرح این اجمال آنکه علم فاروق اعظمس در بلاد اسلام منتشر شد و جمیع مسلمین به وی اخذ کردند و علم علی مرتضی جز در کوفه مشهور نشد و چون حاضران مجلس اوس غالباً لشکریان بودند علم او منقّح نگشت، أخرج مسلم «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ أُتِىَ ابْنُ عَبَّاسٍ بِكِتَابٍ فِيهِ قَضَاءُ عَلِىٍّس فَمَحَاهُ إِلاَّ قَدْرَ. وَأَشَارَ سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ بِذِرَاعِهِ»[[584]](#footnote-584).

واخرج: «عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى ابْنِ عَبَّاسٍ أَسْأَلُهُ أَنْ يَكْتُبَ لِى كِتَابًا وَيُخْفِى عَنِّى. فَقَالَ وَلَدٌ نَاصِحٌ أَنَا أَخْتَارُ لَهُ الأُمُورَ اخْتِيَارًا وَأُخْفِى عَنْهُ. قَالَ فَدَعَا بِقَضَاءِ عَلِىٍّ فَجَعَلَ يَكْتُبُ مِنْهُ أَشْيَاءَ وَيَمُرُّ بِهِ الشَّىْءُ فَيَقُولُ وَاللَّهِ مَا قَضَى بِهَذَا عَلِىٌّ إِلاَّ أَنْ يَكُونَ ضَلَّ»[[585]](#footnote-585).

وأخرج مسلم «عَنْ أَبِى إِسْحَاقَ قَالَ لَمَّا أَحْدَثُوا تِلْكَ الأَشْيَاءَ بَعْدَ عَلِىٍّس قَالَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عَلِىٍّ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَىَّ عِلْمٍ أَفْسَدُوا»[[586]](#footnote-586).

وأخرج مسلم «عن المغيرة قال لَمْ يَكُنْ يَصْدُقُ عَلَى عَلِىٍّس فِى الْحَدِيثِ عَنْهُ إِلاَّ مِنْ أَصْحَابِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ»[[587]](#footnote-587).

و معاذ بن جبل در آخر زمان فاروقس از عالم رفت و حدیث او چندان باقی نماند، و از ابی بن کعب در غیر قرائت و تفسیر روایت در دست مردمان نیست، و ابوموسی اشعری با کمالی که داشت در بسیاری از مسائل عاجز شد و در حق عبدالله ابن مسعود (فرمود): «لا تسألوني مادام هذا الحبر فيكم»[[588]](#footnote-588).

و ابن عباس باکمال علم خود نزدیک به پنجاه مسأله مخالف جمیع مجتهدین شد، اخرج الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ: خَالَفَ ابْنُ عَبَّاسٍ أَهْلَ الْقِبْلَةِ فِى امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ، جَعَلَ لِلأُمِّ الثُّلُثَ مِنْ جَمِيعِ الْمَالِ»[[589]](#footnote-589).

و همچینن در مسأله‌ی عول ومسأله‌ی متعة الحج ومتعة النساء و بیع صرف و غیرها، چنانکه بر متتبعین فن حدیث مخفی نیست و در بسیار از مسائل شک پیدا کرد مانند غسل قدمین و طلاق ثلاث دفعةً واحدةً ‌باز اقوال او مشتبه شد و رجوع از اکثر روایت کرده‌اند.

و عبدالله بن مسعود اکثر موافقت داشت با فاروق اعظمس وی خود به این تصریح کرده است «كان عمر اذا سلك طريقاً وجدناه سهلاً»[[590]](#footnote-590)، و نیز گفته: «لو أن الناس سلكوا وادياً ‌او شعباً ‌وسلك عمر وادیاً وشعبا لسلکت وادي عمر وشعبه»[[591]](#footnote-591).

و زید بن ثابت نیز در اکثر متتبع او است، و عبدالله بن عمر از خوض در اجتهاد در محل اشتباه تقاعد می‌نمود، و (مسائل مرویه از) عائشه صدیقه (بقدر) مسائل او در جمیع ابواب فقه نیست.

اما آنکه نسبت او با مجتهدان امت مانند نسبت مجتهد مستقل است با مجتهدان منتسب پس نزدیک توسع در تتبع آثار صحابه ظاهر می‌شود چنانکه مجتهد مستقل ترتیب ادله و قواعد استنباط و جمع بین الدلیلین المتعارضین مقرر می‌فرماید و مجتهد منتسب از وی این همه مسائل را فرا می‌گیرد همچنان فاروق اعظمس قاعدهء چندین در این امور مقرر فرموده مجتهدان مذاهب آن همه قواعد را از وی اخذ نموده‌اند و بر منوال آن قواعد نسج کرده و چنانکه مجتهد مستقل مسائل را در هر باب مبسوط میسازد و جمله صالحه از مسائل مهمه محرر می‌نماید بعد از آن مجتهدان منتسب حصه‌ی از تفسیر و لغت عرب و قواعد استنباط یاد گرفته در مسائل مفروشه مجتهد مستقل خوض می‌نمایند اگر در مسأله‌ی از مسائل نص کتاب وسنت با مفهوم موافق یا مخالف آیتی یا حدیثی موافق آن یافتند فهو المراد و اگر نیافتند و وجه مسأله ظاهر یافتند به آن اخذ نمودند، و اگر مخالف آن دلیلی قوی بهم رسید از کتاب و سنت و قیاس جلی و اجماع امت ترک اتباع می‌کنند، زیرا که حالتئذٍ لازم شد اخذ بدلیل قوی، و اگر مخالفی موجود نشد و وجه مسأله نیز ظاهر نیست توقف می‌نمایند یا اعتماد بر قول مجتهد مستقل می‌کنند «على اختلافٍ في ذلك بنأءً على اختلافهم في مسألةٍ أخرى وهي أن الـمجتهد هل يجوز له تقليد الـمجتهد الآخر إذا كان أفضل منه واعلم؟ قولان الـمشهور لايجوز، والصواب الذي لا يجوز غيره عند استقراء صنيع الاوائل يجوز».

قال الشافعي: «قول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان وقال في القديم: وعلى إذا صرنا إلى التقليد أحب إلينا»[[592]](#footnote-592).

و هرکه صنیع امام مالک در مجتهدات خود و صنیع امام ابی حنیفه در مجتهدات خود تتبع کند در این امر توقف نخواهد کرد.

باز چون مسائل دیگر وارد شود که در کلام مجتهد مستقل منصوص نیست جمعی استنباط کنند از ادله شرع بر منهاج استدلال مجتهد مستقل و نام این جمع مجتهد منتسب مطلق است و طائفه‌ی تخریج کنند بر قول مجتهد مستقل از فحوای خطاب یا طرد علت و غیر آن و نام این طائفه مجتهد منتسب مقید است همچنان مجتهدان مذاهب بعد احکام مايتعلق بالفقه من الكتاب والسنة اتقان علوم عربيه و قواعد جمع بين الـمختلفين در مسائل مفروشهء فاروق اعظمس خوض نموده‌اند اکثری را قبول کرده و پاره‌ای را منکر شده و در پارهء دیگر مختلف گشته باز در مسائلی دیگر که بر ایشان وارد شده در بعض مواضع استنباط را کارفرما شده‌اند و در طائفه عمل به تخریج نموده‌اند، لیکن فهم این معنی بغایت دقیق است جمعی که سرمایهء علم ایشان شرح وقایه وهدایه باشد کجا ادراک این سر دقیق توانند کرد؟!.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| کسی در صحن کاچی[[593]](#footnote-593) قلیه[[594]](#footnote-594) جوید |  | اضـاع العمـر فـي طلـب الـمـحال |

این نیست که فاروق اعظمس را در شرع واسطه نگرفته باشند و بغیر توسط او در ادله شرعیه خوض کنند لیکن توسطی که مجتهد منتسب را می‌باشد با مجتهد مستقل، نه توسطی که مجتهد منتسب را می‌باشد با مجتهد مستقل نه توسطی که مقلد صرف را باشد با مجتهد متبوع خویش این را قرائن بسیار است که منصف نزدیک ملاحظه آن بتصدیق این معنی مضطر شود.

یکی از آن قرائن آنکه چنانکه مجتهدان شافعیه مثلاً با یک دیگر اختلاف‌ها دارند الا در حل مسائل تابع شیخ خودند و بهمین اعتبار همه ایشانان را اصحاب شافعی گفته می‌شود همچنین مجتهدین در رؤس مسائل فقه تابع مذهب فاروق اعظم س اند و این قریب هزار مسأله باشد تخمیناً و بهمین سبب نام ایشان مجتهد اصحاب حدیث مقرر شد نه ظاهریه و نه باطنیه و نه اصحاب رأی. باز سبب اختلاف ایشان در مسائل جزئیه یا آنست که اثر حضرت فاروق خبر واحد باشد که به یکی رسید و به دیگری نرسید، یا آنکه روات فاروق اعظمس مختلف شدند یکی تصحیح روایتی کرد و دیگری تصحیح روایت دیگر، یا آنکه کلام فاروق اعظمس محتمل وجهین باشد پیش یکی محملی دارد و پیش دیگری محملی دیگر، یا آنکه در نظر یک مجتهد قول حضرت فاروقس معارض شد بحدیثی صحیح یا بقیاس جلی پس ترک آن کرد -و همین است صنیع مجتهد منتسب- و مجتهد دیگر قادر شد بر دفع معارضه و تطبیق بین الدلائل پس ترک نکرد و این وجوه در نصوص مجتهدین تصریحاً مذکور است چنانکه بعض از آن مذکور خواهیم کرد، یا آنکه مسأله منصوص حضرت فاروقس نیست هر یکی به رأی سلوک نمود، یا آنکه در تخریج از قول فاروق اعظمس مختلف شدند.

قرینه دیگر آنکه اگر صنیع ایشان ملاحظه کرده شود بسیاری از مسائل هست که حدیث مرفوع صریح بروایت جماعة عن جماعة موافق مذاهب حضرت فاروقس در مدعا یافته شود وهذا أكثر من أن يحصي، و بسیاری از مسائل هست که حدیث صریح یافته نشود بلکه ایمائی از کتاب و سنت موافق حضرت فاروقس یافته شود یا خبر واحد بغیر آنکه بروایت جماعة عن جماعه باشد یافته شود همه مجتهدین در این صورت نیز اتباع فاروق اعظمس می‌کنند و بسیاری از مسائل هست که احادیث مختلف می‌شود و حضرت فاروق تطبیقی مقرر کرده البته تابع همان تطبیق می‌شوند، چنانکه در مسأله فسخ حج به عمره و مسأله غسل قدم و مسأله متعه و مسأله صرف و بسیاری از مسائل هست که حدیثی در آن باب یافته نشد و مخالفت قول فاروقس با نص کتاب و نص حدیث و قیاس جلی نیز ظاهر نشد و طریق قیاس و رأی در آنجا مسدود نیست در آنجا البته تقلید قول او می‌کنند و مجتمع می‌شوند بر آن چنانکه شاعر بحدس ادراک می‌نماید که فلان قصیده تتبع فلان قصیده است هرچند صاحب قصیده به آن تصریح نکرده باشد در این صورت حدس قوی متتبع آثار را بهم می‌رسد که اگر همت خود را بر تقلید فاروق اعظم جمع نکرده‌اند این معامله چرا می‌کنند؟

قرینه سوم آنکه اصل ثالث از اصول شریعت اجماع است باز اجماعی که متخیل اهل زمان ما است بمعنی اتفاق جمیع امت مرحومه بحیث لايشذ منهم فردٌ واحدٌ نصاً من كل واحدٍ ‌منهم خیال محال است هرگز واقع نشده.

مسأله‌ی نیست از آنچه او را اجماعیات می‌نامند مگر فی الجمله خلافی در آن نقل کرده می‌شود اجماع کثیر الوقوع اتفاق اهل حل و عقد است از مفتیان امصار این معنی در مسائل مصرحه فاروق اعظمس یافته می‌شود که اهل حلّ و عقد برآن اتفاق کرده‌اند و تلو آن فتوی جمعی غفیر و سکوت باقین، و تلو آن اختلاف علی قولین که در حکم اتفاق بر نفی قول ثالث است، و تلو آن اتفاق اهل حرمین و خلفاء که بحکم حدیث «إِنَّ الدِّينَ لَيَأْرِزُ إِلَى الْحِجَازِ كَمَا تَأْرِزُ الْحَيَّةُ إِلَى جُحْرِهَا»[[595]](#footnote-595)، و حدیث: «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِى وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ عَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[[596]](#footnote-596)، متبع است. این اجماعیات که واقع شده‌اند بدون اهتمام حضرت فاروقس و نص فتوای وی صورت نه بسته، چنانکه در مسأله غسل به اکسال[[597]](#footnote-597) و چهار تکبیر در جنازه نقل کرده‌اند فقیر را عفی عنه سال‌ها بخاطر می‌گذشت که مذهب حضرت عمرس مدوّن سازد و تعجب می‌کرد از علماء‌ سلف که چرا به این امر عظیم اهتمام نه نموده‌اند حالانکه فوائد عظیمه در حق خواص مسلمین و عوام ایشان در تدوین مذهب ویس مرجو است.

اما خواص مسلمین یا فقهاء‌اند یا محدثین اتفاق سلف و توارث ایشان اصل عظیم است در فقه و اصل در آن باب نصوص فاروق و مناظرات اوست مجلدی ضخمی مستوعب اکثر ابواب فقه از آن می‌توان جمع کرد و عمده در فن حدیث معرفت طرق متعاضده حدیث است اگر احادیث که بظاهر موقوفه فاروق اعظمس است بمعنی مرفوع است و سننی درستی از این باب می‌توان پرداخت و از شواهد احادیث و متابعات شئ کثیر می‌توان از آن برآورد.

اما فائدهء آن در حق عوام مسلمین آنست که مذاهب مجتهدین را شعب یک شریعت دانند هر مذهبی را دینی علیحده و ملتی جداگانه خیال نکنند و اختلاف امت مشوش یقین ایشان به احکام ملت نشود ظاهر دین و سواد اعظم را از روایات شاذه جدا تصور نمایند و حجت شرع بر خود قائم شناسند و بر مرتبهء فاروق اعظمس در نشر دین متین و تبلیغ شریعت غرا چنانکه هست مطلع شوند و اعطاء كل ذي حقٍ حقه بعمل آرند باز تا این وقت این داعیه بوجود نیامد چون سخن تا اینجا رسید آن داعیه باز گل کرد و حبس خاطر از آن داعیه وجهی نداشت هذا مع قلة الاسباب وتشتت البال والله هو الـموفق والـمعين.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدللهِ وحدَه والصلاةُ والسلام علی نبيه الذي لا نبيَّ بعدَه أما بعد فيقول العبد الضعيف الراجي رحمة الله الكريم ولي الله بن عبدالرحيم تغمده الله تعالی برحمته: «هذا ما وفقني اللهﻷ له من تدوين مذهب الخليفة الاواب الناطق بالصدق والصواب أمير الـمؤمنين عمر بن الخطابس تعالى عنه وأرضاه والـمذاهب الأربعة منه بمنزلة الشروح من الـمتون والـمجتهدين الـمنتسبين من الـمجتهد الـمستقل والله هو الـمؤفق والـمعين».

**أدلة الشرع اربعة،** أخرج الدارمي «عن شريح أن عمر بن الخطاب كتب إليه ان جاءك شيء في كتاب الله فاقض به ولا يلتفتك عنه الرجال فإن جاءك ما ليس في كتاب الله فانظر سنة رسول الله ج فاقض بها فإن جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن فيه سنة رسول الله ج فانظر ما اجتمع عليه الناس فخذ به فإن جاءك ما ليس في كتاب الله ولم يكن في سنة رسول الله ج ولم يتكلم فيه أحد قبلك فاختر أي الأمرين شئت ان شئت ان تجتهد برأيك ثم تقدم فتقدم وان شئت ان تتأخر فتأخر ولا أرى التأخر الا خيرا لك».

**تخصيص عام الكتاب بالسنة وتفسير مجمل الكتاب بالسنة:** أخرج الدارمي «عَنْ عُمَرَ بْنِ الأَشَجِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: إِنَّهُ سَيَأْتِى نَاسٌ يُجَادِلُونَكُمْ بِشُبُهَاتِ الْقُرْآنِ فَخُذُوهُمْ بِالسُّنَنِ، فَإِنَّ أَصْحَابَ السُّنَنِ أَعْلَمُ بِكِتَابِ اللَّهِ»[[598]](#footnote-598).

**لايؤخذ الحديث الا عن ثقة:** أخرج مسلم «عَنْ أَبِى عُثْمَانَ النَّهْدِىِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس بِحَسْبِ الْمَرْءِ مِنَ الْكَذِبِ أَنْ يُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعَ»[[599]](#footnote-599).

وأخرج البيهقي «عن ابن عمر قال كان عمر يأمرنا أن لا نأخذ إلا عن ثقة»[[600]](#footnote-600).

**اجازة خبر الواحد الصدوق:** وإن كان خلاف القياس، ذكر الشافعي «عن عمر قصصاً منها ان رأيه كان ان يحكم في الاصابع بدياتٍ مختلفة لاختلافها في الـمنافع والجمال فلم يتبع رأيه حين وجد في كتاب عمرو بن حزم ان رسول الله ج قال: وفي كل اصبع مما هنالك عشرٌ من الابل»[[601]](#footnote-601).

«ومنها ان رأيه كان ان الدية لِلْعَاقِلَ وَلاَ تَرِث المرْأة مِن دِيَة زَوْجِها شيْئاً حَتَّ أَخْبَره الضَّحَاك بن سُفْيَان أَنَّ النبيَّ ج كَتَبَ إلَى الضَّحَاك بن سُفْيَان أَنْ ورث امرأة أشيعة الضبابي من ديته»[[602]](#footnote-602).

ومنها حديث عمر في الجنين وقبوله خبر جميل ابن مالك بن النابغة وقوله: «لو لم نسمع هذا لقضينا بغير هذا»[[603]](#footnote-603).

وأخذ بخبر عبدالرحمن ابن عوف في الرجوع من ارض الوباء[[604]](#footnote-604).

ثم أورد الشافعي في الـمسألة اشكالاً ‌وقال: «لِم لم يكتف عمر بن الخطابس على خبر الواحد في غير ما مسألة ‌حتي طلب رجلاً، واجاب بأنه في بعض المواضع طلب مخبراً آخر، لأنه لم يأمن غلط الراوي وقلة ضبطه وفي بعض الـمواضع طلب استظهاراً وإن كان خبر الواحد موجباً‌ للحكم فخبر الاثنين اشفي للخاطر واقمع للشبهة كما صرح هو بنفسه في قصة أبي موسي»[[605]](#footnote-605).

**الاجماع:** اخرج الشافعي «عن عمر خطبته بالجابيته وفيها عن النبي ج: َمنْ سرَّهُ بُحَيْحَةَ الجنَّةِ فَلْيَلْزَم الْجَمَاعَة» واحتج بهذا على القول بالاجماع.

**شرط القياس:** أخرج الدار قطني في جملة كتب عمر إلى أبي موسى الأشعري في أدب القضاء «الْفَهْمَ الْفَهْمَ فِيمَا تَخَلَّجَ فِى صَدْرِكَ مِمَّا لَمْ يَبْلُغْكَ فِى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اعْرِفِ الأَمْثَالَ وَالأَشْبَاهَ ثُمَّ قِسِ الأُمُورَ عِنْدَ ذَلِكَ فَاعْمَدْ إِلَى أَحَبِّهَا إِلَى اللَّهِ وَأَشْبَهِهَا بِالْحَقِّ فِيمَا تَرَى»[[606]](#footnote-606).

قوله مما لم يبلغك اشارة إلى شرط محل القياس، قوله اعرف الامثال والاشباه بيان الـمقيس عليه، قوله احبها إلی الله واشبهها بالحق بيان العلة وكونها مؤثرةً بشهادة الشرع كراهية السؤال فيما لم ينزل.

أخرج الدارمي «عن ابن عمر انه سُئل عن شئ فقال لاَ تَسْأَلْ عَمَّا لَمْ يَكُنْ، فَإِنِّى سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَلْعَنُ مَنْ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ»[[607]](#footnote-607).

وأخرج الدارمي «عَنْ طَاوُسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ عَلَى الْمِنْبَرِ أُحَرِّجُ بِاللَّهِ عَلَى رَجُلٍ سَأَلَ عَمَّا لَمْ يَكُنْ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ بَيَّنَ مَا هُوَ كَائِنٌ»[[608]](#footnote-608).

قوله: «بيّن ماهو كائن يعني تكفل ان يلهم الصواب في النازلة‌ وهذا مرفوع في الحقيقة».

أخرج الدارمي «عن وَهْبَ بْنَ عَمْرٍو الْجُمَحِىَّ حَدَّثَهُ أَنَّ النَّبِىَّ ج قَالَ: لاَ تَعْجَلُوا بِالْبَلِيَّةِ قَبْلَ نُزُولِهَا، فَإِنَّكُمْ إِنْ لاَ تَعْجَلُوهَا قَبْلَ نُزُولِهَا لاَ يَنْفَكُّ الْمُسْلِمُونَ وَفِيهِمْ إِذَا هِىَ نَزَلَتْ مَنْ إِذَا قَالَ وُفِّقَ وَسُدِّدَ، وَإِنَّكُمْ إِنْ تَعْجَلُوهَا تَخْتَلِفْ بِكُمُ الأَهْوَاءُ فَتَأْخُذُوا هَكَذَا وَهَكَذَا». وَأَشَارَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ شِمَالِهِ»[[609]](#footnote-609).

يفهم من الحديث الـمرفوع معني قوله بيّن مالم يكن كما ذكرنا ويحتمل معني آخر وهو اَن الكتاب والسنة اشتملا علی جميع الاحكام اجمالاً أشار الشافعي إلد هذا في بعض كلامه.

وأخرج الدارمي «عن ابن محيريز مَا تَصْنَعُ بِالْمَسَائِلِ إِنَّهُ لاَ يَذْهَبُ الْعِلْمُ مَا قُرِئَ الْقُرْآنُ»[[610]](#footnote-610).

**كراهية الجدال في العلم:** أخرج الدارمي «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ: إِيَّاكَ وَالْمُكَايَلَةَ[[611]](#footnote-611)، يَعْنِى فِى الْكَلاَمِ. ويحتمل وجهاً ‌آخر وهو ذمُّ القياس إذا لم يكن جامعا لشروطه».

**كتاب الصلاة:** الطهارة شرط الصلاة روي أبوبكر «عن الـمستورد قال عمر: لا تُقْبَلُ صَلاةٌ بِغَيْرِ طَهُورٍ»[[612]](#footnote-612)، هو مرفوع من طرق شتى.

**صفة الوضوء:** ابوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن الأسود بن يزيد عن عمر بن الخطاب انه توضأ فغسل يديه مثني واستنشق مثني وغسل وجهه مثني وغسل ذراعيه مثني ومسح رأسه مثني مقبلاً ومدبراً ‌وغسل رجليه مثني»[[613]](#footnote-613).

أبوبكر «عن الأسود بن يزيد أن عمر بن الخطاب توضأً فادخل اصبعيه في باطن أذنيه وظاهرهما فمسحهما»[[614]](#footnote-614).

أبوبكر «عن قرظة سمعت عمر يقول: الوضوء ثلاث ثلاثٌ وثنتان تجزيان»[[615]](#footnote-615).

أبوبكر «عن الحسن عن عمر في الـمضمضة والاستنشاق وغسل اليدين والرجلين ثنتان تجزيان وثلاثٌ افضل»[[616]](#footnote-616).

«أبوبكر عن الـمصعب بن سعد مرَّ عمر علي قومٍ يتوضؤن فقال خللوا»[[617]](#footnote-617).

«أبوبكر عن زياد بن علاقة أن عمر ابن الخطابس رأى رجلاً غسل ظاهر قدميه وترك باطنهما فقال لِم تركتهما للنار؟»[[618]](#footnote-618).

«أبوبكر عن أبي قلابة ان عمر رأى رجلاً يصلي قد ترك على ظهر قدميه مثل الظفر فامر ان يعيد وضوءه وصلاته»[[619]](#footnote-619).

«وعن عبدالله ابن عمر مثله إلا انه قال فأمره أن يغسل اللمعة ويعيد الصلاة»[[620]](#footnote-620).

«قلت: اختلفوا في الولاء لاجل الروايتين والصحيح أن الأول مبهم والثاني مفسَّر».

«الشافعي عن عمر عن النبي ج: الأعمال بالنيات[[621]](#footnote-621) الحديث احتج به على أن النية فرضٌ، قال البويطي قال الشافعي: يدخل في حديث الأعمال بالنيات ثلُث العلم»[[622]](#footnote-622).

**ما يوجب الوضوء:** مالك والشافعي وغيرهما «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِذَا نَامَ أَحَدُكُمْ مُضْطَجِعًا فَلْيَتَوَضَّأْ»[[623]](#footnote-623)‌.

العلة عند الشافعي نوم من لم يتمكن مقعدته من الأرض وعند الحنفية نوم مستندٍ أو متكيٍ على شئ بحيث لو أُزيل لسقط[[624]](#footnote-624).

«أبوبكر عَنْ جَابِرٍ قَالَ أَكَلْتُ مَعَ النَّبِىِّ ج وَأَبِى بَكْرٍ وَعُمَرَ خُبْزاً وَلَحْماً فَصَلَّوْا وَلَمْ يَتَوَضَّئُوا»[[625]](#footnote-625).

أخرج الشافعي من مذهب «عمر وابن مسعود لا يتيمم الجنب انهما يريان القبلة وشبهها من الـملامسة الناقضة للوضوء»[[626]](#footnote-626).

وروي حديثاً «أن عمر صلى ركعة ثم زلت يده على ذكره فأشار أن امكثوا ثم خرج فتوضأ فأتم لهم ما بقي من الصلاة»[[627]](#footnote-627) وفي الـمسألتين نظر طويل.

مالك والشافعي «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر قال: إني لأجده يتحدر مني يعني الـمذي مثل الخرزة فإذا وجد ذلك أحدكم فلينضح فرجه وليتوضأ وضوء للصلاة»[[628]](#footnote-628).

«أبوبكر عن طلق بن حبيب رأى عمر بن الخطابس رجلاً حكّ ابطه أو مسّه فقال له: قم فاغسل يديك او تطهّر، قال محمد يعني ابن سيرين: لا أدري ما هذا؟[[629]](#footnote-629). قلت: معناه استجباب التنظيف».

**آدب الخلاء:** أخرج البغوي وغيره وهو من مشاهير الحديث «عَنْ عُمَرَ قَالَ رَآنِى النَّبِىُّج وَأَنَا أَبُولُ قَائِمًا فَقَالَ: يَا عُمَرُ لاَ تَبُلْ قَائِمًا»[[630]](#footnote-630).

«أبوبكر عن يسار بن عمير كان عمر إذا بال مسَح ذكره بحائطٍ أو حجر ولم يَمُسّه ماء»[[631]](#footnote-631).

«قلت: اجمع على ذلك علماء‌ أهل السنة وليس فيها حديثٌ مرفوعٌ وإنما هو مذهب عمر قياساً على الاستنجاء من الحائط اطبق على تقليده العلماء».

**الـمسح على الخفين:** أبوحنيفة «عن حماد عن سالم بن عبدالله ابن عمر قال اختلف عبدالله بن عمر وسعد بن أبي وقاص في الـمسح علي الخفين فقال سعد: أمسحُ وقال عبدالله: ما يُعجبني فأتيا عمر بن الخطاب فقصا عليه القصة فقال عمر: عمُّك افقه منك»[[632]](#footnote-632).

مالك والشافعي وغير هما نحواً من ذلك وهو من الـمشاهير[[633]](#footnote-633).

أبوحنيفة «عن حمادٍ عن ابراهيم عن حنظلة أن عمر بن الخطابس قال: الـمسح على الخفين للمقيم يوماً وليلةً‌ وللمسافر ثلاثة أيامٍ بلياليهن إذا لبستهما وأنت طاهرٌ»[[634]](#footnote-634).

«أبوبكر عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر بن الخطابس في الـمسح على الخفين ثلاثه أيام ولياليهن للمسافر ويوماً وليلةً للمقيم»[[635]](#footnote-635).

الشافعي في مذهبه القديم «عن زيد بن الصلت أن عمر بن الخطابس قال: إذا ادخلت رجليك في الخفين وأنت طاهر فامسح عليهما ما بدا لك[[636]](#footnote-636) وإليه ذهب الشافعي في القديم ثم رجع وقال بالتوقيت قال البيهقي: أرى أن عمر جاءه الثبت في التوقيت فرجع إليه»[[637]](#footnote-637).

**صفة الغسل:** ابوبكر «عن عكرمة بن خالد كان عمر إذا اجنب غسل سفليه ثم توضأ وضوءه للصلاة ثم افرغ عليه الـماء»[[638]](#footnote-638).

أبوبكر «عن عاصم سُئل عمر عن غسل الجنابة فقال: توضأ وضوءك للصلاة»[[639]](#footnote-639).

أبوبكر «عن فضيل بن عمرو قال عمر: إذا اغتسلت من الجنابة فتمضمض ثلاثا فإنه ابلغ»[[640]](#footnote-640).

**ما يوجب الغسل:** مالك والشافعي بطرق متعددة «أن عمر وجد في ثوبه احتلاما ‌فاغتسل وأعاد الصلاة»[[641]](#footnote-641). ‌

أبوبكر «عن رفاعة بن رافع عن أبيه رفاعة بن رافع قال بينا أنا عند عمر بن الخطاب إذ دخل عليه رجل فقال يا أمير الـمؤمنين هذا زيد بن ثابت يفتي الناس في الـمسجد برأيه في الغسل من الجنابة فقال عمر علي به فجاء زيد فلما رآه عمر قال أي عدو نفسه قد بلغت أن تفتي الناس برأيك فقال يا أمير الـمؤمنين بالله ما فعلت لكني سمعت من أعمامي حديثا فحدثت به من أيوب ومن أبي بن كعب ومن رفاعة فأقبل عمر على رفاعة بن رافع فقال وقد كنتم تفعلون ذلك إذا أصاب أحدكم من الـمرأة فأكسل لم يغتسل فقال قد كنا نفعل ذلك على عهد رسول الله ج فلم يأتنا من الله تحريم ولم يكن من رسول الله ج فيه نهي قال رسول الله يعلم ذاك قال لا أدري فأمر عمر بجمع الـمهاجرين والأنصار فجمعوا له فشاورهم فأشار الناس أن لا غسل في ذلك إلا ما كان من معاذ وعلي فإنهما قالا إذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر هذا وأنتم أصحاب بدر وقد اختلفتم فمن بعدكم أشد اختلافا قال فقال علي يا أمير الـمؤمنين إنه ليس أحد أعلم بهذا من شأن رسول الله ج من أزواجه فأرسل إلى حفصة فقالت لا علم لي بهذا فأرسل إلى عائشة فقالت إذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل فقال عمر لا أسمع برجل فعل ذلك إلا أوجعته ضربا»[[642]](#footnote-642)

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال قال عمر لا أوتى برجل فعله يعني جامع ثم لم ينزل ولم يغتسل إلا نهكته عقوبة»[[643]](#footnote-643).

أبوبكر «عن أبي جعفر قال اجتمع الـمهاجرون أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ أن ما أوجب الحدين الجلد والرجم أوجب الغسل»[[644]](#footnote-644).

**حكم الجنب:** أبوبكر «عن عبيدة قال عمر: لا يقرأ الجنب القرآن»[[645]](#footnote-645).

أبوبكر «عن قتادة ‌خرج عمر من الخلاء فقرأ آيةً من كتاب الله فقيل له: أتقرأ وقد احدثتَ؟ قال: أفيقرأ ذلك مسيلمة؟ وفي روايةٍ مسيلمة افتاك ذلك؟»[[646]](#footnote-646).

أبوبكر «عن سلمان بن ربيعة قال لي عمر: إذا أتيت اهلك ثم أردت أن تعود كيف تصنع؟ قلت: كيف اصنع؟ قال: توضأ بينهما وضوءً»[[647]](#footnote-647).

مالك والشافعي وغيرهما «أن عمر بن الخطابس ذكر لرسول الله ج أَنَّهُ تُصِيبُهُ الْجَنَابَةُ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ج: تَوَضَّأْ وَاغْسِلْ ذَكَرَكَ ثُمَّ نَمْ»[[648]](#footnote-648).

**دخول الحمام:** أبوبكر «عن حفص قال عمر: لا يرى الرجل عورة الرجل»[[649]](#footnote-649).

أبوبكر «عن قتادة كتب عمر: لا يدخل أحد الحمام إلا بميزر»[[650]](#footnote-650).

أبوبكر «عن علي بن أبي عائشة كان عمر رجلا أهلب[[651]](#footnote-651) فكان يحلق الشعر وذُكِرت له النورة فقال: النورة من النعيم»[[652]](#footnote-652).

الـمياه: أبوبكر «عن عكرمة أن عمر سُئل عن ماء البحر فقال: ايُّ ماءٍ انظف منه؟»[[653]](#footnote-653).

الشافعي «عن عمرو بن دينار أن عمر بن الخطاب ورد حوض مجنة[[654]](#footnote-654)فقيل انما ولغ الكلب آنفاً‌ فقال انما ولغ بلسانه فشرب وتوضأ»[[655]](#footnote-655).

مالكٌ نحواً ‌من ذلك[[656]](#footnote-656).

«محمول عند الحنفیة علي الغدير الكبير وعند الشافعي على القُلّتين لحديثٍ مرفوع في ذلك»[[657]](#footnote-657).

أبوبكر «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر كان له قمقم يُسخَّن له فيه الماء»[[658]](#footnote-658).

أبوبكر «عن قتادة قال عمر ليس حيضُها في فَيها يعني سور الحائض»[[659]](#footnote-659).

الشافعي والبخاری وغیرهما «أن عمر توضأ من ماء جيئ به من عند نصرانية»[[660]](#footnote-660).

**تطهير الانجاس:** أبوبكر «عن ابن سيرين عن عمر يغسل البول مرتين»[[661]](#footnote-661).

أبوبكر «عن زيد بن الصلت أن عمر غسل ما رأى من الجنابة ونضح ما لم يره»[[662]](#footnote-662).

مالك والشافعي نحواً ‌من ذلك[[663]](#footnote-663).

أبوبكر «عن خالد بن أبي عزة سأل رجلٌ عمر بن الخطابس فقال اني احتلمت على طنفسة[[664]](#footnote-664) فقال ان كان رطباً فاغسله وان كان يابساً فاحكُكه وان خفي عليك فارشُشه»[[665]](#footnote-665).

بَني مالكٌ مذهبه علد الآول وحمله الشافعي علد الندب وآبوحنيفة علد غسل رطبه وحَكّ يابسه.

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر قال: طهورُ الـمسك دباغه»[[666]](#footnote-666).

مالك «اُوقظ عمر لصلاة الصبح حين طُعن فصلى وجرحه يثغب[[667]](#footnote-667) دماً»[[668]](#footnote-668).

أبوبكر «عن أنس بن مالك أن عمر ابن الخطابس رأى رجلاً يصلي وعليه قلنسوة بطانتها من جلود الثعالب قال فألقاها عن رأسه وقال: ما يدري لعله ليس بمذكي»[[669]](#footnote-669).

قلت: فيه حُجة للشافعي في ان الشعر لايقبل الدباغ.

**التيمم:** أبوبكر «عن الاسود قال عمر: لا يتيمم الجنب وان لم يجد الـماء شهراً»[[670]](#footnote-670).

وروي من وجوه «أن عماراً‌ ذكر عنده قصة التمَعُّك[[671]](#footnote-671) وقول النبي ج: انما يكفيك أن تفعل هكذا الحديث فلم يقنع بقوله».

«قلت: ترك الفقهاء الأربعة قول عمر، لانهم وجدوه مخالفاً لـما صح عن النبي ج من مسند عمران بن حصين وأبي ذر وعمرو بن العاص وغيرهم أمرَه للجنب بالتيمم إذا لم يجد الـماء وتتبعتُ انا فوجدتُ أن النبي ج رآهم اختلفوا في تأويل الآيتين آية المآئدة[[672]](#footnote-672) وآية النساء[[673]](#footnote-673) فصوّب كلا التأويلين وترك كل مؤولٍ على تاويله وعمر بن الخطابس اجلُّ من ان يخفي عليه هذا الحديث وأتْقي لله من أن يبلغه هذا الحديث ثم لايقول به إلا لـمعنيً فهِمه عن النبي ج»[[674]](#footnote-674).

أخرج النسائي «عن طارق أَنْ رَجُلًا أَجْنَبَ فَلَمْ يُصَلِّ فَأَتَى النَّبِيَّ ج فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ أَصَبْتَ فَأَجْنَبَ رَجُلٌ آخَرَ فَتَيَمَّمَ وَصَلَّى فَأَتَاهُ فَقَالَ نَحْوَ مَا قَالَ لِلْآخَرِ يَعْنِي أَصَبْتَ»[[675]](#footnote-675).

«وأشار الشافعي إلى أن عمر وابن مسعود كانا يحملان الـمسلامة على اللمس باليد فكانت الآيتان ساكتتان عندهما من التيمم عن الجنابة».

**مواقيت الصلاة:** مالك «عنْ نَافِعٍ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى عُمَّالِهِ إِنَّ أَهَمَّ أَمْرِكُمْ عِنْدِى الصَّلاَةُ فَمَنْ حَفِظَهَا وَحَافَظَ عَلَيْهَا حَفِظَ دِينَهُ وَمَنْ ضَيَّعَهَا فَهُوَ لِمَا سِوَاهَا أَضْيَعُ. ثُمَّ كَتَبَ أَنْ صَلُّوا الظُّهْرَ إِذَا كَانَ الْفَىْءُ ذِرَاعًا إِلَى أَنْ يَكُونَ ظِلُّ أَحَدِكُمْ مِثْلَهُ وَالْعَصْرَ وَالشَّمْسُ مُرْتَفِعَةٌ بَيْضَاءُ نَقِيَّةٌ قَدْرَ مَا يَسِيرُ الرَّاكِبُ فَرْسَخَيْنِ أَوْ ثَلاَثَةً قَبْلَ غُرُوبِ الشَّمْسِ وَالْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ وَالْعِشَاءَ إِذَا غَابَ الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ فَمَنْ نَامَ فَلاَ نَامَتْ عَيْنُهُ وَالصَّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ»[[676]](#footnote-676).

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِى سُهَيْلٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى أَبِى مُوسَى أَنْ صَلِّ الظُّهْرَ إِذَا زَاغَتِ الشَّمْسُ وَالْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيْضَاءُ نَقِيَّةٌ قَبْلَ أَنْ يَدْخُلَهَا صُفْرَةٌ وَالْمَغْرِبَ إِذَا غَرَبَتِ الشَّمْسُ وَأَخِّرِ الْعِشَاءَ مَا لَمْ تَنَمْ وَصَلِّ الصُّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ وَاقْرَأْ فِيهَا بِسُورَتَيْنِ طَوِيلَتَيْنِ مِنَ الْمُفَصَّلِ»[[677]](#footnote-677).

وفي رواية «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ وَصَلِّ الْعِشَاءَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ثُلُثِ اللَّيْلِ فَإِنْ أَخَّرْتَ فَإِلَى شَطْرِ اللَّيْلِ»[[678]](#footnote-678).

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِى سُهَيْلِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ أَرَى طِنْفِسَةً لِعَقِيلِ بْنِ أَبِى طَالِبٍ يَوْمَ الْجُمُعَةِ تُطْرَحُ إِلَى جِدَارِ الْمَسْجِدِ الْغَرْبِىِّ فَإِذَا غَشِىَ الطِّنْفِسَةَ كُلَّهَا ظِلُّ الْجِدَارِ خَرَجَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَصَلَّى الْجُمُعَةَ - قَالَ مَالِكٌ وَالِدُ أَبِى سُهَيْلٍ - ثُمَّ نَرْجِعُ بَعْدَ صَلاَةِ الْجُمُعَةِ فَنَقِيلُ قَائِلَةَ الضَّحَاءِ»[[679]](#footnote-679).

مالك والشافعي «عن عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَامِرٍ: صَلَّيْنَا وَرَاءَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِس الصُّبْحَ، فَقَرَأَ فِيهَا سُورَةَ يُوسُفَ وَسُورَةَ الْحَجِّ قِرَاءَةً بَطِيئَةً. قَالَ هِشَامٌ فَقُلْتُ: وَاللَّهِ إِذًا لَقَدْ كَانَ يَقُومُ حِينَ يَطْلُعَ الْفَجْرُ. قَالَ: أَجَلْ»[[680]](#footnote-680).

أبوبكر «عن أبي البختري كان عمر ينصرف من الهجير[[681]](#footnote-681) في الحَرّ ثم ينطلق الـمنطلق إلى قباء فيجدهم يصلون»[[682]](#footnote-682).

أبوبكر «عن عبدالرحمن ابن سابط أن عمر قال لأبي محذروة: انك بأرضٍ شديد الحر فابرد بالصلاة ثم ابرِد بها»[[683]](#footnote-683).

أبوبكر «عن منذر قال عمر: ابردوا بالظهر فان شدة الحر من فيح جهنم»[[684]](#footnote-684).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطابس: ابردوا بالظهر عن فيح جهنم»[[685]](#footnote-685).

الشافعی «عن رجل من الصحابة قال: لقيني عمر بن الخطابس بالزوراء[[686]](#footnote-686) فسألني أين تذهب؟ فقلت: للصلاة قال: خَلَفتَ فاسرَع فاذهَب إى الـمسجد فصليتُ ثم رجعتُ فوجدت جاريتي احتُبِسَت من الاستقاء فذهبت إلى بير رومة فجئت بها والشمس صالحةٌ»[[687]](#footnote-687).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال عمر: لا تنتظروا بصلاتكم اشتباك النجوم»[[688]](#footnote-688).

أبوبكر «عن سويد بن غفلة قال عمر: عجل العشاءَ قبل أن يكسل العامل وينام الـمريض»[[689]](#footnote-689).

أبوبكر «عن الاسود عن عمر قال إذا كان يوم الغيم فعجِّلوا العصر وأخِّرو الظهرَ»[[690]](#footnote-690).

**الحديث بعد العشاء:** أبوحنيفة «عن حمادٍ عن ابراهيم عن عمر بن الخطابس أنه قال: ان اجدب الجدب الحديث بعد العشاء إلا في صلاةٍ أو قراءةِ القرآن»[[691]](#footnote-691).

أبوبكر «عن سلمان يعني ابن ربيعة قال لي عمر: يا سلمان! اني اذمُّ لك الحديث بعد العتَمة»[[692]](#footnote-692).

‌ أبوبكر «عن أبي بكر بن أبي موسى أن اباموسى أتى عمر بن الخطابس فقال له عمر: ما جاءتك؟ قال: جئتُ اتحدَّثُ إليك قال: هذه الساعة؟ قال: انه لفقهٌ، فجلس عمر فتحدَّثنا ليلاً طويلاً»[[693]](#footnote-693).

حضور الجماعة:‌ أبوبكر «عن عبدالرحمن قال عمر: لأن اُصليهما في جماعةٍ أحبّ إلىَّ من أن اُحيي ما بينهما يعني الصبح والعشاء»[[694]](#footnote-694).

أبوبكر «عن ابراهيم أن عمر بن الخطابس كان إذا رأى غلاماً في الصف أخرجه»[[695]](#footnote-695).

أبوبكر «عن أبي مجلز أُقيمت الصلاةُ وصُفّت الصفوفُ فابتدر رجلٌ لعمر فكلّمه فأطال القيام والقومُ صفوفٌ»[[696]](#footnote-696).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيبأ عمر رأى رجلاً يصلي ركعتين والـمؤذن يقيم فانتهره فقال: لاصلاة والـمؤذن يقيم الا الصلاة التي يقام لها»[[697]](#footnote-697).

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي: رأيتُ الرجلَ يجیئ وعمر بن الخطابس في صلاة الفجر فيصلي في جانب الـمسجد ثم يدخل مع القوم في صلاتهم»[[698]](#footnote-698).

أبوبكر «عن نعيم قال (عمرس): إذا كان بينه وبين الامام طريق أو نهر أو حائطٌ فليس معه»[[699]](#footnote-699).

أبوبكر «عن ابن عمر كانت امرأةٌ ‌لعمر تشهد صلاة الصبح والعشاء في جماعةٍ في الـمسجد فقيل لها: لِمَ تخرجين وقد تعلمين أن عمر يكره ذلك ويغار؟ قالت: فما يمنعه أن ينهاني؟ قالوا: يمنعه قول رسول الله ج لا تمنعوا اماء الله مساجد الله»[[700]](#footnote-700).

الشافعي «انه تقدم اعجميٌ فأخّره مسور بن مخرمة فسأله عمر فقال: أن الرجل الاعجمي اللسان فخشيتُ أن يسمع بعض الحاج قراءته فيأخذ بعُجمته فقال: هنالك ذهبتَ؟ قال: نَعم، قال: قد احسنت»[[701]](#footnote-701).

مالك والشافعي «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ أَنَّهُ قَالَ دَخَلْتُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِالْهَاجِرَةِ فَوَجَدْتُهُ يُسَبِّحُ فَقُمْتُ وَرَاءَهُ فَقَرَّبَنِى حَتَّى جَعَلَنِى حِذَاءَهُ عَنْ يَمِينِهِ فَلَمَّا جَاءَ يَرْفَأُ تَأَخَّرْتُ فَصَفَفْنَا وَرَاءَهُ»[[702]](#footnote-702).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر بن الخطابس جعلهما خلفه فصلي بين أيديهما يعني الـمأمومين»[[703]](#footnote-703).

أبوبكر «عن يسار بن نمير آن عمر بن الخطابس كان يقول: ابدأوا بطعامكم ثم افرغوا لصلواتكم»[[704]](#footnote-704).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ يُصَلِّيَنَّ أَحَدُكُمْ وَهُوَ ضَامٌّ بَيْنَ وَرِكَيْهِ[[705]](#footnote-705). يعني الحاقب»[[706]](#footnote-706).

سنة الاذان: أخرج البخاري وغيره «عن ابن عمر قال: كان الـمسلمون حين قدموا الـمدينة يجتمعون فيتحينون الصلوات وليس ينادي بها أحد فتكلموا يوما في ذ لك فقال بعضهم اتخذوا ناقوسا مثل ناقوس النصارى وقال بعضهم اتخذوا قرنا مثل قرن اليهود قال فقال عمر [ بن الخطاب ] أو لا تبعثون رجلا ينادى بالصلاة؟»[[707]](#footnote-707).

وفي حديث رؤيا عبدالله بن زيد فيما رواهُ الدارمي وغيره «قال عمر: الَّذِى بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ رَأَيْتُ مِثْلَ مَا رَأَى أبوبكر»[[708]](#footnote-708).

«عن عبدالله بن هذيل قال عمر لَوْلا أَنْ يَكُونَ سُنَّةً[[709]](#footnote-709) لاذنت»[[710]](#footnote-710).

الشافعي «أن عمر قال: عَجِّلُوا الأَذَانَ بِالصُّبْحِ يُدْلِجُ[[711]](#footnote-711)الْمُدْلِجُ»[[712]](#footnote-712).

أبوداود «عَنْ مُؤَذِّنٍ لِعُمَرَ يُقَالُ لَهُ مَسْرُوحٌ أَذَّنَ قَبْلَ الصُّبْحِ فَأَمَرَهُ عُمَر أَنْ يَرْجِعَ فَيُنَادِىَ أَلاَ إِنَّ الْعَبْدَ قَدْ نَامَ»[[713]](#footnote-713).

«قلت: في الـمسئلة قولان ذهب الشافعي إلى الأول وأبوحنيفة إلى الثاني ويمكن الجمع باختلاف الأحوال فإذا كان الامام قد تقدّم إلى الناس أن فلانا يؤذن بليلٍ جاز قبل الصبح والا لا، لوجود التباس في الثاني وعدمه في الأول».

مالك «أن عمر علّم مؤذنه أن يقول الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنْ النَّوْمِ، الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنْ النَّوْمِ»[[714]](#footnote-714).

أبوبكر «عن مجاهد أن أبا محذروة قال: الصلاة الصلاة، فقال عمر: ويحك أ مجنون أنت؟ أما كان في دعائك الذي دعوتنا ما نأتيك حتى تأتينا»[[715]](#footnote-715).

أبوبكر «عن أبي الزبير مؤذن بيت الـمقدس جاءنا عمر بن الخطابس فقال: إذا اذنت فتُرَسّل وإذا اقمت فاحدُر»[[716]](#footnote-716).

و في رواية البغوي: «عن فاحذم[[717]](#footnote-717)، ومعناه الحدر ايضاً هو قطع التطويل».

**الـمساجد:** البغوي «عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِس بَنَى إِلَى جَانِبِ الْمَسْجِدِ رَحْبَةً فَسَمَّاهَا الْبُطَيْحَاءَ فَكَانَ يَقُولُ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَلْغَطَ أَوْ يُنْشِدَ شِعْرًا أَوْ يَرْفَعَ صَوْتًا فَلْيَخْرُجْ إِلَى هَذِهِ الرَّحْبَةِ»[[718]](#footnote-718).

البغوی «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ مَرَّ عُمَرُ فِى الْمَسْجِدِ وَحَسَّانُ يُنْشِدُ[[719]](#footnote-719)، فَقَالَ كُنْتُ أُنْشِدُ فِيهِ، وَفِيهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى أَبِى هُرَيْرَةَ، فَقَالَ أَنْشُدُكَ بِاللَّهِ، أَسَمِعْتَ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: أَجِبْ عَنِّى، اللَّهُمَّ أَيِّدْهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ. قَالَ نَعَمْ»[[720]](#footnote-720).

أبوبكر «عن ابراهيم بن سعدٍ عن أبيه سمع عمر بن الخطابس رجلاً رافعاً صوته في الـمسجد فقال: اتدري أين أنت؟»[[721]](#footnote-721).

أبوبكر «عن ابن عمر آن عمر نهى عن اللغط في الـمسجد وقال ان مسجدنا هذا لا تُرفع فيه الأصوات»[[722]](#footnote-722).

أبوبكر «عن ابن عمر آن عمر بن الخطابس كان يجمّر[[723]](#footnote-723) الـمسجد كل جمعةٍ»[[724]](#footnote-724).

أبوبكر «عن الـمطلب بن عبدالله بن حنطب ان عمر بن الخطابس اتى مسجد قباء على فرس له فصلي به ثم قال يا يرفاء ائتني بجريد قال: فأتاه بجريد فاجتجز عمر بثوبه[[725]](#footnote-725) ثم كنسه»[[726]](#footnote-726).

أبوبكر «عن سيار ابن معرورٍ رأي عمر قوماً يصلون على الطرق فقال: صلوا في الـمسجد»[[727]](#footnote-727).

أبوبكر «عن آنس رآني عمر وأنا أصلي فقال: القبرُ امامك»[[728]](#footnote-728).

أبوبكر «عن معرور بن سويد انه رجع مع عمر في حجته فرأى عمر الناس يبتدرون فقال: ما هذا؟ فقالوا: مسجدٌ فيه صلى رسول الله ج فقال: هكذا هلك أهل الكتاب اتخذوا آثار انبيائهم بِيعاً، مَن عرضت له منكم فيه الصلاة فليصلِّ ومن لم تعرض له منكم الصلاة فلا يصل»[[729]](#footnote-729).

أبوبكر «عن نافع قال بلغ عمر بن الخطاب أن ناسا يأتون الشجرة التي بويع تحتها قال فأمر بها فقطعت»[[730]](#footnote-730).

أبوبكر ومسلم «عَنْ مَعْدَانَ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِس قال: أَيُّهَا النَّاسُ تَأْكُلُونَ شَجَرَتَيْنِ لاَ أَرَاهُمَا إِلاَّ خَبِيثَتَيْنِ هَذَا الْبَصَلَ وَالثُّومَ لَقَدْ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج إِذَا وَجَدَ رِيحَهُمَا مِنَ الرَّجُلِ فِى الْمَسْجِدِ أَمَرَ بِهِ فَأُخْرِجَ إِلَى الْبَقِيعِ فَمَنْ أَكَلَهُمَا فَلْيُمِتْهُمَا طَبْخًا»[[731]](#footnote-731).

أبوبكر «كُتب إلى عمر من نجران لم نجد انظف ولا اجود من كنيسةٍ فكتب انضحوها بماء وسدرٍ وصلوا فيها»[[732]](#footnote-732).

أبوبكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال وآني عمر وأنا أصلي بين أسطوانتين فأخذ بقفائي فأدناني إلى ستره فقال صلى إليها»[[733]](#footnote-733).

أبوبكر «عن رجل من اأهل اليمن يقال له هداب قال عمر: الـمصلون أحق بالسواري من الـمحدثين إليه»[[734]](#footnote-734).

أبوبكر «عن ابن الزبير سمعت عمر يقول: صلاةٌ في هذا الـمسجد أفضل من مائة صلاةٍ فيما سواه إلا الـمسجد الحرام»[[735]](#footnote-735).

أبوبكر «عن اسمعيل بن عبدالرحمن أن عمر صلي في مكان فيه ومن يعني مرابض الغنم»[[736]](#footnote-736).

**مايلبسه الـمصلي:** أخرج البخاري «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ قَامَ رَجُلٌ إِلَى النَّبِىِّ ج فَسَأَلَهُ عَنِ الصَّلاَةِ فِى الثَّوْبِ الْوَاحِدِ فَقَالَ أَوَكُلُّكُمْ يَجِدُ ثَوْبَيْنِ. ثُمَّ سَأَلَ رَجُلٌ عُمَرَ فَقَالَ إِذَا وَسَّعَ اللَّهُ فَأَوْسِعُوا، جَمَعَ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابَهُ، صَلَّى رَجُلٌ فِى إِزَارٍ وَرِدَاءٍ، فِى إِزَارٍ وَقَمِيصٍ، فِى إِزَارٍ وَقَبَاءٍ، فِى سَرَاوِيلَ وَرِدَاءٍ، فِى سَرَاوِيلَ وَقَمِيصٍ، فِى سَرَاوِيلَ وَقَبَاءٍ، فِى تُبَّانٍ وَقَبَاءٍ، فِى تُبَّانٍ وَقَمِيصٍ - قَالَ وَأَحْسِبُهُ قَالَ - فِى تُبَّانٍ وَرِدَاءٍ»[[737]](#footnote-737).

أبوبكر «عن معوذ صلي بنا عمر في ثوب واحد ليس عليه غيره»[[738]](#footnote-738).

أبوبكر «عن ابن عمر آن عمر رأد رجلاً يصلي ملتحفاً فقال: لاتشبهوا باليهد من لم يجد منكم إلا ثوباً‌ واحداً ‌فليتّرز به»[[739]](#footnote-739).

أبوبكر «عن أبي هريرة قال عمر: تصلي الـمرأة في ثلاثة أثوابٍ»[[740]](#footnote-740).

قلت: معناه تستر جميع البدن.

البيهقي «عن عمر انه رأي امةً متخمرة‌ متجلببة ‌فقال: تتشبه الاماء بالـمحصنات!»[[741]](#footnote-741).

أبوبكر «عن انس رأی عمر امة‌ متقنعةً فضربها وقال تتشبهين بالحرائر؟»[[742]](#footnote-742).

أبوبكر «عن عبدالله بن عامر رأيت عمر يصلي على عبقري»[[743]](#footnote-743).

أبوبكر «ان عمر اشتري الحصر يفرشها في الـمسجد»[[744]](#footnote-744).

**استقبال القبلة:** أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر ما بين الـمشرق والـمغرب قبلةٌ زاد في رواية: استقبلتَ البيت»[[745]](#footnote-745).

أبوبكر «عن الاسود رأيت عمر يركز عنَزةً[[746]](#footnote-746)‌ وصلي اليها والظعن[[747]](#footnote-747) يمر بين يديه»[[748]](#footnote-748).

البيهقي «عَنْ غُضَيْفِ بْنِ الْحَارِثِ سَأَلْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ قُلْتُ: إِنَّا نَبْدُو[[749]](#footnote-749)فَنَكُونُ فِى الأَبْنِيَةِ، فَإِنْ خَرَجْتُ قَرَرْتُ، وَإِنْ خَرَجَتِ امْرَأَتِى قَرَّتْ. فَقَالَ عُمَرُ: اقْطَعْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا ثَوْبًا ثُمَّ لِيُصَلِّ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمَا»[[750]](#footnote-750).

«قلت: تمسّك به الحنفية في قولهم بفساد صلاة الرجل إذا حاذته امرأةٌ في صلاةٍ ‌مشتركةٍ تحريمةً واداءً، وأجاب الشافعي فقال: ليس بمعروفٍ عن عمر وليس فيه انها في صلاة واحدةٍ لكن استحب ذلك قطعاً لـمادة‌ الفتنة».

**صفة الصلوة:** مالك والشافعي «أن عمر: كان يأمر رجالا بتسوية الصفوف، فإذا جاءوا فأخبروه أن الصفوف قد استوت، كبر»[[751]](#footnote-751).

أبوبكر «عن الاسود سمعت عمر: افتتح الصلاة وكبر فقال: سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالي جدك ولا إله غيرك ثم يتعوذ»[[752]](#footnote-752).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن ناساً من أهل البصرة اتوا عمر بن الخطابس لم يأتوه الا ليسألوه عن افتتاح الصلاة فقام عمر فافتتح الصلوة وهم خلفه ثم جهر فقال: سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالى جدك ولا إله غيرك، قال: محمدبن الحسن انما جهر بذلك عمر ليعلمهم ما سألوا عنه»[[753]](#footnote-753).

أبوبكر والبيهقي «عن الاسود أن عمر كان يرفع يديه في الصلاة حذو منكبيه»[[754]](#footnote-754).

أبوبكر «عن عبابة ابن ربعي قال عمر: لا تجزي صلاةٌ‌ لا يُقرأ فيها بفاتحة الكتاب وآيتين[[755]](#footnote-755)، الشافعي في القديم ان عمر بن الخطاب صلي فلم يقرأ فقال لهم كيف كان الركوع والسجود قالوا حسناً قال فلا بأس».

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر صلي الـمغرب فلم يقرأ فاعاد الصلاة»[[756]](#footnote-756).

«قلت كان الشافعي يقول في القديم ان القراءة سنة ثم رجع وقال فريضة وحمل قصة ترك الاعادة علد انه ترك السورة».

مالک والشافعی «عن انس كان ابوبكر وعمرو عثمان يفتتحون القراءة‌ بألحمدلله رب العلمين» زاد في رواية: «وكان لا يقرأ بسم الله الرحمن الرحيم»[[757]](#footnote-757).

أبوبكر وأصحاب السنن «عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغَفَّلِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ وَقَلَّمَا رَأَيْتُ رَجُلاً أَشَدَّ عَلَيْهِ فِى الإِسْلاَمِ حَدَثًا مِنْهُ فَسَمِعَنِى وَأَنَا أَقْرَأُ ﴿بِسۡمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ﴾ فَقَالَ أَىْ بُنَىَّ إِيَّاكَ وَالْحَدَثَ فَإِنِّى صَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ج وَمَعَ أَبِى بَكْرٍ وَمَعَ عُمَرَ وَمَعَ عُثْمَانَ فَلَمْ أَسْمَعْ رَجُلاً مِنْهُمْ يَقُولُهُ فَإِذَا قَرَأْتَ فَقُلِ: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾»[[758]](#footnote-758).

أبوبكر «عن الاسود صليتُ خلف عمر سبعين صلاةً فلم يجهر فيها بسم الله الرحمن الرحيم»[[759]](#footnote-759).

أبوبكر «عن عبدالله بن ابزي آن عمر جهر ببسم الله الرحمن الرحيم»[[760]](#footnote-760).

«قلت: روي عنه أهل الـمدينة وأهل الكوفة والبصرة ترك الجهر بالبسملة وروي عنه أهل مكة الجهر فوقع الفقهاء في الترحيج فذهب الشافعي إلى ترجيح الجهر بها، وعلى قياس قول محمدٍ في دعاء الافتتاح أنه جهر في بعض الأوقات ليعلّمهم أن البسملة سنة والأوجه عندي أن عمر كان تعلم من النبي ج في قصته مع هشام بن حكيم ان القرآن نزل على سبعة أحرفٍ كلها كافٍ شافٍ وكان يري أن الابتداء بالبسملة علي انها جزءٌ ‌من الفاتحة حرفٌ صحيحٌ وتركها على انها انما يسنُّ البداية بها في كتابة القرآن والتلاوة خارج الصلاة حرفٌ صحيح أيضاً‌ والابتداء بها على انها ليست من الفاتحة حرفٌ ايضاً فعمل بهذه الأحرف في الأوقات»[[761]](#footnote-761).

البيهقي «عَنْ يَزِيدَ بْنِ شَرِيكٍ: أَنَّهُ سَأَلَ عُمَرَ عَنِ الْقِرَاءَةِ خَلْفَ الإِمَامِ فَقَالَ: اقْرَأْ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ. قُلْتُ: وَإِنْ كُنْتَ أَنْتَ؟ قَالَ: وَإِنْ كُنْتُ أَنَا. قُلْتُ: وَإِنْ جَهَرْتَ؟ قَالَ: وَإِنْ جَهَرْتُ»[[762]](#footnote-762).

«قلت: روى أهل الكوفة عن أصحاب عمر الكوفيين أن الـمأموم لا يقرأ شيئاً والجمع أن القبيح في الأصل ان ينازَع الامامُ في القرآن وقراءةُ الـمأموم قد يفضي إلى ذلك ثم ان اشتغال الـمأموم بمناجات ربه مطلوبٌ فتعارضت مصلحةٌ ومفسدةٌ فمن استطاع أن يأتي بالـمصلحة بحيث لا تخدشها مفسدةٌ ‌فليفعل ومن خاف الـمفسدة ترك، والله اعلم».

أبوبكر «عن الاحنف: صليتُ خلف عمر الغداة فقرأ بيونس والهود[[763]](#footnote-763)، وعن زيد بن وهب انه قرأ الكهف[[764]](#footnote-764) وعن عبدالله بن عامر انه قرأ يوسف قراءةً بطيئةً».

أبوبكر «عن عبدالله بن شداد سمعت نشيج عمر في صلاة الصبح وهو يقرأ ﴿إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ﴾ [یوسف: 86]»[[765]](#footnote-765).

مالك والشافعي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَتَبَ إِلَى أَبِى مُوسَى: صَلِّ الصُّبْحَ وَالنُّجُومُ بَادِيَةٌ مُشْتَبِكَةٌ وَاقْرَأْ فِيهَا بِسُورَتَيْنِ طَوِيلَتَيْنِ مِنَ الْمُفَصَّلِ»[[766]](#footnote-766).

«قلت: فيه دليل على ان البكاء إذا كان للآخرة لا يفسد الصلاة»[[767]](#footnote-767).

أبوبكر «عن ابي الـمتوكل أن عمر قرأ في صلاة الظهر بقاف والذاريات»[[768]](#footnote-768).

أبوبكر «عن زرارة بن اوفي اقرأني أبوموسى كتاب عمر ان اقرأ بالناس في الـمغرب بآخر الـمفصل»[[769]](#footnote-769).

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون أن عمر قرأ في الـمغرب بالتين والزيتون وألم تركيف فعل ربك»[[770]](#footnote-770).

أبوبكر «عن زرارة بن اوفي اقرأني ابوموسي كتاب عمر ؛ليه ان اقرأ بالناس في العشاء بوسط الـمفصّل»[[771]](#footnote-771).

أبوبكر «عن ابي رافعٍ صلّيتُ مع عمر العشاء فقرأ: ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ﴾»[[772]](#footnote-772).

أبوبكر «عن معرور بن سويد خرجنا مع عمر حجاجاً فصلي في الفجر فقرأ باَلم تر كيف ولإيلاف»[[773]](#footnote-773).

«وعن عمرو بن ميمون قرأ في الفجر في السفر: ﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ و ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ﴾»[[774]](#footnote-774).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن عمر بن الخطاب أمّ أصحابه في الصبح فقرأ بهم في الركعة الأولى ب﴿قُلۡ يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ وفي الثانية: ﴿لِإِيلَٰفِ قُرَيۡشٍ﴾ قال محمد ونراه مجزياً ولكن يستحب للامام إذ اصلي الصبح وهو مقيم يطيل في القراءة»[[775]](#footnote-775).

أبوبكر «عن يحيي بن عبدالرحمن بن حاطب آن عمر قرأ بآل عمران في الركعتين الآوّلين من العشاء قطعها يعني فيهما»[[776]](#footnote-776).

الشافعي «عن أبي عثمان النهدي سمعتُ عمر بن الخطاب نغمةً‌[[777]](#footnote-777) من قاف في الظهر»[[778]](#footnote-778).

«قلت: احتج به الشافعي علي ان الاخفاء في موضعه والجهر في موضعه ليس بواجب وللحنفية أن يقولوا اسماع كلمةٍ ‌أو كلمتين لا يخرج من الاخفاء».

أبوبكر «عن ابي رافع كان عمر يقرأ في الصبح بمائة من البقرة ويتبعها بسورةٍ من الـمثاني أو من صدور الـمفصّل»[[779]](#footnote-779).

«قلت: فيه حجةٌ على أن الركعة الأولى من الصبح أطول من الثانية».

أبوبكر والبخاري «عن جابر بن سمرة حين شكوا سعداً‌ فدعاه عمر قال سعدٌ ‌اني لأُصَلِّى بِهِمْ صَلاَةَ رَسُولِ اللَّهِ ج مَا أَخْرِمُ عَنْهَا، أُصَلِّى صَلاَةَ الْعِشَاءِ فَأَرْكُدُ فِى الأُولَيَيْنِ وَأُخِفُّ فِى الأُخْرَيَيْنِ. قَالَ ذَاكَ الظَّنُّ بِكَ يَا أَبَا إِسْحَاقَ»[[780]](#footnote-780).

أبوبكر «عن أبي عثمان ان عمر كان يصلي عند زوال الشمس ويطيل أول ركعة»[[781]](#footnote-781).

«قلت: فيه حجة للشافعي في استحباب اطالة الركعة الأولى في كل صلاة».

مالك والشافعي «عنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَرَأَ سَجْدَةً وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَنَزَلَ فَسَجَدَ وَسَجَدَ النَّاسُ مَعَهُ ثُمَّ قَرَأَهَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ الأُخْرَى فَتَهَيَّأَ النَّاسُ لِلسُّجُودِ فَقَالَ عَلَى رِسْلِكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكْتُبْهَا عَلَيْنَا إِلاَّ أَنْ نَشَاءَ. فَلَمْ يَسْجُدْ وَمَنَعَهُمْ أَنْ يَسْجُدُوا»[[782]](#footnote-782).

أبوبكر «عن أبي قلابة والحسن قالا قال عمر: ليس في الـمفصّل سجدةٌ»[[783]](#footnote-783).

‌قلت: كأنه ينفي تأكد سنتها.

أبوبكر «عن حصين بن سبرة صلّيتُ خلف عمر فقرأ في الركعة الأولى بسورة يوسف ثم قرأ في الثانية بالنجم فسجد ثم قام فقرأ إذا زلزلت **الأرض** فركع»[[784]](#footnote-784).

أبوبكر «عن ابي رافع الصائغ صلد بنا عمر صلاة العشاء ‌فقرأ ﴿إِذَا ٱلسَّمَآءُ ٱنشَقَّتۡ﴾ فسجد وسجدنا معه»[[785]](#footnote-785).

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر آنه سجد في الحج سجدتين»[[786]](#footnote-786).

أبوبكر «عن ابن عباس أنه رأى عمر بن الخطابس يسجد فيها يعني في صاد»[[787]](#footnote-787).

أبوبكر «عن عروة قال عمر: اني لاحسب جزية البحرين وأنا في الصلاة»[[788]](#footnote-788).

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي قال عمر: لأُجهّز جيوشي وأنا في الصلاة».

أبوبكر والترمذي والشافعي «عن علقمة والاسود عن عبدالله كان النبي ج يُكَبِّرُ فِي كُلِّ رَفْعٍ وَوَضْعٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ»[[789]](#footnote-789).

وأبوبكرٍ وعمر والبغوي والبيهقي «أن عمر روى عن النبي رفع اليدين في الركوع والقومة منه»[[790]](#footnote-790).

أبوبكر «عن الاسود صليتُ مع عمر فلم يرفع يديه في شیئ من صلاته الا حين افتتح الصلاة»[[791]](#footnote-791).

«قلت: تكلم الشافعية والحنفية في ترجيح الرويات كلٌّ على حسب مذهبه والاوجه عندي أن عمر رأى رفع اليدين عند الركوع والقومة منه مستحباً فكان يفعل تارةً ويترك اخري كما بيّن هو بنفسه في سجود التلاوة».

الشافعي «عن أبي عبد الرحمن السلمي قال: قال عمر بن الخطاب: قد سنت لكم الركب، فخذوا بالركب»[[792]](#footnote-792).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر كان يجعل كفيه على ركبتيه»[[793]](#footnote-793).

«قلت: واحتج به ابراهيم وآبوحنيفة من بعده علی ترك التطبيق».

أبوبكر «عن ابراهيم ابن ميسره بلغني أن عمر كان يقول في الركوع والسجود قدر خمس تسبيحات سبحان الله وبحمده»[[794]](#footnote-794).

أبوبكر «عن الاسود كان عمر إذا رفع رأسه في الركوع قال سمع الله لـمن حمده قبل أن يقيم ظهره»[[795]](#footnote-795).

أبوبكر «عن الاسود أن عمر كان يقع على ركبتيه»[[796]](#footnote-796).

أبوبكر «عن الحسن عن عمر وُجِّه ابنُ آدم للسجود علد سبعة اعضاء الجبهة ‌والراحتين والركبتين والقدمين»[[797]](#footnote-797).

أبوبكر «عن أبي هند الشامي قال عمر: إذا سجد احدكم فليباشر بكفيه الارضَ»[[798]](#footnote-798).

أبوبكر «عن زيد بن وهب عن عمر إذا لم يستطع احدكم أن يسجد على الأرض من الحرّ والبرد فليسجد على ثوبه»[[799]](#footnote-799).

الشافعي «عن الحسن كان النبي ج وأبوبكر وعمرب يقنتون في الصبح بعد الركعة»[[800]](#footnote-800).

أبوبكر «عن أبي مالك الاشجعي قلت لأبي: يا ابت صليت خلف النبي ج وخلف أبوبكر وعمر وعثمان فرأيت أحداً منهم يقنت؟ فقال: يا بني محدَثةٌ»[[801]](#footnote-801).

أبوبكر «عن الاسود وعمرو بن ميمون أن عمر بن الخطابس لم يقنت في الفجر»[[802]](#footnote-802).

أبوبكر «عن زيد بن وهب ربما قنت عمر في صلاة الفجر»[[803]](#footnote-803).

أبوبكر «عن الشعبي قال عبدالله لو ان الناسَ سلكوا وادياً او شعباً وسلك عمر وادياً‌ أو شعباً‌ سلكتُ وادي عمر وشعبه ولو قنت عمر قنت عبدالله»[[804]](#footnote-804).

أبوبكر «عن أبي عثمان كان عمر يقنت بنا بعد الركوع ويرفع يديه حتى يبدو ضبعاه وسُمِع صوتُه من وراء الـمسجد»[[805]](#footnote-805).

أبوبكر «عن زيد بن وهب أن عمر بن الخطاب قنت في صلاة الصبح قبل الركوع»[[806]](#footnote-806).

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي وعبيد بن عمير مثله»[[807]](#footnote-807).

«قلت: وقع القوم في الترجيح بضبط الرواة وكثرتهم فاختلفوا ومذاهبهم في القنوت وتركه وانه قبل الركوع أو بعده مشهورةٌ‌، والاوجه عندي ان يحمل اختلاف الحكايات على اختلاف الأحوال فكان النبي ج وأصحابه إذ احزنهم امرٌ قنتوا والا تركوا فمن قنت تارةً ولم يقنت أخرى فقد اصاب ومن قنت دائماً ورأى ان الأمور دائمةٌ تتري فقد أصاب ومن لم يقنت أبداً فقد أصاب، لأنه ليس بسنةٍ راتبةٍ وإنما هو للامور العظام».

«قال سفيان الثوري: ان قنت في الصبح فحسَن واختار هو ترك القنوت وقال احمد واسحق: لا يقنت في صلاة الفجر الا عند نازلةٍ بالـمسلمين فيدعو الامام لجيوش الـمسلمين»[[808]](#footnote-808).

أبوبكر ومحمد بن الحسن «عن حميد بن عبدالرحمن قال عمر: لاصلوة إلا بتشهد»[[809]](#footnote-809).

ولفظ محمد بن الحسن «سمعت عمر بن الخطاب: لايجوز الصلوة الا بتشهدٍ»[[810]](#footnote-810).

مالك والشافعي «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ يُعَلِّمُ النَّاسَ التَّشَهُّدَ يَقُولُ قُولُوا التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ الزَّاكِيَاتُ لِلَّهِ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ السَّلاَمُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِىُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلاَمُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ أَشْهَدُ أَنْ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»[[811]](#footnote-811).

ولفظ البغوي: «الطيبات لله والصلوات لله»[[812]](#footnote-812).

قال الشافعي: «هَذَا الَّذِى عَلَّمَنَا مَنْ سَبَقَنَا بِالْعِلْمِ مِنْ فُقَهَائِنَا صِغَارًا، ثُمَّ سَمِعْنَاهُ بِإِسْنَادِهِ، وَسَمِعْنَا مَا خَالَفَهُ، فَكَانَ الَّذِى نَذْهَبُ إِلَيْهِ: أَنَّ عُمَرَ لاَ يُعَلِّمُ النَّاسَ عَلَى الْمِنْبَرِ بَيْنَ ظَهْرَانِىْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ج إِلاَّ عَلَى مَا عَلَّمَهُمُ النَّبِىُّ ج فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْنَا مِنْ حَدِيثِ أَصْحَابِنَا حَدِيثٌ نُثْبِتُهُ عَنِ النَّبِىِّ ج صِرْنَا إِلَيْهِ»[[813]](#footnote-813).

الترمذي والبغوي «قال عمر الدُّعَاءَ مَوْقُوفٌ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ لاَ يَصْعَدُ مِنْهُ شَىْءٌ حَتَّى تُصَلِّىَ عَلَى نَبِيِّكَ ج»[[814]](#footnote-814).

أبوبكر «عن عمرو ابن ميمون عن عمر عن النبي ج كان يتعوذ بالله من الجبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر»[[815]](#footnote-815).

«قلت: جاء في بعض الاحاديث أنه كان يتعوذ بهؤلاء الكلمات قبل التسليم»[[816]](#footnote-816).

أبوبكر «عن الحسن أن النبي ج وأبابكر وعمر كانوا يسلمون بتسيلمةٍ واحدةٍ»[[817]](#footnote-817).

الشافعي «عن ابن مسعودٍ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يُكَبِّرُ فِى كُلِّ رَفْعٍ وَوَضْعٍ وَقِيَامٍ وَقُعُودٍ وَيُسَلِّمُ عَنْ يَمِينِهِ وَعَنْ يَسَارِهِ السَّلاَمُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَرَأَيْتُ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ يَفْعَلاَنِ ذَلِكَ»[[818]](#footnote-818).

«قلت: اختلفوا في ذلك والاوجه عندي أن الخروج من الصلاة بتسليمةٍ واحدةٍ جائز من غير كراهيةٍ والتسليمتان احب واكمل وكان عمر يفعل هذا مرةً وذاك أخرى كفِعله في سجدة التلاوة»[[819]](#footnote-819).

البيهقي «عن ابن عباس أن عمر سألهم فقال عبدالرحمن بن عوفٍ: سَمِعْتُ النَّبِىَّ ج يَقُولُ: إِذَا شَكَّ أَحَدُكُمْ فِى صَلاَتِهِ فَشَكَّ فِى الْوَاحِدَةِ وَالثِّنْتَيْنِ فَلْيَجْعَلْهُمَا وَاحِدَةً، وَإِذَا شَكَّ فِى الاِثْنَتَيْنِ وَالثَّلاَثِ فَلْيَجْعَلْهَا اثْنَتَيْنِ، وَإِذَا شَكَّ فِى الثَّلاَثِ وَالأَرْبَعِ فَلْيَجْعَلْهَا ثَلاَثًا، حَتَّى يَكُونَ الْوَهَمُ فِى الزِّيَادَةِ فأخذ به عمر»[[820]](#footnote-820).

الشافعي ومسلم «عنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ قُلْتُ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ﴿لَيۡسَ عَلَيۡكُمۡ جُنَاحٌ أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ إِنۡ خِفۡتُمۡ أَن يَفۡتِنَكُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوٓا﴾ [النساء: 101]. فَقَدْ أَمِنَ النَّاسُ فَقَالَ عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ فَسَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج عَنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»[[821]](#footnote-821).

مالك والشافعي «أن سَعِيدَ بْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ مَنْ أَجْمَعَ إِقَامَةً أَرْبَعَ لَيَالٍ وَهُوَ مُسَافِرٌ أَتَمَّ الصَّلاَةَ»[[822]](#footnote-822).

ثم خرج الشافعي وجه الـمسألة‌ من حديث عمر «أنه لم يرخص للمجوس واليهود والنصاری أن يقيموا بالـمدينة أكثر من ثلاث ليال»[[823]](#footnote-823).

البيهقي «عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِس كَانَ إِذَا قَدِمَ مَكَّةَ صَلَّى لَهُمْ رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا أَهْلَ مَكَّةَ أَتِمُّوا صَلاَتَكُمْ فَإِنَّا قَوْمٌ سَفَرٌ»[[824]](#footnote-824).

مالك نحو من ذلك[[825]](#footnote-825).

أبوبكر «عن الاسود أن عمر صلى بمكة ركعتين ثم قال: انا قومٌ سَفر فأتموا الصلاة»[[826]](#footnote-826).

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن أبي ليلي عن عمر: صلاة السَّفر ركعتان والجمعة ركعتان والعيدان ركعتان تمامٌ غير قصرٍ على لسان رسول الله ج»[[827]](#footnote-827).

أبوبكر «عن اللجلاج كنا نسافر مع عمر بن الخطاب فيسير ثلاثة اميالٍ فيتجوز في الصلاة»[[828]](#footnote-828).

«قلت: معناه اذا خرج من الـمصر يريد مسافة بعيده فمشي ثلاثة اميال يقصر».

«الشافعي يذكر عن عمر انه كتب: ان الجمع بين صلاتين من الكبائر»[[829]](#footnote-829).

«قلت: احتج به الحنفية على أن لاجمع بين صلاتين في السفر واجاب الشافعي بأنه مرسل ولو صح فالسفر والـمطر عذر كيف لا وقد صح أن النبي ج جمع في تبوك وعمر اعلم بالله ورسوله من أن يمنع ذلك».

أبوبكر «عن عمرو بن الحارث عن عمر بن الخطابس إذا رعُف[[830]](#footnote-830) في الصلاة قال ينفتل فيتوضأ ثم يرجع فيصلي ويعتد بما مضي»[[831]](#footnote-831).

«قلت: عند الحنفية محمولٌ على ان الرعاف ناقضٌ للوضوء، ومن سبقه الحدث توضأ وبني وعند الشافعي في القديم علي ان الرعاف ليس بناقضٍ والوضوء هو غَسلُ الدمِ ومن أصابه من غير اختياره نجسٌ في بدنه أو ثوبه دفع عنه النجس وبني ثم شك في ذلك في مذهبه الجديد».

أبوبكر «عن ابراهيم صلي عمر صلاةً ‌عند البيت فقرأ لايلاف قريش فجعل يُومي إلى البيت ويقول: ﴿فَلۡيَعۡبُدُواْ رَبَّ هَٰذَا ٱلۡبَيۡتِ﴾»[[832]](#footnote-832).

قلت فيه حجة علي جواز الاشارة الـمفهمة في الصلاة.

**النوافل:** ابوبكر «عن (عبد) الرحمن بن رافع أن عمر بن الخطابس كان يكبر في العيدين ثنتي عشرة، سبعاً في الأولى وخمساً في الآخرة»[[833]](#footnote-833).

الشافعي «عن جعفر بن محمد أن النبي ج وابابكر وعمر كبروا في العيدين والاستسقاء سبعاً ‌وخمساً وصلوا قبل الخطبة وجهروا بالصلاة»[[834]](#footnote-834).

«قلت: ذهب أهل الكوفة إلى أن تكبيرات العيدين اربعٌ كتكبيرات الجنائز روى ذلك عن أبي موسي وغيره والاوجه عندي أن مراد الشرع اكثار التكبير في هذين اليومين بقوله تعالى: ﴿وَلِتُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡ وَلَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ﴾ [البقرة: 185]. ولقوله في سورة الحج:ِ ﴿تُكَبِّرُواْ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَىٰكُمۡۗ وَبَشِّرِ ٱلۡمُحۡسِنِينَ﴾ [الحج: 37]. فمن أتى في كل ركعة بثلاث تكبيراتٍ فقد أصاب، لأن الثلاث اقل حد الاكثار ومَن كبر سبعاً‌ وخمساً فقد أصاب وذكر الله اكثر»[[835]](#footnote-835).

أبوبكر «عن عبدالـملك بن عمير حُدِّثتُ عن عمر أنه كان يقرأ في العيد ﴿سَبِّحِ ٱسۡمَ رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى﴾ و ﴿هَلۡ أَتَىٰكَ حَدِيثُ ٱلۡغَٰشِيَةِ﴾»[[836]](#footnote-836). قلت: هو مرفوعٌ ‌رواه ابن عباس.

مالك والشافعي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سَأَلَ أَبَا وَاقِدٍ اللَّيْثِىَّ مَا كَانَ يَقْرَأُ بِهِ رَسُولُ اللَّهِج فِى الأَضْحَى وَالْفِطْرِ فَقَالَ كَانَ يَقْرَأُ بِ قاف واقتربت الساعة»[[837]](#footnote-837).

الشافعي «عن ابن عمر وغيره أن النبي ج وأبابكر وعمر كانوا يصلون في العيد قبل الخطبة»[[838]](#footnote-838).

الشافعي «عن عبدالله بن عامر صلي عمر بن الخطاب في الـمسجد في يومٍ مَطير»[[839]](#footnote-839).

الشافعي «عن ابن الـمسيب استسقي عمر بن الخطابس فكان أكثر دعائه الاستغفار»[[840]](#footnote-840).

الشافعي «زُلزِلت الأرضُ في عهد عمر فلما علّمناه صلّى وقد قام خطيباً فحضَّ على الصدقة وأمر بالتوبة»[[841]](#footnote-841).

أبوبكر «عن الشعبي أن عمر بن الخطاب خرج ليستسقي فصعد الـمنبر فقال: ﴿ٱسۡتَغۡفِرُواْ رَبَّكُمۡ إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارٗا﴾ [نوح: 10]. ثم نزل فقالوا: يا أميرالـمؤمنين! لو استسقيتَ قال: قد طلبته بمجاديح[[842]](#footnote-842) السماء التي ينزل بها القطر»[[843]](#footnote-843).

«قلت: قال أبوحنيفة لايسن الصلاة في الاستسقاء وقال الشافعي: ثبت من حديث عبدالله بن زيد وابن عباس انه ج صلي وروي ذلك من حديث جعفر بن محمد عن النبيج وأبي بكر وعمر والاوجه عندي ان من دعا ولم يصل فقد اصاب اصل الاستسقاء وقد فعل ذلك النبي ج وعمر ومَن صلي ودعا فقد اصاب الاكمل الافضل فان الدعاء ارجي في حرمة الصلاة وقد ثبت عن النبی ج وعمر».

مالك «عنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ أَنَّهُ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِى رَمَضَانَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَإِذَا النَّاسُ أَوْزَاعٌ مُتَفَرِّقُونَ يُصَلِّى الرَّجُلُ لِنَفْسِهِ وَيُصَلِّى الرَّجُلُ فَيُصَلِّى بِصَلاَتِهِ الرَّهْطُ فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ إِنِّى لأَرَانِى لَوْ جَمَعْتُ هَؤُلاَءِ عَلَى قَارِئٍ وَاحِدٍ لَكَانَ أَمْثَلَ فَجَمَعَهُمْ عَلَى أُبَىِّ بْنِ كَعْبٍ - قَالَ - ثُمَّ خَرَجْتُ مَعَهُ لَيْلَةً أُخْرَى وَالنَّاسُ يُصَلُّونَ بِصَلاَةِ قَارِئِهِمْ فَقَالَ عُمَرُ نِعْمَتِ الْبِدْعَةُ هَذِهِ وَالَّتِى تَنَامُونَ عَنْهَا أَفْضَلُ مِنَ الَّتِى تَقُومُونَ. يَعْنِى آخِرَ اللَّيْلِ وَكَانَ النَّاسُ يَقُومُونَ أَوَّلَهُ»[[844]](#footnote-844).

«قلت: معناه انه بدعة مستحبة من جهة اجتماع الناس عليها وان كانت سنة في الاصل».

مالك والشافعي «عَنِ السَّائِبِ أَمَرَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أُبَىَّ بْنَ كَعْبٍ وَتَمِيمًا الدَّارِىَّ أَنْ يَقُومَا لِلنَّاسِ بِإِحْدَى عَشْرَةَ رَكْعَةً»[[845]](#footnote-845).

مالك «عن يزيد بن رومان كان الناس يقومون في زمان عمر بثلاث وعشرين ركعة»[[846]](#footnote-846).

أبوبكر «عن ابن عباس قال عمر: لقد علمتم أن رسول الله ج قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الأواخر وتراً»[[847]](#footnote-847).

أبوبكر «عن حبيب قال عمر: ما بقي من الليل خيرٌ من ما ذهب ومثله عن السائب وعن ابن عباس كليهما عن عمر»[[848]](#footnote-848).

أبوبكر «عن ابي عثمان ان دعا عمر القراء في رمضان فأمر اسرعهم قراءةً ‌أن يقرأ بثلاثين آيةً والوسط خمسته وعشرين آيةً ‌والبطيئ عشرين آيةً»[[849]](#footnote-849).

‌ أبوبكر «قيل لابن عمر تصلي الضحي؟ قال: لا، قيل: صلاها عمر؟ قال: لا، قيل: صلاها ابوبكر؟ قال: لا، قيل: صلاها رسول الله ج؟ قال: لااخال»[[850]](#footnote-850).

البغوی «كان ابن عمر إذا سُئل عن سبحة الضحى فقال: لا آمر بها ولا انهي عنها ولقد أصيب عثمان وما أدري أحداً ‌يصليها وانها لـمن أحب ما أحدث الناس إلىَّ»[[851]](#footnote-851).

أبوبكر «عن جابر بن عبدالله قال قال رسول الله ج لأبي بكر: متد توتر؟ قال: من أول الليل بعد العتمة قبل أن انام، وقال لعمر: متي توتر؟ قال: من آخر الليل، قال لأبي بكر: أخذتَ بالحزم وقال لعمر أخذت بالقوة»[[852]](#footnote-852).

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: لأن اوتر بليلٍ أحب إلى من ان اُحيي ليلتي ثم اُوتر بعد ما اصبح»[[853]](#footnote-853).

أبوبكر «عن مكحول ان عمر بن الخطابس اوتر بثلاث ركعاتٍ لم يفصل بينهن بسلامٍ»[[854]](#footnote-854).

أبوبكر «عن أنس ابن سيرين عن عمر كان يقرأ بالـمعوذتين في الوتر»[[855]](#footnote-855).

أبوبكر «عن القاسم زعموا ان عمر كان يوتر في الأرض»[[856]](#footnote-856).

أبوبكر «عن الاسود ان عمر قنت في الوتر قبل الركوع»[[857]](#footnote-857).

أبوبكر «عن عطاء: عمر أول من قنت قلت: النصف الآخر اجمع؟ قال: نعم[[858]](#footnote-858). قلت: اختلفوا في ذلك والاوجه أن القنوت في الوتر دعاء فمن قنت دائماً فقد اصاب ومن قنت النصف الآخر من رمضان فقد اخذ بالمهم، فان الدعاء ‌في تلك الايام ارجي للاجابة»[[859]](#footnote-859).

أبوبكر «عن عمر بن محمد ابن حاجب ان عمر لقيه عظيم من عظماء العجم فاراد أن يسجد به فقال له عمر: ارفع رأسك، السجدة للواحد القهار».

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر ادبار النجوم ركعتان قبل الفجر وادبار السجود[[860]](#footnote-860) ركعتان بعد الـمغرب»[[861]](#footnote-861).

أبوبكر «عن سعيد بن جبير قال عمر في الركعتين قبل الفجر: هما أحب إلىَّ من حمر النعم»[[862]](#footnote-862).

أبوبكر «عن ابن الـمسيب رأي عمر رجلاً اضطجع بعد الركعتين فقال: أحصِبوه»[[863]](#footnote-863).

قلت: يعني ماكان النبي ج يفعله علی وجه العبادة بل علي وجه العادة ودفع الـملال.

أبوبكر «عن عبدالله بن عتبة: رأيت عمر يصلي أربعاً قبل الظهر»[[864]](#footnote-864).

أبوبكر «عن رجل أن عمر قرأ في الاربع قبل الظهر بقاف»[[865]](#footnote-865).

أبوبكر «عن عون بن عبدالله: صليت مع عمر أربعاً ‌قبل الظهر»[[866]](#footnote-866).

قلت: يحتمل انها صلاة الزوال وهو الاغلب علی الظن ويحتمل انها راتبة الظهر.

أبوبكر «عن أبي تميمة عن ابن عمر صليت مع النبي ج ومع أبي بكر وعمر وعثمان فلا صلاة بعد الغداة[[867]](#footnote-867) حتى يطلع الشمس»[[868]](#footnote-868).

أبوبكر «عن ابن عباس رأيت عمر يضرب علی الركعتين بعد العصر»[[869]](#footnote-869).

مالك «عن السائب انه رأي عمر بن الخطاب يضرب الـمكندر[[870]](#footnote-870) على الصلاة بعد العصر»[[871]](#footnote-871).

ابوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن النبي ج وابابكر وعمر لم يصلوها، يعني الصلاة قبل الـمغرب»[[872]](#footnote-872).

أبوبكر «عن زيد بن وهب أن عمر بن الخطابس رأي رجلاً‌ صلى ركعتين بعد غروب الشمس قبل الصلاة فجعل يلتفت فضربه بالدرة حين قضي الصلاة وقال: لاتلتفت ولم يعب الركعتين»[[873]](#footnote-873).

أبوبكر «عن ابن عمر صليت مع رسول الله ج وأبي بكر وعمر وعثمان فلا صلاة قبلها ولا بعدها في السفر، ولوتطوّعتُ لاتممتُ»[[874]](#footnote-874).

أبوبكر «عن سالم أن النبي ج وعمر كانا يتطوعان في السفر»[[875]](#footnote-875).

قلت: وجه الجمع ان الاول في الرواتب والثاني في التهجد.

البيهقي «أَنَّ عُمَرَ أَتَاهُ فَتْحٌ أَوْ أَبْصَرَ رَجُلاً بِهِ زَمَانَةٌ فَسَجَدَ»[[876]](#footnote-876).

أبوبكر «عن منصور بلغني أن أبابكر وعمر سجد سجدة الشكر»[[877]](#footnote-877).

أبوبكر «عن عباد بن منصور أن عمر صلی محتبياً»[[878]](#footnote-878).

الشافعي «أن عمر بن الخطاب دخل الـمسجد فصلى ركعة فقيل له: ركعةً! قال: انما هو تطوع فمن شاء زاد ومن شاء نقص»[[879]](#footnote-879).

قلت: احتجّ به الشافعي علی أن الأمر في التطوع واسعٌ.

أبوبكر «عن حميد بن عبدالرحمن قال عمر: من فاته شیئٌ من قراءته بالليل فصلی ما بينه وبين الظهر فكأنما صلى بالليل»[[880]](#footnote-880).

أبوبكر «عن ابراهيم كان عمر يكره أن يصلي خلف صلاةٍ مثلها»[[881]](#footnote-881).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُصَلِّى مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى إِذَا كَانَ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ أَيْقَظَ أَهْلَهُ لِلصَّلاَةِ يَقُولُ لَهُمُ الصَّلاَةَ الصَّلاَةَ ثُمَّ يَتْلُو هَذِهِ الآيَةَ: ﴿وَأۡمُرۡ أَهۡلَكَ بِٱلصَّلَوٰةِ وَٱصۡطَبِرۡ عَلَيۡهَاۖ لَا نَسۡ‍َٔلُكَ رِزۡقٗاۖ نَّحۡنُ نَرۡزُقُكَۗ وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلتَّقۡوَىٰ ١٣٢﴾ [طه: 132]»[[882]](#footnote-882).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ كَانَ يَقُولُ صَلاَةُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ مَثْنَى مَثْنَى يُسَلِّمُ مِنْ كُلِّ رَكْعَتَيْنِ»[[883]](#footnote-883).

أبوبكر «أن نفرأ من أهل العراق قدموا عمر فسألوه عن صلاة الرجل في بيته فقال عمر: ما سألني عنها أحدٌ منذ سألت رسول الله ج فقال: صلاة الرجل في بيته نورٌ فنوِّروا بيوتكم»[[884]](#footnote-884).

**الجمعة:** البيهقي «أن أباهريرة كتب إلى عمر يسأله عن الجمعة وهو بالبحرين فكتب إليهم ان اجمعوا حيث ما كنتم»[[885]](#footnote-885).

قال الشافعي: «معناه في أيّ قريةٍ كنتم لايريد البدو».

أبوبكر «عن يحيی بن أبي كثير حُدّثتُ أن عمر بن الخطابس قال: انما جُعلت الخطبةُ مکان الرکعتین، فإن لم یدرك الخطبة فليصل اربعاً»[[886]](#footnote-886).

«قلت: أظن هذا الحرف الأخير من كلام يحيي بن أبي كثير خرّجه من قول عمر وليس عليه العمل ولكن معني كلامه أن الخطبة شرط الجمعة لا تصح بدونها».

مالك وأبوبكر في قوله تعالی: «﴿فَٱسۡعَوۡاْ إِلَىٰ ذِكۡرِ ٱللَّهِ﴾ [الجمعة: 9]. قرأها عمر فامضوا إلى ذكر الله»[[887]](#footnote-887).

قلت: معناه فسرها كذلك.

الشافعي «عن أبي هريره أن النبي ج وأبابكر وعمر كانوا يخطبون على الـمنبر قياما يفصلون بينهما بجلوس»[[888]](#footnote-888).

مالك والشافعي «عن السائب كان الاذان الأول حين يخرج الامام فيجلس علی الـمنبر في عهد النبي ج وأبي بكر وعمر»[[889]](#footnote-889).

مالك والشافعي «أنهم كانوا في زمن عُمَر بن الخطاب يصلون يوم الجمعة حتى يخرج عُمَر بن الخطاب فإذا خرج وجلس على الـمنبر وأذن الـمؤذن جلسوا يتحدثون حتى إذا سكت الـمؤذن وقام عُمَر سكتوا فلم يتكلم أحد»[[890]](#footnote-890).

الشافعي «أن عمر رأى رجلاً عليه هيئة السفر يقول: لو لا أن اليوم يوم الجمعة لخرجت فقال عمر: أُخرج، فان الجمعة لا يحبس عن سفر»[[891]](#footnote-891).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّهُ قَالَ دَخَلَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ج الْمَسْجِدَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَخْطُبُ فَقَالَ عُمَرُ أَيَّةُ سَاعَةٍ هَذِهِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ انْقَلَبْتُ مِنَ السُّوقِ فَسَمِعْتُ النِّدَاءَ فَمَا زِدْتُ عَلَى أَنْ تَوَضَّأْتُ. فَقَالَ عُمَرُ وَالْوُضُوءَ أَيْضًا وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج كَانَ يَأْمُرُ بِالْغُسْلِ»[[892]](#footnote-892).

**الجنائز:** أبوبكر «عن الحسن قال عمر: احضروا موتاكم وذكّروهم لا إله إلا الله، فانهم يرون ويقال لهم»[[893]](#footnote-893).

أبوبكر «عن عطاءٍ أو غيره قال عمر: لقنوا امواتكم لا إله إلا الله واغمضوا اعينهم إذا ماتوا»[[894]](#footnote-894).

البيهقي «عن ابن عمر قال: صدر الـمسلمون فمروا بامرأة بالبيداء ميتة فما رفعوا لها رأسا، إلى أن مر بها رجل يقال له: كليب، فقام عمر على الـمنبر فتوعد الناس فقال: لو أعلم أن أحدا أمر بها فلم يجبها لفعلت به، وفعلت، وسأل ابن عمر فقال: لم أرها ثم قال: لعل الله أن يرحم كليبا، فطعن معه غداة طعن»[[895]](#footnote-895).

أبوبكر «عن تميمة الهجيمي أن عمر بن الخطابس كتب إلى أبي موسى الاشعري أن اغسل موتاك بالسدر وماء الريحان»[[896]](#footnote-896).

أبوبكر «عن مسروق ماتت امرأةٌ لعمر فقال: أنا كنت اولي بها إذا كانت حيةً فاما الآن فانتم أولى بها»[[897]](#footnote-897).

أبوحنيفة «أخبرني رجلٌ عن الحسن عن عمر بن الخطاب أنه قال: الاب احق بالصلاة على الـميت من الزوج»[[898]](#footnote-898).

«قلت: احتج به أبوحنيفة وخالف ابراهيم والشعبی في قولهما الزوج أحق من الاب».

أبوبكر «عن نافع عن ابن عمر كُفِّن عمر وحُنّط وغُسل» زاد في رواية: «إلا انه كان من أفضل الشهداء»[[899]](#footnote-899).

«قلت: عند الحنفية علة الغسل الارتثاث[[900]](#footnote-900) وعند الشافعي انه لم يقتل في الـمعركة»[[901]](#footnote-901).

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تحنطوني بمسك»[[902]](#footnote-902).

«قيل: انما كره الـمسك، لأنه من الـميتة وليس عليه العمل عند الجمهور، لأن الشرع استثني الـمسك من جملة الـميتات فاستحسنه. قلت: والاوجه عندي ان الـمسك طيبٌ طاهرٌ إلا ان عمر لم يستحسن أن يكون حنوطه منه تورعاً لأنه قد اجتمع فيه دليلا الاباحة والتحريم وإن كان دليل الاباحة اقوي والطيب سواه كثيرٌ».

أبوبكر «عن راشد بن سعد قال عمر: يُكفّن الرجل في ثلاثة اثوابٍ لا تعتدوا ان الله لايحب الـمعتدين»[[903]](#footnote-903).

أبوبكر «عن راشد بن سعد عن عمر قال: تكفن الـمرأة في خمسة اثواب، الدرع والخمار والرداء والازار والخرقة»[[904]](#footnote-904).

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تتبعني بمجمرٍ»[[905]](#footnote-905).

أبوبكر «عن ابن عمر رأيت النبي ج وأبوبكر وعمر يمشون امام الجنازة»[[906]](#footnote-906).

أبوبكر «عن يحيي بن راشد قال عمر حين حضرته الوفاة لابنه: إذا خرجتم بي فاسرعوا بي الـمشی»[[907]](#footnote-907).

أبوبكر «عن ابن مغفل قال عمر: لا تتبعني امرأةٌ‌»[[908]](#footnote-908).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم آن الناس كانوا يصلون علي الجنائز خمساً‌ وستاً ‌واربعاً[[909]](#footnote-909) حتي قُبض النبي ج ثم كبروا بعد ذلك في ولاية أبي بكر حتي قبض أبوبكر ثم ولي عمر بن الخطاب ففعلوا ذلك في ولايته فلما رأى ذلك عمر بن الخطاب قال: انكم معشر أصحاب محمد ج متي ما تختلفون يختلف من بعدكم والناس حديث عهدٍ بالجاهلية فاجمعوا علي شیئ يجتمع به عليه من بعدكم فاَجمع رأي اصحاب محمد ج ان ينظروا آخر جنازة كبر عليه النبي ج حتي قبض فيأخذون به ويرفضون ما سوي ذلك فوجدوا آخر جنازة كبر عليها رسول الله ج اربعاً‌«[[910]](#footnote-910).

البيهقي «عن سعيد بن الـمسيب عن عمر أنه قال: كُلُّ ذَلِكَ قَدْ كَانَ أَرْبَعًا وَخَمْسًا فَاجْتَمَعْنَا عَلَى أَرْبَعٍ»[[911]](#footnote-911).

أبوبكر «عن أبي وائل جمع عمر الناس فاستشارهم في التكبير على الجنازة فقال بعضهم: كبّر رسول الله ج خمساً‌ وقال بعضهم: كبر سبعاً وقال بعضهم: كبر اربعاً فجمعهم على اربع تكبيراتٍ كأطول صلاةٍ»[[912]](#footnote-912).

أبوبكر «عن ابراهيم اختلف أصحاب رسول الله ج في التكبير على الجنازة ثم اتفقوا بعدُ على اربع تكبيراتٍ»[[913]](#footnote-913).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب كان عمر يقول في الصلاة على الـميت ان كان مساء قال: اللهم امسي عبدك وان كان صباحاً‌ قال اللهم اصبح عبدك قد تخلّي من الدنيا وتركها لاهلها واستغنيتَ منه وافتَقر اليك كان يشهد أن لا إله إلا أنت وان محمداً‌ عبدك ورسولك فاغفر له ذنبه»[[914]](#footnote-914).

أبوبكر «عن جابر بن عبدالله قال: ما باح لنا رسول الله ج ولا أبوبكر ولا عمر في الصلاة علي الـميت بشیئ»[[915]](#footnote-915).

قلت: يعني لم يُوقِّتوا بشئ من الدعاء.

أبوبكر «عن عروة‌ ما صُلِّي على أبي بكر إلا في الـمسجد»[[916]](#footnote-916).

مالك «أن عمر بن الخطابس صُلّي عليه في الـمسجد»[[917]](#footnote-917).

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن ابزي ماتت زينب بنت جحش فكبر عليها عمر اربعاً ثم سأل أزواج النبي ج مَن يدخل قبرها؟ فقلن: من كان يدخل عليها في حياتها»[[918]](#footnote-918).

أبوبكر «أن عمر انتظر ابن ام عبدٍ في الصلاة علي عتبة بن مسعود»[[919]](#footnote-919).

أبوبكر «عن ابن عمر لُحد لرسول الله ج ولأبي بكر ولعمر»[[920]](#footnote-920).

أبوبكر «عن الحسن اوصي عمر أن يجعل عمق قبره قامةً وبسطةً»[[921]](#footnote-921).

أبوبكر «عن أبي مالك الاشجعي عن عمر أنه كان يقول إذا ادخل الـميت قبره: اللهم اسلَمه اليك الاهلُ والـمال والعشيرة، والذنب عظيمٌ فاغفر له»[[922]](#footnote-922).

أبوبكر «عن اسمعيل بن محمد بن السباق ان عمر دفن ابابكر ليلاً ثم دخل الـمسجد فاوتر بثلاثٍ»[[923]](#footnote-923).

أبوبكر «عن أبي وائل ماتت أمي وهي نصرانية فاتيتُ عمر فذكرت ذلك له قال: اركب دابةً ‌وسِر امامها»[[924]](#footnote-924).

أبوبكر «عن عمرو هو ابن دينار ماتت امرأةٌ بالشام وفي بطنها ولدٌ من مسلمٍ وهي نصرانيةٌ فأمر عمر أن تُدفن مع الـمسلمين من اجل ولدها»[[925]](#footnote-925).

أبوبكر «عن عامر يعني الشعبي أن عمر صلى على عظامٍ بالشام»[[926]](#footnote-926).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أخبرني من رأى قبر النبي ج وقبر أبي بكر وقبر عمر مسنّمةٌ ‌ناشزةٌ من الأرض عليها فلقٌ من مدرٍ ابيض»[[927]](#footnote-927).

أبوبكر «عن هلال بن يساف خطب عمر بمنيً علي جملٍ فقال: لاتسبوا الأموات، فإن مايُسَبُّ به الـميت يؤذي به الحي»[[928]](#footnote-928).

أبوبكر والبخاري وغيرهما «عَنْ أَبِى الأَسْوَدِ قَالَ أَتَيْتُ الْمَدِينَةَ وَقَدْ وَقَعَ بِهَا مَرَضٌ، وَهُمْ يَمُوتُونَ مَوْتًا ذَرِيعًا، فَجَلَسْتُ إِلَى عُمَرَس فَمَرَّتْ جِنَازَةٌ فَأُثْنِىَ خَيْرٌ فَقَالَ عُمَرُ وَجَبَتْ. ثُمَّ مُرَّ بِأُخْرَى فَأُثْنِىَ خَيْرًا فَقَالَ وَجَبَتْ. ثُمَّ مُرَّ بِالثَّالِثَةِ فَأُثْنِىَ شَرًّا، فَقَالَ وَجَبَتْ. فَقُلْتُ مَا وَجَبَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ قُلْتُ كَمَا قَالَ النَّبِىُّ ج أَيُّمَا مُسْلِمٍ شَهِدَ لَهُ أَرْبَعَةٌ بِخَيْرٍ أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ. قُلْنَا وَثَلاَثَةٌ قَالَ: وَثَلاَثَةٌ. قُلْتُ وَاثْنَانِ قَالَ: وَاثْنَانِ. ثُمَّ لَمْ نَسْأَلْهُ عَنِ الْوَاحِدِ»[[929]](#footnote-929).

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون عن عمر أن النبي ج كان يتعوذ بالله من الجُبن والبخل وعذاب القبر وفتنة الصدر»[[930]](#footnote-930).

أبوبكر «عن ابن عمر عن عمر عن النبي ج قال: الميت يعذب في قبره بالنياحة»[[931]](#footnote-931).

البيهقي «عن ابن عباس عن عمر نحواً من ذلك»[[932]](#footnote-932).

أبوبكر «عن نافع أن حفصة بكت على عمر فقال لها: مهلاً يا بنية الم تعلم ان النبيج قال ان الـميت يعذب ببكاء أهله عليه»[[933]](#footnote-933).

أبوبكر «عن أبي عثمان اتيتُ عمر بنعي النعمان بن مقرن فوضع يده على رأسه وجعل يبكي»[[934]](#footnote-934).

أبوبكر «عن شقيق اجتمع نسوةٌ يبكين علی خالد بن الوليد فقال عمر: ما عليهن ان يُهرقن من دموعهن على أبي سليمان ما لم يكن نقعٌ او لقلقةٌ»[[935]](#footnote-935).

**كتاب الزكاة:** مالك «أَنَّهُ قَرَأَ كِتَابَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فِى الصَّدَقَةِ قَالَ فَوَجَدْتُ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ كِتَابُ الصَّدَقَةِ فِى أَرْبَعٍ وَعِشْرِينَ مِنَ الإِبِلِ فَدُونَهَا الْغَنَمُ فِى كُلِّ خَمْسٍ شَاةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَثَلاَثِينَ ابْنَةُ مَخَاضٍ فَإِنْ لَمْ تَكُنِ ابْنَةُ مَخَاضٍ فَابْنُ لَبُونٍ ذَكَرٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَأَرْبَعِينَ بِنْتُ لَبُونٍ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى سِتِّينَ حِقَّةٌ طَرُوقَةُ الْفَحْلِ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى خَمْسٍ وَسَبْعِينَ جَذَعَةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى تِسْعِينَ ابْنَتَا لَبُونٍ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى عِشْرِينَ وَمِائَةٍ حِقَّتَانِ طَرُوقَتَا الْفَحْلِ فَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ مِنَ الإِبِلِ فَفِى كُلِّ أَرْبَعِينَ بِنْتُ لَبُونٍ وَفِى كُلِّ خَمْسِينَ حِقَّةٌ وَفِى سَائِمَةِ الْغَنَمِ إِذَا بَلَغَتْ أَرْبَعِينَ إِلَى عِشْرِينَ وَمِائَةٍ شَاةٌ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى مِائَتَيْنِ شَاتَانِ وَفِيمَا فَوْقَ ذَلِكَ إِلَى ثَلاَثِمِائَةٍ ثَلاَثُ شِيَاهٍ فَمَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَفِى كُلِّ مِائَةٍ شَاةٌ وَلاَ يُخْرَجُ فِى الصَّدَقَةِ تَيْسٌ وَلاَ هَرِمَةٌ وَلاَ ذَاتُ عَوَارٍ إِلاَّ مَا شَاءَ الْمُصَّدِّقُ وَلاَ يُجْمَعُ بَيْنَ مُفْتَرِقٍ وَلاَ يُفَرَّقُ بَيْنَ مُجْتَمِعٍ خَشْيَةَ الصَّدَقَةِ وَمَا كَانَ مِنْ خَلِيطَيْنِ فَإِنَّهُمَا يَتَرَاجَعَانِ بَيْنَهُمَا بِالسَّوِيَّةِ وَفِى الرِّقَةِ إِذَا بَلَغَتْ خَمْسَ أَوَاقٍ رُبُعُ الْعُشْرِ»[[936]](#footnote-936).

الشافعي «عن أنس بن عياض عن موسي بن عقبة عن نافع عن ابن عمر هذا كتاب الصدقة وفي اربع وعشرين من الابل مثل ما قال مالكٌ»[[937]](#footnote-937).

«قلت: قد شرحنا هذا الكتاب في الـمسوّي شرح الـمؤطا على الـمذهبين مذهب أبي حنيفة ومذهب الشافعي»[[938]](#footnote-938).

أبوبكر «عن الحسن كتب عمر إلى أبي موسي فمازاد علي الـمائتين ففي كل أربعين درهماً درهمٌ»[[939]](#footnote-939).

«قلت: معناه عند ابي حنيفة لايؤخذ في أقل من الأربعين إذا زاد علي مائتين وعند الشافعي هذا بيان الكسر ببيان مخرجه».

مالكٌ والشافعي «عن سُفْيَانَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ بَعَثَهُ مُصَدِّقًا فَكَانَ يَعُدُّ عَلَى النَّاسِ بِالسَّخْلِ فَقَالُوا أَتَعُدُّ عَلَيْنَا بِالسَّخْلِ وَلاَ تَأْخُذُ مِنْهُ شَيْئًا. فَلَمَّا قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ ذَكَرَ لَهُ ذَلِكَ فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ تَعُدُّ عَلَيْهِمْ بِالسَّخْلَةِ يَحْمِلُهَا الرَّاعِى وَلاَ تَأْخُذُهَا وَلاَ تَأْخُذُ الأَكُولَةَ وَلاَ الرُّبَّى وَلاَ الْمَاخِضَ وَلاَ فَحْلَ الْغَنَمِ وَتَأْخُذُ الْجَذَعَةَ وَالثَّنِيَّةَ وَذَلِكَ عَدْلٌ بَيْنَ غِذَاءِ[[940]](#footnote-940) الْغَنَمِ وَخِيَارِهِ[[941]](#footnote-941).

وَالسَّخْلَةُ الصَّغِيرَةُ حِينَ تُنْتَجُ. وَالرُّبَّى الَّتِى قَدْ وَضَعَتْ فَهِىَ تُرَبِّى وَلَدَهَا. وَالْمَاخِضُ هِىَ الْحَامِلُ. وَالأَكُولَةُ هِىَ شَاةُ اللَّحْمِ الَّتِى تُسَمَّنُ لِتُؤْكَلَ».

أبوبكر «قال عمر: إذا وقف الرجل عليكم غنمه فاصدعوها صدعين ثم اختاروا من النصف الآخر»[[942]](#footnote-942).

أبوبكر «عن مجاهد عن عمر ليس في الخضراوات زكاةٌ»[[943]](#footnote-943).

الشافعي «عن عمرو بن دينار أن عمر بن الخطاب قال: ابتغوا في اموال اليتامي لايستهلكها الزكاة»[[944]](#footnote-944).

أبوبكر «عن الزهري ومكحول عن عمر نحواً من ذلك»[[945]](#footnote-945).

البيهقي «سُئل عمر بن الخطاب أ على الـمملوك زكاة؟ قال: لا، قيل علي من هي؟ فقال: علي مالكه»[[946]](#footnote-946).

الشافعي «عن ابن شهاب ان ابابكر وعمر لم يكونا يأخذان الصدقة بنسيئة ولكن يبعثان عليها في الجدب والخصب والسمن والعجف، لأن أخذها في كل عامٍ من رسول الله ج سنةٌ»[[947]](#footnote-947).

الشافعي «روي عن عمر أنه أخّر الصدقة عام الرمادة ثم بعث مصدّقاً فأخذ عقالين عقالين، وليس بالثابت»[[948]](#footnote-948).

الشافعي «قد كانت النواضح علي عهد رسول الله ج وخلفائه فلم اعلم أحداً روى أن رسول الله ج أخذ منها صدقة ولااحداً من خلفائه ولاشكَّ انشاء الله أن كان يكون الرجل الخَمسُ واكثر»[[949]](#footnote-949).

مالك والشافعي «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ أَهْلَ الشَّامِ قَالُوا لأَبِى عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ خُذْ مِنْ خَيْلِنَا وَرَقِيقِنَا صَدَقَةً. فَأَبَى ثُمَّ كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَأَبَى عُمَرُ ثُمَّ كَلَّمُوهُ أَيْضًا فَكَتَبَ إِلَى عُمَرَ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ إِنْ أَحَبُّوا فَخُذْهَا مِنْهُمْ وَارْدُدْهَا عَلَيْهِمْ وَارْزُقْ رَقِيقَهُمْ. قَالَ مَالِكٌ مَعْنَى قَوْلِهِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَارْدُدْهَا عَلَيْهِمْ يَقُولُ عَلَى فُقَرَائِهِمْ»[[950]](#footnote-950).

أبوبكر «عن شبل عن عمر نحوا من ذلك»[[951]](#footnote-951).

الشافعی «عن السائب بن يزيد أن عمر أمر أن يؤخذ من الفرس شاتين أو عشرةً أو عشرين درهماً»[[952]](#footnote-952).

‌ أبوبكر «أن عمر كان يؤتي بصدقة الخيل»[[953]](#footnote-953).

«قلت: وجه الجمع انهم بذلوا صدقة خيلهم ورقيقهم طوعاً من غير أن تكون واجباً ‌عليهم فقبِل عمر ذلك، كذلك جمع الشافعي وغيره».

«وقال الشافعي: سمعت بعض من لايقول بنصاب خمسة أوساقٍ يقول: قد قام بالأمر بعد النبي ج أبوبكر وعمر وعثمان وعليٌ وأخذوا الصدقات في البلدان اخذاً‌ عاماً زماناً ‌طويلاً فما رُوى عنهم انهم قالوا ليس فيما دون خمسة اوسق صدقةٌ مارواه عن النبي الا ابوسعيد الخدري ثم اجاب الشافعي بما حاصله ان الحديث صحيحٌ من رواية أبي سعيدٍ وجابرٍ موجودٌ في كتاب عمرو ابن حزم فوجب العمل به ولم يُذكر عن الائمة ان الحديث ظهر في زمانهم فتكلموا فيه»[[954]](#footnote-954).

«قلت: بل ذكر مالك سنة أهل الـمدينة على ماروينا عن أبي سعيد».

البيهقي «عَنْ فُطَيْرٍ الأَنْصَارِىِّ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج لَمْ يَكُنْ يَخْرُصُ الْعَرَايَا وَلاَ أَبُو بَكْرٍ وَلاَ عُمَرُ»[[955]](#footnote-955).

«قلت: الاوجه عندي ان الـمراد بالعرايا مادون خمسة اوسق وسيأتيك من حديث مالك والشافعي في البيوع مايشهد لذلك».

الشافعي في القديم «عن بشير بن يسار آن عمر بن الخطابس كان يبعث أبا خيثمة خارصاً يخرص النخل فيأمره إذا وجد القوم في حائطهم ان يدعَ لهم قدر مايأكلون»[[956]](#footnote-956).

البيهقي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا قَدِمَ الْجَابِيَةَ رَفَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ج: أَنَّهُمُ اخْتَلَفُوا فِى عُشْرِ الزَّيْتُونِ فَقَالَ عُمَرُ: فِيهِ الْعُشْرُ إِذَا بَلَغَ خَمْسَةَ أَوْسُقٍ حَبُّهُ عَصَرَهُ، وَأَخَذَ عُشْرَ زَيْتِهِ»[[957]](#footnote-957).

البيهقي «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده أن رجلاً جاء إلى رسول الله ج بعشور نحل له وسأله ان يحميَ وادياً يقال له سلبة فحماه له فلما وُلي عمر كتب سفيان بن وهب إلى عمر بن الخطابس يسأله عن ذلك فكتب عمر إن اَدّى اليك ما كان يؤدي إلى رسول الله ج من عشور نحله فاحم له سلبة والا فانما هو ذُباب غيثٍ يأكله من شاء»[[958]](#footnote-958).

قلت: هذا مفسر ليس بعده اشتباهٌ ‌في العسل.

الشافعي «عن أبي عمرو بن حماس أن أباه قال مررت بعمر بن الخطاب وعلى عنقي ادمةٌ احملها فقال عمر الا تؤدي زكاتك يا حماس؟ فقلت: يا اميرالـمؤمنين مالي غير هذا الذي على ظهري واُهُبةٍ في القرظ قال ذاك مالٌ فضع، فوضعتها بين يديه فجسّمها فوجدها قد وجبت فيها الزكاة فاخذ منها الزكاة»[[959]](#footnote-959).

مالك والشافعي «عَنْ عَائِشَةَ زَوْجِ النَّبِىِّ ج أَنَّهَا قَالَتْ مُرَّ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِغَنَمٍ مِنَ الصَّدَقَةِ فَرَأَى فِيهَا شَاةً حَافِلاً ذَاتَ ضَرْعٍ عَظِيمٍ فَقَالَ عُمَرُ مَا هَذِهِ الشَّاةُ فَقَالُوا شَاةٌ مِنَ الصَّدَقَةِ. فَقَالَ عُمَرُ مَا أَعْطَى هَذِهِ أَهْلُهَا وَهُمْ طَائِعُونَ لاَ تَفْتِنُوا النَّاسَ لاَ تَأْخُذُوا حَزَرَاتِ[[960]](#footnote-960) الْمُسْلِمِينَ نَكِّبُوا عَنِ الطَّعَامِ»[[961]](#footnote-961).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَقُولُ حَمَلْتُ عَلَى فَرَسٍ عَتِيقٍ فِى سَبِيلِ اللَّهِ - وَكَانَ الرَّجُلُ الَّذِى هُوَ عِنْدَهُ قَدْ أَضَاعَهُ - فَأَرَدْتُ أَنْ أَشْتَرِيَهُ مِنْهُ وَظَنَنْتُ أَنَّهُ بَائِعُهُ بِرُخْصٍ فَسَأَلْتُ عَنْ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ ج فَقَالَ: لاَ تَشْتَرِهِ وَإِنْ أَعْطَاكَهُ بِدِرْهَمٍ وَاحِدٍ فَإِنَّ الْعَائِدَ فِى صَدَقَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِى قَيْئِهِ»[[962]](#footnote-962).

أبوبكر «عن عبدالرحمن البيلماني قال أبوبكر الصديقس مما يوصي به عمر من ادي الزكاة إلى غير ولاتها لم يقبل منه صدقةٌ ولو تصدّق بالدنيا جميعاً»[[963]](#footnote-963).

‌ أبوبكر «عن محمد يعني ابن سيرين كانت الصدقة تدفع إلى النبي ج ومن أمر به وإلى أبي بكر ومَن أمر به وإلى عمر ومن أمر به وإلى عثمان ومن أمر به فلما قُتل عثمان اختلفوا فمنهم من رأي أن يدفعها إليهم ومن رأي يقسمها هو»[[964]](#footnote-964).

أبوبكر «عن عبدالملك بن أبي بكر أن عمر قال: أحسِب دينك وما عندك فاجمع ذلك جميعاً ثم زكه»[[965]](#footnote-965).

أبوبكر «عن عمر في قوله تعالى: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ﴾ [التوبة: 60]. فقال هم زمناء أهل الكتاب»[[966]](#footnote-966).

أبوبكر «عن عطاء أن عمر كان يأخذ العرض في الصدقة من الورق وغيرها». زاد في رواية: «ويعطيها في صنفٍ واحدٍ مما سمي الله»[[967]](#footnote-967).

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن عبدالقاري وكان علي بيت الـمال في زمن عمر فكان إذا خرج العطاءُ جمع عمر أموال التجار فيحسِب عاجلها وآجلها ثم يأخذ الزكاةَ من الشاهد والغائب»[[968]](#footnote-968).

أبوبكر «عن طارق آن عمر بن الخطاب كان يعطيهم العطاء ولايزكيه»[[969]](#footnote-969).

«قلت: أما قوله لايزكيه فمعناه لايأخذ من العطاء زكاته، لأنه لم يحل عليه الحول من حين قبضه وأما قوله ثم يأخذ الزكاة فمعناه يأخذ زكاة اموال التجارة التي حال عليها الحول في أيديهم من مال العطاء، قوله فيحسب عاجلها وآجلها يعني ما كان له ديناً‌ مؤجلاً‌ او معجلاً ‌على أحدٍ أو موجوداً ‌في یده».

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: إذا تحولت الصدقة إلى غير الذي تصدق عليه فلا بأس أن يشتريها»[[970]](#footnote-970).

أبوبكر «عن زياد بن جدير بعثني عمر علي العشور وأمرني أن لا افتّش أحداً»[[971]](#footnote-971).

أبوبكر «عن زياد بن جدير بعثني عمر على السواد ونهاني ان اُعَشِّر مسلماً»[[972]](#footnote-972).

«قلت: العشور على أهل الحرب ونصف العشر على أهل الذمة وربع العشر زكاة الـمسلمين».

أبوبكر «عن جماعة أن عمر بن الخطابس صالح نصاري بني تغلب على أن يضعف عليهم الزكاة‌ مرتين»[[973]](#footnote-973).

أبوبكر «عن الحسن صاعُ عمر ثمانية ارطالٍ»[[974]](#footnote-974).

البيهقي وغيره «أن صاع النبي ج وخلفائه خمسةُ ارطالٍ وثُلث رطل»[[975]](#footnote-975).

قلت: أهل البلد اعرف بصاعهم.

أبوبكر «عن الشعبي أن غلاماً‌ من العرب وجد سَتّوقةً[[976]](#footnote-976) فيها عشرة‌ آلافٍ فأتى بها عمر فأخذ منها خمسها الفين واعطاه ثماينة آلافٍ»[[977]](#footnote-977).

**كتاب الصيام:** البيهقي «عن ابن أبي ليلي كان الرجل إذا افطر فنامت امرأته لم يأتها وإذا نام لم يطعم لم يطعم إلى مثلها من القابلة حتى جاء عمر بن الخطابس يريد امرأته قالت: اني قد نمت قال: انما تعتلين فوقع بها وجاء رجلٌ من الانصار فأراد أن يطعم فقالوا حتى نُسخّن لك شيئا فنام فنزلت: ﴿أُحِلَّ لَكُمۡ لَيۡلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَآئِكُمۡ﴾ [البقرة: 187]»[[978]](#footnote-978)

قال أبوبكر هشيم «عن مجالد عن الشعبي عن علي انه كان يخطب إذا حضر رمضان فيقول: الا لاتقدموا الشهر إذا رأيتم الهلال فصوموا وإذ رأيتم الهلال فافطروا فان اغمي عليكم فاتموا العدة»‌[[979]](#footnote-979).

قال أبوبكر هشيم «عن مجالد عن الشعبي عن مسروق عن عمر مثل ذلك الا لاتقدموا الشهر»[[980]](#footnote-980).

البيهقي روي مجالد «عن الشعبي آن عمر وعلياً كانا ينهيان عن صوم الذي يشك فيه من رمضان»[[981]](#footnote-981).

أبوبكر «عن سويد بن غفلة سمعت عمر يقول شهرٌ ثلاثون وشهرٌ تسع وعشرون»[[982]](#footnote-982).

أبوبكر والبيهقي «عن أبي وائل أتانا كتاب عمر ان الاهلّة بعضها اكبر من بعض فإذا رأيتم الهلال نهاراً فلا تفطروا حتي يشهد رجلان مسلمان انهما اهلّاه امس»[[983]](#footnote-983).

أبوبكر «عن أبي ليلي ان عمر بن الخطابس اجاز شهادة رجلٍ في الهلال»[[984]](#footnote-984).

الشافعي «عن عاصم بن عمر، عن أبيه قال: قال رسول الله ج: إذا أدبر النهار، وأقبل الليل، وغربت الشمس، فقد أفطر الصائم»[[985]](#footnote-985). أبوبكر والبخاري ومسلم نحواً من ذلك[[986]](#footnote-986).

مالك والشافعي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَخِيهِ خَالِدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَفْطَرَ ذَاتَ يَوْمٍ فِى رَمَضَانَ فِى يَوْمٍ ذِى غَيْمٍ وَرَأَى أَنَّهُ قَدْ أَمْسَى وَغَابَتِ الشَّمْسُ. فَجَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ طَلَعَتِ الشَّمْسُ. فَقَالَ عُمَرُ الْخَطْبُ يَسِيرٌ وَقَدِ اجْتَهَدْنَا. قَالَ مَالِكٌ يُرِيدُ بِقَوْلِهِ الْخَطْبُ يَسِيرٌ الْقَضَاءَ فِيمَا نُرَى - وَاللَّهُ أَعْلَمُ - وَخِفَّةَ مَؤُونَتِهِ وَيَسَارَتِهِ يَقُولُ نَصُومُ يَوْمًا مَكَانَهُ»[[987]](#footnote-987).

أبوبكر «عن حنظلة شهدت عمر ابن الخطاب في رمضان وقُرِّب اليه شرابٌ فشرب بعض القوم وهم يرون ان الشمس قد غربت ثم ارتقي المؤذن فقال يا أميرالـمؤمنين والله لَلشمس طالعةٌ لم تغرب فقال عمر: منعنا الله من شَرِّك مرتين أو ثلاثا يا هؤلاء من كان افطر فليتم حتى تغرب الشمس»[[988]](#footnote-988).

«وأخرج البيهقي ذلك من طرق «ثم قال من قال في هذا الحديث لايقضي لايصح قوله، لأن العدد أولى بالحفظ من الواحد»[[989]](#footnote-989).

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: إذا شك الرجلان فليأكلا حتي يستيقنا»[[990]](#footnote-990).

قلت وذلك لقوله تعالى: ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ ٱلۡخَيۡطُ ٱلۡأَبۡيَضُ مِنَ ٱلۡخَيۡطِ ٱلۡأَسۡوَدِ مِنَ ٱلۡفَجۡرِ﴾ [البقرة: 187].

أبوبكر «عن جابر بن عبدالله عن عمر بن الخطاب قال هششتُ يوماً‌ إلى الـمرأة‌ فقبّلتُها وأنا صائم فقال رسول الله ج ارأیتَ لو تمضمضتَ بماءٍ وانت صائم، قلت: لابأس، قال: ففيم؟»[[991]](#footnote-991).

الشافعي عن جابر بن عبدالله نحوا من ذلك[[992]](#footnote-992).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر نهي عن القبلة للصائم»[[993]](#footnote-993).

«قلت: فالاول يدل علی جواز الصوم مع القبلة والثاني على الكراهية التنزيهية».

أبوبكر «عن عطـاء قال عمر: لاتزال هذه الأمة بخير ما عجلوا الفطر»[[994]](#footnote-994).

الشافعي «عن حميد بن عبدالرحمن أن عمر وعثمان كانا يصليان الـمغرب حين ينظران إلى الليل إلبهيم ثم يفطران بعد الصلاة وذلك في رمضان»[[995]](#footnote-995).

أبوبكر «عن حميد نحوا من ذلك إلا أنه قال ويفطران قبل أن يصليا»[[996]](#footnote-996).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب كان عمر يكتب إلى امرائه لاتكونوا من الـمسوّفين لفطركم ولاتنتظروا لصلاتكم اشتباك النجوم»[[997]](#footnote-997).

أبوبكر «عن الشعبي قال عمر: ليس الصيام من الطعام والشراب وحده ولكن من الكذب والباطل واللغو والحلف»[[998]](#footnote-998).

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن القاسم كان عمر لا يصومه يعني يوم عاشوراء»[[999]](#footnote-999).

أبوبكر «عن أبي بكر بن عبدالرحمن ان عمر ارسل إلى عبدالرحمن بن الحارث ليلة عاشوراء ان تُسحِّر واصبِح صائماً»[[1000]](#footnote-1000).

أبوبكر «عن ابن عباس عن عمر لقد علمتم أن رسول الله قال في ليلة القدر اطلبوها في العشر الاواخر»[[1001]](#footnote-1001).

أبوبكر «عن زرٍّ كان عمر وحذيفة واُبَيّ لايشُكّون فيها، ليلة سبع وعشرين»[[1002]](#footnote-1002).

أبوبكر «عن قيس عن أبيه عن عمر لابأس بقضاء‌ رمضان في العشر يعني عشر ذي الحجة»[[1003]](#footnote-1003).

أبوبكر «عن أبي عمرو الشيباني بلغ عمر أن رجلاً يصوم الدهر فعلاه بالدرة»[[1004]](#footnote-1004).

أبوبكر «عن ابن عمر أن عمر سرد الصوم قبل موته بسنتين»[[1005]](#footnote-1005).

أبوبكر «عن نافع قال عمر: لو أدركني النداء وأنا بين رجليها لصمت أو قال ما افطرت»[[1006]](#footnote-1006).

أبوبكر «عن قطبة بن مالك آن عمر رأى قوماً اعتكفوا في الـمسجد وقد ستروا فانكره وقال ما هذا؟ قالوا: انما نستر على طعامنا قال فاستروا فإذا طعمتم فاهتكوه»[[1007]](#footnote-1007).

أبوبكر «عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر أن الـمرأة لاتصوم تطوعاً ‌إلا باذن زوجها»[[1008]](#footnote-1008).

أبوبكر «عن عوف بن مالك الاشجعي قال عمر: صيام يومٍ‌ من غير رمضان واطعام مساكين يعدل صيام يومٍ من رمضان»[[1009]](#footnote-1009).

«قلت: هذا في الذي افطر رمضان بعذر واخر قضاءه بغير عذر حتی مضي رمضان آخر وعليه الشافعي».

أبوبكر «عن خرشة بن الحر رأيت عمر يضرب اكف الناس في رجب حتي يضعوها في الجفان ويقول: كلوا فانما هو شهرٌ كان يعظمه أهل الجاهلية»[[1010]](#footnote-1010).

أبوبكر «عن أبي عبيد مولى بن ازهر شهدت العيد مع عمر بن الخطابس فبدأ‌ بالصلاة قبل الخطبة وقال: أن النبي ج نهي عن صوم هذين اليومين اما يوم الفطر فيوم فطركم من صيامكم وأما يوم الاضحي فكلوا فيه من نُسككم»[[1011]](#footnote-1011).

أبوبكر «عن زياد بن حدير ما رأيت ادوم يواكاً وهو صائمٌ من عمر بن الخطاب».

**كتاب الحج:** ابوبكر «عن شيخ قال عمر بن الخطاب: من حج هذا البيت لايريد غيره خرج من ذنوبه كيومٍ ولدته أمه»[[1012]](#footnote-1012).

أبوبكر «عن مجاهد بينما عمر جالسٌ عند البيت إذ قدم رجالٌ من العراق حجاجاً‌ فطافوا بالبيت وسعوا بين الصفا والـمروة فدعاهم عمر فقال: انهزكم إليه غيره؟ فقالوا: لا فقال: انقبتم قالوا: نعم فقال أدبرتم قالوا نعم قال: إما لا فستأنفوا العمل»[[1013]](#footnote-1013).

أبوبكر «عن موسی بن سعيد قال عمر: تلقوا الحجاج والعمار والغزاة فليدعوا لكم قبل أن يتدنّسوا»[[1014]](#footnote-1014).

أبوبكر «عن مجاهد قال عمر يغفر للحاج ولـمن استغفرَ له الحاج بقية ذي الحجة والـمحرم وصفر وعشر من شهر ربيع الأول»[[1015]](#footnote-1015).

مالك «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ أَبِى سَلَمَةَ اسْتَأْذَنَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنْ يَعْتَمِرَ فِى شَوَّالٍ فَأَذِنَ لَهُ فَاعْتَمَرَ ثُمَّ قَفَلَ إِلَى أَهْلِهِ وَلَمْ يَحُجَّ»[[1016]](#footnote-1016).

البيهقي «أن عمر بن الخطاب قال ان السبيل[[1017]](#footnote-1017) الزاد والراحلة»[[1018]](#footnote-1018).

أبوبكر «عن نبية بنت محرر سمعت عمر بن الخطاب يقول: احِجّوا هذه الذرية ولا تأكلوا ارزقها وتدعوا ارباقها في اعناقها»[[1019]](#footnote-1019).

قيل: الذرية‌ ههنا النساء[[1020]](#footnote-1020).

البغوي روي «أن عمر اذن أزواج النبي ج في آخر حجة حجها فبعث معهن عثمان بن عفان وعبدالرحمن»[[1021]](#footnote-1021).

«قلت: اختلفوا في الـمرأة ‌أتخرج من غير محرمٍ؟ فاحتج الشافعي بهذا على أنه يجوز خروجها من غير محرم إذا كان معها نسوةٌ ثقات وللنفاة ‌ان يقولوا في الاثر انه جعل معهن عثمان وعبدالرحمن بمعني محافظتهن وتوقيرهن وإن كان معهن محارمهن والله اعلم».

البخاری «عَنِ ابْنِ عُمَرَب قَالَ لَمَّا فُتِحَ هَذَانِ الْمِصْرَانِ أَتَوْا عُمَرَ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج حَدَّ لأَهْلِ نَجْدٍ قَرْنًا، وَهُوَ جَوْرٌ عَنْ طَرِيقِنَا، وَإِنَّا إِنْ أَرَدْنَا قَرْنًا شَقَّ عَلَيْنَا. قَالَ فَانْظُرُوا حَذْوَهَا مِنْ طَرِيقِكُمْ. فَحَدَّ لَهُمْ ذَاتَ عِرْقٍ»[[1022]](#footnote-1022).

ابوبكر «عن الحسن ان عمران بن حصين احرم من البصرة فقدم علي عمر فاغلظ له فقال: يتحدث الناس أن رجلاً من اصحاب النبي ج احرم من الامصار»[[1023]](#footnote-1023).

أبوبكر «عن مسلم بن سلمان أن رجلاً أحرم من الكوفة فرآه عمر سیئ الهيئة فاخذ به وجعل يدور به في الحِلَق ويقول: انظروا إلى ما صنع هذا بنفسه وقد وسّع الله عليه»[[1024]](#footnote-1024).

«قلت: معناه الكراهية للمقتدي ولـمن خيف عليه ان يفوت حقوق الاحرام».

أبوبكر «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر وجد ريح طيب وهو بذي الحليفة ‌فقال: ممن هذا؟ فقال معاوية: مني، فقال: منك لعمري؟ قال: يا أميرالـمؤمنين لا تعجل عليَّ، فإن أم حبيبة طيَّبتْني واقسمَتْ عليّ، قال: وأنا اُقسم عليك لترجعن إليها ولتغسلنه عنك كما طيبتْك قال فرجع إليها حتى لحقهم ببعض الطريق»[[1025]](#footnote-1025).

أبوبكر «عن ابن عمر وجد عمر بن الخطابس ريحاً عند الاحرام فتوعّد صاحبها فرجع معاوية فالقي ملحفةً كانت عليه يعني مطيبةً»[[1026]](#footnote-1026).

قلت: لم يأخذ اهل الفقه لـما صحّ عندهم من حديث عائشة: «كَأَنِّى أَنْظُرُ إِلَى وَبِيصِ الطِّيبِ فِى مَفْرِقِ رَسُولِ اللَّهِ ج وَهُوَ مُحْرِمٌ»، أخرجه الشيخان[[1027]](#footnote-1027).

«قلت: والاوجه أن يقال استدامة الطيب على البدن يجوز، لأنّ الدّرن يكدره وعلى الثوب لايجوز لأن الطيب يبقي في الثوب كما كان أول حالةٍ»[[1028]](#footnote-1028).

أبوبكر «عن الـمسور بن مخرمة كانت تلبية عمر لبيك ان الحمد والنعمة لك والـملك لاشريك لك لبيك مرغوباً ومرهوباً اليك لبيك ذا الغمار والفضل الحسن»[[1029]](#footnote-1029).

أبوبكر «عن القاسم قال عمر: يا أهل مكة مالي أراكم مُدَّهنين والحاج شعثاً‌ غبراً إذا رأيتم هلال ذي الحجة فأهلوا»[[1030]](#footnote-1030).

أبوبكر «عن عطاءٍ قدم عمر بمكة فطاف سبعاً ثم سعى ثم حلّ فمكث أربعاً أو خمساً‌ ثم أهل بالحج في العشر ثم اهل بالحج في العشر ثم جاء مرةً أخرى فاقام حلالاً حتى إذا كان يوم التروية أهل بالحج حين انبعث به بعيره منطلقاً إلى مني»[[1031]](#footnote-1031).

«قلت: وجه الجمع ان الأول استحبابٌ لحاضري مكة خاصةً»[[1032]](#footnote-1032).

أبوبكر «عن محمد بن سيرين افرد أصحاب رسول الله ج الحج بعده وهم كانوا للسنة ‌اشد اتباعاً ‌أبوبكر وعمر وعثمان»[[1033]](#footnote-1033).

أبوبكر «عن الاسود أن أبابكر وعمر جرّدا»[[1034]](#footnote-1034).

أبوبكر «عن أبي وائل خرجنا حجاجاً ‌ومعنا الصبي بن معبد فاحرم للحج فقدمنا إلى عمر فذكر ذلك له فقال هُدِيتَ لسنة نبيك ج»[[1035]](#footnote-1035).

أبوبكر «عن طاؤس عن ابن عباس تمتع رسول الله ج وأبوبكر وعمر وعثمان، وأول من نهى عنها معاوية»[[1036]](#footnote-1036).

أبوبكر «عن ابن عباس سمعت عمر يقول: لو اعتمرتَ ثم اعتمرت ثم اعتمرت ثم حججت لتمتعت»[[1037]](#footnote-1037).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطابس انه انما نهي عن الافراد فأما القران فلا قال محمد يعني بقوله نهي عن الافراد افراد العمرة»[[1038]](#footnote-1038).

احمد بن حنبل «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ قَالَ خَطَبَ عُمَرُ النَّاسَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَﻷ رَخَّصَ لِنَبِيِّهِ ج مَا شَاءَ وَإِنَّ نَبِىَّ اللَّهِ ج قَدْ مَضَى لِسَبِيلِهِ فَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ كَمَا أَمَرَكُمُ اللَّهُﻷ»[[1039]](#footnote-1039).

احمد بن حنبل «عن جابر بن عبدالله تَمَتَّعْنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ج قَالَ عَفَّانُ - وَمَعَ أَبِى بَكْرٍ فَلَمَّا وَلَّى عُمَرُ خَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ إِنَّ الْقُرْآنَ هُوَ الْقُرْآنُ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج هُوَ الرَّسُولُ وَإِنَّهُمَا كَانَتَا مُتْعَتَانِ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ج إِحْدَاهُمَا مُتْعَةُ الْحَجِّ وَالأُخْرَى مُتْعَةُ النِّسَاءِ. معناه ليستا بعده»[[1040]](#footnote-1040).

مالك وأبوبكر «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ افْصِلُوا بَيْنَ حَجِّكُمْ وَعُمْرَتِكُمْ فَإِنَّ ذَلِكَ أَتَمُّ لِحَجِّ أَحَدِكُمْ وَأَتَمُّ لِعُمْرَتِهِ أَنْ يَعْتَمِرَ فِى غَيْرِ أَشْهُرِ الْحَجِّ»[[1041]](#footnote-1041).

«قلت: وهذا اشد الـمواضع التي اختلف فيها علي عمر والاوجه عندي ان كل كلام له محمل وكان عمر يختار الافراد ويرخص في التمتع والقران أما قول ابن عباس تمتع رسول الله ج وأبوبكرٍ وعمر فمعناه تقديم طواف القدوم قبل طواف الافاضة وجعل السعي عقيب طواف القدوم، وأما قوله رخص لنبيه ماشاء فهو فسخ الحج بالعمرة فذلك خاص بزمان النبوة أراد بذلك النبي ج هدم مذهب الجاهلية من قولهم العمرة في اشهر الحج من افجر الفجور، وأما الافراد الذي نهي عنه فهو ترك طواف القدوم»[[1042]](#footnote-1042).

أبوبكر «عن ابراهيم أمر عمر بن الخطاب صبي بن معبد حيث قرن أن يذبح كبشاً»[[1043]](#footnote-1043).

‌ أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر: إذا اعتمر في اشهر الحج ثم اقام فهو متمتع فان رجع فليس بمتمتع»[[1044]](#footnote-1044).

أبوبكر «عن يحيي بن الجزار سُئل عمر عن العمرة وهو بمكة من أيِّ موضع اعتمر؟ فقال: ايت علي بن أبي طالب فسلْه فقال عليٌ: حيث ابدأتَ يعني من ميقات ارضه قال فاتي عمر فاخبره فقال ما اجد لك إلا ما قال علي بن أبي طالب»[[1045]](#footnote-1045).

أبوبكر «سُئل عمر عن العمرة بعد الحج فقال هي خيرٌ من لاشیئ»[[1046]](#footnote-1046).

«قلت: معناه أن العمرة من الميقات افضل بكثير من العمرة من التنعيم ونحوه والعمرة في غير اشهر الحج أفضل بكثير من العمرة في اشهر الحج».

أبوبكر «عن وهب بن الاجدع سمع عمر يقول: اذا قدم الرجل حاجاً فليطف بالبيت سبعاً ثم يصلي عند المقام ركعتين»[[1047]](#footnote-1047).

الشافعی «عن حنظلة بن طاؤس سمعت عمر يقول: أقلّوا الكلام في الطواف، فانما أنتم في صلاةٍ»[[1048]](#footnote-1048).

الشافعی «عن عبدالله أبي يزيد عن ابيه سال عمر شيخاً‌ من بني زهرة فقال: أخبرني عن بناء البيت، فقال: أن قريشاً‌ كانت تقول ببناء البيت فعجزوا فتركوا بعضها في الحجر فقال: له عمر صدق»[[1049]](#footnote-1049).

أبوبكر «عن عبدالله بن عامر بن ربيعة أن عمر بن الخطاب رمل ما بين الحجر إلى الحجر»[[1050]](#footnote-1050).

احمد بن حنبل «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ فِيمَا الرَّمَلاَنُ الآنَ وَالْكَشْفُ عَنِ الْمَنَاكِبِ وَقَدْ أَطَّأَ اللَّهُ الإِسْلاَمَ وَنَفَى الْكُفْرَ وَأَهْلَهُ وَمَعَ ذَلِكَ لاَ نَدَعُ شَيْئاً كُنَّا نَفْعَلُهُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّه ج»[[1051]](#footnote-1051).

أبوبكر «عن سويد بن غفلة أن عمر التزم الحجر وقبّله»[[1052]](#footnote-1052).

أبوبكر «عن عابس بن ربيعة استلم عمر الحجر وقبله وقال: لولا اني رأيت رسول اللهج قبلك ما قبلتك»[[1053]](#footnote-1053).

أبوبكر «عن يعلي بن أميه قال لي عمر: اما رأيت رسول الله ج لم يستلم منها الا الحجر؟ قلت: بلي قال: فما لك به اسوةٌ حسنةٌ؟ قلت: بلی»[[1054]](#footnote-1054).

أبوبكر «عن وهب بن الجدع أنه سمع عمر يقول: يبدأ بالصفا ويستقبل البيت ثم يكبر سبع تكبيراتٍ بين كل تكبيرتين حمدُ الله وصلاة على النبي ومسألة لنفسه وعلى الـمروة مثل ذلك»[[1055]](#footnote-1055).

أبوبكر «عن بكر سعيتُ مع عمر في بطن الـمسيل»[[1056]](#footnote-1056).

أبوبكر «عن ابن سابط ان عمر كان يجعل الذي كأنّه مبرك البعير على فخذه الايمن يعني في الـمروة»[[1057]](#footnote-1057).

أبوبكر «عن هشام بن عروة عن أبيه أن عمر كان يلبي علي الصفا والـمروة یشتد صوته ويُعرف صوته بالليل ولا يُري وجهه»[[1058]](#footnote-1058).

أبوبكر «عن عروة ان ابابكر وعمر كانا يَقدِمان وهما مُهلّان بالحج فلا يحل منهما حرامٌ إلى يوم النحر»[[1059]](#footnote-1059).

أبوبكر «عن علقمة والاسود عن عمر أنه جمع بين الظهر والعصر بعرفات ثم وقف»[[1060]](#footnote-1060).

أبوبكر «عن الاسود عن عمر أنه صلاهما بجمع»[[1061]](#footnote-1061).

أبوبكر «عن أبي عثمان النهدي أنه صلي مع عمر الـمغرب دون جمع»[[1062]](#footnote-1062).

«قلت: فالأول هو الافضل الـمختار والثاني بيان أن لوترك رجلٌ الجمع وصلى كل صلاةٍ في وقتها الـمعهود جاز».

أبوبكر «عن ابن أبي نجيح عن ابيه سُئل ابن عمر عن صوم يوم عرفة فقال: حججتُ مع النبي ج فلم يصمه وحججت مع أبي بكر فلم يصمه وحججت مع عمر فلم يصمه وحججت مع عثمان فلم يصمه وأنا لا أصومه ولا آمر به ولا انهي عنه»[[1063]](#footnote-1063).

احمد بن حنبل «عن عَمْرَو بْنَ مَيْمُونٍ قَالَ صَلَّى بِنَا عُمَرُ بِجَمْعٍ الصُّبْحَ ثُمَّ وَقَفَ وَقَالَ إِنَّ الْمُشْرِكِينَ كَانُوا لاَ يُفِيضُونَ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ وَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج خَالَفَهُمْ ثُمَّ أَفَاضَ قَبْلَ أَنْ تَطْلُعَ الشَّمْسُ»[[1064]](#footnote-1064).

مالك «عن عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ النَّاسَ بِعَرَفَةَ وَعَلَّمَهُمْ أَمْرَ الْحَجِّ وَقَالَ لَهُمْ فِيمَا قَالَ إِذَا جِئْتُمْ مِنًى فَمَنْ رَمَى الْجَمْرَةَ فَقَدْ حَلَّ لَهُ مَا حَرُمَ عَلَى الْحَاجِّ إِلاَّ النِّسَاءَ وَالطِّيبَ لاَ يَمَسَّ أَحَدٌ نِسَاءً وَلاَ طِيبًا حَتَّى يَطُوفَ بِالْبَيْتِ»[[1065]](#footnote-1065).

مالك في رواية أخرى مثله إلا أنه قال: «من رمي الجمرة وحلق أو قصر ونحر هدياً ان كان معه فقد حل».

«قلت: ترك الفقهاء قوله والطيب لـما صح عندهم من حديث عائشة وغيرها أن النبيج تطيّب قبل طواف الافاضة»[[1066]](#footnote-1066).

أبوبكر «عن ابن اسحق سُئل عكرمة عن الاهلال متي ينقطع؟ فقال: أهلّ رسول الله ج حتى رمي الجمرة وأبوبكر وعمر»[[1067]](#footnote-1067).

أبوبكر «عن ابراهيم كان عمر يحج فلا يذبح شيئاً حتی يرجع»[[1068]](#footnote-1068).

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون حججت مع عمر سنتين أحداهما في السنة التي أصيب فيها كل ذلك يرمي جمرة ‌العقبة من بطن الوادي»[[1069]](#footnote-1069).

أبوبكر «عن الاسود رأيتُ عمر بن الخطابس يرمي جمرة العقبة من فوقها»[[1070]](#footnote-1070).

«قيل: معناه يرمي اعلي شیئٍ فيها والاوجه عندي ان الأول للاستحباب والثاني للجواز».

مالك «عن نافع عن ابن عمر أن عمر قال: مَنْ ضَفَرَ فَلْيَحْلِقْ وَلاَ تَشَبَّهُوا بِالتَّلْبِيدِ»[[1071]](#footnote-1071).

مالك «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ عَقَصَ رَأْسَهُ أَوْ ضَفَرَ أَوْ لَبَّدَ فَقَدْ وَجَبَ عَلَيْهِ الْحِلاَقُ»[[1072]](#footnote-1072).

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ يَبِيتَنَّ أَحَدٌ مِنَ الْحَاجِّ لَيَالِىَ مِنًى مِنْ وَرَاءِ الْعَقَبَةِ»[[1073]](#footnote-1073).

مالك «عَنْ نَافِعٍ أَنَّهُ قَالَ زَعَمُوا أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَبْعَثُ رِجَالاً يُدْخِلُونَ النَّاسَ مِنْ وَرَاءِ الْعَقَبَةِ»[[1074]](#footnote-1074).

أبوبكر «عن جعفر عن أبيه أن النبي ج وأبابكر وعمر كانوا يمشون إلى الجمار»[[1075]](#footnote-1075).

أبوبكر «عن السائب رأيت عمر بن الخطابس رأي رجلاً يقود بامرأته علی بعيرٍ في الجمرة فعلاها بالدرة انكاراً‌ لركوبها»[[1076]](#footnote-1076).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَقِفُ عِنْدَ الْجَمْرَتَيْنِ الأُولَيَيْنِ وُقُوفًا طَوِيلاً حَتَّى يَمَلَّ الْقَائِمُ»[[1077]](#footnote-1077).

أبوبكر «عن سليمان بن ربيعة نظرنا عمر فاتي الجمرة الثالثة فرماها ولم يقف عندها»[[1078]](#footnote-1078).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ الْغَدَ مِنْ يَوْمِ النَّحْرِ حِينَ ارْتَفَعَ النَّهَارُ شَيْئًا فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ ثُمَّ خَرَجَ الثَّانِيَةَ مِنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ بَعْدَ ارْتِفَاعِ النَّهَارِ فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ ثُمَّ خَرَجَ الثَّالِثَةَ حِينَ زَاغَتِ الشَّمْسُ فَكَبَّرَ فَكَبَّرَ النَّاسُ بِتَكْبِيرِهِ حَتَّى يَتَّصِلَ التَّكْبِيرُ وَيَبْلُغَ الْبَيْتَ فَيُعْلَمَ أَنَّ عُمَرَ قَدْ خَرَجَ يَرْمِى»[[1079]](#footnote-1079).

أبوبكر «عن عطاء ان عمر رخص للرعاء أن يُبَيِّتوا اعلي مني»[[1080]](#footnote-1080).

أبوبكر «عن عبدالله ابن مسعود صليتُ مع النبي ج ركعتين يعني بمنيً ومع أبي بكر ومع عمر ركعتين»[[1081]](#footnote-1081).

أبوبكر «عن عمران بن حصين وعن ابن عمروعن انسٍ نحواً من ذلك»[[1082]](#footnote-1082).

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب أن عمر جَمَّع[[1083]](#footnote-1083) بمني»[[1084]](#footnote-1084).

أبوبكر «عن الزهري أن عمر صلى بالحصبة للجمعة ولم يُجَمّع، يعني صلاها ظهراً»[[1085]](#footnote-1085).

أبوبكر «عن عمرو بن دينار أن النبي ج وابابكر وعمر كانوا يحصبون»[[1086]](#footnote-1086).

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ يَصْدُرَنَّ أَحَدٌ مِنَ الْحَاجِّ حَتَّى يَطُوفَ بِالْبَيْتِ فَإِنَّ آخِرَ النُّسُكِ الطَّوَافُ بِالْبَيْتِ»[[1087]](#footnote-1087).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ. أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَدَّ رَجُلاً مِنْ مَرِّ الظَّهْرَانِ لَمْ يَكُنْ وَدَّعَ الْبَيْتَ حَتَّى وَدَّعَ»[[1088]](#footnote-1088).

أبوبكر «عن عطاءٍ طاف عمر بن الخطاب بعد الفجر ثم ركب حتی إذا أتى ذات طوي نزل فلما طلعت الشمس وارتفعت صلى ركعتين ثم قال: ركعتان مكان ركعتين»[[1089]](#footnote-1089).

أبوبكر وأبوداود «عن الحارث بن عبد الله بن أوس الثقفي قال: سألت عمر بن الخطاب عن الـمرأة تطوف بالبيت ثم تحيض فقال: آخر عهدها بالبيت، فقال الحارث: كذلك أفتاني رسول الله ج فقال عمر: أربت عن يديك، سألتني عن شئ سألت عنه رسول الله ج كيما أخالفه»[[1090]](#footnote-1090).

أبوبكر «عن القاسم بن محمد في امرأة‌ زارت البيت يوم النحر ثم حاضت قبل النفر قال: يرحم الله عمر كان اصحاب محمد ج يقولون قد فرغَتْ إلا عمر فإنه كان يقول: يكون آخر عهدها بالبيت»[[1091]](#footnote-1091).

«قلت: ترك أهل العلم قول عمر ههنا، لـما ثبت عندهم من قصة صفية وغيرها والاوجه عندي انها تسنُّ لها ان تقيم بمكة حتى تُودِّع البيت إلا عند حاجة لا تجد منها بداً»[[1092]](#footnote-1092).

أبوبكر «عن ابن عمر أن عمر نهي أن يحرم الـمحرم في الثوب الـمصبوغ بالورس والزعفران»[[1093]](#footnote-1093).

مالك «عن ابي الغطفان الـمُرّي أَنَّ أَبَاهُ طَرِيفًا تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَهُوَ مُحْرِمٌ فَرَدَّ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ نِكَاحَهُ»[[1094]](#footnote-1094).

أبوبكر «عن ابن عمر قال: كنا نكون بالخليج من البحر بالجحفة، فنتنامس فيه وعمر ينظر إلينا، فما يعيب ذلك علينا ونحن محرمون»[[1095]](#footnote-1095).

مالك «عَنْ عَطَاءِ بْنِ أَبِى رَبَاحٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِيَعْلَى ابْنِ مُنْيَةَ وَهُوَ يَصُبُّ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مَاءً وَهُوَ يَغْتَسِلُ اصْبُبْ عَلَى رَأْسِى. فَقَالَ يَعْلَى أَتُرِيدُ أَنْ تَجْعَلَهَا بِى إِنْ أَمَرْتَنِى صَبَبْتُ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ اصْبُبْ فَلَنْ يَزِيدَهُ الْمَاءُ إِلاَّ شَعَثًا»[[1096]](#footnote-1096).

‌ أبوبكر «عن الحسن أن عمر بن الخطاب كان لا يرى بأسا بلحم الطير إذا صيد لغيره، يعني في الاحرام»[[1097]](#footnote-1097).

أبوحنيفة «عن أبي سلمة عن رجل عن أبي هريرة مررتُ في البحرين يسألوني عن لحم الصيد يصيده الحلال هل يصلح للمحرم أن يأكله؟ فافتيتهم باكله وفي نفسي منه شیئٌ ثم قدمت علي عمر بن الخطاب فذكرت له ما قلت لهم فقال: لو قلتَ غير ذلك لم تقل بين اثنين ما بقيتَ»[[1098]](#footnote-1098).

مالك «عن ربيعة‌ بن عبدالله بن الهدير انه رأى عمر بن الخطاب يُقَرِّدُ بعيرا‌ له في الطين بالسقياء وهو محرم»[[1099]](#footnote-1099).

مالك «عن أبي الزبير الـمكي عن جابر بن عبدالله أن عمر بن الخطاب قضي في الضبع بكبش وفي الغزال بعنز وفي الارنب بعناق وفي اليربوع بحفرة»[[1100]](#footnote-1100).

مالك «عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ قُرَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنِّى أَجْرَيْتُ أَنَا وَصَاحِبٌ لِى فَرَسَيْنِ نَسْتَبِقُ إِلَى ثُغْرَةِ ثَنِيَّةٍ فَأَصَبْنَا ظَبْيًا وَنَحْنُ مُحْرِمَانِ فَمَاذَا تَرَى فَقَالَ عُمَرُ لِرَجُلٍ إِلَى جَنْبِهِ تَعَالَ حَتَّى أَحْكُمَ أَنَا وَأَنْتَ. قَالَ فَحَكَمَا عَلَيْهِ بِعَنْزٍ فَوَلَّى الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ هَذَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ لاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَحْكُمَ فِى ظَبْىٍ حَتَّى دَعَا رَجُلاً يَحْكُمُ مَعَهُ. فَسَمِعَ عُمَرُ قَوْلَ الرَّجُلِ فَدَعَاهُ فَسَأَلَهُ هَلْ تَقْرَأُ سُورَةَ الْمَائِدَةِ قَالَ لاَ. قَالَ فَهَلْ تَعْرِفُ هَذَا الرَّجُلَ الَّذِى حَكَمَ مَعِى فَقَالَ لاَ. فَقَالَ لَوْ أَخْبَرْتَنِى أَنَّكَ تَقْرَأُ سُورَةَ الْمَائِدَةِ لأَوْجَعْتُكَ ضَرْبًا ثُمَّ قَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِى كِتَابِهِ:﴿يَحۡكُمُ بِهِۦ ذَوَا عَدۡلٖ مِّنكُمۡ هَدۡيَۢا بَٰلِغَ ٱلۡكَعۡبَةِ﴾ [المائدة: 95].وَهَذَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ»[[1101]](#footnote-1101).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّى أَصَبْتُ جَرَادَاتٍ بِسَوْطِى وَأَنَا مُحْرِمٌ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ أَطْعِمْ قَبْضَةً مِنْ طَعَامٍ»[[1102]](#footnote-1102).

‌مالک «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ رَجُلاً جَاءَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَسَأَلَهُ عَنْ جَرَادَاتٍ قَتَلَهَا وَهُوَ مُحْرِمٌ فَقَالَ عُمَرُ لِكَعْبٍ تَعَالَ حَتَّى نَحْكُمَ. فَقَالَ كَعْبٌ دِرْهَمٌ. فَقَالَ عُمَرُ لِكَعْبٍ إِنَّكَ لَتَجِدُ الدَّرَاهِمَ لَتَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ»[[1103]](#footnote-1103).

أبوبكر «عن الحكم، عن شيخ، من أهل مكة: أن حماما، كان على البيت فخري على يد عمرس فأشار بيده، فطار، فوقع على بعض بيوت مكة، فجاءت حية فأكلته، فحكم عمر كرم الله وجهه على نفسه بشاة»[[1104]](#footnote-1104).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب أن رجلا أتى عمر متمتعا قد فاته الصوم في العشر فقال له إذبح شاة قال ليس عندي قال فأسأل قومك قال ليس ها هنا أحد من قومي قال أعطه يا معيقيب عن شاة»[[1105]](#footnote-1105).

أبوبكر «عن مجاهد قال عمر: من اهدي هدياً تطوعاً فعطب ينحره الـمحرم ولا يأكل منه شيئاً ‌وان اكل فعليه البدل»[[1106]](#footnote-1106).

أبوبكر «عن أبي مليكة قال عمر: لاتقيموا بعد النفر إلا ثلاثاً»[[1107]](#footnote-1107).

‌مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّهُ قَالَ أَخْبَرَنِى سُلَيْمَانُ بْنُ يَسَارٍ أَنَّ أَبَا أَيُّوبَ الأَنْصَارِىَّ خَرَجَ حَاجًّا حَتَّى إِذَا كَانَ بِالنَّازِيَةِ مِنْ طَرِيقِ مَكَّةَ أَضَلَّ رَوَاحِلَهُ وَإِنَّهُ قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَوْمَ النَّحْرِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ عُمَرُ اصْنَعْ كَمَا يَصْنَعُ الْمُعْتَمِرُ ثُمَّ قَدْ حَلَلْتَ فَإِذَا أَدْرَكَكَ الْحَجُّ قَابِلاً فَاحْجُجْ وَأَهْدِ مَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْىِ»[[1108]](#footnote-1108).

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ هَبَّارَ بْنَ الأَسْوَدِ جَاءَ يَوْمَ النَّحْرِ وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَنْحَرُ هَدْيَهُ فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَخْطَأْنَا الْعِدَّةَ كُنَّا نُرَى أَنَّ هَذَا الْيَوْمَ يَوْمُ عَرَفَةَ. فَقَالَ عُمَرُ اذْهَبْ إِلَى مَكَّةَ فَطُفْ أَنْتَ وَمَنْ مَعَكَ وَانْحَرُوا هَدْيًا إِنْ كَانَ مَعَكُمْ ثُمَّ احْلِقُوا أَوْ قَصِّرُوا وَارْجِعُوا فَإِذَا كَانَ عَامٌ قَابِلٌ فَحُجُّوا وَأَهْدُوا فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ فِى الْحَجِّ وَسَبْعَةٍ إِذَا رَجَعَ»[[1109]](#footnote-1109).

أبوبكر «عن عطاء بن السائب كان عمر يأمر رجلا فيحدو»[[1110]](#footnote-1110).

أبوبكر «عن اسلم سمع عمربن الخطاب رجلاً‌ بفلاةٍ من الأرض وهو يحدو بفناء الركبان فقال عمر: ان هذا من زاد الراكب»[[1111]](#footnote-1111).

أبوبكر «عن عبد الله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رأيته مضربا فسطاطا حتى رجع قلت له أو قيل بأي شيء كان يستظل قال يطرح النطع على الشجرة فيستظل به»[[1112]](#footnote-1112).

**كتاب البيوع:** مالك «أن عمر بن الخطاب قال لايبيع في سوقنا إلا من تفقه في الدين»[[1113]](#footnote-1113).

قلت: معناه وجوب علم احكام البيوع علی من يباشر التجارة.

الشافعی «عن ابن عباس بلغ عمر بن الخطاب أن رجلاً ‌باع خمراً ‌فقال: قاتل الله فلاناً باع الخمر اما علم أن رسول الله ج قال: قاتل الله اليهود حُرّمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها»[[1114]](#footnote-1114).

الشافعي عن رواية الزعفراني عنه «أن عمر قال: البيّعان بالخيار مالم يتفرقا»[[1115]](#footnote-1115).

الشافعي «أن عمر قال: البيع صفقةٌ أو خيارٌ، ثم ضعّفه الشافعي جداً قال وتأويله ان صحَّ البيعُ صفقةً بعدها تفرقٌ أو خيارٌ»[[1116]](#footnote-1116).

«قلت: ويحتمل أن يكون معناه البيع أما صفقةٌ نافذة أو خيارٌ ‌قاطع للبيع».

البيهقي «عن الشعبي أخذ عمر بن الخطاب فرساً من رجل علی سَوم فحمل عليه رجلاً‌ فعطب عنده فخاصمه الرجل فقال: اجعل بيني وبينك رجلاً‌ فقال الرجل: اني ارضي بشريح العراقي فاتوا شريحاً‌ فقال شريح لعمر: أخذته صحيحا ‌سالـما وأنت له ضامنٌ حتى ترده صحيحاً سالـماً فاعجب القاضي عمرَ بن الخطاب فبعثه قاضياً»[[1117]](#footnote-1117).

«قلت: احتج الشافعي بهذه القصة علی أن الـمأخوذ بسوم الشراء مضمونٌ».

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ مُعَاوِيَةَ بْنَ أَبِى سُفْيَانَ بَاعَ سِقَايَةً مِنْ ذَهَبٍ أَوْ وَرِقٍ بِأَكْثَرَ مِنْ وَزْنِهَا فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَنْهَى عَنْ مِثْلِ هَذَا إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ. فَقَالَ لَهُ مُعَاوِيَةُ مَا أَرَى بِمِثْلِ هَذَا بَأْسًا. فَقَالَ أَبُو الدَّرْدَاءِ مَنْ يَعْذِرُنِى مِنْ مُعَاوِيَةَ أَنَا أُخْبِرُهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ج وَيُخْبِرُنِى عَنْ رَأْيِهِ لاَ أُسَاكِنُكَ بِأَرْضٍ أَنْتَ بِهَا. ثُمَّ قَدِمَ أَبُو الدَّرْدَاءِ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَكَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى مُعَاوِيَةَ أَنْ لاَ تَبِيعَ ذَلِكَ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَزْنًا بِوَزْنٍ»[[1118]](#footnote-1118).

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ تَبِيعُوا الذَّهَبَ بِالذَّهَبِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَلاَ تُشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلاَ تَبِيعُوا الْوَرِقَ بِالْوَرِقِ إِلاَّ مِثْلاً بِمِثْلٍ وَلاَ تُشِفُّوا بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ وَلاَ تَبِيعُوا الْوَرِقَ بِالذَّهَبِ أَحَدُهُمَا غَائِبٌ وَالآخَرُ نَاجِزٌ وَإِنِ اسْتَنْظَرَكَ إِلَى أَنْ يَلِجَ بَيْتَهُ فَلاَ تُنْظِرْهُ إِنِّى أَخَافُ عَلَيْكُمُ الرَّمَاءَ وَالرَّمَاءُ هُوَ الرِّبَا»[[1119]](#footnote-1119).

مالك «عن عبدالله بن دينار عن ابن عمر نحواً‌ من ذلك»[[1120]](#footnote-1120).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَوْسِ بْنِ الْحَدَثَانِ النَّصْرِىِّ أَنَّهُ الْتَمَسَ صَرْفًا بِمِائَةِ دِينَارٍ قَالَ فَدَعَانِى طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ فَتَرَاوَضْنَا حَتَّى اصْطَرَفَ مِنِّى وَأَخَذَ الذَّهَبَ يُقَلِّبُهَا فِى يَدِهِ ثُمَّ قَالَ حَتَّى يَأْتِيَنِى خَازِنِى مِنَ الْغَابَةِ. وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَسْمَعُ. فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لاَ تُفَارِقْهُ حَتَّى تَأْخُذَ مِنْهُ - ثُمَّ قَالَ - قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: الذَّهَبُ بِالْوَرِقِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالْبُرُّ بِالْبُرِّ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالتَّمْرُ بِالتَّمْرِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ وَالشَّعِيرُ بِالشَّعِيرِ رِبًا إِلاَّ هَاءَ وَهَاءَ»[[1121]](#footnote-1121).

ابن ماجة «أن عمر قال ان النبي ج توُفي ولم يبين الربوا فدعوا الربوا والريبة هذا أو نحوه»[[1122]](#footnote-1122).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال عمر: لاتسلموا في فراخٍ حتى يبلغ»[[1123]](#footnote-1123).

«قلت: معناه عند مالك وغيره النهي عن بيع الزرع حتی يشتدّ الحب ومثله بيع التمر حتي يبدو صلاحه والاسلام هنا الاشتراء قبل وجوه الـمبيع ومعناه عند أبي حنيفة النهي عن السلم قبل وجود الـمسلم فیه»[[1124]](#footnote-1124).

مالک «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ بَاعَ عَبْدًا وَلَهُ مَالٌ فَمَالُهُ لِلْبَائِعِ إِلاَّ أَنْ يَشْتَرِطَهُ الْمُبْتَاعُ»[[1125]](#footnote-1125).

مالك «عَنْ نَافِعٍ. أَنَّ حَكِيمَ بْنَ حِزَامٍ ابْتَاعَ طَعَامًا أَمَرَ بِهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلنَّاسِ فَبَاعَ حَكِيمٌ الطَّعَامَ قَبْلَ أَنْ يَسْتَوْفِيَهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَرَدَّهُ عَلَيْهِ وَقَالَ لاَ تَبِعْ طَعَامًا ابْتَعْتَهُ حَتَّى تَسْتَوْفِيَهُ»[[1126]](#footnote-1126).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ ابْتَاعَ جَارِيَةً مِنِ امْرَأَتِهِ زَيْنَبَ الثَّقَفِيَّةِ وَاشْتَرَطَتْ عَلَيْهِ أَنَّكَ إِنْ بِعْتَهَا فَهِىَ لِى بِالثَّمَنِ الَّذِى تَبِيعُهَا بِهِ فَسَأَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ عَنْ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لاَ تَقْرَبْهَا وَفِيهَا شَرْطٌ لأَحَدٍ»[[1127]](#footnote-1127).

البغوي «عن ابن أبي أوفي كنا نُسلف في عهد رسول الله ج وأبي بكر وعمر في الحنطة والشعير والتمر والزيت إلى قومٍ ‌ما هو عنده»[[1128]](#footnote-1128).

مالك «عن يونس بن يوسف عن بن الـمسيب أن عمر بن الخطاب مر على حاطب بن أبي بلتعة وهو يبيع زبيبا له في السوق فقال له عمر إما أن تزيد في السعر وإما أن ترفع عن سوقنا»[[1129]](#footnote-1129).

الشافعي «عن القاسم بن محمد عن عمر أنه مر بحاطب بسوق الـمصلي وبين يديه غرارتان فيها زبيبٌ فسأله عن سعره فسعر له مُدّين بكل درهم فقال له عمر: قد حدثت بِعير مُقبلة من الطائف تحمل زبيباً‌ وهم يعتبرون بسعرك فاما ان ترفع في السعر واما ان تدخل زبيبك البيت فتبيعه كيف شئت فلما رجع عمر حاسب نفسه ثم اتي حاطباً‌ في داره فقال له ان الذي قلت ليس بعزمةٍ ‌مني ولاقضاء انما هو شئٌ ‌اردت به الخير لأهل البلد فحيث شئت فبع وكيف شئت فبع»[[1130]](#footnote-1130).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لاَ حُكْرَةَ فِى سُوقِنَا لاَ يَعْمِدُ رِجَالٌ بِأَيْدِيهِمْ فُضُولٌ مِنْ أَذْهَابٍ إِلَى رِزْقٍ مِنْ رِزْقِ اللَّهِ نَزَلَ بِسَاحَتِنَا فَيَحْتَكِرُونَهُ عَلَيْنَا وَلَكِنْ أَيُّمَا جَالِبٍ جَلَبَ عَلَى عَمُودِ كَبِدِهِ فِى الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ فَذَلِكَ ضَيْفُ عُمَرَ فَلْيَبِعْ كَيْفَ شَاءَ اللَّهُ وَلْيُمْسِكْ كَيْفَ شَاءَ اللَّهُ»[[1131]](#footnote-1131).

مالك والبغوي «أن عمر بن الخطاب خطب فقال: إِنَّ الأُسَيْفِعَ أُسَيْفِعَ جُهَيْنَةَ رَضِىَ مِنْ دِينِهِ وَأَمَانَتِهِ بِأَنْ يُقَالَ سَبَقَ الْحَاجَّ أَلاَ وَإِنَّهُ قَدْ دَانَ مُعْرِضًا فَأَصْبَحَ قَدْ رِينَ بِهِ فَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ دَيْنٌ فَلْيَأْتِنَا بِالْغَدَاةِ نَقْسِمُ مَالَهُ بَيْنَهُمْ وَإِيَّاكُمْ وَالدَّيْنَ فَإِنَّ أَوَّلَهُ هَمٌّ وَآخِرَهُ حَرْبٌ»[[1132]](#footnote-1132).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ فِى رَجُلٍ أَسْلَفَ رَجُلاً طَعَامًا عَلَى أَنْ يُعْطِيَهُ إِيَّاهُ فِى بَلَدٍ آخَرَ فَكَرِهَ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَقَالَ فَأَيْنَ الْحَمْلُ»[[1133]](#footnote-1133).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ في قصة خروج عبدالله وعبيدالله إلى العراق واسلاف ابي موسي اياهما واشترائهما بذلك الـمال متاعاً وربحهما في ذلك الـمال قال عمر أَكُلُّ الْجَيْشِ أَسْلَفَهُ مِثْلَ مَا أَسْلَفَكُمَا قَالاَ لاَ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ابْنَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَأَسْلَفَكُمَا أَدِّيَا الْمَالَ وَرِبْحَهُ. فَأَمَّا عَبْدُ اللَّهِ فَسَكَتَ وَأَمَّا عُبَيْدُ اللَّهِ فَقَالَ مَا يَنْبَغِى لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا لَوْ نَقَصَ هَذَا الْمَالُ أَوْ هَلَكَ لَضَمِنَّاهُ. فَقَالَ عُمَرُ أَدِّيَاهُ. فَسَكَتَ عَبْدُ اللَّهِ وَرَاجَعَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ جُلَسَاءِ عُمَرَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ جَعَلْتَهُ قِرَاضًا. فَقَالَ عُمَرُ قَدْ جَعَلْتُهُ قِرَاضًا. فَأَخَذَ عُمَرُ رَأْسَ الْمَالِ وَنِصْفَ رِبْحِهِ وَأَخَذَ عَبْدُ اللَّهِ وَعُبَيْدُ اللَّهِ ابْنَا عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ نِصْفَ رِبْحِ الْمَالِ»[[1134]](#footnote-1134).

«قال الـمزني: وجه جعل عمر نصف ربح ابنيه للمسلمین عندي انهما اجابا قول عمر عن طيب انفسهما»[[1135]](#footnote-1135).

البخاري والبغوي «أن عمر عَامَلَ النَّاسَ عَلَى إِنْ جَاءَ عُمَرُ بِالْبَذْرِ مِنْ عِنْدِهِ فَلَهُ الشَّطْرُ، وَإِنْ جَاءُوا بِالْبَذْرِ فَلَهُمْ كَذَا»[[1136]](#footnote-1136).

البغوي «أَنَّ الصَّعْبَ بْنَ جَثَّامَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: لا حِمَى إِلا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، قَالَ الزُّهْرِيُّ: وَقَدْ كَانَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ حِمًى بَلَغَنِي أَنَّهُ كَانَ يَحْمِيهِ لإِبِلِ الصَّدَقَةِ»[[1137]](#footnote-1137).

مالك والشافعي «عن زيد بن اسلم عن أبيه ان عمر بن الخطابس استعمل مولى يقال له هنی»[[1138]](#footnote-1138).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْتَعْمَلَ مَوْلًى لَهُ يُدْعَى هُنَيًّا عَلَى الْحِمَى فَقَالَ يَا هُنَىُّ اضْمُمْ جَنَاحَكَ عَنِ النَّاسِ وَاتَّقِ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ فَإِنَّ دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ مُسْتَجَابَةٌ وَأَدْخِلْ رَبَّ الصُّرَيْمَةِ وَرَبَّ الْغُنَيْمَةِ وَإِيَّاىَ وَنَعَمَ ابْنِ عَوْفٍ وَنَعَمَ ابْنِ عَفَّانَ فَإِنَّهُمَا إِنْ تَهْلِكْ مَاشِيَتُهُمَا يَرْجِعَا إِلَى نَخْلٍ وَزَرْعٍ وَإِنَّ رَبَّ الصُّرَيْمَةِ وَرَبَّ الْغُنَيْمَةِ إِنْ تَهْلِكْ مَاشِيَتُهُمَا يَأْتِنِى بِبَنِيهِ فَيَقُولُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. أَفَتَارِكُهُمْ أَنَا لاَ أَبَا لَكَ فَالْمَاءُ وَالْكَلأُ أَيْسَرُ عَلَىَّ مِنَ الذَّهَبِ وَالْوَرِقِ وَايْمُ اللَّهِ إِنَّهُمْ لَيَرَوْنَ أَنِّى قَدْ ظَلَمْتُهُمْ إِنَّهَا لَبِلاَدُهُمْ وَمِيَاهُهُمْ قَاتَلُوا عَلَيْهَا فِى الْجَاهِلِيَّةِ وَأَسْلَمُوا عَلَيْهَا فِى الإِسْلاَمِ وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْلاَ الْمَالُ الَّذِى أَحْمِلُ عَلَيْهِ فِى سَبِيلِ اللَّهِ مَا حَمَيْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ بِلاَدِهِمْ شِبْرًا»[[1139]](#footnote-1139).

البغوي «روي أن عمر حمي السرف والزبدة»[[1140]](#footnote-1140).

‌«قلت: وجه التطبيق عند الشافعي والجمهور ان الحمي لمصلحة نفسه حرام ولنعم بيت الـمال ولـمصلحة ضعفة الـمسلمين جائز وهو معني قوله ج لا حمي الا لله ورسوله»[[1141]](#footnote-1141).

البغوي روي «عن عمر انه اقطع واشترط العمارة ثلاث سنين»[[1142]](#footnote-1142).

أبوبكر «عن الحكم قال عمر: من ملك ذا رحمٍ محرم فهو حرٌّ»[[1143]](#footnote-1143).

أبوبكر «عن الزهري قضي ابوبكر وعمر ان لم يحز فلا شئ له يعني الهبة»[[1144]](#footnote-1144).

أبوبكر «عن عكرمة بن خالد الـمخزومي ان رجلاً كاتب عبده على غلامين يصنعان مثل صناعته فارتفعا إلى عمر بن الخطابس فقال ان لم يحبك بغلامين يصنعان مثل صناعته فرُدَّه إلى الرق»[[1145]](#footnote-1145).

أبوبكر «عن أنس اتانا كتاب عمر ونحن بأرض فارس أن لاتبيعوا السيوف فيها حلقة فضة بالدراهم»[[1146]](#footnote-1146).

أبوبكر «عن حزام بن هشام الجراحي عن أبيه شهدتُ عمر بن الخطاب باع ابلاً من ابل الصدقة فيمن يزيد»[[1147]](#footnote-1147).

أبوبكر «عن مجاهد بن أبي عياض قال عمر إذا مررت ببستان فكل ولاتتخذه خُبنةً»[[1148]](#footnote-1148).

أبوبكر «عن عبيدالله قال عمر: من احتكر طعاماً‌ ثم تصدّق برأس ماله والربح لم يُكفّر عنه»[[1149]](#footnote-1149).

الشافعي «أن انس بن مالك كاتب غلاماً‌ له على نجوم إلى اجل فاراد الـمكاتب تعجيلها ليعتق فامتنع انسٌ من قبولها وقال: لا أخذها الا عند محلها فأتى الـمكاتب عمر بن الخطاب فذکر ذلك له فقال عمر: إن أنَساً یرید الـمیراث فأمره فأخذها واعتقه ذكره، البيهقي في باب إذا اتاه بحقه قبل محله ولا ضرر عليه في أخذه»[[1150]](#footnote-1150).

البيهقي «عن أبي العوام البصري كتب عمر إلی أبي موسي الاشعري وَالصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ النَّاسِ إِلاَّ صُلْحًا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلاَلاً»[[1151]](#footnote-1151).

‌الشافعي «أن عمر بن الخطاب اعطي مال يتيمٍ مضاربة»[[1152]](#footnote-1152).

البيهقي «عن ابن عمر ان عمر بن الخطابس قال: أيما رجل أكرى كراء فجاوز صاحبه ذا الحليفة فقد وجب كراؤه ولا ضمان عليه. يريد والله أعلم قبضه ما اكترى فيكون عليه الكراء حالا ولا ضمان عليه فيما اكترى إذا لم يتعد»[[1153]](#footnote-1153).

مالك والشافعي «عن ابن عمر أن عمر بن الخطالب قال: من احيي ارضاً ميتة فهي له»[[1154]](#footnote-1154).

مالك والشافعي «أَنَّ الضَّحَّاكَ بْنَ خَلِيفَةَ سَاقَ خَلِيجًا لَهُ مِنَ الْعُرَيْضِ فَأَرَادَ أَنْ يَمُرَّ بِهِ فِى أَرْضِ مُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَأَبَى مُحَمَّدٌ. فَقَالَ لَهُ الضَّحَّاكُ لِمَ تَمْنَعُنِى وَهُوَ لَكَ مَنْفَعَةٌ تَشْرَبُ بِهِ أَوَّلاً وَآخِرًا وَلاَ يَضُرُّكَ. فَأَبَى مُحَمَّدٌ فَكَلَّمَ فِيهِ الضَّحَّاكُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَدَعَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ فَأَمَرَهُ أَنْ يُخَلِّىَ سَبِيلَهُ فَقَالَ مُحَمَّدٌ لاَ. فَقَالَ عُمَرُ لِمَ تَمْنَعُ أَخَاكَ مَا يَنْفَعُهُ وَهُوَ لَكَ نَافِعٌ تَسْقِى بِهِ أَوَّلاً وَآخِرًا وَهُوَ لاَ يَضُرُّكَ. فَقَالَ مُحَمَّدٌ لاَ وَاللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لَيَمُرَّنَّ بِهِ وَلَوْ عَلَى بَطْنِكَ»[[1155]](#footnote-1155).

الشافعي «عن ابن عمر أن عمر قال: يا رسول الله اني اصبت من خيبر مالاً لم اصب مالاً قط اعجب إليَّ او اعظم عندي منه فقال رسول الله ج: ان شئت حبست اصله وسَبّلتَ ثمره فتصدق به عمر انه لايباع اصلُها ولايوهب ولايورث وتصدق بها في الفقراء وفي القربي وفي سبيل الله وابن السبيل والضيف لاجناح علي من وليها أن يأكل منها بالـمعروف أو يطعم صديقه غير متموّلٍ فيه وفي رواية غير متأثّل مالاً»[[1156]](#footnote-1156).

‌مالك والشافعي «عن مروان بن الحكم أن عمر ابن الخطاب قال: من وهب هبةً لصلة رحمٍ أو علي وجه صدقة فانه لايرجع فيها، ومن وهب هبةً يراي انه انما أراد الثواب فهو علي هبته يرجع عنها ان لم يرض فيها»[[1157]](#footnote-1157).

مالك والشافعي «عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بَدْرٍ الْجُهَنِىِّ أَنَّ أَبَاهُ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ نَزَلَ مَنْزِلَ قَوْمٍ بِطَرِيقِ الشَّامِ فَوَجَدَ صُرَّةً فِيهَا ثَمَانُونَ دِينَارًا فَذَكَرَهَا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ عَرِّفْهَا عَلَى أَبْوَابِ الْمَسَاجِدِ وَاذْكُرْهَا لِكُلِّ مَنْ يَأْتِى مِنَ الشَّأْمِ سَنَةً فَإِذَا مَضَتِ السَّنَةُ فَشَأْنَكَ بِهَا» زاد في رواية: «فإن عرفت فذلك وإلا فهي لك وان رسول الله ج أمرنا بذلك»[[1158]](#footnote-1158).

مالك «عن ابن شهاب كَانَتْ ضَوَالُّ الإِبِلِ فِى زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِبِلاً مُؤَبَّلَةً تَنَاتَجُ لاَ يَمَسُّهَا أَحَدٌ حَتَّى إِذَا كَانَ زَمَانُ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَمَرَ بِتَعْرِيفِهَا ثُمَّ تُبَاعُ فَإِذَا جَاءَ صَاحِبُهَا أُعْطِىَ ثَمَنَهَا»[[1159]](#footnote-1159).

مالك والشافعي «عَنِ ابن شِهَابٍ عن سُفْيَانُ بنِ جُمَيلَة رَجُلٌ مِنْ بَني سليم: - أنَّهُ وَجَدَ مَنْبُوذاً في زَمَانِ عُمَرَ بنَ الخَطَّابس فَجَاءَ بِه إلى عُمَرَ بنَ الخَطَّاب فَقَالَ: ماَ حَمَلَكَ على أَخْذ هذِهِ النّسمة؟ قَال: وجَدْتُها ضَائعة فأخذتها فَقَال له عُريفة يا أمير الـمؤمنين: إنَّهُ رَجُلٌ صَالِحٌ فَقَالَ: أَكذلك؟ قَالَ: نَعَمْ قَالَ عُمَرَس: إِذْهَبْ فَهُو حُرٌ وَلَكَ وَلاَءَهُ وَعَلَيْنَا نَفَقَته يعني لك ولاءه اي نصرته والقيام بحفظه»[[1160]](#footnote-1160).

**كتاب النكاح:** أبوبكر «عن طاؤس قال عمر لرجل: ما يمنعك من النكاح الا عجز أو فجورٌ»[[1161]](#footnote-1161).

أبوبكر «عن ابراهيم بن محمد بن الـمنتشر قال عمر: ابتغوا الغني في الباءة»[[1162]](#footnote-1162).

الشافعي «بلغنا أن عمر بن الخطاب قال: ما رأيت مثل من ترك النكاح بعد هذه الآية: ﴿إِن يَكُونُواْ فُقَرَآءَ يُغۡنِهِمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِۦ﴾ [النور: 32]»[[1163]](#footnote-1163).

أبوبكر «عن هشام عن أبيه قال عمر: لاتكرهوا فتياتكم علی الدميم من الرجال، فانهن يحببن من ذلك ما تحبون»[[1164]](#footnote-1164).

أبوبكر «عن عاصم قال عمر بن الخطابس: عليكم بالابكار من النساء فانهن اعذب افواهاً‌ وافتح ارحاماً‌ وارضي باليسير»[[1165]](#footnote-1165).

أبوبكر «عن محمد بن سيرين قال عمر بن الخطاب: ما بقي من اخلاق الجاهلية شیئٌ، ألا اني لست ابالي أيَّ النساء نكحت وايّهم انكحت»[[1166]](#footnote-1166).

أبوبكر «عن ابراهيم ابن محمد بن طلحة قال عمر: لامنعن فروج ذوات الاحساب من النساء الا من الاكفاء»[[1167]](#footnote-1167).

«قلت: وجه التطبيق أن الكفاءة حق الزوجة‌ ووليها لئلا يلزمها العار فإن اسقطا حقهما لرعاية مصلحة دينية فذلك محبوبٌ مندوب إليه».

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن معبدٍ أن عمر ردَّ نكاح امرأةٍ نكحت بغير اذن وليها»[[1168]](#footnote-1168).

أبوبكر «عن طاؤس عن عمر قال: لانكاح إلا بوليٍّ»[[1169]](#footnote-1169).

أبوبكر «عن عمرو بن أبي سفيان قال عمر: لا تُنكح الـمرأة‌ الا باذن وليها وان نكحت عشرةً أو باذن سلطانٍ»[[1170]](#footnote-1170).

أبوبكر «عن طاؤس أتى عمر بامرأةٍ قد حملت فقالت: تزوجني فلانٌ فقال اني تزوجتها بشهادةٍ‌ من امي واختي ففرق بينهما ودرأ عنهما الحدَّ وقال: لانكاح الابولي»[[1171]](#footnote-1171).

أبوبكر «عن عكرمة بن خالد جمعت الطريق ركباً ‌فجعلت امرأةٌ منهم ثيبٌ امرها إلى رجلٍ من القوم غير وليها فانكحها رجلاً فجلد عمر الناكح والـمُنكِح ففرّق بينهما»[[1172]](#footnote-1172).

أبوبكر «عن بكر تزوجتْ امرأةٌ‌ بغير ولي ولابينةٍ فكُتب إلى عمر فكتب أن تُجلد مائةً‌ وكتب إلى الامصار: ايُّ امرأةٍ تزوجت بغير وليٍ فهي بمنزلة‌ الزانية»[[1173]](#footnote-1173).

أبوبكر «عن ابراهيم قال عمر: تُستأمر اليتيمة في نفسها فرضاها أن تسكت»[[1174]](#footnote-1174).

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لاَ تُنْكَحُ الْمَرْأَةُ إِلاَّ بِإِذْنِ وَلِيِّهَا أَوْ ذِى الرَّأْىِ مِنْ أَهْلِهَا أَوِ السُّلْطَانِ»[[1175]](#footnote-1175).

مالك والشافعي «عَنْ أَبِى الزُّبَيْرِ الْمَكِّىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أُتِىَ بِنِكَاحٍ لَمْ يَشْهَدْ عَلَيْهِ إِلاَّ رَجُلٌ وَامْرَأَةٌ فَقَالَ هَذَا نِكَاحُ السِّرِّ وَلاَ أُجِيزُهُ وَلَوْ كُنْتُ تَقَدَّمْتُ فِيهِ لَرَجَمْتُ»[[1176]](#footnote-1176).

الشافعی «عن الحسن وسعيد بن الـمسيب أن عمر قال: لانكاح إلا بولي وشاهدي عدلٍ قال الشافعي والذي روي حجاج بن ارطاة عن عطاء عن عمر انه اجاز شهادة ‌النساء مع الرجل في النكاح منقطع والحجاج لايُحتج به7[[1177]](#footnote-1177).

الشافعي واحمد بن حنبل في خطبة عمر بالجابية قوله: «ولا يخلون الرجل بامرأة‌ فإن الشيطان ثالثهما»[[1178]](#footnote-1178).

أبوبكر «عن حميد ابن عبدالرحمن قال عمر: إلا لايلج رجلٌ علی امرأةٍ الا وهي ذات محرم منه، قيل: حموُها؟ قال: حموها الـموت»[[1179]](#footnote-1179).

البيهقي رُوينا «عن كَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس إِلَى أَبِى عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِس أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ بَلَغَنِى أَنَّ نِسَاءً مِنْ نِسَاءِ الْمُسْلِمِينَ يَدْخُلْنَ الْحَمَّامَاتِ وَمَعَهُنَّ نِسَاءُ أَهْلِ الْكِتَابِ فَامْنَعْ ذَلِكَ وَحُلْ دُونَهُ» وفي رواية:‌ «فإنه لايحل لامرأةٍ ‌تؤمن بالله واليوم الآخر ان تنظر إلى عورتها الا اهل ملتها»[[1180]](#footnote-1180).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب قال عمر: ايما عبدٍ نكح حرةً فقد اعتق نصفه وأيما حرٍ نكح امةً‌ فقد ارقَّ نصفه»[[1181]](#footnote-1181).

أبوبكر «عن عمر أنه نهي ان يتزوج العربيُّ الامةَ‌»[[1182]](#footnote-1182).

أبوبكر «عن شقيق تزوّج حذيفةُ يهوديةً فكتب إليه عمر ان خلّ سبيلها فكتب إليه ان كانت حراماً خليتُ سبيلها فكتب اليه اني لا ازعم انها حرام ولكني اخاف ان يغاظوا الـمؤمنات منهن»[[1183]](#footnote-1183).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن حذيفة بن اليمان انه تزوج يهوديةً ‌بالـمدائن فكتب إليه عمر بن الخطابس ان خلّ سبيلها فكتب اليه أحَرامٌ هي يا أميرالـمؤمنين؟ فكتب اليه أعْزِم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها، فاني اخاف ان يقتدي بك الـمسلمون فيختاروا نساء اهل الذمة لجمالهن وكفي بذلك فتنةً‌ لنساء الـمسلمين»[[1184]](#footnote-1184).

أبوبكر «عن عبيدالله ابن عبدالله عن أبيه سُئل عمر عن جمع الام وابنتها من ملك اليمين؟ فقال: لا أحب ان اجيزهما جميعاً»[[1185]](#footnote-1185).

أبوبكر «عن ابي نضرة‌ جاء رجلٌ ‌إلی عمر فقال: ان لي وليدةً ‌وابنتها و انها قد اعجبتاني افأطأهما؟ قال: آيةٌ احلت وآيةٌ ‌حرّمت اما انا فلم اكن اقرب هذا»[[1186]](#footnote-1186).

«قلت: نازع البغوي في ذلك فقال قوله: ﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ﴾ [النساء: 23]. اخص في هذا الحكم من قوله: ﴿أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾ [النساء: 3]. لأن الآية ‌الاولي في بيان ما حرم علينا وقوله: ﴿أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُكُمۡ﴾ في الأمر بحسن الائتمار ومثل ذلك لايعمّ[[1187]](#footnote-1187).

والاوجه عندي أن قوله تعالی: ﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ بَيۡنَ ٱلۡأُخۡتَيۡنِ﴾ في سياق الـمنكوحات انما أريد به الجمع بالنكاح، لأنه معلومٌ ان الجمع في البيت والجمع في الـملك من غير وطيءٍ ليس بمحرمٍ فلابد للجمع الـمنهي عنه من محل وما هو الا النكاح في سياق الآية، وقوله تعالى: ﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ ٢٩ إِلَّا عَلَىٰٓ أَزۡوَٰجِهِمۡ أَوۡ مَا مَلَكَتۡ أَيۡمَٰنُهُمۡ﴾ [المعارج: 29-30]. في بيان ما احلَّ الله فكان عمر بن الخطابس اراد ان آية:‌ ﴿وَأَن تَجۡمَعُواْ﴾ حَرَّمت من طريق القياس الجلي الاماءَ‌ على الـمنكوحات وقوله: ﴿وَٱلَّذِينَ هُمۡ لِفُرُوجِهِمۡ حَٰفِظُونَ﴾ أحلت من جهة العموم والله اعلم»[[1188]](#footnote-1188).

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن غنم عن عمر قال لها شرطها قال رجل: إذا تطلّقنا فقال عمر: أن مقاطع الحقوق عند الشروط»[[1189]](#footnote-1189).

البيهقي روينا «عن عمر بن الخطابس في رَجُلاً تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَشَرَطَ لَهَا أَنْ لاَ يُخْرِجَهَا فَوَضَعَ عَنْهُ الشَّرْطَ وَقَالَ: الْمَرْأَةُ مَعَ زَوْجِهَا»[[1190]](#footnote-1190).

أبوبكر «عن زيد بن وهب كتب إلينا عمر أن الاعرابي لاينكح الـمهاجرةَ حتى يخرجها من دار الهجرة»[[1191]](#footnote-1191).

«قلت: ذهب الاوزاعي واحمد واسحق إلى الأول فإذا أراد أن يخرجها أمر بالطلاق وأبوحنيفة‌ والشافعي الي الثاني والأول اوثق من حديث عمر».

الشافعي «عن عبدالله ابن عتبة عن عمر بن الخطاب انه قال يَنكحُ العبدُ امرأتين ويطلق تطليقتين وتعتدُّ الامةُ حيضتين فان لم تكن تحيض فشهرين أو شهراً‌ونصفاً»[[1192]](#footnote-1192).

أبوبكر «عن الحكم اجمع اصحاب رسول الله ج علی ان الـمملوك لايجمع من النساء‌ فوق اثنتين»[[1193]](#footnote-1193).

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ وَعَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ طُلَيْحَةَ الأَسَدِيَّةَ كَانَتْ تَحْتَ رُشَيْدٍ الثَّقَفِىِّ فَطَلَّقَهَا فَنَكَحَتْ فِى عِدَّتِهَا فَضَرَبَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَضَرَبَ زَوْجَهَا بِالْمِخْفَقَةِ ضَرَبَاتٍ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا امْرَأَةٍ نَكَحَتْ فِى عِدَّتِهَا فَإِنْ كَانَ زَوْجُهَا الَّذِى تَزَوَّجَهَا لَمْ يَدْخُلْ بِهَا فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ اعْتَدَّتْ بَقِيَّةَ عِدَّتِهَا مِنْ زَوْجِهَا الأَوَّلِ ثُمَّ كَانَ الآخَرُ خَاطِبًا مِنَ الْخُطَّابِ وَإِنْ كَانَ دَخَلَ بِهَا فُرِّقَ بَيْنَهُمَا ثُمَّ اعْتَدَّتْ بَقِيَّةَ عِدَّتِهَا مِنَ الأَوَّلِ ثُمَّ اعْتَدَّتْ مِنَ الآخَرِ ثُمَّ لاَ يَجْتَمِعَانِ أَبَدًا»[[1194]](#footnote-1194).

«قال البيهقي قال الشافعي في القديم لايجتمعان ابداً ثم رجع وذكر الثوري في جامعه ان عمر رجع عن ذلك»[[1195]](#footnote-1195).

مالك «عَنْ أَبِى الزُّبَيْرِ الْمَكِّىِّ أَنَّ رَجُلاً خَطَبَ إِلَى رَجُلٍ أُخْتَهُ فَذَكَرَ أَنَّهَا قَدْ كَانَتْ أَحْدَثَتْ فَبَلَغَ ذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَضَرَبَهُ - أَوْ كَادَ يَضْرِبُهُ - ثُمَّ قَالَ مَا لَكَ وَلِلْخَبَرِ»[[1196]](#footnote-1196).

أبوبكر «عن طارق بن شهابٍ ان رجلاً ‌زوّج ابنته فقالت: اخشي ان اُفضحك اني قد بغيتُ فاتي عمر فقال: أليس قد تابت؟ قال: نعم قال فتزوجها»[[1197]](#footnote-1197).

«قلت: تمسك به من قال بجواز نكاح الزانية وفيه نظر، لانه يحتمل ان لايكون زناها معلوماً ‌بالبينة ولارآها الزوج علي تلك الحالة فهذه حالةٌ عمياءُ والاصل هو استصحاب البراءة فلقول عمر بن الخطابس مصدرٌ غير هذا الذي زعموه والحديث الثاني تأويله ان الـمنهي عنه هو نكاح الزانية غير التائبة فاذا تابت فالتائب من الذنب كمن لاذنب له».

أبوبكر «عن الحسن أن رجلاً تزوج امرأةً فاسرّ ذلك فكان يختلف إليها في منزلها فرآه جارٌ لها فقذفه بها فخاصمه إلى عمر بن الخطابس فقال: يا أميرالـمؤمنين هذا كان يدخل على جارتي ولااعلمه تزوّجها فقال له: ما تقول؟ فقال: تزوجتُ امرأة علي شیئ دون فأخفيت ذلك، قال: فمن شهدكم؟ قال: اشهدت بعض اهلها، قال: فدرأ الحد عن قاذفه وقال: اعلنوا هذا النكاح وحصّنوا هذه الفروج»[[1198]](#footnote-1198).

أبوبكر «عن محمد بن سيرين نُبِّئتُ ان عمر كان إذا سمع صوتاً انكره وسأل عنه فإن قيل عرس أو ختانٌ اقرَّه»[[1199]](#footnote-1199).

البغوي روي «أن عمر وعثمان دعيا إلی طعاما فاجابا فلما خرجا قال عمر لعثمان: لقد شهدتُ طعاماً وددت اني لم اشهده قال: وما ذاك؟ قال: وخشيتُ أن يكون جعل مباهاةً»[[1200]](#footnote-1200).

ابوبكر والبغوي «عن أبي العجفاء السلمي عن عمر قال: لاتغالوا في مهور النساء، فانها لو كانت مكرمةً في الدنيا او تقوي عندالله لكان احقكم بها محمدٌ ج ما زوج بنتاً من بناته ولاتزوج شيئاً من نسائه الا علي اثني عشر اوقية»[[1201]](#footnote-1201).

أبوبكر «عن ابن سيرين أن عمر رخص أن تُصدِق الـمرأةُ الفين»[[1202]](#footnote-1202).

الشافعي «عن محمد بن سيرين أن الاشعث بن قيس صحب رجلا فرأى امرأته فاعجبته فتوفى في الطريق فخطبها الاشعث بن قيس فأبت ان تتزوجه إلا على حكمها فتزوجها على حكمها ثم طلقها قبل ان تحكم فقال احكمى فقالت أحكم فلانا وفلانا رقيق كانوا لابيه من تلاده فقال احكمى غير هؤلاء فأبت فاتى عمرس فقال يا امير الـمؤمنين عجزت ثلاث مرات قال ما هن قال عشقت امرأة قال هذا ما لم تملك قال ثم تزوجتها على حكمها ثم طلقتها قبل ان تحكم فقال عمرس امرأة من الـمسلمين (قال الشافعي)/ يعنى عمرس لها مهر امرأة من الـمسلمين»[[1203]](#footnote-1203).

أبوبكر «عن النخعي عن عمر نحو ذلك الا انه قال: ارضها ارضها»[[1204]](#footnote-1204).

أبوبكر «عن ابن سيرين نحو ذلك الا انه قال لها مهر نسائها»[[1205]](#footnote-1205).

مالك والشافعي «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر بن الخطابس قضي بالـمرأة تزوجها الرجل انها اُرخيت الستورُ فقد وجب الصداق»[[1206]](#footnote-1206).

«كان الشافعي في القديم يقول بقول عمر ويقول: عمر أعلمُ بكتاب الله وقد يجوز أن يكون إنما أراد الله بالتي طلقت قبل أن تمس التي لم تخل بينه وبين نفسها ثم رجع في الجديد إلى أن الـمهر انما يجب كاملاً بالـمسيس واعتمد على ظاهر الكتاب قلت يمكن الجمع بين قول عمر وبين ظاهر الكتاب فنقول إذا تصادقا على أنه لم يمسها فالقول بظاهر الكتاب وان قالت: مسني، وقال: لم امسها فان ارخيت الستور صدقت بيمينها وان لم ترخ الستور صدق بيمينه، لأن الظاهر مع هذه في الـمسألة الأولي ومع هذا في الثانية فاظن هذا معني قول عمر».

الشافعي «عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ، عَنْ أَبِيهِ، أَنَّ أَبَا الصَّهْبَاءِ قَالَ لابْنِ عَبَّاسٍ: إِنَّمَا كَانَتِ الثَّلاثُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ج تُجْعَلُ وَاحِدَةً وَأَبِي بَكْرٍ وَثَلاثٍ مِنْ إِمَارَةِ عُمَرَ، فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: نَعَمْ»[[1207]](#footnote-1207).

مسلم «عَنِ ابْنِ طَاوُسٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ كَانَ الطَّلاَقُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ج وَأَبِى بَكْرٍ وَسَنَتَيْنِ مِنْ خِلاَفَةِ عُمَرَ الثَّلاَثَةُ وَاحِدَةٌ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّاسَ قَدِ اسْتَعْجَلُوا فِى أَمْرٍ كَانَتْ لَهُمْ فِيهِ أَنَاةٌ فَلَوْ أَمْضَيْنَاهُ عَلَيْهِمْ فَأَمْضَاهُ عَلَيْهِمْ»[[1208]](#footnote-1208).

«قلت: في هذا الحديث اشكالٌ قوي، لأن النسخ لايتصور بعد وفاة النبي ج وانقطاع الوحي فحكي البغوي للعلماء ثلاث تأويلات:

أحدها: معناه قول الرجل انت طالقٌ أنت طالقٌ انت طالقٌ إن قصَد الايقاع بكل لفظة تقع الثلاث وان قصد التوكيد فواحدةٌ كانوا في الزمن الأول يصدقون في انهم أرادو واحدةً فلما رأی عمرفي زمانه أموراً ‌انكرها الزمهم الثلاث.

ثانيها: معناه طلاق الرجل لغير الـمدخول بها أنت طالق ثلاثاً لفظاً واحداً ذهب أصحاب عبدالله بن عباسٍ انها واحدةٌ وقول عمر وعليه جمهور أهل العلم انها ثلاثٌ.

ثالثها: معناه أنت بتةٌ كان عمر رأها واحدةً فلما تتابع الناس الزمهم الثلاث[[1209]](#footnote-1209).

والاوجه عندي ان معناه ان قوله تعالی: ﴿ٱلطَّلَٰقُ مَرَّتَانِ﴾ [البقرة: 229]. يحتمل وجهين: أحدهما ان يعد أنت طالق ثلاثاً مرةً واحدةً‌، لأنه ارسل الكلمة ‌دفعةً واحدةً‌ والثاني أن ينظر إلى الـمعني كانه أراد ان يقول أنت طالق ثم يقول أنت طالقٌ ثم يقول أنت طالقٌ فاختصر كلامه وقال أنت طالقٌ ثلاثاً فهو دفعةٌ واحدةٌ ‌في الظاهر ثلاث دفعات في الـمعني فكان الناس في زمان النبي ج لم ينكشف لهم الامر ولاسألوا النبي ج عن ذلك فكانوا كثيرا ما يذهبون إلى الاحتمال الأول وكذلك في زمان الصديق فلما كان عمر ورفعت إليه الـمسئلة افتاهم بالـمعني الثاني وصرّح بذلك ولم يدع محلّاً لخلافٍ ولما قلنا نظائر كثيرةٌ فسّرها أهل العلم كنحو ما فسرنا منها حديث بيع امهات الأولاد في زمان النبي ج وابي بكر ثم نهي عمر عنه»[[1210]](#footnote-1210).

الشافعي «عن الـمطلب بن حنطب، أنه طلق امرأته البتة ثم أتى عمر بن الخطابس فذكر ذلك له فقال: ما حملك على ذلك؟ قال: قلت: قد فعلت، قال: فقرأ: ﴿وَلَوۡ أَنَّهُمۡ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِۦ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۡ وَأَشَدَّ تَثۡبِيتٗا﴾ [النساء: 33]. ما حملك على ذلك؟ قال: قلت: قد فعلت، قال: أمسك عليك امرأتك ؛ فإن الواحدة لاتبين»[[1211]](#footnote-1211).

الشافعي «عن سليمان ابن يسارٍ أن رجلاً من بني زريق طلق امرأته البتة فقال عمر: ما أردت بذلك؟ قال: اتراني اقيم علي حرامٍ والنساء كثير واحلفه فحلف، قال الشافعي: اراه فردَّها عليه قال الشافعي معني قوله قلته خرج مني بلانيةٍ وتلاوة عمر الآية انه لو طلق ولم يَذكُر النية كان خيراً فانها كلمةٌ محدثةٌ فلما اخبره انه لم يرد به زيادةً على الطلاق الزمه واحدة»[[1212]](#footnote-1212).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ أَيُّمَا امْرَأَةٍ فَقَدَتْ زَوْجَهَا فَلَمْ تَدْرِ أَيْنَ هُوَ فَإِنَّهَا تَنْتَظِرُ أَرْبَعَ سِنِينَ ثُمَّ تَعْتَدُّ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ثُمَّ تَحِلُّ قَالَ مَالِكٌ وَأَدْرَكْتُ النَّاسَ يُنْكِرُونَ الَّذِى قَالَ بَعْضُ النَّاسِ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ قَالَ يُخَيَّرُ زَوْجُهَا الأَوَّلُ إِذَا جَاءَ فِى صَدَاقِهَا أَوْ فِى امْرَأَتِهِ قَالَ مَالِكٌ وَبَلَغَنِى أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ فِى الْمَرْأَةِ يُطَلِّقُهَا زَوْجُهَا وَهُوَ غَائِبٌ عَنْهَا ثُمَّ يُرَاجِعُهَا فَلاَ يَبْلُغُهَا رَجْعَتُهُ وَقَدْ بَلَغَهَا طَلاَقُهُ إِيَّاهَا فَتَزَوَّجَتْ أَنَّهُ إِنْ دَخَلَ بِهَا زَوْجُهَا الآخَرُ أَوْ لَمْ يَدْخُلْ بِهَا فَلاَ سَبِيلَ لِزَوْجِهَا الأَوَّلِ الَّذِى كَانَ طَلَّقَهَا إِلَيْهَا»[[1213]](#footnote-1213).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب أن عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قالا في امرأة الـمفقود تربَّصُ اربع سنين وتعتدُّ اربعة اشهر وعشرا»[[1214]](#footnote-1214).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر وعثمان قالا: ان جاء زوجها خُيّر بين امرأته وبين الصداق الاول»[[1215]](#footnote-1215).

أبوبكر «عن الشعبي سُئل عمر عن رجل غاب عن امرأته فبلغها انه مات فتزوجت ثم جاء الزوج الأول فقال عمر: يُخيّر الزوج الأول بين الصداق وامرأته فان اختار الصداق تركها مع الزوج الآخر وان شاء‌ اختار امرأته وقال عليٌ لها الصداقُ بما استحلّ الآخر من فرجها ويفرق بينه وبينها ثم يُعتد ثلاث حيض ثم ترد إلى الأول»[[1216]](#footnote-1216).

«قلت: لم يأخذ به الشافعي في الجديد وقال كيف يؤخذ بعض الحديث ويترك بعضه يُعرِّض بمالك والأوجه عندي ان الـمفقود له وجهان يدخل بهما حاله في عمومات الشرع، احدهما: انه فوَّت الامساك بالـمعروف فوجب عليه التسريح بالاحسان[[1217]](#footnote-1217) فلما ان قصر في التسريح ناب الشرع عنه كما ينوب القاضي في بيع مال الـماطل.

وثانيهما أنه ميتٌ في ظاهر الحال ونحن نحكم بالظاهر وعلى الأول قول مالكٍ اصوب لأنه محكومٌ‌ عليه بالتفريق بينه وبين زوجته فكان كالـمطلِّق لها فلا يرجع إليه الا أن عدتها كعدة الـمتوفي زوجها عنها، لأن الزوج غائب بمنزلة الـميت وله نظائر كامرأة ‌الـمجنون وامرأة الـمعسر وعلى الثاني حكمه بمنزلة من بلغها نعي زوجها فاعتدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج فكان بناء فرقتها على خبر كاذبٍ فردَّ عليها مازعمت واظنُّ عمر قد وجَّه الحكم إلى الأمرين بمنزلة القولين للمجتهد فان ذهب القاضي إلى الأول فالأمر على قضاء مالكٍ وان ذهب إلى الثاني فالأمر على ما روی أكثرهم عن عمر والله اعلم بحقيقة الحال».

مالك «عن القاسم بن محمد عن رجل طلَّق امرأته إن هو تزوَّجها، فقال القاسم: إن رجلا جعل امرأة عليه كظهر أمَّه إن هو تزوجها، فأمره عمر إنْ هو تزوَّجها أن لا يَقْرَبَها حتى يكفِّر كفارة الـمظاهِر»[[1218]](#footnote-1218).

«قلت: تعلق به الحنفيه في مسألة اضافة الطلاق بالـملك قبل أن يتزوج ولعلَّ‌ عمر بن الخطابس اجازها مجاز اليمين فالبون بين الطلاق والظهار باينٌ»[[1219]](#footnote-1219).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ وَعَنْ يَزِيدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ قُسَيْطٍ اللَّيْثِىِّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا امْرَأَةٍ طُلِّقَتْ فَحَاضَتْ حَيْضَةً أَوْ حَيْضَتَيْنِ ثُمَّ رَفَعَتْهَا حَيْضَتُهَا فَإِنَّهَا تَنْتَظِرُ تِسْعَةَ أَشْهُرٍ فَإِنْ بَانَ بِهَا حَمْلٌ فَذَلِكَ وَإِلاَّ اعْتَدَّتْ بَعْدَ التِّسْعَةِ الأَشْهُرِ ثَلاَثَةَ أَشْهُرٍ ثُمَّ حَلَّتْ»[[1220]](#footnote-1220).

مالك «عن أبي هريرة سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ أَيُّمَا امْرَأَةٍ طَلَّقَهَا زَوْجُهَا تَطْلِيقَةً أَوْ تَطْلِيقَتَيْنِ ثُمَّ تَرَكَهَا حَتَّى تَحِلَّ وَتَنْكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ فَيَمُوتَ عَنْهَا أَوْ يُطَلِّقَهَا ثُمَّ يَنْكِحُهَا زَوْجُهَا الأَوَّلُ فَإِنَّهَا تَكُونُ عِنْدَهُ عَلَى مَا بَقِىَ مِنْ طَلاَقِهَا»[[1221]](#footnote-1221).

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ أَيُّمَا وَلِيدَةٍ وَلَدَتْ مِنْ سَيِّدِهَا فَإِنَّهُ لاَ يَبِيعُهَا وَلاَ يَهَبُهَا وَلاَ يُوَرِّثُهَا وَهُوَ يَسْتَمْتِعُ بِهَا فَإِذَا مَاتَ فَهِىَ حُرَّةٌ»[[1222]](#footnote-1222).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَتْهُ وَلِيدَةٌ قَدْ ضَرَبَهَا سَيِّدُهَا بِنَارٍ أَوْ أَصَابَهَا بِهَا فَأَعْتَقَهَا»[[1223]](#footnote-1223).

«قلت: ويشهد له حديث النبي ج في قضيته سندر مولي زنباعٍ ويشهد له الـمعقول لأنَّ العبد ذو جهتين مالٌ في بعض الحقوق ونفسٌ في بعضها ولذلك جازت مكاتبته فلما ظلم السيدُ عبدَه وتجاوز حكم الله فيه ظهرت جهةُ كونه نفساً وكمَنَت جهة كونه مالاً فوجبت الدية ثم عوض عنها العتق، لأن العتق يقع عوضاً عن المال تولي الشرع ذلك كما تولي في وضع الدية حيث امتنع القصاص».

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم عن عمر بن الخطاب في الرجل ينعي إلى امرأته فتتزوج ثم يقدم الأول قال: يخير الاول فإن شاء امرأته وإن شاء الصداق»[[1224]](#footnote-1224).

«محمد بن الحسن بلغنا عن عمر وعليٍ وعبدالرحمن بن عوف وسعد بن أبي وقاص وحذيفة انهم لم يجعلوا بيعها طلاقها»[[1225]](#footnote-1225).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر بن الخطابس اتته امرأة فقالت: طلّقني زوجي فحِضتُ حيضتين ودخلت في الثالثة حتى إذا انقطع دمي ودخلت مغتسلي ووضعت ثوبي أتاني فقال قد راجعتك قبل ان افيض عليَّ الـماءَ فقال عمر لعبدالله بن مسعود: قُل فيها فقال يا أميرالمؤمنين اُراه املَكَ برجعتها، لأنها حائضٌ بعد ما لم تحل لها الصلاة قال عمر: وأنا اري ذلك فردها علي زوجها وقال كنيفٌ مملوٌّ علماً»[[1226]](#footnote-1226).

أبوحنيفه «عن حماد عن ابراهيم ان ابا كنف طلّق امرأته تطليقةً ثم غاب فأشهد على رجعتها ولم يبلغها ذلك حتى تزوجت فجاء وقد هُيِّئت لتُزَفّ إلى زوجها فاتي عمر بن الخطابس فذكر ذلك له فكتب إلى عامله ان ادركتها ولم يدخل بها فهو احق بها وان وجدتها قد دخل بها فهي امرأته قال فوجدها ليلة البناء‌ فوقع عليها وغدا إلى عامل عمر فاخبر فعلم انه جاء بأمرٍ بيِّن»[[1227]](#footnote-1227).

«وبهذا الاسناد عن علي بن أبي طالب انه كان يقول: إذا طلق الرجل امرأته ثم اشهد على رجعتها قبل أن يمضي عدتها ولم يُعلمها ذلك حتى انقضت عدتها وتزوجت فإنه يُفرّق بينها وبين زوجها الآخر ولها الصداق بما استحل من فرجها وهي امرأة الأول تُردّ إليه ولايقربها حتى تنقضي عدتها من الآخر»[[1228]](#footnote-1228).

أبوحنيفة «عن اسماعيل بن مسلم الـمكي عن الحسن عن عمر بن الخطاب ان امرأةً ‌اتته فاخبرته ان زوجها لايصل اليها فأجّله حولاً‌ فلما انقضي الحول ولم يصل اليها خیرها فاختارت نفسها ففرّق بينهما عمر وجعلها تطليقاً بائناً‌»[[1229]](#footnote-1229).

أبوبكر «عن أبي قلابة عن عمر إذا اعتُقِت الامة فلها الخيار ما لم يطأها»[[1230]](#footnote-1230).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب أن أبابكر وعمر كانا يكرهان العزل ويأمران الناس بالغُسل منه»[[1231]](#footnote-1231).

أبوبكر «عن مكحول قلت للزهري اما علمتَ عمر حتی انقضي اجله وابن مسعود بالعراق حتی انقضي اجله وعثمان ابن عفان كانوا يستبرئون الأمة بحيضةٍ حتى كان معاوية فكان يقول: حيضتان، فقال الزهري: وأنا ازيدك عبادة ‌بن الصامت»[[1232]](#footnote-1232).

أبوبكر «عن عبيد الله بن عبدالله بن عمر باع عبدالرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل أن يستبرء بها فظهر بها حملٌ عند الذي اشتراها فخاصم إلى عمر فقال عمر: كنت تقع عليها؟ قال: نعم، قال: فبعتها قبل أن تستبرء بها؟ قال: نعم، قال: ما كنت لذلك بخليقٍ فدعا القافة فنظروا له فألحقوه به»[[1233]](#footnote-1233).

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر قال: الـمتلاعنان يفرق بينهما ولايجتمعان أبداً»[[1234]](#footnote-1234).

‌ أبوبكر «عن الحسن لما فتحت تُستر أصاب أبوموسي سبايا فكتب إليه عمر لايقع أحدٌ على امرأةٍ حتي تضع ولا تشركوا الـمشركين في أولادهم، فإن الـماء نماء الولد»[[1235]](#footnote-1235).

أبوبكر «عن قبيصة بن ذويب قال عمر: حَصّنوهن اولا تُحَصنوهن لاتلد امرأةٌ على فراش أحدكم الا الحقته به يعني السراري»[[1236]](#footnote-1236).

أبوبكر «عن الشعبي عن عمر إذا اقر بولدٍ مرةً ‌واحدةً‌ فليس له أن ينفيه أبوبكر عن سليمان بن يسار أن عمر بن الخطاب رفع إليه خصيٌّ تزوج امرأةً ولم يُعلمها ففرّق بينهما»[[1237]](#footnote-1237).

أبوبكر «عن هشام بن عروة أن امرأةً سألت ابنها أن يزوّجها فكره ذلك وذهب إلى عمر فقال له عمر: زوجها فو الذي نفس عمر بيده لو أن حتمة بنت هشام يعني عمر أم نفسه سألَتْني ان ازوجها لزوجتها فزوج الرجل امه»[[1238]](#footnote-1238).

أبوبكر «عن حارثة بن مضرب قال عمر: استعينوا علی النساء بالعُراي ان احديهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج»[[1239]](#footnote-1239).

أبوبكر «عن انس كان عمر إذا أتى رجل قد طلق امرأته ثلاثاً ‌في مجلس اوجعه ضرباً وفرق بينهما»[[1240]](#footnote-1240).

أبوبكر «عن زيد بن وهب أن رجلاً بطالاً كان بالـمدينة طلق امرأته الفاً فرجع إلى عمر فقال: كنتُ العب فعلا عمر رأسه بالدرة وفرق بينهما»[[1241]](#footnote-1241).

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب وجدنا في كتاب عبدالله بن عمرو عن عمر إذا عبث المجنون بامرأته طلق عليه وليه»[[1242]](#footnote-1242).

أبوبكر «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده كتبت إلى عمر في رجل مجنون يخاف ان يقتل امرأته فكتب إلى ان اجِّله سنةً يتداوي»[[1243]](#footnote-1243).

أبوبكر «عن أبي لبيدٍ أن عمر اجاز طلاق السكران بشهادة نسوةٍ»[[1244]](#footnote-1244).

أبوبكر «عن عطاء أتى ابن مسعودس رجل قال لامرأته: حبلك علی غاربك فكتب ابن مسعود إلى عمر فكتب عمر مره فليوافني بالـموسم فوافاه بالـموسم فارسل إلى عليٍّ فقال له عليٌ: ‌انشدك بالله ما نويت؟ قال: امرأتي ففرّق بينهما»[[1245]](#footnote-1245).

أبوبكر «عن الاوزاعي أن عمر ابن الخطاب لم يره شيئاً يعني طلاق الـمكره»[[1246]](#footnote-1246).

أبوبكر «عن عمرو ابن شعيب عن أبيه عن جده آن رجلاً تزوّج امرأةً على خالتها فضربه عمر وفرّق بينهما»[[1247]](#footnote-1247).

أبوبكر «أن غلاماً فجر بجاريةٍ فظهر بالجارية حملٌ فرفع إلى عمر بن الخطابس فاعترفا فجلدهما وحرص ان يجمع بينهما فابي الغلام»[[1248]](#footnote-1248).

أبوبكر «عن عاصم بن عمرو البجلي قال: خرج ناس من أهل العراق فلما قدموا على عمر قال لهم: من أنتم؟ قالوا: من أهل العراق، قال: فبإذن جئتم؟ قالوا: نعم ! فسألوا عما يحل للرجل من امرأته وهي حائض، فقال: سألتموني عن خصال ما سألني أحد بعد أن سألت رسول الله ج فقال: أما ما للرجل من امرأته وهي حائض فله ما فوق الازار»[[1249]](#footnote-1249).

أبوبكر «عن الحسن قال عمر: لا رضاع بعد الفصال»[[1250]](#footnote-1250).

أبوبكر «عن ابن عمر قال عمر: لو تقدمتُ فيها لرجمت يعني المتعة‌»[[1251]](#footnote-1251).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب انه قال: رحم الله عمر لو لا انه نهي عن الـمتعة صار الزنا جهاراً»[[1252]](#footnote-1252).

أبوبكر «عن قبيصة بن جابر عن عمر قال: لا اوتي بمحلل او محللٍ له الا رجمتهما»[[1253]](#footnote-1253).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب ان عمر استشار علي بن أبي طالب وزيد بن ثابت قال زيد: قد حلّت وقال علي: أربعة‌ اشهر وعشراً، قال زيد: ارأيت ان كانت نسيئاً؟ قال عليٌّ‌: فآخر الاجلين، قال عمر: لو وضعت ذا بطنها وزوجها على نعشه لم يدخل حفرته لكانت قد حلت»[[1254]](#footnote-1254).

أبوبكر «عن سالمٍ سمعت رجلاً من الانصار يحدث ابن عمر یقول: سمعت أباك يقول: لو وضعت الـمتوفي عنها زوجها ذا بطنها وهو علي السرير فقد حلت»[[1255]](#footnote-1255).

أبوبكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال عمر ما استفاد رجلٌ او قال عبد بعد ايمانٍ بالله خيراً‌ من امرأةٍ حسنة الخلق ودودٍ ولودٍ، وما استفاد رجلٌ بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال ان منهن غُنماً‌ لايُجدي منه وان منهن غلاًّ لايفدي منه»[[1256]](#footnote-1256).

أبوبكر «أن رجلا من بني تيم الله كان جمع بين أختين في الجاهلية فلم يفرق بين واحدة منهما حتى كان في خلافة عمر وأنه رفع شأنه إلى عمر فأرسل إليه فقال: اختر إحداهما والله لئن قربت الاخرى لاضربن رأسك»[[1257]](#footnote-1257).

أبوبكر «عن مسوق جاء رجل إلى عمر فقال: اني جعلت أمر امرأتي بيدها فطلقتْ نفسها ثلاثاً فقال عمر لعبد الله: ما تقول؟ فقال عبدالله واحدةٌ‌ وهو املك بها فقال عمر وأنا أيضاً اري ذلك»[[1258]](#footnote-1258).

أبوبكر «عن علقمة عن عبدالله أن رجلاً‌ جعل امر امرأته بيدها فطلقت نفسها ثلثاً قال: هي واحدةٌ ‌ثم لقي عمر فقال: نِعم ما رأيت»[[1259]](#footnote-1259).

أبوبكر «عن زاذان قال كنا جلوسا عند علي فسئل عن الخيار فقال سألني عنها أميرالـمؤمنين عمر فقلت إن اختارت نفسها فواحدة بائنة وإن اختارت زوجها فواحدة وهو أحق بها فقال ليس كما قلت إن اختارت نفسها فواحدة وإن اختارت زوجها فلا شيء وهو أحق بها فلم أجد بدا من متابعة أمير المؤمنين فلما وليت وأتيت في الفروج رجعت إلى ما كنت أعرف فقيل له رأيكما في الجماعة أحب إلينا من رأيك في الفرقة فضحك علي فقال أما إنه أرسل إلى زيد بن ثابت فسأله فقال إن اختارت نفسها فثلاث وإن اختارت زوجها فواحدة بائنة»[[1260]](#footnote-1260).

أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عروة ‌بن الـمغيرة ابتُلي بها وهو أمير الكوفة فارسل إلى شريح وقال: قل في رجلٍ قال لامرأته انت طالق البتة فقال قال فيها عمر: واحدةٌ ‌وهو املك بها وقال علي بن أبي طالب هي ثلاث، قال: قل فيها أنت، قال: قد قالا فيها، قال: اعزم عليك إلا قلت فيها قال شريح: أرى قوله أنت طالقٌ طلاقاً قد خرج واري قوله البتة بدعةً ‌اقف عند بدعته فإن نوي ثلاثاً‌ فثلاثٌ وان نوي واحدةً‌ فواحدةٌ بائنٌ وهو خاطِب»[[1261]](#footnote-1261).

أبوبكر «عن عمر وعبدالله أنهما قالا: امركِ بيدك واختاري سواءٌ»[[1262]](#footnote-1262).

أبوبكر «عن عمرو ابن شعيب عن أبيه عن جده أن عمر ابن الخطاب وعثمان بن عفان قالا: أيما رجلٍ ملك امرأته أمرها وخيّرها فافترق من ذلك الـمجلس فلم تحدث فيه شيئاً فامرها إلى زوجها»[[1263]](#footnote-1263).

أبوبكر «عن الـمطلب ابن حنطب عن عمر أنه جعل البتة تطليقةً ‌وزوجها املك بها»[[1264]](#footnote-1264).

أبوبكر «عن حميد بن هلال وغيره عن عمر نحواً ‌من ذلك»[[1265]](#footnote-1265).

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر وعبدالله قالا في الخلية: تطليقةٌ ‌وهو املك برجعتها»[[1266]](#footnote-1266).

أبوبكر «عن ابراهيم عن عمر وعبدالله في البرية قالا: تطليقةٌ وهو املك برجعتها»[[1267]](#footnote-1267).

أبوبكر «عن الـمنهال عن عمر في رجل طلق امرأته تطليقتين ثم قال أنت عليَّ حرامٌ فقال عمر: ما هي باهونهن»[[1268]](#footnote-1268).

أبوبكر «عن الضحاك أن أبابكر وعمر وابن مسعود قالوا: من قال لامرأته هي عليَّ حرامٌ فليست عليه بحرامٍ وعليه كفارةُ يمينٍ»[[1269]](#footnote-1269).

أبوبكر «عن الحسن قالت امرأةٌ لزوجها اراحني الله منك أو نحواً من هذا فقال نَعَم فنَعم فنعم فأتى عمر بن الخطابس فذكر ذلك له فقال عمر: تريد ان اتحملها عنك هي بك هي بك»[[1270]](#footnote-1270).

أبوبكر «عن سالم والقاسم وعبيد الله بن عبدالله ابن عمر قالوا قال عمر: انما الطلاق بيد من يحل له الفرج يعني ان العبد إذا اذن له مولاه في النكاح فالطلاق بيد العبد لا بِيد الـمولي»[[1271]](#footnote-1271).

أبوبكر «عن يزيد بن علقمة أن رجلاً‌ من بني تغلب يقال له عبادة بن النعمان كان تحته امرأةٌ ‌من بني تميم فاسلمتْ فدعاه عمر فقال اما ان تسلم واما أن انتزعها منك فابي أن يسلم فنزعها منه عمر»[[1272]](#footnote-1272).

أبوبكر «عن الحسن عن عمر في الرجل له امرأة ‌فسُئل اَ لك امرأة؟ فيقول: لا انه قال كذبة»[[1273]](#footnote-1273).

أبوبكر «عن عمرو ابن شعيب كان عمر وابوالدرداء ومعاذ يقولون: ترجع إليه ما بقي، يعني الرجل يطلق امرأته تطليقةً أو تطليقتين فتزوج ثم ترجع إليه على كم تكون عنده؟»[[1274]](#footnote-1274).

أبوبكر «عن أبي هريرة عن عمر علي ما بقي من الطلاق»[[1275]](#footnote-1275).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب عن عمر قال: اربع جائزةٌ على كل حالٍ العتق والطلاق والنكاح والنذر يعني سواء كان جادّاً أو هازلاً»[[1276]](#footnote-1276).

أبوبكر «عن كثير مولي ابن سمرة أن عمر اُتي بامرأةٍ ‌ناشزةٍ فقال لزوجها: اخلعها»[[1277]](#footnote-1277).

أبوبكر «عن عبدالله بن شهاب الخولاني شهدت عمر بن الخطاب أُتي في خلعٍ كان بين رجلٍ وامرأته فاجازه يعني يجوز الخلع دون السلطان»[[1278]](#footnote-1278).

أبوبكر «عن عبدالله بن رباح أن عمر قال اخلعها بمادون عقاصها»[[1279]](#footnote-1279).

أبوبكر «عن ابراهيم قال عمر بن الخطاب: لاندَع كتاب ربنا وسنة نبينا بقول الـمرأة الـمطلقة ثلاثاً لها السكني والنفقة»[[1280]](#footnote-1280).

أبوبكر «عن الشعبي في رجل طلق إمرأته فجاء آخر فتزوجها قال قال عمر يفرق بينهما وتكمل عدتها الأولى وتستأنف من هذا عدة جديدة ويجعل الصداق في بيت الـمال ولا يتزوجها الثاني أبدا ويصير الأول خاطبا ً من الخُطّاب»[[1281]](#footnote-1281).

أبوبكر «عن ابراهيم ابن ميسرة عن عمر قال: لا يقربها حتي ينظر أبِها حملٌ أو لا؟ يعني الأمة إذا زوجها مولاها فمات الزوج»[[1282]](#footnote-1282).

أبوبكر «عن سعيد والحسن قالا: اجّل عمر بن الخطابس العِنِّين سنة فإن استطاعها والا فرق بينهما وعليها العدة»[[1283]](#footnote-1283).

أبوبكر «عن سعيد بن الـمسيب رد عمر نسوةً الـمتوفي عنهن أزواجهن من البيداء فمنعهن الحج»[[1284]](#footnote-1284).

أبوبكر «عن الحكم كان عمر وعبدالله يقولان: لا تُنتقل يعني الـمتوفي عنها زوجها»[[1285]](#footnote-1285).

الشافعي «عَنْ مَالِكٍ أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّهُ كُتِبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مِنَ الْعِرَاقَ أَنَّ رَجُلاً قَالَ لاِمْرَأَتِهِ حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ فَكَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى عَامِلِهِ أَنْ مُرْهُ يُوَافِينِى بِمَكَّةَ فِى الْمَوْسِمِ فَبَيْنَمَا عُمَرُ يَطُوفُ بِالْبَيْتِ إِذْ لَقِيَهُ الرَّجُلُ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ عُمَرُ مَنْ أَنْتَ فَقَالَ أَنَا الَّذِى أَمَرْتَ أَنْ أُجْلَبَ عَلَيْكَ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ أَسْأَلُكَ بِرَبِّ هَذِهِ الْبَنِيَّةِ مَا أَرَدْتَ بِقَوْلِكَ حَبْلُكِ عَلَى غَارِبِكِ فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ لَوِ اسْتَحْلَفْتَنِى فِى غَيْرِ هَذَا الْمَكَانِ مَا صَدَقْتُكَ أَرَدْتُ بِذَلِكَ الْفِرَاقَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ هُوَ مَا أَرَدْتَ»[[1286]](#footnote-1286).

البيهقي «عن عمر ابن الخطاب أنه كان يقول في الخلية والبرية والبتة والبائنة واحدةٌ وهو أحق بها»[[1287]](#footnote-1287).

البيهقي «عن الثوري عن حماد عن ابراهيم أن عمر وابن مسعود كانا يقولان: إذا خيَّرها فاختارت نفسها فهي واحدةٌ وهو احق بها وان اختارت زوجها فلا شیئ»[[1288]](#footnote-1288).

الشافعي تعليقاً والبيهقي مسنداً روي «عن عمر ابن الخطاب أن رجلاً تدَلّي يأخذ عسلاً فجاءته امرأته فوقفت على الحبل فحلفت لتقطعنه أو لتُطلّقني ثلاثاً فذكر الله والاسلام فابت إلا ذلك فطلّقها ثلاثا فلما ظهر أتى عمر بن الخطابس فذكر ما كان منها إليه ومنه اليها فقال ارجع إلى امرأتك فليس هو بطلاق»[[1289]](#footnote-1289).

البيهقي روي «عن عمر ليس الرجل بأمير علی نفسه إذا جُوِّعت أو اُوثقت أو ضُربت»[[1290]](#footnote-1290).

الشافعي «عن ابن الـمسيب كان عمر يقول: أن تربص أربعة اشهر فهي تطليقةٌ وهو املك بردها ما دامت في عدتها»[[1291]](#footnote-1291).

الشافعي «عن عبيد الله بن أبي يزيد، عن أبيه، قال: أرسل عمر بن الخطاب، إلى شيخ من بني زهرة من أهل دارنا، فذهبت مع الشيخ إلى عمر وهو في الحجر، فسأله عن ولاد الجاهلية قال: وكانت الـمرأة في الجاهلية إذا طلقها زوجها أو مات عنها، نكحت بغير عدة، فقال الرجل: أما النطفة فمن فلان، وأما الولد فهو على فراش فلان، فقال عمر: صدقت، ولكن قضى رسول الله ج بالولد للفراش»[[1292]](#footnote-1292).

مالك والشافعي «عن عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ جَاءَ رَجُلٌ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ إِنِّى كَانَتْ لِى وَلِيدَةٌ وَكُنْتُ أَطَؤُهَا فَعَمَدَتِ امْرَأَتِى إِلَيْهَا فَأَرْضَعَتْهَا فَدَخَلْتُ عَلَيْهَا فَقَالَتْ دُونَكَ فَقَدْ وَاللَّهِ أَرْضَعْتُهَا. فَقَالَ عُمَرُ أَوْجِعْهَا وَأْتِ جَارِيتَكَ فَإِنَّمَا الرَّضَاعَةُ رَضَاعَةُ الصَّغِيرِ»[[1293]](#footnote-1293).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهَبَ لاِبْنِهِ جَارِيَةً فَقَالَ لاَ تَمَسَّهَا فَإِنِّى قَدْ كَشَفْتُهَا»[[1294]](#footnote-1294).

قال أبوحنيفة: «النظر إلی الفرج يحرّم وقال الشافعي: لا».

«قال البيهقي ويشبه أن يكون الجماع هو الـمراد بالكشف، فإن أهل الـمروءة يكنّون عن الجماع بمثل هذا»[[1295]](#footnote-1295).

البيهقي من طريق سفيان الثوري «كَتَبَ عَامِلٌ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ نَاسًا مِنْ قِبَلِنَا يُدْعَوْنَ السَّامِرَةَ يُسْبِتُونَ يَوْمَ السَّبْتِ وَيَقْرَءُونَ التَّوْرَاةَ وَلاَ يُؤْمِنُونَ بِيَوْمِ الْبَعْثِ فَمَا يَرَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينِ فِى ذَبَائِحِهِمْ؟ قَالَ فَكَتَبَ: هُمْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ ذَبَائِحُهُمْ ذَبَائِحُ أَهْلِ الْكِتَابِ»[[1296]](#footnote-1296).

الشافعي «عن عمر أنه قال: ما نصاری العرب بأهل الكتاب ولا يحل لنا ذبائحهم وما أنا بتاركهم حتى يسلموا أو اضرب اعناقهم»[[1297]](#footnote-1297).

مالك والشافعي «عن عروة، أن خولة بنت حكيم، دخلت على عمر بن الخطابس فقالت: إن ربيعة بن أمية استمتع بامرأة مولدة فحملت منه، فخرج عمرس يجر رداءه فزعا فقال: هذه الـمتعة، ولو كنت تقدمت فيه لرجمت»[[1298]](#footnote-1298).

الشافعي «عَنِ ابْنِ سِيرِينَ: أَنَّ امْرَأَةً طَلَّقَهَا زَوْجُهَا ثَلاَثًا وَكَانَ مِسْكِينٌ أَعْرَابِىٌّ يَقْعُدُ بِبَابِ الْمَسْجِدِ فَجَاءَتْهُ امْرَأَةٌ فَقَالَتْ: هَلْ لَكَ فِى امْرَأَةٍ تَنْكِحُهَا فَتَبِيتَ مَعَهَا اللَّيْلَةَ وَتُصْبِحَ فَتُفَارِقَهَا فَقَالَ: نَعَمْ فَكَانَ ذَلِكَ فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: إِنَّكَ إِذَا أَصْبَحْتَ فَإِنَّهُمْ سَيَقُولُونَ لَكَ فَارِقْهَا فَلاَ تَفْعَلْ ذَلِكَ فَإِنِّى مُقِيمَةٌ لَكَ مَا تَرَى وَاذْهَبْ إِلَى عُمَرَس فَلَمَّا أَصْبَحَتْ أَتَوْهُ وَأَتَوْهَا فَقَالَتْ: كَلِّمُوهُ فَأَنْتُمْ جِئْتُمْ بِهِ فَكَلِّمُوهُ فَأَبَى فَانْطَلَقَ إِلَى عُمَرَس فَقَالَ: الْزَمِ امْرَأَتَكَ فَإِنْ رَابُوكَ بِرَيْبٍ فَأْتِنِى وَأَرْسَلَ إِلَى الْمَرْأَةِ الَّتِى مَشَتْ لِذَلِكَ فَنَكَّلَ بِهَا ثُمَّ كَانَ يَغْدُو عَلَى عُمَرَ وَيَرُوحُ فِى حُلَّةٍ فَيَقُولُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَاكَ يَا ذَا الرُّقْعَتَيْنِ حُلَّةً تَغْدُو فِيهَا وَتَرُوحُ»[[1299]](#footnote-1299).

الشافعي عن مجاهد عن عمر نحواً من ذلك[[1300]](#footnote-1300).

الشافعي «عن جعفر بن محمد عن أبيه أن علياً وعمر قالا: لاي َنكح الـمحرم ولا يُنكح فإن نكح فنكاحه باطل»[[1301]](#footnote-1301).

مالك والشافعي «عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَيُّمَا رَجُلٍ تَزَوَّجَ امْرَأَةً وَبِهَا جُنُونٌ أَوْ جُذَامٌ أَوْ بَرَصٌ فَمَسَّهَا فَلَهَا صَدَاقُهَا كَامِلاً وَذَلِكَ لِزَوْجِهَا غُرْمٌ عَلَى وَلِيِّهَا»[[1302]](#footnote-1302).

البيهقي «عن ابراهيم ابن سعد عن أبيه أن عمر بن الخطاب كتب إلى بعض عماله أن اعط الناس على تعليم القرآن فكتب إليه انك كتبت إليَّ اعط الناس على تعليم القرآن فيعلّمه من ليس له فيه رغبةٌ ‌إلا رغبة في الجُعل فكتب إليه ان اعطهم على الـمروّة والصحابة»[[1303]](#footnote-1303).

أبوحنيفة «عن يزيد ابن عبدالرحمن عن الاسود أنه اعتَق مملوكاً‌ له بينه وبين اخوة له صغار فذكر ذلك لعمر بن الخطابس فأمره أن يقوِّمه ويرجئه حتى يدرك الصبية فإن شاءُوا اعتقوا وإن شاءُوا ضمنوا»[[1304]](#footnote-1304).

مالك «أنه بلغه أن عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان قضى أحدهما في امرأةٍ غَرَّت رجلاً بنفسها وذكرت أنها حرة فولدت له أولاداً فقضي أن يُفدي وُلْده بمثلهم»[[1305]](#footnote-1305).

مالك «عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى أُمَيَّةَ أَنَّ امْرَأَةً هَلَكَ عَنْهَا زَوْجُهَا فَاعْتَدَّتْ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَعَشْرًا ثُمَّ تَزَوَّجَتْ حِينَ حَلَّتْ فَمَكَثَتْ عِنْدَ زَوْجِهَا أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَنِصْفَ شَهْرٍ ثُمَّ وَلَدَتْ وَلَدًا تَامًّا فَجَاءَ زَوْجُهَا إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَدَعَا عُمَرُ نِسْوَةً مِنْ نِسَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ قُدَمَاءَ فَسَأَلَهُنَّ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنْهُنَّ أَنَا أُخْبِرُكَ عَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةِ هَلَكَ عَنْهَا زَوْجُهَا حِينَ حَمَلَتْ مِنْهُ فَأُهْرِيقَتْ عَلَيْهِ الدِّمَاءُ فَحَشَّ وَلَدُهَا فِى بَطْنِهَا فَلَمَّا أَصَابَهَا زَوْجُهَا الَّذِى نَكَحَهَا وَأَصَابَ الْوَلَدَ الْمَاءُ تَحَرَّكَ الْوَلَدُ فِى بَطْنِهَا وَكَبِرَ. فَصَدَّقَهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَفَرَّقَ بَيْنَهُمَا وَقَالَ عُمَرُ أَمَا إِنَّهُ لَمْ يَبْلُغْنِى عَنْكُمَا إِلاَّ خَيْرٌ وَأَلْحَقَ الْوَلَدَ بِالأَوَّلِ»[[1306]](#footnote-1306).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُلِيطُ أَوْلاَدَ الْجَاهِلِيَّةِ بِمَنِ ادَّعَاهُمْ فِى الإِسْلاَمِ فَأَتَى رَجُلاَنِ كِلاَهُمَا يَدَّعِى وَلَدَ امْرَأَةٍ فَدَعَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَائِفًا فَنَظَرَ إِلَيْهِمَا فَقَالَ الْقَائِفُ لَقَدِ اشْتَرَكَا فِيهِ فَضَرَبَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالدِّرَّةِ ثُمَّ دَعَا الْمَرْأَةَ فَقَالَ أَخْبِرِينِى خَبَرَكِ فَقَالَتْ كَانَ هَذَا - لأَحَدِ الرَّجُلَيْنِ - يَأْتِينِى. وَهِىَ فِى إِبِلٍ لأَهْلِهَا فَلاَ يُفَارِقُهَا حَتَّى يَظُنَّ وَتَظُنَّ أَنَّهُ قَدِ اسْتَمَرَّ بِهَا حَبَلٌ ثُمَّ انْصَرَفَ عَنْهَا فَأُهْرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاءٌ ثُمَّ خَلَفَ عَلَيْهَا هَذَا - تَعْنِى الآخَرَ - فَلاَ أَدْرِى مِنْ أَيِّهِمَا هُوَ قَالَ فَكَبَّرَ الْقَائِفُ فَقَالَ عُمَرُ لِلْغُلاَمِ وَالِ أَيَّهُمَا شِئْتَ»[[1307]](#footnote-1307).

مالك «عن بْنِ عُمَرَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَطَئُونَ وَلاَئِدَهُمْ ثُمَّ يَعْزِلُوهُنَّ لاَ تَأْتِينِى وَلِيدَةٌ يَعْتَرِفُ سَيِّدُهَا أَنْ قَدْ أَلَمَّ بِهَا إِلاَّ أَلْحَقْتُ بِهِ وَلَدَهَا فَاعْزِلُوا بَعْدُ أَوِ اتْرُكُوا»[[1308]](#footnote-1308).

**كتاب احكام الخلافة والقضاء:** الدارقطني «أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن القضاء فريضة محكمة وسنة متبعة فافهم إذا أدلي إليك بحجة وأنفذ الحق إذا وضح فإنه لا ينفع تكلم بحق لا نفاذ له وآس بين الناس في وجهك ومجلسك وعدلك حتى لا ييأس الضعيف من عدلك ولا يطمع الشريف في حيفك البينة على من إدعى واليمين على من أنكر والصلح جائز بين الـمسلمين إلا صلحا أحل حراما أو حرم حلالا لا يمنعك قضاء قضيته بالأمس راجعت فيه نفسك وهديت فيه لرشدك أن تراجع الحق فإن الحق قديم ومراجعة الحق خير من التمادي في الباطل الفهم الفهم فيما يختلج في صدرك مما لم يبلغك في الكتاب أو السنة اعرف الأمثال والأشباه ثم قس الأمور عند ذلك فاعمد إلى أحبها عند الله وأشبهها بالحق فيما ترى وأجعل لمن ادعى بينة أمدا ينتهي إليه فإن أحضر بينة أخذ بحقه وإلا وجهت القضاء عليه فإن ذلك أجلى للعمى وأبلغ في العذر الـمسلمون عدول بعضهم على بعض إلا مجلود في حد أو مجرب في شهادة زور أو ظنين في ولاء أو قرابة إن الله تولى منكم السرائر ودرأ عنكم بالبينات وإياك والقلق والضجر والتأذي بالناس والتنكر للخصوم في مواطن الحق التي يوجب الله بها الأجر ويحسن بها الذخر فإنه من يصلح نيته فيما بينه وبين الله ولو على نفسه يكفه الله ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس بما يعلم الله منه غير ذلك يشنه الله فما ظنك بثواب غير اللهﻷ في عاجل رزقه وخزائن رحمته والسلام عليك»[[1309]](#footnote-1309).

«شرح: يقال ادلي دلوه أرسلها ودلاها أخرجها، والظنين بالظاء الـمتهم وبالضاد البخيل والأول الـمقصود، والقلق ضيق الصدر ورجل قلق سئُ الخلق، واغلق الأمر إذا لم ينفسخ وغلق الرهن إذا لم يجد مخلصاً، والشين العيب».

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسي الاشعري أن لايقضي إلا أميرٌ فانه اهيَب للظالم ولشهاد الزور»[[1310]](#footnote-1310).

البغوي «قال عمر لابن مسعود: أما يبلغني انك تقضي ولست بأمير! قال بلى قال فول حارّها من تولي قارها»[[1311]](#footnote-1311).

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسي الأشعري اياك والضجر والغصب والقلق والتأذي بالناس عند الخصومة وإذا جلس عندك الخصمان فرأيت أحدهما يتعمّد الظلم فأوجع رأسه»[[1312]](#footnote-1312).

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسى الاشعري لايمنعك قضاء قضيته ثم راجعت فيه نفسك فهُديت لرشده أن تنقضه فإن الحق قديم لا ينقضه شئٌ والرجوع إلى الحق خيرٌ من التمادي في الباطل، قال البغوي هذا إذا تبين له الخطاء بنص كتاب أو سنةٍ أو اجماع فاما إذا قضى باجتهادٍ ثم تغير اجتهاده إلى غيره فلا ينقضه ولا يقضي بعده فيها بما تغير إليه اجتهاده»[[1313]](#footnote-1313).

البغوي «عن الزهري أنه قال كان مجلس عمر مغتصاً‌[[1314]](#footnote-1314) في القراء شباباً كانوا أو كهولاً فربما استشارهم فيقول: لايمنعن احدكم أن يشير برأيه، فان العلم ليس على قِدم السن ولا حداثته ولكن الله يضعه حيث يشاء»[[1315]](#footnote-1315).

البغوی «قال عمر بن الخطابس أن أناساً‌ كانوا يؤخذون بالوحى على عهد رسول اللهج وأن الوحى قد انقطع وإنما نأخذ الآن بما ظهر لنا من أعمالکم فمن أظهر لنا خيراً امناه وقربناه وليس إلينا من سريرته شیئ الله يحاسبه في سريرته ومن اظهر لنا سوءً لم نأتمنه ولم نصدّقه وان قال ان سريرته حسنةٌ»[[1316]](#footnote-1316).

البغوي «روي عن سعيد بن الـمسيب أن عمر بن الخطابس لـما جلد الثلاثة الذين شهدوا على الـمغيرة بن شعبة استتابهم فرجع اثنان فقبل شهادتهما وابي ابوبكرة أن يرجع فردَّ شهادته ويقال أن عمر قال لأبي بكرة: تُب نقبل شهادتك او إن تتب قبلت شهادتك»[[1317]](#footnote-1317).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اخْتَصَمَ إِلَيْهِ مُسْلِمٌ وَيَهُودِىٌّ فَرَأَى عُمَرُ أَنَّ الْحَقَّ لِلْيَهُودِىِّ فَقَضَى لَهُ فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِىُّ وَاللَّهِ لَقَدْ قَضَيْتَ بِالْحَقِّ. فَضَرَبَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِالدِّرَّةِ ثُمَّ قَالَ وَمَا يُدْرِيكَ فَقَالَ لَهُ الْيَهُودِىُّ إِنَّا نَجِدُ أَنَّهُ لَيْسَ قَاضٍ يَقْضِى بِالْحَقِّ إِلاَّ كَانَ عَنْ يَمِينِهِ مَلَكٌ وَعَنْ شِمَالِهِ مَلَكٌ يُسَدِّدَانِهِ وَيُوَفِّقَانِهِ لِلْحَقِّ مَادَامَ مَعَ الْحَقِّ فَإِذَا تَرَكَ الْحَقَّ عَرَجَا وَتَرَكَاهُ»[[1318]](#footnote-1318).

مالك «عن ربيعة بن أبي عبد الرحمن انه قال:قدم على عمر بن الخطاب رجل من أهل العراق فقال لقد جئتك لأمر ماله رأس ولا ذنب فقال عمر ما هو قال شهادات الزور ظهرت بأرضنا فقال عمر أو قد كان ذلك قال نعم فقال عمر والله لا يؤسر رجل في الإسلام بغير العدول»[[1319]](#footnote-1319).

مالك «أنه بلغه ان عمر بن الخطابس قال: لايجوز شهادة خصم ولا ظنين»[[1320]](#footnote-1320).

مالك «عَنْ عَمْرِو بْنِ يَحْيَى الْمَازِنِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ كَانَ فِى حَائِطِ جَدِّهِ رَبِيعٌ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَأَرَادَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَنْ يُحَوِّلَهُ إِلَى نَاحِيَةٍ مِنَ الْحَائِطِ هِىَ أَقْرَبُ إِلَى أَرْضِهِ فَمَنَعَهُ صَاحِبُ الْحَائِطِ فَكَلَّمَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فِى ذَلِكَ فَقَضَى لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ بِتَحْوِيلِهِ»[[1321]](#footnote-1321).

«قلت: كان عمر يريد أن الـمنع فيما لايتعلق به ضررٌ مشاحةً‌ ومكابرةً‌ لايُتبع وانما الخصومات التي يقضي فيها ما فيه نفع وضررٌ معتدٌّ به عند العقلاء».

مالك «عَنْ هِشَامِ بْنِ عُرْوَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ يَحْيَى بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَاطِبٍ أَنَّ رَقِيقًا لِحَاطِبٍ سَرَقُوا نَاقَةً لِرَجُلٍ مِنْ مُزَيْنَةَ فَانْتَحَرُوهَا فَرُفِعَ ذَلِكَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَأَمَرَ عُمَرُ كَثِيرَ بْنَ الصَّلْتِ أَنْ يَقْطَعَ أَيْدِيَهُمْ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَرَاكَ تُجِيعُهُمْ. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ وَاللَّهِ لأُغَرِّمَنَّكَ غُرْمًا يَشُقُّ عَلَيْكَ ثُمَّ قَالَ لِلْمُزَنِىِّ كَمْ ثَمَنُ نَاقَتِكَ فَقَالَ الْمُزَنِىُّ قَدْ كُنْتُ وَاللَّهِ أَمْنَعُهَا مِنْ أَرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ. فَقَالَ عُمَرُ أَعْطِهِ ثَمَانَمِائَةِ دِرْهَمٍ. قَالَ يَحْيَى سَمِعْتُ مَالِكًا يَقُولُ وَلَيْسَ عَلَى هَذَا الْعَمَلُ عِنْدَنَا فِى تَضْعِيفِ الْقِيمَةِ»[[1322]](#footnote-1322).

«قلت: اصل ذلك أن عمر كان يعزّر بالـمال وفي ذلك أحاديث كثيرة مرفوعةٌ وموقوفةٌ‌».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَنْحَلُونَ أَبْنَاءَهُمْ نُحْلاً ثُمَّ يُمْسِكُونَهَا فَإِنْ مَاتَ ابْنُ أَحَدِهِمْ قَالَ مَالِى بِيَدِى لَمْ أُعْطِهِ أَحَدًا. وَإِنْ مَاتَ هُوَ قَالَ هُوَ لاِبْنِى قَدْ كُنْتُ أَعْطَيْتُهُ إِيَّاهُ. مَنْ نَحَلَ نِحْلَةً فَلَمْ يَحُزْهَا الَّذِى نُحِلَهَا - حَتَّى يَكُونَ إِنْ مَاتَ لِوَرَثَتِهِ - فَهِىَ بَاطِلٌ»[[1323]](#footnote-1323).

مالك «عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ أَبِى غَطَفَانَ بْنِ طَرِيفٍ الْمُرِّىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ مَنْ وَهَبَ هِبَةً لِصِلَةِ رَحِمٍ أَوْ عَلَى وَجْهِ صَدَقَةٍ فَإِنَّهُ لاَ يَرْجِعُ فِيهَا وَمَنْ وَهَبَ هِبَةً يَرَى أَنَّهُ إِنَّمَا أَرَادَ بِهَا الثَّوَابَ فَهُوَ عَلَى هِبَتِهِ يَرْجِعُ فِيهَا إِذَا لَمْ يُرْضَ مِنْهَا»[[1324]](#footnote-1324).

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرِ بْنِ حَزْمٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عَمْرَو بْنَ سُلَيْمٍ الزُّرَقِىَّ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ قِيلَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ هَا هُنَا غُلاَمًا يَفَاعًا لَمْ يَحْتَلِمْ مِنْ غَسَّانَ وَوَارِثُهُ بِالشَّامِ وَهُوَ ذُو مَالٍ وَلَيْسَ لَهُ هَا هُنَا إِلاَّ ابْنَةُ عَمٍّ لَهُ. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَلْيُوصِ لَهَا. قَالَ فَأَوْصَى لَهَا بِمَالٍ يُقَالُ لَهُ بِئْرُ جُشَمٍ قَالَ عَمْرُو بْنُ سُلَيْمٍ فَبِيعَ ذَلِكَ الْمَالُ بِثَلاَثِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَابْنَةُ عَمِّهِ الَّتِى أَوْصَى لَهَا هِىَ أُمُّ عَمْرِو بْنِ سُلَيْمٍ الزُّرَقِىِّ»[[1325]](#footnote-1325).

مالك «عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ دَلاَفٍ الْمُزَنِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَجُلاً مِنْ جُهَيْنَةَ كَانَ يَسْبِقُ الْحَاجَّ فَيَشْتَرِى الرَّوَاحِلَ فَيُغْلِى بِهَا ثُمَّ يُسْرِعُ السَّيْرَ فَيَسْبِقُ الْحَاجَّ فَأَفْلَسَ فَرُفِعَ أَمْرُهُ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الأُسَيْفِعَ أُسَيْفِعَ جُهَيْنَةَ رَضِىَ مِنْ دِينِهِ وَأَمَانَتِهِ بِأَنْ يُقَالَ سَبَقَ الْحَاجَّ أَلاَ وَإِنَّهُ قَدْ دَانَ مُعْرِضًا فَأَصْبَحَ قَدْ رِينَ بِهِ فَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَيْهِ دَيْنٌ فَلْيَأْتِنَا بِالْغَدَاةِ نَقْسِمُ مَالَهُ بَيْنَهُمْ وَإِيَّاكُمْ وَالدَّيْنَ فَإِنَّ أَوَّلَهُ هَمٌّ وَآخِرَهُ حَرْبٌ»[[1326]](#footnote-1326).

**الحدود:** مالك «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدٍ الْقَارِىِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَجُلٌ مِنْ قِبَلِ أَبِى مُوسَى الأَشْعَرِىِّ فَسَأَلَهُ عَنِ النَّاسِ فَأَخْبَرَهُ ثُمَّ قَالَ لَهُ عُمَرُ هَلْ كَانَ فِيكُمْ مِنْ مُغَرِّبَةِ خَبَرٍ فَقَالَ نَعَمْ رَجُلٌ كَفَرَ بَعْدَ إِسْلاَمِهِ. قَالَ فَمَا فَعَلْتُمْ بِهِ قَالَ قَرَّبْنَاهُ فَضَرَبْنَا عُنُقَهُ. فَقَالَ عُمَرُ أَفَلاَ حَبَسْتُمُوهُ ثَلاَثًا وَأَطْعَمْتُمُوهُ كُلَّ يَوْمٍ رَغِيفًا وَاسْتَتَبْتُمُوهُ لَعَلَّهُ يَتُوبُ وَيُرَاجِعُ أَمْرَ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ عُمَرُ اللَّهُمَّ إِنِّى لَمْ أَحْضُرْ وَلَمْ آمُرْ وَلَمْ أَرْضَ إِذْ بَلَغَنِى»[[1327]](#footnote-1327).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ الرَّجْمُ فِى كِتَابِ اللَّهِ حَقٌّ عَلَى مَنْ زَنَى مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ إِذَا أُحْصِنَ إِذَا قَامَتِ الْبَيِّنَةُ أَوْ كَانَ الْحَبَلُ أَوْ الاِعْتِرَاف»[[1328]](#footnote-1328).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ في قصة وفاة عمر أنه قال: إِيَّاكُمْ أَنْ تَهْلِكُوا عَنْ آيَةِ الرَّجْمِ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ لاَ نَجِدُ حَدَّيْنِ فِى كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ رَجَمَ رَسُولُ اللَّهِ ج وَرَجَمْنَا وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْلاَ أَنْ يَقُولَ النَّاسُ زَادَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى. لَكَتَبْتُهَا الشَّيْخُ وَالشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَتَّةَ. فَإِنَّا قَدْ قَرَأْنَاهَا»[[1329]](#footnote-1329).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ عَنْ أَبِى وَاقِدٍ اللَّيْثِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَاهُ رَجُلٌ وَهُوَ بِالشَّامِ فَذَكَرَ لَهُ أَنَّهُ وَجَدَ مَعَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً فَبَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَبَا وَاقِدٍ اللَّيْثِىَّ إِلَى امْرَأَتِهِ يَسْأَلُهَا عَنْ ذَلِكَ فَأَتَاهَا وَعِنْدَهَا نِسْوَةٌ حَوْلَهَا فَذَكَرَ لَهَا الَّذِى قَالَ زَوْجُهَا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَأَخْبَرَهَا أَنَّهَا لاَ تُؤْخَذُ بِقَوْلِهِ وَجَعَلَ يُلَقِّنُهَا أَشْبَاهَ ذَلِكَ لِتَنْزِعَ فَأَبَتْ أَنْ تَنْزِعَ وَتَمَّتْ عَلَى الاِعْتِرَافِ فَأَمَرَ بِهَا عُمَرُ فَرُجِمَتْ»[[1330]](#footnote-1330).

مالك «عَنْ نَافِعٍ أَنَّ عَبْدًا كَانَ يَقُومُ عَلَى رَقِيقِ الْخُمُسِ وَأَنَّهُ اسْتَكْرَهَ جَارِيَةً مِنْ ذَلِكَ الرَّقِيقِ فَوَقَعَ بِهَا فَجَلَدَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَنَفَاهُ وَلَمْ يَجْلِدِ الْوَلِيدَةَ لأَنَّهُ اسْتَكْرَهَهَا»[[1331]](#footnote-1331).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ سُلَيْمَانَ بْنَ يَسَارٍ أَخْبَرَهُ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَيَّاشِ بْنِ أَبِى رَبِيعَةَ الْمَخْزُومِىَّ قَالَ أَمَرَنِى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى فِتْيَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَجَلَدْنَا وَلاَئِدَ مِنْ وَلاَئِدِ الإِمَارَةِ خَمْسِينَ خَمْسِينَ فِى الزِّنَا»[[1332]](#footnote-1332).

مالك «عَنْ أَبِى الزِّنَادِ أَنَّهُ قَالَ جَلَدَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ عَبْدًا فِى فِرْيَةٍ ثَمَانِينَ. قَالَ أَبُو الزِّنَادِ فَسَأَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ أَدْرَكْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَالْخُلَفَاءَ هَلُمَّ جَرًّا فَمَا رَأَيْتُ أَحَدًا جَلَدَ عَبْدًا فِى فِرْيَةٍ أَكْثَرَ مِنْ أَرْبَعِينَ»[[1333]](#footnote-1333).

مالك «عَنْ أَبِى الرِّجَالِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَارِثَةَ بْنِ النُّعْمَانِ الأَنْصَارِىِّ ثُمَّ مِنْ بَنِى النَّجَّارِ عَنْ أُمِّهِ عَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ رَجُلَيْنِ اسْتَبَّا فِى زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَحَدُهُمَا لِلآخَرِ وَاللَّهِ مَا أَبِى بِزَانٍ وَلاَ أُمِّى بِزَانِيَةٍ. فَاسْتَشَارَ فِى ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ قَائِلٌ مَدَحَ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَقَالَ آخَرُونَ قَدْ كَانَ لأَبِيهِ وَأُمِّهِ مَدْحٌ غَيْرُ هَذَا نَرَى أَنْ تَجْلِدَهُ الْحَدَّ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ ثَمَانِينَ»[[1334]](#footnote-1334).

مالك «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِرَجُلٍ خَرَجَ بِجَارِيَةٍ لاِمْرَأَتِهِ مَعَهُ فِى سَفَرٍ فَأَصَابَهَا فَغَارَتِ امْرَأَتُهُ. فَذَكَرَتْ ذَلِكَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ وَهَبَتْهَا لِى، فَقَالَ عُمَرُ لَتَأْتِينِى بِالْبَيِّنَةِ أَوْ لأَرْمِيَنَّكَ بِالْحِجَارَةِ. قَالَ فَاعْتَرَفَتِ امْرَأَتُهُ أَنَّهَا وَهَبَتْهَا لَهُ»[[1335]](#footnote-1335).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرِو بْنِ الْحَضْرَمِىِّ جَاءَ بِغُلاَمٍ لَهُ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ لَهُ اقْطَعْ يَدَ غُلاَمِى هَذَا فَإِنَّهُ سَرَقَ. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ مَاذَا سَرَقَ فَقَالَ سَرَقَ مِرْآةً لاِمْرَأَتِى ثَمَنُهَا سِتُّونَ دِرْهَمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَرْسِلْهُ فَلَيْسَ عَلَيْهِ قَطْعٌ خَادِمُكُمْ سَرَقَ مَتَاعَكُمْ»[[1336]](#footnote-1336).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ عَلَيْهِمْ فَقَالَ إِنِّى وَجَدْتُ مِنْ فُلاَنٍ رِيحَ شَرَابٍ فَزَعَمَ أَنَّهُ شَرَابُ الطِّلاَءِ وَأَنَا سَائِلٌ عَمَّا شَرِبَ فَإِنْ كَانَ يُسْكِرُ جَلَدْتُهُ. فَجَلَدَهُ عُمَرُ الْحَدَّ تَامًّا»[[1337]](#footnote-1337).

مالك «عَنْ ثَوْرِ بْنِ زَيْدٍ الدِّيلِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ اسْتَشَارَ فِى الْخَمْرِ يَشْرَبُهَا الرَّجُلُ فَقَالَ لَهُ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ نَرَى أَنْ تَجْلِدَهُ ثَمَانِينَ فَإِنَّهُ إِذَا شَرِبَ سَكِرَ وَإِذَا سَكِرَ هَذَى وَإِذَا هَذَى افْتَرَى أَوْ كَمَا قَالَ فَجَلَدَ عُمَرُ فِى الْخَمْرِ ثَمَانِينَ»[[1338]](#footnote-1338).

«البغوي في قصة جلد الوليد بن عقبة في الخمر قول علي جلد النبي ج أربعين وجلد أبوبكر أربعين وعمر ثمانين وكلٌّ سنةٌ وهذا احبُّ إليَّ يعني الأربعين»[[1339]](#footnote-1339).

مالک «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ حَدِّ الْعَبْدِ فِى الْخَمْرِ فَقَالَ بَلَغَنِى أَنَّ عَلَيْهِ نِصْفَ حَدِّ الْحُرِّ فِى الْخَمْرِ وَأَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ قَدْ جَلَدُوا عَبِيدَهُمْ نِصْفَ حَدِّ الْحُرِّ فِى الْخَمْرِ»[[1340]](#footnote-1340).

مالك «عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ عَنْ وَاقِدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ عَنْ مَحْمُودِ بْنِ لَبِيدٍ الأَنْصَارِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ حِينَ قَدِمَ الشَّامَ شَكَا إِلَيْهِ أَهْلُ الشَّامِ وَبَاءَ الأَرْضِ وَثِقَلَهَا وَقَالُوا لاَ يُصْلِحُنَا إِلاَّ هَذَا الشَّرَابُ. فَقَالَ عُمَرُ اشْرَبُوا هَذَا الْعَسَلَ. قَالُوا لاَ يُصْلِحُنَا الْعَسَلُ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الأَرْضِ هَلْ لَكَ أَنْ نَجْعَلَ لَكَ مِنْ هَذَا الشَّرَابِ شَيْئًا لاَ يُسْكِرُ قَالَ نَعَمْ. فَطَبَخُوهُ حَتَّى ذَهَبَ مِنْهُ الثُّلُثَانِ وَبَقِىَ الثُّلُثُ فَأَتَوْا بِهِ عُمَرَ فَأَدْخَلَ فِيهِ عُمَرُ إِصْبَعَهُ ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ فَتَبِعَهَا يَتَمَطَّطُ فَقَالَ هَذَا الطِّلاَءُ هَذَا مِثْلُ طِلاَءِ الإِبِلِ. فَأَمَرَهُمْ عُمَرُ أَنْ يَشْرَبُوهُ فَقَالَ لَهُ عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ أَحْلَلْتَهَا وَاللَّهِ. فَقَالَ عُمَرُ كَلاَّ وَاللَّهِ اللَّهُمَّ إِنِّى لاَ أُحِلُّ لَهُمْ شَيْئًا حَرَّمْتَهُ عَلَيْهِمْ وَلاَ أُحَرِّمُ عَلَيْهِمْ شَيْئًا أَحْلَلْتَهُ لَهُمْ»[[1341]](#footnote-1341).

البغوي روی «أن رجلين تشاتما عند عِنْدَ أَبِى بَكْرٍس فَلَمْ يَقُلْ لَهُمَا شَيْئًا وَتَشَاتَمَا عِنْدَ عُمَرَ فَأَدَّبَهُمَا في الجراح»[[1342]](#footnote-1342).

مالك «بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَوَّمَ الدِّيَةَ عَلَى أَهْلِ الْقُرَى فَجَعَلَهَا عَلَى أَهْلِ الذَّهَبِ أَلْفَ دِينَارٍ وَعَلَى أَهْلِ الْوَرِقِ اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفَ دِرْهَمٍ»[[1343]](#footnote-1343).

مالک «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عِرَاكِ بْنِ مَالِكٍ وَسُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِى سَعْدِ بْنِ لَيْثٍ أَجْرَى فَرَسًا فَوَطِئَ عَلَى إِصْبَعِ رَجُلٍ مِنْ جُهَيْنَةَ فَنُزِىَ مِنْهَا فَمَاتَ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلَّذِى ادُّعِىَ عَلَيْهِمْ أَتَحْلِفُونَ بِاللَّهِ خَمْسِينَ يَمِينًا مَا مَاتَ مِنْهَا فَأَبَوْا وَتَحَرَّجُوا وَقَالَ لِلآخَرِينَ أَتَحْلِفُونَ أَنْتُمْ فَأَبَوْا فَقَضَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِشَطْرِ الدِّيَةِ عَلَى السَّعْدِيِّينَ[[1344]](#footnote-1344).

قَالَ مَالِكٌ وَلَيْسَ الْعَمَلُ عَلَى هَذَا [[1345]](#footnote-1345)، وقال الشافعي نحواً من ذلك»[[1346]](#footnote-1346).

«قلت: ان البداية أما بالـمدعي عليهم فاظن أن عمر بن الخطاب كان عنده أنه يجوز أن يُبدأ بهؤلاء وهؤلاء فالبداية بالـمدعي عليهم هو القياس والبداية بالـمدعين محوّل عن القياس احتياطاً ‌لأمر القتل، وأما قضاؤه بنصف الدية على السعديين فيجري فيه ما قال البغوي في حديث جرير بن عبدالله بعث رسول الله ج سريةً إلى خثعم فاعتصم ناس منهم بالسجود فاسرع فيهم القتل فبلغ ذلك النبي ج فأمر بنصف العقل الحديث فقال أمر بنصف الدية استطابةً لانفس اهليهم أو زجراً‌ للمسلمين في ترك التثبت عند وقوع الشبهة[[1347]](#footnote-1347).

والاوجه عندي انه علی طريق الصلح يشهد له كتاب عمر إلى أبي عبيدة واحرص على الصلح إذا لم يستبن لك القضاءُ»[[1348]](#footnote-1348).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ جُنْدُبٍ عَنْ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَضَى فِى الضِّرْسِ بِجَمَلٍ وَفِى التَّرْقُوَةِ بِجَمَلٍ وَفِى الضِّلَعِ بِجَمَلٍ»[[1349]](#footnote-1349).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ نَشَدَ النَّاسَ بِمِنًى مَنْ كَانَ عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الدِّيَةِ أَنْ يُخْبِرَنِى. فَقَامَ الضَّحَّاكُ بْنُ سُفْيَانَ الْكِلاَبِىُّ فَقَالَ كَتَبَ إِلَىَّ رَسُولُ اللَّهِ ج أَنْ أُوَرِّثَ امْرَأَةَ أَشْيَمَ الضِّبَابِىِّ مِنْ دِيَةِ زَوْجِهَا. فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ادْخُلِ الْخِبَاءَ حَتَّى آتِيَكَ فَلَمَّا نَزَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَخْبَرَهُ الضَّحَّاكُ فَقَضَى بِذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ. قَالَ ابْنُ شِهَابٍ وَكَانَ قَتْلُ أَشْيَمَ خَطَأً»[[1350]](#footnote-1350).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَنِى مُدْلِجٍ - يُقَالُ لَهُ قَتَادَةُ - حَذَفَ[[1351]](#footnote-1351) ابْنَهُ بِالسَّيْفِ فَأَصَابَ سَاقَهُ فَنُزِىَ فِى جُرْحِهِ فَمَاتَ فَقَدِمَ سُرَاقَةُ بْنُ جُعْشُمٍ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَذَكَرَ ذَلِكَ لَهُ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ اعْدُدْ عَلَى مَاءِ قُدَيْدٍ عِشْرِينَ وَمِائَةَ بَعِيرٍ حَتَّى أَقْدَمَ عَلَيْكَ فَلَمَّا قَدِمَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَخَذَ مِنْ تِلْكَ الإِبِلِ ثَلاَثِينَ حِقَّةً وَثَلاَثِينَ جَذَعَةً وَأَرْبَعِينَ خَلِفَةً[[1352]](#footnote-1352) ثُمَّ قَالَ أَيْنَ أَخُو الْمَقْتُولِ قَالَ هَا أَنَا ذَا. قَالَ خُذْهَا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لَيْسَ لِقَاتِلٍ شَىْءٌ »[[1353]](#footnote-1353).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَتَلَ نَفَرًا خَمْسَةً أَوْ سَبْعَةً بِرَجُلٍ وَاحِدٍ قَتَلُوهُ قَتْلَ غِيلَةٍ وَقَالَ عُمَرُ لَوْ تَمَالأَ عَلَيْهِ أَهْلُ صَنْعَاءَ لَقَتَلْتُهُمْ جَمِيعًا»[[1354]](#footnote-1354).

البيهقي روينا «عن عمر بن الخطاب انه قتل ثلاثة نفرٍ بامرأةٍ اقادهم بها»[[1355]](#footnote-1355).

الشافعي أخبرنا محمد بن الحسن أخبرنا ابوحنيفة «عَنْ حَمَّادٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ: أَنَّ رَجُلاً مِنْ بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ قَتَلَ رَجُلاً مِنْ أَهْلِ الْحِيرَةِ فَكَتَبَ فِيهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس أَنْ يُدْفَعَ إِلَى أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ فَإِنْ شَاءُوا قَتَلُوا وَإِنْ شَاءُوا عَفَوْا فَدُفِعَ الرَّجُلُ إِلَى وَلِىِّ الْمَقْتُولِ إِلَى رَجُلٍ يُقَالُ لَهُ حُنَيْنٌ مِنْ أَهْلِ الْحِيرَةِ فَقَتَلَهُ فَكَتَبَ عُمَرُ بَعْدَ ذَلِكَ إِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَمْ يُقْتَلْ فَلاَ تَقْتُلُوهُ. فَرَأَوْا أَنَّ عُمَرَس أَرَادَ أَنْ يُرْضِيَهُمْ مِنَ الدِّيَةِ»[[1356]](#footnote-1356).

ناظر الشافعي في ذلك بكلامٍ مبسوطٍ وكان فيما قال:

«قلنا: أفرأيت وكتب أن اقتلوه وقتل ولم يرجع عنه، أكان يكون لعمر مع النبي ج حجة؟ قال: فلا، قلنا: فأحسن حالك أن تكون احتججت بغير حجة، أرأيت لو لم يكن فيه عن النبي ج شيء يقيم الحجة عليك به؟ ولم يكن فيه إلا ما قال عمر؟ أكان يحكم بحكم ثم يرجع عنه إلا عن علم بلغه هو أولى من قوله أو أن يرى أن الذي رجع إليه أولى به من الذي قال فيكون قوله راجعا أولى أن يصير إليه؟ قال: فلعله أراد أن يرضيه بالدية؟، قلنا: فلعله أراد أن يخيفه بالقتل ولا يقتله؟ قال: ليس هذا في الحديث قلنا: وليس ما قلت به في الحديث»[[1357]](#footnote-1357).

البيهقي روينا «عن مكحول في قتل عبادة‌ بن الصامت نبطيا وقول عمر: اجلس للقصاص، فقال زيد بن ثابت: أتُقِيد عبدَك من اخيك؟ فترك عمر القود وقضى عليه بالدية، قال: وروينا في مثل هذه القصة فقال أبوعبيدة بن الجراح أرأيت لو قتل عبدا له أكنتَ قاتله؟ فصمت عمر بن الخطاب»[[1358]](#footnote-1358).

الشافعي منقطعاً والبيهقي موصولاً‌ «عن عَمْرِو بْنِ شُعَيْبٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ كَانَا لَا يَقْتُلَانِ الْحُرَّ بِالْعَبْدِ»[[1359]](#footnote-1359).

البيهقي «عن الاحنف بن قيس عن عمر وعلي في الحُر يقتل العبد قالا: ثمنه بالغا ‌ما بلغ»[[1360]](#footnote-1360).

البيهقي في قصة الـمدلجي «عن عمرو بن شعيب عن أبيه عن جده قال عمر: لو لا اني سمعتُ رسول الله ج يقول: لايقاد الاب من ابنه لقتلته هلم ديته فأتاه بها فدفعها إلى ورثته وترك أباه»[[1361]](#footnote-1361).

البيهقي «عن عرفجة عن عمر مرفوعاً ليس علی الوالد قودٌ من ولده»[[1362]](#footnote-1362).

البيهقي قال البخاري في الترجمة ‌وذكره ابن الـمنذر يذكر «عن عمر بن الخطاب انه قال: يقاد الـمرأةُ ‌من الرجل في كل عمدٍ يبلغ نفسه فما دونها»[[1363]](#footnote-1363).

البيهقي رُوينا «عن عمر بن الخطابس فيما كتب عمر بن عبدالعزيز يقاد الـمملوك من الـمملوك في كلِّ عمد يبلغ نفسه فمادون ذلك»[[1364]](#footnote-1364).

البيهقي رُوينا «عن عمر بن الخطاب مادل علی وجوب القصاص بالضرب بالعصا وغيره إذا كان مثله يقتل»[[1365]](#footnote-1365).

البيهقي روینا «عن ابن شهاب أن أبابكر الصديق وعمر بن الخطاب وعثمان بن عفان اعطوا القود من أنفسهم فلم يُستقد منهم وهم سلاطين»[[1366]](#footnote-1366).

الشافعي «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ وَعَنْ مَكْحُولٍ وَعَطَاءٍ قَالُوا: أَدْرَكْنَا النَّاسَ عَلَى أَنَّ دِيَةَ الْمُسْلِمِ الْحُرِّ عَلَى عَهْدِ النَّبِىِّ ج مِائَةٌ مِنَ الإِبِلِ فَقَوَّمَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس تِلْكَ الدِّيَةَ عَلَى أَهْلِ الْقُرَى أَلْفَ دِينَارٍ أَوِ اثْنَىْ عَشَرَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَدِيَةَ الْحُرَّةِ الْمُسْلِمَةِ إِذَا كَانَتْ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى خَمْسَمِائَةِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةَ آلاَفِ دِرْهَمٍ فَإِذَا كَانَ الَّذِى أَصَابَهَا مِنَ الأَعْرَابِ فَدِيَتُهَا خَمْسُونَ مِنَ الإِبِلِ وَدِيَةُ الأَعْرَابِيَّةِ إِذَا أَصَابَهَا الأَعْرَابِىُّ خَمْسُونَ مِنَ الإِبِلِ لاَ يُكَلَّفُ الأَعْرَابِىُّ الذَّهَبَ وَلاَ الْوَرِقَ»[[1367]](#footnote-1367).

محمد بن الحسن أخبرنا أبوحنيفة «عن الهيثم عن عامر الشعبي عن عبيدة السلماني عن عمر بن الخطاب قال: علي أهل الورق من الدية عشرة آلاف درهم وعلى أهل الذهب ألف دينار وعلى اهل البقرة مائتا بقرةٍ وعلى أهل الابل مائة من الابل وعلى أهل الغنم الفا شاةٍ وعلى أهل الحُلل مائتا حلةٍ قال محمد: وبهذا كله نأخذ وكان أبوحنيفة يأخذ من ذلك بالابل والدراهم والدنانير»[[1368]](#footnote-1368).

الشافعي «قال محمد بن الحسن بلَغنا عن عمر بن الخطاب انه فرض على أهل الذهب ألف دينار وعلى أهل الورق عشرة ‌آلاف درهم حدَّثنا بذلك أبوحنيفة عن الهيثم عن الشعبي عن عمر بن الخطاب وزاد على أهل البقر مائتي بقرةٍ وعلى أهل الابل مائة من الابل وعلى أهل الغنم الفي شاةٍ قال محمد بن الحسن وقال أهل الـمدينة أن عمر فرض الدية على أهل الورق اثني عشر الف درهم وساق الكلام إلى أن قال ونحن فيما نظن أعلم بفريضة عمر بن الخطاب من أهل الـمدينة، لأن الدراهم على أهل العراق»[[1369]](#footnote-1369).

قال محمد: «وصدق أهل الـمدينة أن عمر بن الخطاب فرض من الدية اثني عشر الفاً ولكنه فرضها اثني عشر ألف درهم وزنَ ستةٍ أخبرني الثوري عن مغيرة الضبي عن ابراهيم قالت كانت الدية الابل فجعلت الابل الصغير والكبير كل بعير مائة وعشرون درهماً‌ وزن ستةٍ فذلك اثني عشرة‌آلاف درهم»[[1370]](#footnote-1370).

قال الشافعي: «فقلت لـمحمد ابن الحسن أتقول أن الدية اثنا عشر ألف درهم وزن ستةٍ‌؟ فقال: لا، فقلت: ومن أين زعمت ان كنت اعلم بالدية من أهل الحجاز، لأن عمر قضى فيها بشئ لاتَقضي به! قال: لم يكونوا يحسنون قلت: أفتروي شيئاً ‌تجعله اصلاً في الحكم وأنت تزعم أن من روي عنه لا يعرف ماقضي به؟»[[1371]](#footnote-1371).

الشافعي أخبرنا محمد أخبرنا أبوحنيفة «عن حماد عن ابراهيم أن عمر بن الخطاب اُتى برجلٍ قد قتل عمداً‌ فأمر بقتله فعفي بعض الأولياء فأمر بقتله فقال ابن مسعودٍ: ‌كانت النفس لهم جميعاً ‌فلما عفي هذا احيا النفس فلا يسطيع أن يأخذ حقه حتى يأخذ حق غيره، قال: فما تري؟ قال: أري أن تجعل الدية عليه في ماله وترفع حصة الذي عفي، فقال عمر: وأنا أرى ذلك»[[1372]](#footnote-1372).

البيهقي «عن الأَعْمَشُ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهْبٍ قَالَ: وَجَدَ رَجُلٌ عِنْدَ امْرَأَتِهِ رَجُلاً فَقَتَلَهَا فَرُفِعَ ذَلِكَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِس فَوَجَدَ عَلَيْهَا بَعْضُ إِخْوَتِهَا فَتَصَدَّقَ عَلَيْهِ بِنَصِيبِهِ فَأَمَرَ عُمَرُ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ لِسَائِرِهِمْ بِالدِّيَةِ»[[1373]](#footnote-1373).

البيهقي روي «عن عمر أن رجلاً قتل رجلاً فقالت اخت الـمقتول وهي امرأةُ القاتل: عفوتُ عن حصتي من زوجي، فقال عمر: عتق الرجل من القتل»[[1374]](#footnote-1374).

البیهقي روي «عن عمر أنه قال: عمد الصبي وخطاءه سواءٌ‌ يعنی للعمد حكم الخطاء»[[1375]](#footnote-1375).

البيهقي «عن ابن فراس خطبَنا عمر فقال: اني لم ابعث عمالي يضربون ابشاركم ولا يأخذوا أموالكم فمن فُعل به غير ذلك فليرفعه اُقِصُّه منه فقال عمرو ابن العاص: لو أن رجلاً‌ ادّب بعض رعيته أ تَقصه منه؟ قال: أي والذي نفسي بيده لاقصه منه وقد رأيت النبيج اقتص من نفسه»[[1376]](#footnote-1376).

البيهقي «عن عطاء عن عمر لا اُقِيد من العظام يعني غير السنّ»[[1377]](#footnote-1377).

البيهقي روينا «عن عمر وعلي أنهما قالا: من قتله حدٌّ فلا عقل له وقالا: الذي يموت في القصاص لا دية له»[[1378]](#footnote-1378).

البيهقي «عن مجاهد أن عمر بن الخطاب قضي فيمن قُتل في الحرم أو في شهر الحرام أو هو محرم بالدية وثُلث الدية»[[1379]](#footnote-1379).

الشافعي «قرأناه علی مالك لم نعلم أحداً‌ من الأئمة في القديم والحديث قضي فيما دون الـموضحة بشیئ»[[1380]](#footnote-1380).

زاد بعض أصحابه عنه وهو -والله يغفرلنا وله- يروي عن امامين عظيمين من الـمسلمين عمر وعثمان انهما قضيا فيما دون الـموضحة بشیئٍ موقتٍ، ثم قيل: يحتمل انهما قضيا بطريق الحكومة[[1381]](#footnote-1381)، والله اعلم.

البيهقي روي «عن عمر أنه قال: والاسنان سواءٌ ‌الضرس والثنيّة كانه رجع إليه»[[1382]](#footnote-1382).

البيهقي «عن سعيد ابن الـمسيب كان عمر يفاوت بين الاصابع حتی وجد كتاب آل عمرو بن حزم يذكرون انه من رسول الله وفيما هنالك من الاصابع عشر عشر»[[1383]](#footnote-1383).

«قلت: والاصل في تقدير الديات كتاب رسول الله ج الذي رُوی عن عمرو بن حزم وقد اثبته عمر بن الخطاب واخذ به الشافعي عن محمد عن محمد بن ابان عن عمر بن الخطاب وعلي بن أبي طالب انهما قالا: عقل الـمرأة‌ علي النصف من دية الرجل»[[1384]](#footnote-1384).

الشافعي «أخبرنا فضيل بن عياض عن منصور بن الـمعتمر عن ثابت الحداد عن ابن الـمسيب أن عمر بن الخطاب قضي في دية ‌اليهودي والنصراني بأربعة آلافٍ وفي دية الـمجوسي بثمان مائة درهم»[[1385]](#footnote-1385).

الشافعي يروي «عن عمر بن الخطاب وعلي في العبد يُقتل قيمته بالغةً ‌ما بلغت»[[1386]](#footnote-1386).

البيهقي من طريق الثوري «عن حماد عن ابراهيم أن الزبير وعلياًّ اختصما في موالي لصفية إلى عمر بن الخطاب فقضي بالـميراث للزبير والعقل علي عليٍّ»[[1387]](#footnote-1387).

البيهقي «عن الشعبي أنه قال: جَعَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس الدِّيَةَ فِى ثَلاَثِ سِنِينَ وَثُلُثَىِ الدِّيَةِ فِى سَنَتَيْنِ وَنِصْفَ الدِّيَةِ فِى سَنَتَيْنِ وَثُلُثَ الدِّيَةِ فِى سَنَةٍ»[[1388]](#footnote-1388).

الشافعي «سُفْيَانُ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ وَابْنِ طَاوُسٍ عَنْ طَاوُسٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَضِىَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ أُذَكِّرُ اللَّهَ امْرَأً سَمِعَ مِنَ النَّبِىِّ ج فِى الْجَنِينِ شَيْئًا فَقَامَ حَمَلُ بْنُ مَالِكِ بْنِ النَّابِغَةِ فَقَالَ: كُنْتُ بَيْنَ جَارَتَيْنِ لِى فَضَرَبَ إِحْدَاهُمَا الأُخْرَى بِمِسْطَحٍ فَأَلْقَتْ جَنِينًا مَيِّتًا فَقَضَى فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ ج بِغُرَّةٍ فَقَالَ عُمَرُس لَوْ كِدْنَا أَنْ نَقْضِىَ فِى مِثْلِ هَذَا بِرَأْيِنَا»[[1389]](#footnote-1389).

البيهقي «عن شهر بن حوشب أن عمر صاح بامرأةٍ‌ فاسقطت فاعتق عمر غُرةً»[[1390]](#footnote-1390).

البيهقي «عن زيد بن اسلم أن عمر قوَّم الغرةَ ‌خمسين ديناراً»[[1391]](#footnote-1391).

‌الشافعي «عن سُفْيَانُ عَنْ مَنْصُورٍ عَنِ الشَّعْبِىِّ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِس كَتَبَ فِى قَتِيلٍ وُجِدَ بَيْنَ خَيْوَانَ وَوَادِعَةَ أَنْ يُقَاسَ مَا بَيْنَ الْقَرْيَتَيْنِ فَإِلَى أَيِّهِمَا كَانَ أَقْرَبَ أُخْرِجَ إِلَيْهِ مِنْهُمْ خَمْسِينَ رَجُلاً حَتَّى يُوَافُونَهُ مَكَّةَ فَأَدْخَلَهُمُ الْحِجْرَ فَأَحْلَفَهُمْ ثُمَّ قَضَى عَلَيْهِمْ بِالدِّيَةِ فَقَالُوا مَاوَقَتْ أَمْوَالُنَا أَيْمَانَنَا وَلاَ أَيْمَانُنَا أَمْوَالَنَا قَالَ عُمَرُس كَذَلِكَ الأَمْرُ»[[1392]](#footnote-1392).

قال الشافعي وقال غير السفيان «عن عاصم الاحول عن الشعبي قال عمر بن الخطاب حَقنتْ ايمانُكم دماءكم وابطل دم امرءٍ مسلم ثم ضعف الشافعي الحديث جدا وقال انما هو عن الشعبي عن الحارث الاعور والحارث الاعور كذاب ثم قال الشافعي: سافرت الي خيران ووداعة اربعة عشر سفرا اسألهم عن حكم عمر بن الخطاب في القتيل واحكي لهم ماروي عنه فقالوا: ان هذا شیيٌ‌ ما كان ببلدنا قطُّ، قال الشافعي: والعرب احفظ شیئ لامرٍ كان»[[1393]](#footnote-1393).

الشافعي «عن سعيد بن الـمسيب أن عمر بن الخطاب كان يقول: الدية للعاقلة ولاترث الـمرأة ‌من دية زوجها شيئاً حتى أخبره الضحاك بن سفيان ان النبي ج كتب إليه أن يورِّث امرأة‌ اشيم الضبابي من دية زوجها فرجع إليه عمر»[[1394]](#footnote-1394).

الشافعي «عن سُفْيَانُ عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ أَنَّهُ سَمِعَ بَجَالَةَ يَقُولُ: كَتَبَ عُمَرُس أَنِ اقْتُلُوا كُلَّ سَاحِرٍ وَسَاحِرَةٍ قَالَ: فَقَتَلْنَا ثَلاَثَ سَوَاحِرَ»[[1395]](#footnote-1395).

**قسمته الغنيمة والفيئ والصدقات:** الشافعي «عن طارق ابن شهاب قال امدَّ اهلُ الكوفة اهلَ البصرة وعليهم عمار بن ياسر فجاؤا وقد غنموا فكتب عمر أن الغنيمة لـمن شهد الوقعة، قال: وروى عن عمر انه كتب إلى سعدٍ‌ في جيش لحق بعد ماغنم أن يُقسّم له إن جاءوا قبل ان يُدفن القتلي ثمّ ضعّفه»[[1396]](#footnote-1396).

الشافعي والبخاري وغيرهما «عن الزهري عن مالك ابن اوس سمعتُ عمر بن الخطاب يقول: والعباس وعلي بن أبي طالب يختصمان اليه في أموال النبي ج فقال عمر: كانت أموال بني النضير مما أفاءالله على رسوله مما لم يوجف عليه الـمسلمون بخيل ولا ركاب، فكانت لرسول الله ج خالصا دون الـمسلمين، وكان رسول الله ج ينفق منها على أهله نفقة سنة، فما فضل جعله في الكراع والسلاح عدة في سبيل الله»الحديث بطوله[[1397]](#footnote-1397).

قال الشافعي في مسئلة السّلَبُ للقاتل عارضَنا معارضٌ فذكر «أن عمر بن الخطاب قال: إنا كنا لانخمّس السلب وان سلب البراء ‌قد بلغ شيئاً كثيراً ولا اُراني الا خامَسه، ثم اجاب بأن هذه الرواية ليست من روايتنا وان سلّمنا فإذا ثبت عن رسول الله ج بابي هو وامي- شیئٌ لم يجز تركه ولم يستثني النبي ج قليل السلب ولا كثيره ثم قضي سعدٌ في زمانه بالسلب الكثير للقتال»[[1398]](#footnote-1398).

«قلت: وبعد هذا كله فانما مفاد تلك الرواية ان السلب لايُخمّس وهو للقاتل الا إذا كان شيئاً ‌كثيراً جداًّ خلاف العادة الـمعهودة ففيه اثبات ان السلب للقاتل لايخمّس، بقي البحث في الاستثناء فقط ولعل عمر خصَّ بالـمعتاد، لأنه بمنزلة الحقيقة العرفية والله اعلم»[[1399]](#footnote-1399).

محمد بن الحسن «عن أبي حنيفة عن عبدالله بن داود عن الـمنذر بن أبي حمصة قال بعثه عمر إلي جيشٍ في مصر فأصابوا غنائم فقسَّم للفارس سهمين وللراجل سهماً‌ فرضي بذلك عمر، قال محمد: وهذا قول أبي حنيفة ولسنا نأخذ بهذا ولكنا نري للفارس ثلاثة اسهم سهماً له وسهمين لفرسه»،

وروي أبويوسف «عن أبي حنيفة نحواً من ذلك ثم قال: كان أبوحنيفة يأخذ بهذا الحديث ويجعل للفارس سهما وللراجل سهماً وما جاء من الآثار في الاحاديث ان للفرس سهمين وللرجل سهماً ‌أكثر من ذلك اوثق والعامة عليه»[[1400]](#footnote-1400).

قال ابويوسف الكلبي محمد بن السائب حدثني «عن أبي صالح عن ابن عباس ان الخُمس كان في عهد رسول الله ج على خمسة اسهم لله والرسول سهمٌ‌ ولذي القربي سهمٌ واليتامي وللمساكين وابن السبيل ثلاثة اسهم ثم قسمه أبوبكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذوا النورين على ثلاثة اسهم وسُقط سهم الرسول وسهم ذوي القربي وقُسِّم على الثلاثة الباقين ثم قسَّمه علي بن أبي طالب على ما قسمه عليه أبوبكر وعمر وعثمان وقد رُوي لنا عن عبدالله بن العباس أنه قال: عَرض علينا عمر بن الخطاب أن يزوّج من الخمس أيِّمَنا[[1401]](#footnote-1401) ويقضي منه عن مغرمنا فأبَينا الا أن يسلّمه لنا وابي ذلك علينا»[[1402]](#footnote-1402).

أبويوسف «أخبرني محمد بن اسحاق عن أبي جعفر قلت له: ما كان رأى عليٍّ في الخُمس؟ قال: كان رأيه فيه رأي اهل بيته ولكنه کره أن يخالف أبابكر وعمر»[[1403]](#footnote-1403).

أبويوسف «حدثني محمد بن عبدالرحمن بن أبي ليلي عن أبيه قال سمعت عليّاً يقول: قلت: يا رسول الله! ان رأيتَ أن تُوَلِّيَني حقنا من الخمس فأُقَسّمه حياتك كي لاينازعنا أحدٌ ‌بعدك فافعل ففعل قال: فولّانيه رسول الله ج فقسّمته حياته ثم ولانيه عمر فقسمته حتى إذا كانت آخر سنة عمر بن الخطاب فاتاه مالٌ كثير فعزل حقنا ثم ارسل إليَّ فقال: خذه فاقسمه، فقلت: يا أمير الـمؤمنين بنا عنه العام غنيً وبالـمسلمين اليه حاجةٌ فرَدَّه عليهم تلك السنة ولم يَدْعُنا إليه أحدٌ بعد عمر بن الخطاب حتي قمت مقامي هذا فلقيني العباس بن عبدالـمطلب بعد خروجي من عند عمر بن الخطاب فقال: يا عليُّ لقد حَرَّمتَنا الغداة شيئاً لايُردُّ علينا ابداً إلى يوم القيامة»[[1404]](#footnote-1404).

أبويوسف «حدثني محمد بن اسحق عن الزهري ان نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن سهم ذوي القربي لـمن هو؟ فكتب إليه ابن عباس كتبتَ إليَّ تسألني عن سهم ذوي القربي لـمن هو وهولنا وان عمر ابن الخطاب دعانا إلى أن ينكح منه ايِّمنا ويقضي منه عن غريمنا ويُخدم منه عاملنا فابينا الا أن يسلّمه لنا فابي ذلك علينا»[[1405]](#footnote-1405).

أبویوسف «حدثني عطاء بن السائب أن عمر بن عبدالعزيز بعث بسهم الرسول وسهم ذوي القربي إلى بني هاشم قال أبويوسف: كان أبوحنيفة وأكثر فقهائنا يرون أن يَقسمه الخليفة على ما قسمه أبوبكر وعمر وعثمان وعلي»[[1406]](#footnote-1406).

الشافعي «قال بعض الناس: ليس لذوي القربي من الخُمس شیئٌ، قال ابن عينية: رُوي ان محمد بن اسحق قال: سألت أبا جعفر محمد بن عليٍّ ما صنع عليٌّ في الخمس؟ فقال: سلك به طريق أبي بكر وعمر وأن يَكره أن يؤخذ عليه خلافهما»[[1407]](#footnote-1407).

«قلت: يريد القائل انه كالاجماع على سقوط سهمهم، ثم ردّ الشافعي عليه بكلامٍ مبسوطٍ وكان مما قال: فقيل له هل علمت أن أبابكر قسّم علي الحُرّ والعبد وسوّي بين الناس وقسّم عمر فلم يجعل للعبد شيئاً وفضّل بعض الناس على بعض وقسم عليٌّ فلم يجعل للعبد شيئاً ‌وسوّي بين الناس قال نعم قلت: أفتعلم خالفهما؟ قال: نعم، قلت: أوَ تعلم أن عمر قال: لاتباع امهات الاولاد وخالفه عليٌّ؟ قال: نعم، قلت: أو تعلم عليّاً خالف أبابكر في الجد؟ قال: نعم، ثم قال الشافعي أخبرنا عن جعفر بن محمد عن أبيه ان حسناً ‌وحسيناً وابن عباس وعبدالله بن جعفر سألوا عليّاً نصيبهم من الخُمس فقال: هو لكم حقٌ ولكني محارب معاوية فإن شئتم تركتم حقكم فيه، قال في الجديد فاخبرت بهذا الحديث عبدالعزيز بن محمد فقال: صدق هكذا كان جعفر يحدثه افما حدّثَكَه عن أبيه عن جده؟ قلت: لا، قال: ما احسبه الا عن جده، قال الشافعي: أجعفرٌ اعرَف واوثق بحديث أبيه أو ابن اسحق؟ قال: بل جعفر، ثم قال الشافعي أخبرنا ابراهيم ابن محمد عن مطر الوراق ورجل لم يُسمّه كلاهما عن الحكم بن عتيبة عن عبدالرحمن بن أبي ليلي قال: لقيتُ عليّاً عند احجار الزيت فقلت: بأبي أنت وأمي ما فعل أبوبكر في حقكم أهل البيت من الخُمس؟ فقال عليٌّ: اما ابوبكر رحمه الله فلم يكن في زمانه اخماسٌ وما كان فقد او فاناه، واما عمر فلم يزل يعطينا حتي جاءه مال السوس والاهواز وقال الاهواز او مال الفارس انا اشكُّ فقال في حديث مطر أو في حديث الآخر فقال: في الـمسلمين خلّة فان احببتم تركتم حقكم فجعلناه في خلة الـمسلمين حتى يأتينا مالٌ فاُوفيكم حقكم منه فقال العباس: لاتطمعه في حقنا، فقلت له: يا ابا الفضل! ألَسنا احقَّ من اجاب أميرالـمؤمنين ورفع خلّةَ الـمسلمين فتوفي عمر قبل أن يأتيه مالٌ فيقضيناه، و قال الحكم في حديث مطر أو الآخر أن عمر قال لكم حق ولايبلغ علمي إذا اكثر أن يكون لكم كله فإن شئتم اعطيتكم منه بقدر ما أرى لكم فابيناه عليه إلا كله فابي أن يعطينا كله»[[1408]](#footnote-1408).

البيهقي «عن ابن عباس أن نجدة الحروري كتب إليه في سهم ذوي القربي نحواً مما ذكر»[[1409]](#footnote-1409).

أبويوسف ثم قال الشافعي قال يعني ذلك القائل: «فكيف يُقسم سهم ذوي القربي وليست الرواية فيه عن ابي بكر وعمر متواطئةً‌؟ قلت: هذا قولُ من لا عِلم له ثبت في هذا الحديث عن أبي بكر انه اعطاهموه وعمر حتى كثر الـمال ثم اختلف عنه في الكثرة أرأيت مذهب أهل العلم في القديم والحديث إذا كان الشیئُ منصوصاً‌ في آيتين من كتاب الله مبيناً ‌على لسان رسول الله ج أو بفعله اليس يستغني عن أن يسأل عما بعده أليس تعلم أن فرض الله على أهل العلم اتباعه؟ قال: بلي، قلت: فتجد سهم ذوي القربي مفروضاً في آيتين من كتاب الله مبيناً على لسان رسول الله وبفعله بأثبت ما يكون من اخبار الناس من وجهين: احدهما ثقة المخبرين عنه واتصال خبرهم وانهم كلهم أهل قرابةٍ لرسول الله ج، الزهري من اخواله وابن الـمسيب من اخوال أبيه وجبير بن مطعم ابن عمه وكلهم قريب منه في جذم النسب وهم يُخبرونك مع قرابتهم وشرفهم انهم مخرجون منه وان غيرهم مخصوصٌ‌ به ويخبرك انه طلبه هو وعثمان فمتي تجد سُنّةً اثبت لفرض الكتاب وصحة الـمخبرين من هذه السنة التي لم يعارضها من رسول الله ج معارض بخلافها»[[1410]](#footnote-1410).

«قلت: هذا كلام الفريقين فتأمل فيه جدّاً والاوجه عندي ان عمر بن الخطاب كان يري سهم ذوي القربي ثابتاً ماضياً بعد رسول الله ج ولم يكن يري أن لهم خمس الخمس كاملاً بل كان يري ذلك إلى الامام يعطيهم باجتهاده كما روى أبويوسف والبيهقي وغيرهما عن ابن عباسٍ وليس للشافعي حديثٌ صريح يدلُّ على أن النبي ج وخلفاءه كانوا يعطون ذوي القربي خمس الخمس لاينقصون منه ولا لأبي يوسف نصٌ صريح صحيح أن أبابكر وعمر اسقطا سهم ذوي القربي بالكلية والكلبي ضعيفٌ عند اهل الحديث لا شكَّ في ذلك ووجه التطبيق بين الروايتين الـمختلفتين في العلة التي عرضها عمر علي علیٍ في ترك سهمهم ان الأمرين صحيحٌ حَطُّ نصيبهم مما كانوا يزعمون أنه حقهم وحثهم على بذل مالهم من الحق عنده إلى الفقراء في أيام الحاجة».

أبويوسف/ «حدثني بعض مشيختنا عن يزيد بن أبي حبيب آن عمرس كتب إلى سعد حين افتتح العراق أما بعد: فقد بلغني كتابك تذكر ان الناس سألوك ان تقسم بينهم مغانمهم ومما افاء الله عليهم فإذا اتاك كتابي هذا فانظر ما اجلب الناس به عليك إلى العسكر من كراعٍ أو مالٍ فاقسمه بين من حضر من الـمسلمين واترك الارضِين والانهار لعمالها ليكون ذلك من اعطيات الـمسلمين فانك أن قسمتها بين من حضر لم يكن لـمن بعدهم شیئ وقد كنت امرتك أن تدعو من لقيت إلى الاسلام فمن اسلم واستجاب لك قبل القتال فهو رجلٌ من الـمسلمين له ما لهم وعليه ما عليهم وله سهمٌ في الاسلام، ومن أجاب بعد القتال وبعد الهزيمة فهو رجلٌ من الـمسلمين وماله لأهل الاسلام لأنهم قد احرزوه قبل اسلامه فهذا أمري وعهدي اليك»[[1411]](#footnote-1411).

أبويوسف «حدثني غير واحد من علماء أهل الـمدينة قالوا: لـما قدم على عمر بن الخطابس جيشُ العراق من قِبل سعد بن أبي وقاص شاور أصحاب محمد ج في تدوين الدواوين وقد كان اتّبع رأي أبي بكرس في التسوية بين الناس فلما جاء فتح العراق شاور الناس في التفضيل ورأى أنه الرأي فاشار عليه بذلك من رآه وشاورَهم في قسمة ‌الارضِين التي افاء الله على الـمسلمين من أرض العراق والشام فتكلّم قومٌ فيها واراؤا أن يُقسم لهم حقوقهم ومافتحوا فقال عمرس: فكيف بِمَن يأتي من الـمسلمين فيجدون الأرض بعلوجها قد قُسمت وورثت عن الآباء وخُيّرت ما هذا برأيي فقال له عبدالرحمن بن عوف: فما الرأى ما الأرض والعلوج إلا مما افاء الله عليهم فقال عمر: ما هو إلا كما تقول لست أرى ذلك والله لايفتح بعدي بلدٌ فيكون فيه كبير نيلٍ‌ بل عسي أن يكون كلّاً على الـمسلمين فإذا قُسمت أرض العراق بعلوجها وأرض الشام بعلوجها فما يسدّ به الثغور وما يكون للذرية والارامل بهذا البلد وبغيره، وان اهل الشام والعراق أكثروا على عمر وقالوا: لاتقفْ ما أفاء الله علينا بأسيافنا على قومٍ لم يحضروا ولم يشهدوا ولابناء قوم ولابنائهم لم يحضروا فكان عمرس لايزيد على أن يقول: هذا رأيي قالوا: فاستشر، فاستشار الـمهاجرين الأولين فاختلفوا فأما عبدالرحمن ابن عوفس فكان رأيه أن يقسم لهم حقوقهم ورأي عثمان وعلي وطلحة رأي عمر فارسل إلى عشرةٍ من الأنصار خمسةٍ من الاوس وخمسةٍ‌ من الخزرج من كبرائهم واشرافهم فلما اجتمعوا حمدالله واثنى عليه بما هو اهله ومستحقه ثم قال: اني لم اُزعجكم الا لان تشركوا في امانتي فيما حُمِّلت من أموركم فاني واحدٌ ‌كأحدكم وأنتم اليوم تُقرُّون بالحق خالفني من خالفني ووافقني من وافقني ولست أريد أن تتبعوا الذي هو هواي، معكم من الله كتابٌ ينطق بالحق فوالله لئن كنتُ نطقت بأمرٍ أريده ما أردت به الا الحق قالوا: قد نسمع يا أميرالـمؤمنين وقال قد سعتم كلام هؤلاء القوم الذين زعموا اني اظلمهم حقوقهم وإني أعوذ بالله ان اركب ظلماً لئن كنت ظلمتهم شيئاً هو لهم واعطيته غيرهم لقد شقيت ولكن رأيت انه لم يبق شیئٌ يُفتح بعد أرض كسري وقد غنّمنا اللهُ أموالهم وارضهم وعلوجهم فقسمت ما غنموا من مالٍ اورّثه بين اهله وأخرجت الخمس فوجهته على وجهه وانا في توجيه ورأيتُ ان احبس الارضين بعلوجها واضع عليهم فيها الخراج وفي رقابهم الجزية يؤدُّونها فيكون شيئاً ‌للمسلمين للمقاتلة والذرية ولـمن يأتي بعدهم أرأيتم هذه الثغور بُدٌّ لها من رجالٍ يلزمونها؟ ارأيتم هذه الـمدن العظام والشام والجزيرة والكوفة والبصرة ومصر بُدٌّ من ان تُشحن بالجيوش وادرار العطاء عليهم؟ فمِن أين يُعطي هؤلاء اذا قسمت الارضين والعلوج؟ فقالوا جميعاً: ‌الرأي رأيك فنِعم ما قلتَ وما رأيت ان لم تشحن هذه الثغور وهذه الـمدن بالرجال ويجري عليهم ما يَقوون به رجع أهل الكفر إلى مدنهم، فقال: قد بان لي الأمر فمَن رجلٌ له جزالةٌ وعقل يضع الأرض مواضعها ويضع على العلوج ما يحتملون؟ فاجتمعوا له على عثمان ابن حنيفٍ وقالوا له: تبعثه إلى اهمَّ من ذلك، فإن له بصراً وعقلاً وتجربةً فأسرع إليه عمر فولاه مساحة أرض السواد فأدّت جبايةُ سوادِ الكوفة قبل أن يموت عمر بعامٍ مائة ألف ألفٍ والدرهم يومئذ درهمٌ ودانقان ونصفٌ، كانت الدراهم يومئذ وزن الدرهم مثل وزن الـمثقال»[[1412]](#footnote-1412).

«وحدثني الليث بن سعد عن حبيب بن أبي ثابت ان أصحاب رسول الله ج وجماعة الـمسلمين أرادوا عمر بن الخطابس أن يقسم الشام كما قسم رسول الله ج خيبر وانه كان أشدَّ الناس عليه في ذلك الزبير بن العوام وبلال بن رباح فقال عمر: اذن اترك من بعدكم من الـمسلمين لاشئ لهم؟ ثم قال اللهم اكفني بلالاً وأصحابه قال ورأى الـمسلمون ان الطاعون الذي أصابهم بعمواس كان عن دعوة ‌عمر قال وتركهم عمر ذمةً ‌يؤدُّون الخراج إلى الـمسلمين»[[1413]](#footnote-1413).

«وحدثني محمد بن اسحق عن الزهري أن عمر بن الخطابس استشار الناس في السواد حين افتتح فرأى عامتهم أن يقسمه وكان بلال بن رباح من أشدهم في ذلك وكان رأى عمر أن يتركه ولايقسمه فقال: اللهم اكفني بلالاً، ومكثوا في ذلك يومين أو ثلاثاً ‌أو دون ذلك ثم قال عمر: إني قد وجدت حجةً ‌قال اللهﻷ في كتابه: ﴿وَمَآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡهُمۡ فَمَآ أَوۡجَفۡتُمۡ عَلَيۡهِ مِنۡ خَيۡلٖ وَلَا رِكَابٖ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُۥ عَلَىٰ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ ٦﴾ [الحشر: 6]. حتی فرغ من شأن بني النضير فهذه عامة في القري كلها ثم قال: ﴿مَّآ أَفَآءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلۡقُرۡبَىٰ وَٱلۡيَتَٰمَىٰ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِ كَيۡ لَا يَكُونَ دُولَةَۢ بَيۡنَ ٱلۡأَغۡنِيَآءِ مِنكُمۡۚ وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۖ إِنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلۡعِقَابِ ٧﴾ [الحشر: 7]. ثم قال: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: 8]. ثم لم يرض حتی خلط بهم غيرهم فقال: ﴿وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: 9]. فهذا فيما بلغنا والله اعلم في الانصار خاصةً ثم لم يرض حتی خلط بهم غيرهم فقال: ﴿وَٱلَّذِينَ جَآءُو مِنۢ بَعۡدِهِمۡ يَقُولُونَ رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا وَلِإِخۡوَٰنِنَا ٱلَّذِينَ سَبَقُونَا بِٱلۡإِيمَٰنِ وَلَا تَجۡعَلۡ فِي قُلُوبِنَا غِلّٗا لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ رَبَّنَآ إِنَّكَ رَءُوفٞ رَّحِيمٌ ١٠﴾ [الحشر: 10]. فكانت هذه عامةً لـمن جاء بعدهم فقد صار هذا الفیئ بين هؤلاء جميعاً‌ فكيف نقسمه لهؤلاء وندع من تخلَّف بغير قسم؟ فأجمع على تركه وجمعِ خراجه»[[1414]](#footnote-1414).

«أبويوسف الذي رأي عمرس من الامتناع من قسمة الأرضين بين من افتتحها عند ماعرّفه الله ما كان في كتابه من بيان ذلك توفيقٌ من الله تعالى كان له فيما صنع فيه كانت الخيرة لجميع الـمسليمن وفيما رأى من جمع خراج ذلك وقسمته بين الـمسلمين عموم النفع لجماعتهم، لأن هذا لو لم يكن موقوفاً على الناس في الاعطيات والارزاق لم تُشحَّن الثغور ولم تُقوّي الجيويش على الـمسير في الجهاد ولَمَا امن برجوع أهل الكفر إلى مدنهم إذا خلت من الـمقاتلة والـمرتزقة والله أعلم بالخير حيث كان»[[1415]](#footnote-1415).

قال الشافعي: «الدور والأرضون مما تصالحوا عليه، وقف للمسلمين تستغل، ويقسم الإمام غلتها في كل عام. قال: وأحسب ما ترك عمرس من بلاد أهل الشرك هكذا، أو شيئا استطاب أنفس من ظهر عليه بخيل وركاب فتركوه، كما استطاب رسول الله ج أنفس أهل سبي هوازن، فتركوا حقوقهم. قال: وفي حديث جرير بن عبد الله، عن عمر: أنه عوضه من حقه وعوض امرأة من حقها بميراثها من أبيها، كالدليل على ما قلت. ويشبه قول جرير عن عمر: لولا أني قاسم مسئول لتركتكم على ما قسم لكم، أن يكون قسم لهم بلاد صلح مع بلاد إيجاف، فرد قسم الصلح، وعوض من بلاد الإيجاف بالخيل والركاب»[[1416]](#footnote-1416).

«قلت: والاوجَه عندي ان الفارس والروم كانوا متسلطين علی مُلّاك الأرض يأخذن منهم الخراج ولم يكونوا ملاك الأرض وزُرّاعها ولا وَرثوها عن آبائهم واجدادهم فقاتل الـمسلمون أولئك الـمتغلّبين حتى دفعوهم عن سواد الشام والعراق، وأما مُلاك الأرض وعلوجها الذين كانوا يزرعونها ويسكنونها وورثوها عن آبائهم فاكثرهم صلحوا الـمسلمين والتزموا الخراج وبعضهم ظاهروا الرومَ والفارس وقاتلوا معهم فاشتبه الأمر على الناس فظن عوامهم أن الاراضي مغنومةٌ لوجود الـمقاتلة في الجملة وفطن الخواص بان الـمقاتلة إنما كانت مع الـمتسلطين الـمتغلبين وأما أهل الأرض الذين هم ملاكها وسكانها فإن أكثرهم صالحوا الـمسلمين وافتتحها الـمسلمون صلحاً من غير ايجاف خيلٍ ولا ركابٍ وانما اوجفوا على غيرهم ممن تَغلَّب عليهم فلذلك تلا عمر آية الفیئ في هذه الـمسئلة، وأما القليل منهم الذين قاتلوا الـمسلمين على اراضيهم مع جنود فارس والروم فاراضيهم مغنومة استطاب نفوسَهم عنها عمر بن الخطاب حين أراد ايقاف السواد فمن لم يطب نفساً عوّضه، وإن كان الأمر على ماذهب إليه أبويوسف فسواد العراق والشام محول عن سنن الأموال الـمغنومة مخصوصٌ من عموم قوله تعالى: ﴿وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَا غَنِمۡتُم مِّن شَيۡءٖ﴾ [الأنفال: 41]. باجماع الصحابة وبما فهموا من حديث النبي ج مقتضي كلامه في فتح فارس والروم وأما غيرها من البلاد فعلي ما قال الشافعي علي نوعين أحدهما ما افاء الله تعالى من غير ايجاف خيلٍ ولاركابٍِ ويجعل خزانةً للغزاةِ كما صنع رسول الله ج بنصف خيبر الذي أصابه من غير ايجاف وكما صنع بالنضير وفدك والثاني ما أفاء الله تعالى بايجاف الخيل والركاب فيقسم عليهم كما صنع رسول الله ج بنصف خيبر الذي أصابه عنوةً وهذا الذي ذهبنا إليه مدلول ظاهر ما رواه مالكٌ‌ والشافعي عن زيد بن أسلم عن أبيه قال عمر: لو لا آخر الـمسلمين ما فُتحت مدينةٌ إلا قسمتها كما قسم رسول الله ج خيبر»[[1417]](#footnote-1417).

الشافعي تعليقاً «عن جرير ابن عبدالله عن عمر: لو لا اني قاسم مسئول لتركتكم على ما قُسم لكم فبهذه الرواية یتعين حملها على الـمفتوح عنوةً فان رسول الله ج ما قَسم عليهم الا الـمفتوح عنوةً‌ ولكن ظهر لعمر وجمهور الصحابة مصلحة اقتضت ترك قسمة الـمفتوح عنوةً وجعله خزانةً‌ للغزاة عُدّةً‌ للسلاح والكُراع»[[1418]](#footnote-1418).

الشافعي «عن الزهري عن مالك بن أوس أن عمر قال: ما أحدٌ‌ إلا له في هذا الـمال حقٌ اُعطيَه أو مُنِعه الا ما ملكت ايمانكم»[[1419]](#footnote-1419).

الشافعي «عن ابن الـمنكدر عن مالك ابن اوس قال عمر: لئن عشتُ ليسأتين الراعي بسَر وحِمْير حقُّه ثم أول الشافعي كلام عمر فقال: معناه ما أحدٌ من أهل الفئ الذين يغزون إلا وله حق في مال الفئ أو الصدقة قال والذي احفظ عن أهل العلم ان الاعراب لا يُعطون من الفئ»[[1420]](#footnote-1420).

«قلت: الاوجه عندي ان الاختلاف بين عمل النبي ج وأبي بكرس وبين عمل عمرس في قسم الفئ منشأه اختلاف قلة الفي وكثرته وقد أشار عمر إلى انّ آية الفئ شملت جميع الـمسلمين لم تترك منهم شيئاً ‌ولكن الـمرعي في التقسيم تقديم الاحوج فالاحوج».

البيهقي «عن حارثة بن مضرب العبدي قال عمر: اني انزلت نفسي من مال الله بمنزلة وإلی اليتيم ان استغنيتُ استعففت وان افتقرت اكلت بالـمعروف»[[1421]](#footnote-1421).

الشافعي «عن الأحنف بن قيس، أن عمر قيل له في أمة مرت، فقال: إنها لا تحل لي، إنها من مال الله، وقال: أخبركم بما أستحل من مال الله، أو قال: بما تحل لي، استحلت منه حليائي، حلة الشتاء، وحلة القيظ، وما أحجج عليه وأعتمر، وقوتي وقوت عيالي كقوت رجل من قريش، لا من أغنيائهم، ولا من فقرائهم، ثم أنا بعد رجل من الـمسلمين، يصيبني ما أصابهم»[[1422]](#footnote-1422).

الشافعي «أخبرنا غَيْرُ وَاحِدٍ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ أَنَّهُ لَمَّا قَدِمَ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِس بِمَا أُصِيبَ مِنَ الْعِرَاقِ قَالَ لَهُ صَاحِبُ بَيْتِ الْمَالِ: أَنَا أُدْخِلُهُ بَيْتَ الْمَالِ قَالَ: لاَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ لاَ يُؤْوَى تَحْتَ سَقْفِ بَيْتٍ حَتَّى أَقْسِمَهُ فَأَمَرَ بِهِ فَوُضِعَ فِى الْمَسْجِدِ وَوُضِعَتْ عَلَيْهِ الأَنْطَاعُ وَحَرَسَهُ رِجَالٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارِ فَلَمَّا أَصْبَحَ غَدَا مَعَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ آخِذٌ بِيَدِ أَحَدِهِمَا أَوْ أَحَدُهُمَا آخِذٌ بِيَدِهِ فَلَمَّا رَأَوْهُ كَشَطُوا الأَنْطَاعَ عَنِ الأَمْوَالِ فَرَأَى مَنْظَرًا لَمْ يَرَ مِثْلَهُ رَأَى الذَّهَبَ فِيهِ وَالْيَاقُوتَ وَالزَّبَرْجَدَ وَاللُّؤْلُؤَ يَتَلأْلأُ فَبَكَى فَقَالَ لَهُ أَحَدُهُمَا: إِنَّهُ وَاللَّهِ مَا هُوَ بِيَوْمِ بُكَاءٍ وَلَكِنَّهُ يَوْمُ شُكْرٍ وَسُرُورٍ فَقَالَ: إِنِّى وَاللَّهِ مَا ذَهَبْتُ حَيْثُ ذَهَبْتَ وَلَكِنَّهُ وَاللَّهِ مَا كَثُرَ هَذَا فِى قَوْمٍ قَطُّ إِلاَّ وَقَعَ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى الْقِبْلَةِ وَرَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّى أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَكُونَ مُسْتَدْرَجًا فَإِنِّى أَسْمَعُكَ تَقُول: ﴿سَنَسۡتَدۡرِجُهُم مِّنۡ حَيۡثُ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ [القلم: 44]. ثُمَّ قَالَ: أَيْنَ سُرَاقَةُ بْنُ جُعْشُمٍ فَأُتِىَ بِهِ أَشْعَرَ الذِّرَاعَيْنِ دَقِيقَهُمَا فَأَعْطَاهُ سِوَارَىْ كِسْرَى فَقَالَ: الْبَسْهُمَا فَفَعَلَ فَقَالَ: قُلِ اللَّهُ أَكْبَرُ قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ قَالَ: قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى سَلَبَهُمَا كِسْرَى بْنِ هُرْمُزَ وَأَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ بْنَ جُعْشُمٍ أَعْرَابِيًّا مِنْ بَنِى مُدْلِجٍ وَجَعَلَ يَقْلِبُ بَعْضَ ذَلِكَ بِعْصًا فَقَالَ: إِنَّ الَّذِى أَدَّى هَذَا لأَمِينٌ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: أَنَا أُخْبِرُكَ أَنْتَ أَمِينُ اللَّهِ وَهُمْ يُؤَدُّونَ إِلَيْكَ مَا أَدَّيْتَ إِلَى اللَّهِ فَإِذَا رَتَعْتَ رَتَعُوا قَالَ: صَدَقْتَ ثُمَّ فَرَّقَهُ. {ش} قَالَ الشَّافِعِىُّ: وَإِنَّمَا أَلْبَسَهُمَا سُرَاقَةَ لأَنَّ النَّبِىَّ ج قَالَ لِسُرَاقَةَ وَنَظَرَ إِلَى ذِرَاعَيْهِ: كَأَنِّى بِكَ قَدْ لَبِسْتَ سِوَارَىْ كِسْرَى. قَالَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ إِلاَّ سِوَارَيْنِ. قَالَ الشَّافِعِىُّ أَخْبَرَنَا الثِّقَةُ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ قَالَ: أَنْفَقَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس عَلَى أَهْلِ الرَّمَادَةِ حَتَّى وَقَعَ مَطَرٌ فَتَرَحَّلُوا فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عُمَرُس رَاكِبًا فَرَسًا يَنْظَرُ إِلَيْهِمْ وَهُمْ يَتَرَحَّلُونَ بِظَعَائِنِهِمْ فَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ بَنِى مُحَارِبِ بْنِ خَصَفَةَ: أَشْهَدُ أَنَّهَا انْحَسَرَتْ عَنْكَ وَلَسْتَ بِابْنِ أَمَةٍ فَقَالَ لَهُ عُمَرُس: وَيْلَكْ ذَلِكَ لَوْ كُنْتُ أَنْفَقْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَالِى أَوْ مَالِ الْخَطَّابِ إِنَّمَا أَنْفَقْتُ عَلَيْهِمْ مِنْ مَالِ اللَّهِﻷ»[[1423]](#footnote-1423).

الشافعی «عن ابي جعفر ابن محمد بن علي أن عمرس لـما دوّن الدواوين قال لهم: بِمَن ترون ان ابدأ؟ فقيل له: ابدأ بالاقرب فالاقرب بك قال: ذكرتموني، بل ابدأ بالاقرب فالاقرب من رسول الله ج»[[1424]](#footnote-1424).

قال الشافعي: «أخبرني غير واحد من أهل العلم من قبائل قريش، أن عمر بن الخطاب لـما كثر الـمال في زمانه، أجمع على أن يدون الدواوين، فاستشار، فقال: بمن ترون أن أبدأ؟ فقال له رجل: ابدأ بالأقرب فالأقرب بك. قال: ذكرتموني، بل أبدأ بالأقرب فالأقرب برسول الله ج فبدأ ببني هاشم»[[1425]](#footnote-1425).

قال الشافعي: «وأخبرني غير واحد من أهل العلم والصدق من أهل الـمدينة ومكة من قبائل قريش ومن غيرهم، وكان بعضهم أحسن اقتصاصا للحديث من بعض، وقد زاد بعضهم على بعض في الحديث: أن عمر رضي الله عنه لما دون الدواوين قال: أبدأ ببني هاشم، ثم قال: حضرت رسول الله ج يعطيهم، وبني الـمطلب. فإذا كانت السن في الهاشمي قدمه على الـمطلبي، وإذا كانت في الـمطلبي قدمه على الهاشمي. فوضع الديوان على ذلك، وأعطاهم عطاء القبيلة الواحدة، ثم استوت له عبد شمس ونوفل في جذم النسب. فقال: عبد شمس أخوة النبي ج لأبيه وأمه دون نوفل، فقدمهم، ثم دعا بني نوفل يتلونهم، ثم استوت له عبد العزى، وعبد الدار، فقال في بني أسد بن عبد العزى: أصهار النبي ج، وفيهم أنهم من الـمطيبين[[1426]](#footnote-1426). وقال بعضهم: هم حلف من الفضول، وفيهما كان رسول الله ج. وقد قيل: ذكر سابقة فقدمهم على بني عبد الدار، ثم دعا بني عبد الدار يتلونهم، ثم انفردت له زهرة فدعاها تتلو عبد الدار، ثم استوت له بنو تيم ومخزوم، فقال في تيم: إنهم من حلف الفضول والـمطيبين، وفيهما كان رسول الله ج. وقيل: ذكر سابقة، وقيل: ذكر صهرا، فقدمهم على مخزوم، ثم دعا مخزوما يتلونهم. ثم استوت له سهم، وجمح، وعدي بن كعب. فقيل: ابدأ بعدي. فقال: بل أقر نفسي حيث كنت، فإن الإسلام نصل، وأمرنا وأمر بني سهم واحد، ولكن انظروا بني جمح، وسهم. فقيل: قدم بني جمح، ثم دعا بني سهم، كان ديوان عدي وسهم مختلطا كالدعوة الواحدة. فلما خلصت إليه دعوته كبر تكبيرة عالية، ثم قال: الحمد لله الذي أوصل إلي حظي من رسوله ، ثم دعا بني عامر بن لؤي. قال الشافعي: فقال بعضهم: إن أبا عبيدة بن الجراح الفهري لـما رأى من يتقدم عليه قال: أكل هؤلاء يدعوا أمامي؟ فقال: يا أبا عبيدة، اصبر كما صبرت، أو كلم قومك، فمن قدمك منهم على نفسه لم أمنعه، فأما أنا وبنو عدي فنقدمك إن أحببت على أنفسنا. قال: فقدم معاوية بعد بني الحارث بن فهر، ففصل بهم بين بني عبد مناف، وأسد بن عبد العزى. وشجر بين سهم وعدي شيء في زمان الـمهدي فافترقوا، فأمر الـمهدي ببني عدي فقدموا على سهم وجمح، للسابقة فيهم. قال الشافعي: وإذا فرغ من قريش قدمت الأنصار على قبائل العرب كلها لـمكانها من الإسلام قال الشافعي: الناس عباد الله، فأولاهم أن يكون مقدما أقربهم لخيرة الله لرسالاته، ومستودع أمانته، وخاتم النبيين، وخير خلق رب العالـمين محمد ج»[[1427]](#footnote-1427).

الشافعي «روي ليث بن أبي سليم عن عطاءٍ عن عمر ابن الخطابس في هذه الآية يعني آية الصدقات أيّما صنف من هذه اعطيتَه اجزاك ثم ضعفه فقال منقطع بين عطاءٍ وعمر وليثٌ غير قوي وفي الحديث الـمرفوع ان الله لم يرض بحكم نبيٍّ ولاغيره في الصدقات حتي حكم هو فيها فجزّأها ثمانية اجزاء»[[1428]](#footnote-1428).

«قلت: معني قوله ج جزأها ثمانية اجزاءٍ شرعها لثمانية اصناف وليس فيه تسوية الاقسام ولا انه يجب تقسيم كل صدقةٍ إلی ثمانية اجزاءٍ والله اعلم»[[1429]](#footnote-1429).

الشافعي «عن يحيي بن عبدالله بن مالك عن أبيه انه سأله ارأيت الابل التي كان يحمل عليها عمرُ الغزاةَ وعثمانُ بعده، قال: أخبرني أبي انها ابل الجزية التي بعث بها معاوية وعمرو بن العاص احتج به الشافعي على انه ليس لاهل الفئ في الصدقة حق وفيه نظر لـما روي الشافعي ان عدي بن حاتم جاء أبابكر احسبه قال بثلاث مائةٍ من الابل من صدقات قومه فاعطاه ابوبكر منها ثلاثين بعيراً وأمره أن يلحق بخالد ابن الوليد بمن اطاعه من قومه فجاءه بِزهاء ألف رجلٍ وابلي بلاءً حسناً»[[1430]](#footnote-1430).

«قلت: آوله الشافعي بأنه سهم الـمؤلفة قلوبهم الذين يعطون من الصدقات لـمعني الاعانة علي اخذ الصدقات والاوجه عندي انه اعطاهم علي انهم من الغزاة، لقوله تعالى في آية الصدقات: ﴿وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: 60]»[[1431]](#footnote-1431).

قال الشافعي: «أخبرنا الثقة من أصحابنا، عن عبد الله بن أبي يحيى، عن سعيد بن أبي هند قال: بعث عبد الـملك بن مروان بعض الجماعة بعطاء أهل الـمدينة، وكتب إلى وإلي اليمامة أن يحمل من اليمامة إلى الـمدينة ألف ألف درهم يتم بها عطاءهم، فلما قدم الـمال إلى الـمدينة أبوا أن يأخذوه، وقالوا: أتطعمنا أوساخ الناس، وما لا يصلح لنا أن نأخذه أبدا؟ فبلغ ذلك عبد الـملك فرده، وقال: لا يزال في القوم بقية ما فعلوا هكذ. قال: قلت لسعيد بن أبي هند، ومن كان يومئذ يتكلم؟ قال: أولهم سعيد بن الـمسيب، وأبو بكر بن عبد الرحمن، وخارجة بن زيد، وعبيد الله بن عبد الله بن عتبة في رجال كثير. قال الشافعي: وقولهم: لا يصلح لنا، أي: لا يحل لنا أن نأخذ الصدقة، ونحن أهل الفيء، وليس لأهل الفيء في الصدقة حق، ومن أن لا ينقل عن قوم إلى غيرهم»[[1432]](#footnote-1432).

«قلت: والاوجه عندي انهم ردوا ما كان باسم الحاجة والفقر دون اسم الغزو وذلك انهم ما كانوا يريدون الخروج للجهاد يومئذٍ».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ قَالَ بَلَغَنِى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج أَخَذَ الْجِزْيَةَ مِنْ مَجُوسِ الْبَحْرَيْنِ وَأَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَخَذَهَا مِنْ مَجُوسِ فَارِسَ وَأَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أَخَذَهَا مِنَ الْبَرْبَرِ»[[1433]](#footnote-1433).

مالك «عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِىٍّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ذَكَرَ الْمَجُوسَ فَقَالَ مَا أَدْرِى كَيْفَ أَصْنَعُ فِى أَمْرِهِمْ فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَشْهَدُ لَسَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»[[1434]](#footnote-1434).

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ضَرَبَ الْجِزْيَةَ عَلَى أَهْلِ الذَّهَبِ أَرْبَعَةَ دَنَانِيرَ وَعَلَى أَهْلِ الْوَرِقِ أَرْبَعِينَ دِرْهَمًا مَعَ ذَلِكَ أَرْزَاقُ الْمُسْلِمِينَ وَضِيَافَةُ ثَلاَثَةِ أَيَّامٍ»[[1435]](#footnote-1435).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّ فِى الظَّهْرِ نَاقَةً عَمْيَاءَ، فَقَالَ عُمَرُ ادْفَعْهَا إِلَى أَهْلِ بَيْتٍ يَنْتَفِعُونَ بِهَا. قَالَ فَقُلْتُ وَهِىَ عَمْيَاءُ فَقَالَ عُمَرُ يَقْطُرُونَهَا بِالإِبِلِ. قَالَ فَقُلْتُ كَيْفَ تَأْكُلُ مِنَ الأَرْضِ قَالَ فَقَالَ عُمَرُ أَمِنْ نَعَمِ الْجِزْيَةِ هِىَ أَمْ مِنْ نَعَمِ الصَّدَقَةِ فَقُلْتُ بَلْ مِنْ نَعَمِ الْجِزْيَةِ فَقَالَ عُمَرُ أَرَدْتُمْ - وَاللَّهِ - أَكْلَهَا. فَقُلْتُ إِنَّ عَلَيْهَا وَسْمَ الْجِزْيَةِ. فَأَمَرَ بِهَا عُمَرُ فَنُحِرَتْ وَكَانَ عِنْدَهُ صِحَافٌ تِسْعٌ فَلاَ تَكُونُ فَاكِهَةٌ وَلاَ طُرَيْفَةٌ إِلاَّ جَعَلَ مِنْهَا فِى تِلْكَ الصِّحَافِ فَبَعَثَ بِهَا إِلَى أَزْوَاجِ النَّبِىِّ ج وَيَكُونُ الَّذِى يَبْعَثُ بِهِ إِلَى حَفْصَةَ ابْنَتِهِ مِنْ آخِرِ ذَلِكَ فَإِنْ كَانَ فِيهِ نُقْصَانٌ كَانَ فِى حَظِّ حَفْصَةَ - قَالَ - فَجَعَلَ فِى تِلْكَ الصِّحَافِ مِنْ لَحْمِ تِلْكَ الْجَزُورِ فَبَعَثَ بِهِ إِلَى أَزْوَاجِ النَّبِىِّ ج وَأَمَرَ بِمَا بَقِىَ مِنْ لَحْمِ تِلْكَ الْجَزُورِ فَصُنِعَ فَدَعَا عَلَيْهِ الْمُهَاجِرِينَ وَالأَنْصَارَ»[[1436]](#footnote-1436).

«قلت: احتج به الشافعي علی أن عمر كان يسم وسمين وسم جزية ووسم صدقة».

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ سَالِمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يَأْخُذُ مِنَ النَّبَطِ مِنَ الْحِنْطَةِ وَالزَّيْتِ نِصْفَ الْعُشْرِ يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ يَكْثُرَ الْحَمْلُ إِلَى الْمَدِينَةِ وَيَأْخُذُ مِنَ الْقُطْنِيَّةِ الْعُشْرَ»[[1437]](#footnote-1437).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ غُلاَمًا عَامِلاً مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُتْبَةَ بْنِ مَسْعُودٍ عَلَى سُوقِ الْمَدِينَةِ فِى زَمَانِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَكُنَّا نَأْخُذُ مِنَ النَّبَطِ الْعُشْرَ»[[1438]](#footnote-1438).

مالك «أَنَّهُ سَأَلَ ابْنَ شِهَابٍ عَلَى أَىِّ وَجْهٍ كَانَ يَأْخُذُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنَ النَّبَطِ الْعُشْرَ فَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ كَانَ ذَلِكَ يُؤْخَذُ مِنْهُمْ فِى الْجَاهِلِيَّةِ فَأَلْزَمَهُمْ ذَلِكَ عُمَرُس»[[1439]](#footnote-1439).

مالك والشافعي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ أَنَّهُ قَالَ شَرِبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لَبَنًا فَأَعْجَبَهُ فَسَأَلَ الَّذِى سَقَاهُ مِنْ أَيْنَ هَذَا اللَّبَنُ فَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ وَرَدَ عَلَى مَاءٍ - قَدْ سَمَّاهُ - فَإِذَا نَعَمٌ مِنْ نَعَمِ الصَّدَقَةِ وَهُمْ يَسْقُونَ فَحَلَبُوا لِى مِنْ أَلْبَانِهَا فَجَعَلْتُهُ فِى سِقَائِى فَهُوَ هَذَا. فَأَدْخَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَدَهُ فَاسْتَقَاءَهُ، احتج به الشافعي على ان الوالي ليس له في الصدقة نصيبٌ»[[1440]](#footnote-1440).

**الفرائض:** الدارمي «عَنْ مُوَرِّقٍ الْعِجْلِىِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»[[1441]](#footnote-1441).

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ فَإِنَّهَا مِنْ دِينِكُمْ»[[1442]](#footnote-1442).

البيهقي روينا «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِس خَطَبَ النَّاسَ بِالْجَابِيَةِ فَقَالَ: مَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْأَلَ أَنْ يَسْأَلَ عَنِ الْفَرَائِضِ فَلْيَأَتِ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ»[[1443]](#footnote-1443).

«قلت: فيه كرامةٌ لعمرس، لأن الفرائض علي هذا التفصيل والبيان لم يُرْوَ الا عن زيد بن ثابتٍ واسناد أهل الـمدينة إليه».

الدارمي «عن ابراهيم قال عبدالله: كان عمر إذا سلك طريقا وجدناه سهلا وإنه قال في زوجٍ وابوين للزوج النصف وللام ثلث ما بقي»[[1444]](#footnote-1444).

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَانَ عُمَرُ إِذَا سَلَكَ طَرِيقاً اتَّبَعْنَاهُ فِيهِ وَجَدْنَاهُ سَهْلاً، وَإِنَّهُ قَضَى فِى امْرَأَةٍ وَأَبَوَيْنِ مِنْ أَرْبَعَةٍ، فَأَعْطَى الْمَرْأَةَ الرُّبُعَ، وَالأُمَّ ثُلُثَ مَا بَقِىَ، وَالأَبَ سَهْمَيْنِ»[[1445]](#footnote-1445).

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ فِى زَوْجٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةٍ لأَبٍ وَأُمٍّ وَإِخْوَةٍ لأُمٍّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَزَيْدٌ يُشَرِّكُونَ، وَقَالَ عُمَرُ: لَمْ يَزِدْهُمُ الأَبُ إِلاَّ قُرْباً»[[1446]](#footnote-1446).

‌الدارمي «عَنْ أَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ وَعَنْ عِكْرِمَةَ: أَنَّ أَبَا بَكْرٍ الصِّدِّيقَ جَعَلَ الْجَدَّ أَباً»[[1447]](#footnote-1447).

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: كَانَ عُمَرُ يُقَاسِمُ الْجَدَّ مَعَ الأَخِ وَالأَخَوَيْنِ، فَإِذَا زَادُوا أَعْطَاهُ الثُّلُثَ، وَكَانَ يُعْطِيهِ مَعَ الْوَلَدِ السُّدُسَ»[[1448]](#footnote-1448).

الدارمي «عن يحيي بن سعيد أَنَّ عُمَرَ كَانَ كَتَبَ مِيرَاثَ الْجَدِّ حَتَّى إِذَا طُعِنَ دَعَا بِهِ فَمَحَاهُ، ثُمَّ قَالَ: سَتَرَوْنَ رَأْيَكُمْ فِيهِ»[[1449]](#footnote-1449).

الدارمي «عَنْ مَرْوَانَ بْنِ الْحَكَمِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ لَمَّا طُعِنَ اسْتَشَارَهُمْ فِى الْجَدِّ فَقَالَ: إِنِّى كُنْتُ رَأَيْتُ فِى الْجَدِّ رَأْياً، فَإِنْ رَأَيْتُمْ أَنْ تَتَّبِعُوهُ فَاتَّبِعُوهُ. فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ: إِنْ نَتَّبِعْ رَأْيَكَ فَإِنَّهُ رَشَدٌ، وَإِنْ نَتَّبِعْ رَأْىَ الشَّيْخِ فَلَنِعْمَ ذُو الرَّأْىِ كَانَ»[[1450]](#footnote-1450).

الدارمي «عَنِ الزُّهْرِىِّ قَالَ: جَاءَتْ إِلَى أَبِى بَكْرٍ جَدَّةٌ أُمُّ أَبٍ أَوْ أُمُّ أُمٍّ فَقَالَتْ: إِنَّ ابْنَ ابْنِى أَوِ ابْنَ ابْنَتِى تُوُفِّىَ، وَبَلَغَنِى أَنَّ لِى نَصِيباً فَمَا لِى؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: مَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَلَمَّا صَلَّى الظُّهْرَ قَالَ: أَيُّكُمْ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ فِى الْجَدَّةِ شَيْئاً؟ فَقَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ: أَنَا. قَالَ: مَاذَا؟ قَالَ: أَعْطَاهَا رَسُولُ اللَّهِ ج سُدُساً. قَالَ: أَيَعْلَمُ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُكَ؟ فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ: صَدَقَ. فَأَعْطَاهَا أَبُو بَكْرٍ السُّدُسَ، فَجَاءَتْ إِلَى عُمَرَ مِثْلُهَا فَقَالَ: مَا أَدْرِى، مَا سَمِعْتُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ج فِيهَا شَيْئاً، وَسَأَسْأَلُ النَّاسَ. فَحَدَّثُوهُ بِحَدِيثِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَمُحَمَّدِ بْنِ مَسْلَمَةَ فَقَالَ عُمَرُ: أَيُّكُمَا خَلَتْ بِهِ فَلَهَا السُّدُسُ، فَإِنِ اجْتَمَعْتُمَا فَهُوَ بَيْنَكُمَا».

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلاَلَةِ فَقَالَ: إِنِّى سَأَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِى، فَإِنْ كَانَ صَوَاباً فَمِنَ اللَّهِ، وَإِنْ كَانَ خَطَأً فَمِنِّى وَمِنَ الشَّيْطَانِ، أُرَاهُ مَا خَلاَ الْوَالِدَ وَالْوَلَدَ. فَلَمَّا اسْتُخْلِفَ عُمَرُ قَالَ إِنِّى لأَسْتَحْيِى اللَّهَ أَنْ أَرُدَّ شَيْئاً قَالَهُ أَبُو بَكْرٍ»[[1451]](#footnote-1451).

الدارمي «عن عَاصِمَ بْنَ عُمَرَ بْنِ قَتَادَةَ الأَنْصَارِىَّ أَخْبَرَهُ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ الْتَمَسَ مَنْ يَرِثُ ابْنَ الدَّحْدَاحَةِ فَلَمْ يَجِدْ وَارِثاً، فَدَفَعَ مَالَ ابْنِ الدَّحْدَاحَةِ إِلَى أَخْوَالِ ابْنِ الدَّحْدَاحَةِ»[[1452]](#footnote-1452).

‌الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ عَنْ زِيَادٍ قَالَ: أُتِىَ عُمَرُ فِى عَمٍّ لأُمٍّ وَخَالَةٍ، فَأَعْطَى الْعَمَّ لِلأُمِّ الثُّلُثَيْنِ، وَأَعْطَى الْخَالَةَ الثُّلُث»[[1453]](#footnote-1453).

الدارمي «عَنِ الْحَسَنِ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَعْطَى الْخَالَةَ الثُّلُثَ وَالْعَمَّةَ الثُّلُثَيْنِ»[[1454]](#footnote-1454).

الدارمي «عن الضَّحَّاكُ بْنُ قَيْسٍ: أَنَّ عُمَرَ قَضَى فِى أَهْلِ طَاعُونِ عَمَوَاسَ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا كَانُوا مِنْ قِبَلِ الأَبِ سَوَاءً فَبَنُو الأُمِّ أَحَقُّ، وَإِذَا كَانَ بَعْضُهُمْ أَقْرَبَ مِنْ بَعْضٍ بِأَبٍ فَهُمْ أَحَقُّ بِالْمَالِ»[[1455]](#footnote-1455).

الدارمي «عن سُلَيْمَانَ بْنَ يَسَارٍ أَخْبَرَهَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الأَشْعَثِ: أَنَّ عَمَّةً لَهُ تُوُفِّيَتْ يَهُوَدِيَّةً بِالْيَمَنِ، فَذَكَرَ ذَلِكَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ: يَرِثُهَا أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْهَا مِنْ أَهْلِ دِينِهَا»[[1456]](#footnote-1456).

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: أَهْلُ الشِّرْكِ لاَ نَرِثُهُمْ وَلاَ يَرِثُونَا»[[1457]](#footnote-1457).

الدارمي «عن الشعبي أن أبابكرٍ وعمر قالا لا يتوارث أهل ملتين»[[1458]](#footnote-1458).

الدارمي «عن أَنْسُ بْنُ سِيرِينَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: لاَ يَتَوَارَثُ مِلَّتَانِ شَتَّى، وَلاَ يَحْجُبُ مَنْ لاَ يَرِثُ»[[1459]](#footnote-1459).

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ عَنْ عُمَرَ وَعَلِىٍّ وَزَيْدٍ - قَالَ: وَأَحْسَبُهُ قَدْ ذَكَرَ عَبْدَ اللَّهِ أَيْضاً - أَنَّهُمْ قَالُوا: الْوَلاَءُ لِلْكُبْرِ. يَعْنُونَ بِالْكُبْرِ مَا كَانَ أَقْرَبَ بِأَبٍ أَوْ أُمٍّ»[[1460]](#footnote-1460).

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ عَنْ عُمَرَ وَعَلِىٍّ وَزَيْدٍ قَالُوا: الدِّيَةُ تُورَثُ كَمَا يُورَثُ الْمَالُ خَطَؤُهُ وَعَمْدُهُ»[[1461]](#footnote-1461).

الدارمي «عن الشعبي قال عمر: لا یرث قاتل خطاءٍ ولا عمد»[[1462]](#footnote-1462).

الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ قَالَ: كَتَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِلَى شُرَيْحٍ أَنَّ لاَ يُوَرِّثَ الْحَمِيلَ إِلاَّ بِبَيِّنَةٍ، وَإِنْ جَاءَتْ بِهِ فِى خِرْقَتِهَا»[[1463]](#footnote-1463).

الدارمي «عَنْ أَبِى عُثْمَانَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: الصَّدَقَةُ وَالسَّائِبَةُ لِيَوْمِهِمَا»[[1464]](#footnote-1464).

«قلت: يعني إذا اعتق بهاتين اللفظتين فهما معتقان في الحال ليسا من الـمدبَّرين».

الدارمي «عن يحيي بن سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ قَالَ: أَيُّمَا حُرٍّ تَزَوَّجَ أَمَةً فَقَدْ أَرَقَّ نِصْفَهُ، وَأَيُّمَا عَبْدٍ تَزَوَّجَ حُرَّةً فَقَدْ أَعْتَقَ نِصْفَهُقَالَ الدارمي: يَعْنِى الْوَلَدَ»[[1465]](#footnote-1465).

الدارمي «عن ابراهيم عن عمر وعليٍّ وزيدٍ قالوا: الولاء للكبر ولا يرث النساء من الولاء الا ما اعتَقن أو ما كاتبن»[[1466]](#footnote-1466).

الدارمي «عن الشعبي عن عمر وعليٍّ وزيد قالوا: الوالد يجر ولاء ولده»[[1467]](#footnote-1467).

الدارمي «عَنْ إِبْرَاهِيمَ قَالَ قَالَ عُمَرُ: إِذَا كَانَتِ الْحُرَّةُ تَحْتَ الْمَمْلُوكِ فَوَلَدَتْ لَهُ غُلاَماً فَإِنَّهُ يُعْتَقُ بِعِتْقِ أُمِّهِ وَوَلاَؤُهُ لِمَوَالِى أُمِّهِ، فَإِذَا أُعْتِقَ الأَبُ جَرَّ الْوَلاَءَ إِلَى مَوَالِى أَبِيهِ»[[1468]](#footnote-1468).

الدارمي «عَنِ الْعَلاَءِ بْنِ زِيَادٍ: أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَقَالَ: إِنَّ وَارِثِى كَلاَلَةٌ فَأُوصِى بِالنِّصْفِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالثُّلُثِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالرُّبُعِ؟ قَالَ: لاَ. قَالَ: فَالْخُمُسِ؟ قَالَ: لاَ. حَتَّى صَارَ إِلَى الْعُشْرِ فَقَالَ: أَوْصِ بِالْعُشْرِ»[[1469]](#footnote-1469).

«قلت: معناه ما رُوي عن الشعبي انما كانوا يوصون بالخمس والربع وكان الثلث منتهي الجامح».

الدارمی «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى رَبِيعَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ: يُحْدِثُ الرَّجُلُ فِى وَصِيَّتِهِ مَا شَاءَ، وَمِلاَكُ الْوَصِيَّةِ آخِرُهَا»[[1470]](#footnote-1470).

من أبواب شتي: مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لاَ يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِى جَزِيرَةِ الْعَرَبِ. قَالَ مَالِكٌ قَالَ ابْنُ شِهَابٍ فَفَحَصَ عَنْ ذَلِكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ حَتَّى أَتَاهُ الثَّلْجُ وَالْيَقِينُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: لاَ يَجْتَمِعُ دِينَانِ فِى جَزِيرَةِ الْعَرَبِ فَأَجْلَى يَهُودَ خَيْبَرَ قَالَ مَالِكٌ وَقَدْ أَجْلَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَهُودَ نَجْرَانَ وَفَدَكَ فَأَمَّا يَهُودُ خَيْبَرَ فَخَرَجُوا مِنْهَا لَيْسَ لَهُمْ مِنَ الثَّمَرِ وَلاَ مِنَ الأَرْضِ شَىْءٌ وَأَمَّا يَهُودُ فَدَكَ فَكَانَ لَهُمْ نِصْفُ الثَّمَرِ وَنِصْفُ الأَرْضِ لأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج كَانَ صَالَحَهُمْ عَلَى نِصْفِ الثَّمَرِ وَنِصْفِ الأَرْضِ فَأَقَامَ لَهُمْ عُمَرُ نِصْفَ الثَّمَرِ وَنِصْفَ الأَرْضِ قِيمَةً مِنْ ذَهَبٍ وَوَرِقٍ وَإِبِلٍ وَحِبَالٍ وَأَقْتَابٍ ثُمَّ أَعْطَاهُمُ الْقِيمَةَ وَأَجْلاَهُمْ مِنْهَا»[[1471]](#footnote-1471).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْقَاسِمِ أَنَّ أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ زَارَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَيَّاشٍ الْمَخْزُومِىَّ فَرَأَى عِنْدَهُ نَبِيذًا وَهُوَ بِطَرِيقِ مَكَّةَ فَقَالَ لَهُ أَسْلَمُ إِنَّ هَذَا الشَّرَابَ يُحِبُّهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَيَّاشٍ قَدَحًا عَظِيمًا فَجَاءَ بِهِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَوَضَعَهُ فِى يَدَيْهِ فَقَرَّبَهُ عُمَرُ إِلَى فِيهِ ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ عُمَرُ إِنَّ هَذَا لَشَرَابٌ طَيِّبٌ فَشَرِبَ مِنْهُ ثُمَّ نَاوَلَهُ رَجُلاً عَنْ يَمِينِهِ. فَلَمَّا أَدْبَرَ عَبْدُ اللَّهِ نَادَاهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ أَأَنْتَ الْقَائِلُ لَمَكَّةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَدِينَةِ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ فَقُلْتُ هِىَ حَرَمُ اللَّهِ وَأَمْنُهُ وَفِيهَا بَيْتُهُ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ أَقُولُ فِى بَيْتِ اللَّهِ وَلاَ فِى حَرَمِهِ شَيْئًا. ثُمَّ قَالَ عُمَرُ أَأَنْتَ الْقَائِلُ لَمَكَّةُ خَيْرٌ مِنَ الْمَدِينَةِ قَالَ فَقُلْتُ هِىَ حَرَمُ اللَّهِ وَأَمْنُهُ وَفِيهَا بَيْتُهُ. فَقَالَ عُمَرُ لاَ أَقُولُ فِى حَرَمِ اللَّهِ وَلاَ فِى بَيْتِهِ شَيْئًا ثُمَّ انْصَرَفَ»[[1472]](#footnote-1472).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ الْخَطَّابِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ نَوْفَلٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ إِلَى الشَّامِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِسَرْغَ لَقِيَهُ أُمَرَاءُ الأَجْنَادِ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَأَصْحَابُهُ فَأَخْبَرُوهُ أَنَّ الْوَبَأَ قَدْ وَقَعَ بِأَرْضِ الشَّامِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ادْعُ لِى الْمُهَاجِرِينَ الأَوَّلِينَ. فَدَعَاهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ وَأَخْبَرَهُمْ أَنَّ الْوَبَأَ قَدْ وَقَعَ بِالشَّامِ فَاخْتَلَفُوا فَقَالَ بَعْضُهُمْ قَدْ خَرَجْتَ لأَمْرٍ وَلاَ نَرَى أَنْ تَرْجِعَ عَنْهُ. وَقَالَ بَعْضُهُمْ مَعَكَ بَقِيَّةُ النَّاسِ وَأَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِج وَلاَ نَرَى أَنْ تُقْدِمَهُمْ عَلَى هَذَا الْوَبَإِ. فَقَالَ عُمَرُ ارْتَفِعُوا عَنِّى. ثُمَّ قَالَ ادْعُ لِى الأَنْصَارَ فَدَعَوْتُهُمْ فَاسْتَشَارَهُمْ فَسَلَكُوا سَبِيلَ الْمُهَاجِرِينَ وَاخْتَلَفُوا كَاخْتِلاَفِهِمْ فَقَالَ ارْتَفِعُوا عَنِّى. ثُمَّ قَالَ ادْعُ لِى مَنْ كَانَ هَا هُنَا مِنْ مَشْيَخَةِ قُرَيْشٍ مِنْ مُهَاجِرَةِ الْفَتْحِ فَدَعَوْتُهُمْ فَلَمْ يَخْتَلِفْ عَلَيْهِ مِنْهُمُ اثْنَانِ فَقَالُوا نَرَى أَنْ تَرْجِعَ بِالنَّاسِ وَلاَ تُقْدِمَهُمْ عَلَى هَذَا الْوَبَإِ فَنَادَى عُمَرُ فِى النَّاسِ إِنِّى مُصْبِحٌ عَلَى ظَهْرٍ فَأَصْبِحُوا عَلَيْهِ. فَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَعَمْ نَفِرُّ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ فَهَبَطَتْ وَادِيًا لَهُ عُدْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُخْصِبَةٌ وَالأُخْرَى جَدْبَةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْخَصِبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ وَإِنْ رَعَيْتَ الْجَدْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ فَجَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ - وَكَانَ غَائِبًا فِى بَعْضِ حَاجَتِهِ - فَقَالَ إِنَّ عِنْدِى مِنْ هَذَا عِلْمًا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: إِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ. قَالَ فَحَمِدَ اللَّهَ عُمَرُ ثُمَّ انْصَرَفَ»[[1473]](#footnote-1473).

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَرَجَ إِلَى الشَّامِ فَلَمَّا جَاءَ سَرْغَ بَلَغَهُ أَنَّ الْوَبَأَ قَدْ وَقَعَ بِالشَّامِ فَأَخْبَرَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: إِذَا سَمِعْتُمْ بِهِ بِأَرْضٍ فَلاَ تَقْدَمُوا عَلَيْهِ وَإِذَا وَقَعَ بِأَرْضٍ وَأَنْتُمْ بِهَا فَلاَ تَخْرُجُوا فِرَارًا مِنْهُ. فَرَجَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنْ سَرْغَ»[[1474]](#footnote-1474).

مالك «عن ابن شهاب، عن سالم، أن عمرس إنما رجع بالناس عن حديث عبد الرحمن بن عوف»[[1475]](#footnote-1475).

مالك «أَنَّهُ قَالَ بَلَغَنِى أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لَبَيْتٌ بِرُكْبَةَ أَحَبُّ إِلَىَّ مِنْ عَشَرَةِ أَبْيَاتٍ بِالشَّامِ. قَالَ مَالِكٌ يُرِيدُ لِطُولِ الأَعْمَارِ وَالْبَقَاءِ وَلِشِدَّةِ الْوَبَإِ بِالشَّامِ»[[1476]](#footnote-1476).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَبِى أُنَيْسَةَ عَنْ عَبْدِ الْحَمِيدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ عَنْ مُسْلِمِ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِىِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الآيَةِ: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآۚ أَن تَقُولُواْ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ ١٧٢﴾ [الأعراف: 179]. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يُسْأَلُ عَنْهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَفِيمَ الْعَمَلُ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: إِنَّ اللَّهَ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلَهُ بِهِ النَّارَ»[[1477]](#footnote-1477).

محمد قال أخبرنا أبوحنيفة «عن عبدالاعلي التيمي عن أبيه عن عمر ابن الخطابس قال: بينا هو يخطب الناس بالجابية إذ قال في خطبته: ان الله يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء فقال قسٌّ من تلك القسوس: ما يقول أميرالـمؤمنين؟ قالوا: يقول ان الله يضل من يشاء ويهدي من يشاء فقال بركشت[[1478]](#footnote-1478): الله اعدل من أن يضلّ أحداً، فبلغت عمر بن الخطابس فقال: بل اللهُ اضلّك والله لو لا عهدك لضربت عنقك»[[1479]](#footnote-1479).

أخرج الامام ابوالقاسم اسمعيل بن محمد بن الفضل الطلحي في كتاب الحجة في بيان الـمحجة «عن عبدالله بن الحارث بن نوفل قال: لـما قدم عمر بن الخطابس الجابية قام يخطب الناس وعنده الجاثليق يترجم له ما يقول عمر، فلما قال عمر: من يضلل الله فلا هادي له وفي رواية فلما قال عمر: يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء نفض الجاثليق ثوبه كهيئة الـمنكر لذلك فقال عمر: ما يقول؟ فكرهوا أن يذكروا له الذي عني بذلك، ثم عاد عمر فقال ذلك ففعل الجاثليق مثلها فقال عمر: ما يقول؟ فقيل: يا أميرالـمؤمنين يزعم أن الله لا يضل أحداً فقال عمر كذبت يا عدو الله بل الله خلقك وهو اضلّك وهو يدخلك النار إن شاء اما والله لولا عقدٌ لك لضربت عنقك ان اللهﻷ حين خلق الخلق خلق أهل الجنة وما هم عاملون وخلق أهل النار ومايعملون ثم قال هؤلاء لهذه وهؤلاء لهذه فقال عبدالله بن الحارث: فتفرق الناس وهم لا يختلفون في القدر»[[1480]](#footnote-1480).

وأخرج ايضاً «عن سعيد بن الـمسيب قال: قام عمر بن الخطاب فى الناس فقال أيها الناس ألا إن أصحاب الرأى أعداء السنة أعيتهم الأحاديث أن يحفظوها وتفلتت منهم أن يعوها واستحيوا إذا سألهم الناس أن يقولوا لا ندرى فعايدوا اليسر برأيهم فضلوا وأضلوا كثيرا والذى نفس عمر بيده ما قبض الله نبيه ولا رفع الوحى عنهم حتى أغناهم عن الرأى ولو كان الدين يؤخذ بالرأى لكان أسفل الخف أحق بالـمسح من ظهره فإياك وإياهم»[[1481]](#footnote-1481).

وأخرج «عن عامر بن سعد عن أبيه قال وقف عمر بن الخطاب بالجابية فقال: قام رسول الله ج فينا فقال: من أراد بحبوحة الجنة فعليه بالجماعة، فإن الشيطان مع الفذ، قال أهل اللغة بحبوحة الجنة وسطها والفذ الفرد»[[1482]](#footnote-1482).

وقال أبوالقاسم تعليقاً «قال عمر بن الخطابس على الـمنبر: إن هذا القرآن كلام الله»[[1483]](#footnote-1483).

وأخرج «عن الحسن قال جاء اعرابي الي عمر فقال: يا أميرالمؤمنين! علِّمني الدينَ قال: تشهد أن لا اله إلا الله وأن محمداً رسول الله وتقيم الصلاة وتؤتي الزكاة وتحج البيت وتصوم رمضان وعليك بالعلانية وإياك والسرَّ وكل ما تستحيي منه فإن كان لقيت الله فقل أمرني بهذا عمر»[[1484]](#footnote-1484).

وأخرج «عن عمرو بن ميمون عن عمر بن الخطاب آن رسول الله ج كان يتعوّذ من عذاب القبر»[[1485]](#footnote-1485).

وأخرج «عن أبي شهم عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله ج: كيف أنت إذا كنت في أربعة اذرعٍ في ذراعين ورأيت منكراً ‌ونكيراً؟ ‌قال قلت: يا رسول الله! وما منكرٌ ونكير قال فتانا القبر يبحثان الأرض بانيابهما ويطآن في اشعارهما، أصواتهما كالرعد القاصف وابصارهما كالبرق الخاطف معهما مرزبةٌ‌ لو اجتمع عليها اهل مني لم يطيقوا رفعها هي ايسر عليهما من عصاي هذه، قال قلت: يا رسول الله وأنا على حالي هذه؟ قال: نعم، قلت: اذاً اكفيكهما»[[1486]](#footnote-1486).

وأخرج «عن طارق بن شهاب عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله ج: بعثت داعياً ومبلغاً ليس إليَّ من الهدي شئٌ وخُلق ابليس مزيّناً وليس اليه من الضلالة شیئ»[[1487]](#footnote-1487).

وأخرج «عن أبي هريرة عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله ج: لا تجالسوا اصحاب القدر ولا تفاتحوهم»[[1488]](#footnote-1488).

احمد بن حنبل قال: «حدثنا هشيم (قال) أخبرنا علي بن زيد عن يوسف ابن مهران عن ابن عباس قال: خطب عمر بن الخطابس وقال هشيم مرةً خطبَنا فحمدالله وأثنى عليه فذكر الرجم فقال: لا تُخدعن عنه فإنه حدٌّ من حدود الله الا ان رسول الله ج قد رجم ورجمنا بعده ولولا أن يقول قائلون زاد عمر في كتاب الله ماليس منه لكتبت في ناحيةٍ من الـمصحف شهد عمر بن الخطاب، قال هشيم مرةً وعبدالرحمن بن عوف وفلان وفلان أن رسول الله ج قد رجم ورجمنا من بعده وأنه سيكون من بعدكم قومٌ يكذّبون بالرجم وبالدجال وبالشفاعة وبعذاب القبر وبقومٍ يخرجون من النار بعدما امتحشوا»[[1489]](#footnote-1489).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِنِّى لأُحِبُّ أَنْ أَنْظُرَ إِلَى الْقَارِئِ أَبْيَضَ الثِّيَابِ»[[1490]](#footnote-1490).

مالك «عَنْ أَيُّوبَ بْنِ أَبِى تَمِيمَةَ عَنِ ابْنِ سِيرِينَ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ إِذَا أَوْسَعَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَأَوْسِعُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ جَمَعَ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابَهُ»[[1491]](#footnote-1491).

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَقَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بِرُقَعٍ ثَلاَثٍ لَبَّدَ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ»[[1492]](#footnote-1492).

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَأَى حُلَّةً سِيَرَاءَ تُبَاعُ[[1493]](#footnote-1493) عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَوِ اشْتَرَيْتَ هَذِهِ الْحُلَّةَ فَلَبِسْتَهَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ وَلِلْوَفْدِ إِذَا قَدِمُوا عَلَيْكَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: إِنَّمَا يَلْبَسُ هَذِهِ مَنْ لاَ خَلاَقَ لَهُ فِى الآخِرَةِ. ثُمَّ جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ج مِنْهَا حُلَلٌ فَأَعْطَى عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مِنْهَا حُلَّةً فَقَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَكَسَوْتَنِيهَا وَقَدْ قُلْتَ فِى حُلَّةِ عُطَارِدٍ مَا قُلْتَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج لَمْ أَكْسُكَهَا لِتَلْبَسَهَا. فَكَسَاهَا عُمَرُ أَخًا لَهُ مُشْرِكًا بِمَكَّةَ»[[1494]](#footnote-1494).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَعَلِىَّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ وَعُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ كَانُوا يَشْرَبُونَ قِيَامًا»[[1495]](#footnote-1495).

مالك «عن يحيي بن سعيد ان عمر بن الخطاب كان يأكل خبزاً بسمنٍ فدعا رجلاً من أهل البادية فجعل يأكل يتتبع باللقمة وَضَر[[1496]](#footnote-1496) الصحفة فقال له عمر: كاأنك مقفرٌ[[1497]](#footnote-1497) فقال: والله ما أكلتُ سمناً ولا رأيت اُكلاته منذ كذا وكذا فقال عمر: لا آكل السمن حتی يحيي الناس من أول ما يحيون»[[1498]](#footnote-1498).

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - يُطْرَحُ لَهُ صَاعٌ مِنْ تَمْرٍ فَيَأْكُلُهُ حَتَّى يَأْكُلَ حَشَفَهَا»[[1499]](#footnote-1499).

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ دِينَارٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ أَنَّهُ قَالَ سُئِلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَنِ الْجَرَادِ فَقَالَ وَدِدْتُ أَنَّ عِنْدِى قَفْعَةً نَأْكُلُ مِنْهُ»[[1500]](#footnote-1500).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِيَّاكُمْ وَاللَّحْمَ فَإِنَّ لَهُ ضَرَاوَةً كَضَرَاوَةِ الْخَمْر»[[1501]](#footnote-1501).

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَدْرَكَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَمَعَهُ حِمَالُ لَحْمٍ فَقَالَ مَا هَذَا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَرِمْنَا إِلَى اللَّحْمِ فَاشْتَرَيْتُ بِدِرْهَمٍ لَحْمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَمَا يُرِيدُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَطْوِىَ بَطْنَهُ عَنْ جَارِهِ أَوِ ابْنِ عَمِّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ عَنْكُمْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الأحقاف: 20]»[[1502]](#footnote-1502).

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ سَمِعَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلاَمَ ثُمَّ سَأَلَ عُمَرُ الرَّجُلَ كَيْفَ أَنْتَ فَقَالَ أَحْمَدُ إِلَيْكَ اللَّهَ. فَقَالَ عُمَرُ ذَلِكَ الَّذِى أَرَدْتُ مِنْكَ»[[1503]](#footnote-1503).

مالك «عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ عُلَمَائِهِمْ أَنَّ أَبَا مُوسَى الأَشْعَرِىَّ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَأْذَنَ ثَلاَثًا ثُمَّ رَجَعَ فَأَرْسَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى أَثَرِهِ فَقَالَ مَا لَكَ لَمْ تَدْخُلْ فَقَالَ أَبُو مُوسَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ عُمَرُ وَمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِى بِمَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا فَخَرَجَ أَبُو مُوسَى حَتَّى جَاءَ مَجْلِسًا فِى الْمَسْجِدِ يُقَالُ لَهُ مَجْلِسُ الأَنْصَارِ فَقَالَ إِنِّى أَخْبَرْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ج يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِى بِمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا. فَإِنْ كَانَ سَمِعَ ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَلْيَقُمْ مَعِى. فَقَالُوا لأَبِى سَعِيدٍ الْخُدْرِىِّ قُمْ مَعَهُ. وَكَانَ أَبُو سَعِيدٍ أَصْغَرَهُمْ فَقَامَ مَعَهُ فَأَخْبَرَ بِذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لأَبِى مُوسَى أَمَا إِنِّى لَمْ أَتَّهِمْكَ وَلَكِنْ خَشِيتُ أَنْ يَتَقَوَّلَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ج»[[1504]](#footnote-1504).

مالك «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ عَطَاءِ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج أَرْسَلَ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِعَطَاءٍ فَرَدَّهُ عُمَرُ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ج لِمَ رَدَدْتَهُ. فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَيْسَ أَخْبَرْتَنَا أَنَّ خَيْرًا لأَحَدِنَا أَنْ لاَ يَأْخُذَ مِنْ أَحَدٍ شَيْئًا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ج: إِنَّمَا ذَلِكَ عَنِ الْمَسْأَلَةِ فَأَمَّا مَا كَانَ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ فَإِنَّمَا هُوَ رِزْقٌ يَرْزُقُكَهُ اللَّهُ فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَا وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ أَسْأَلُ أَحَدًا شَيْئًا وَلاَ يَأْتِينِى شَىْءٌ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ إِلاَّ أَخَذْتُهُ»[[1505]](#footnote-1505).

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرِ بْنِ حَزْمٍ عَنِ ابْنِ أَبِى مُلَيْكَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ مَرَّ بِامْرَأَةٍ مَجْذُومَةٍ وَهِىَ تَطُوفُ بِالْبَيْتِ فَقَالَ لَهَا يَا أَمَةَ اللَّهِ لاَ تُؤْذِى النَّاسَ لَوْ جَلَسْتِ فِى بَيْتِكِ. فَجَلَسَتْ فَمَرَّ بِهَا رَجُلٌ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَالَ لَهَا إِنَّ الَّذِى كَانَ قَدْ نَهَاكِ قَدْ مَاتَ فَاخْرُجِى. فَقَالَتْ مَا كُنْتُ لأُطِيعَهُ حَيًّا وَأَعْصِيَهُ مَيِّتًا»[[1506]](#footnote-1506).

‌مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ لِرَجُلٍ مَا اسْمُكَ فَقَالَ جَمْرَةُ. فَقَالَ ابْنُ مَنْ فَقَالَ ابْنُ شِهَابٍ. قَالَ مِمَّنْ قَالَ مِنَ الْحُرَقَةِ. قَالَ أَيْنَ مَسْكَنُكَ قَالَ بِحَرَّةِ النَّارِ. قَالَ بِأَيِّهَا قَالَ بِذَاتِ لَظًى. قَالَ عُمَرُ أَدْرِكْ أَهْلَكَ فَقَدِ احْتَرَقُوا. قَالَ فَكَانَ كَمَا قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِس»[[1507]](#footnote-1507).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَرَادَ الْخُرُوجَ إِلَى الْعِرَاقِ فَقَالَ لَهُ كَعْبُ الأَحْبَارِ لاَ تَخْرُجْ إِلَيْهَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّ بِهَا تِسْعَةَ أَعْشَارِ السِّحْرِ وَبِهَا فَسَقَةُ الْجِنِّ وَبِهَا الدَّاءُ الْعُضَالُ»[[1508]](#footnote-1508).

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ أَمَةً كَانَتْ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رَآهَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَقَدْ تَهَيَّأَتْ بِهَيْئَةِ الْحَرَائِرِ فَدَخَلَ عَلَى ابْنَتِهِ حَفْصَةَ فَقَالَ أَلَمْ أَرَ جَارِيَةَ أَخِيكِ تَجُوسُ النَّاسَ وَقَدْ تَهَيَّأَتْ بِهَيْئَةِ الْحَرَائِرِ وَأَنْكَرَ ذَلِكَ عُمَرُ»[[1509]](#footnote-1509).

مالك «عن اسحق بن عبدالله بن أبي طلحة عن أنس بن مالك قال: سمعت عمر بن الخطاب وخرجت معه حتى دخل حائطاً فسمعته وهو يقول وبيني وبينه جدارٌ وهو في جوف الحائط: عمر بن الخطاب أمير الـمؤمنين بخ بخ يا ابن الخطاب لتتقين الله أو ليعذّبنك»[[1510]](#footnote-1510).

البغوي «توضأ عمر من ماء في جر نصرانية»[[1511]](#footnote-1511).

‌البغوی «قال عمر بن الخطاب: كلوا الجُبن مما يصنع أهل الكتاب»[[1512]](#footnote-1512).

البغوی «قال عمر وابن عباس: الذكاة في الحلق واللبّة وزاد عمر ولا تعجلوا لانفس أن تزهق»[[1513]](#footnote-1513).

معناه: لا تسلخها بعد ذبحها مالم يفارقها الروح.

البغوی «قال عمر بن الخطاب: لا تنخلوا الدقيق، فإنه كله طعام»[[1514]](#footnote-1514).

البغوي «قال عمر عام الرمادة: لقد هممت أن اُنزل علی أهل كل بيتٍ مثل عددهم، فان الرجل لا يهلك علی نصف بطنه»[[1515]](#footnote-1515).

البخاري وغيره «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ - رضى الله عنه - عَلَى مِنْبَرِ النَّبِىِّ ج يَقُولُ أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ نَزَلَ تَحْرِيمُ الْخَمْرِ وَهْىَ مِنْ خَمْسَةٍ، مِنَ الْعِنَبِ وَالتَّمْرِ وَالْعَسَلِ وَالْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ، وَالْخَمْرُ مَا خَامَرَ الْعَقْلَ وَثَلاَثٌ وَدِدْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج لَمْ يُفَارِقْنَا حَتَّى يَعْهَدَ إِلَيْنَا عَهْدًا الْجَدُّ وَالْكَلاَلَةُ وَأَبْوَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الرِّبَا»[[1516]](#footnote-1516).

البغوي «قال السائب بن يزيد أن عمر قال: اني وجدت من فلان ريح شراب فزعم انه شرب الطلاء وانا سائلٌ عما شرب فإن كان يسكر جلدته الحدَّ فجلده الحد تامّاً»[[1517]](#footnote-1517).

البغوي روي «أن عمر بن الخطاب قال لشابٍ يمسّ ازاره الأرض: ابن اخي ارفع ثوبك فانه انقي لثوبك واتقي لربك»[[1518]](#footnote-1518).

البغوي «أن عمر رأي علي رجل ثوباً معصفراً فقال: دعوا هذه البرّاقات للنساء»[[1519]](#footnote-1519).

البخاري وغيره «عن ابْنَ الزُّبَيْرِ يَخْطُبُ يَقُولُ قَالَ مُحَمَّدٌ ج: مَنْ لَبِسَ الْحَرِيرَ فِى الدُّنْيَا لَمْ يَلْبَسْهُ فِى الآخِرَةِ»[[1520]](#footnote-1520).

البغوي «عن أبي عُثْمانَ النَّهْدِيَّ، يَقُولُ: أَتَانَا كِتَابُ عُمَرَ بْنِ الخَطَّابِ، وَنَحْنُ بأَذْرَبيِجَانَ مَعَ عُتْبَةَ بْنِ فَرْقَدِ أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج نَهَى عَنِ الحَرِيرِ إِلا هَكَذَا، وَأَشَارَ بِإِصْبَعِهِ السَّبَّابَةِ وَالوُسْطَى»[[1521]](#footnote-1521).

البغوي «عَنْ سُوَيْدِ بْنِ غَفَلَةَ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ بِالْجَابِيَةَ، فَقَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ لُبْسِ الْحَرِيرِ، إِلا مَوْضِعَ أُصْبُعَيْنِ، أَوْ ثَلاثٍ، أَوْ أَرْبَعٍ وَقَالَ قَتَادَةُ: رَخَّصَ عُمَرُ فِي مَوْضِعِ أُصْبُعٍ وَأُصْبُعَيْنِ وَثَلاثٍ وَأَرْبَعٍ مِنْ أَعْلامِ الْحَرِيرِ»[[1522]](#footnote-1522).

البغوي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأَى عَلَى عُمَرَ قَمِيصًا أَبْيَضَ، فَقَالَ: أَجَدِيدٌ قَمِيصُكَ هَذَا، أَمْ غَسِيلٌ؟ قَالَ: بَلْ غَسِيلٌ، فَقَالَ: الْبَسْ جَدِيدًا، وَعِشْ حَمِيدًا، وَمُتْ شَهِيدًا»[[1523]](#footnote-1523).

البغوي «عَنِ الْحَسَنِ، قَالَ: خَطَبَ عُمَرُ وَهُوَ خَلِيفَةٌ، وَعَلَيْهِ إِزَارٌ فِيهِ اثْنَتَا عَشْرَةَ رُقْعَةً»[[1524]](#footnote-1524).

البغوي «عن أبي عثمان النهدي يقول أتانا كتاب عمر ونحن بآذربيجان مع عتبة بن فرقد أما بعد: فاتّزروا وارتدوا وانتعلوا وانقوا الخفاف وانقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسمعيل وإياكم والتنعم وزيّ العجم وعليكم بالشمس، فانها حمام العرب وتمعدَدوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخلولقوا واعطوا الركب اسنتها وانزوا نزواً وارموا الاغراض وفي رواية وانزوا علی ظهور الخيل نزواً واستقبلوا بوجوهكم الشمس فإنها حمامات العرب»[[1525]](#footnote-1525).

«قوله: تمعددوا قيل هو من التمعدد بمعني الغلظ يقال تمعدد إذا شبَّ وغلظ، وقيل: معناه تشبّهوا بعيش معد[[1526]](#footnote-1526) وكانوا أهل غلظ وقشف يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم وزيّ العجم واخشوشنوا أراد الخشونة في الـملبس والـمطعم قوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلباً ويروي بالجيم من الجشب وهي الخشونة‌ في الـمطعم».

البغوي «عن ابن سيرين، أن عمر بن الخطاب رأى علي خاتما من ذهب، فأمره أن يلقيه قال زياد: يا أمير الـمؤمنين إن خاتمي من حديد قال: ذاك أنتن وأنتن»[[1527]](#footnote-1527).

البغوي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ، قَالَ: اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُثْمانَ حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِي بِئْرِ أَرِيسَ، نَقْشُهُ: مُحمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ»[[1528]](#footnote-1528).

البغوي «أن عمر بن الخطاب كان يتطيب بالـمسك وروي أنه اوصي في غسله أن لا يقربوه مسكاً وكان الحسن يكره الـمسك للميت ولا يكرههه للحي»[[1529]](#footnote-1529).

البغوي «سُئِلَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ هَلْ خَضَبَ رَسُولُ اللَّهِ ج قَالَ لاَ لَمْ يَشِنْهُ الشَّيْبُ. قَالَ فَقِيلَ يَا أَبَا حَمْزَةَ وَشَيْنٌ هُوَ قَالَ فَقَالَ كُلُّكُمْ يَكْرَهُهُ وَخَضَبَ أَبُو بَكْرٍ بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ وَخَضَبَ عُمَرُ بِالْحِنَّاءِ»[[1530]](#footnote-1530).

البغوي «عن أنسٍ أن النبي ج كان لا يتنوّر فإذا اكثر شعره حلقه»[[1531]](#footnote-1531).

وروي «عن سعيد عن قتادة أن النبي ج لم يتنور ولا أبوبكر ولا عمر ولا عثمان»[[1532]](#footnote-1532).

البغوي «عَنْ جُبَيْرِ بْنِ نُضَيْرٍ، قَالَ: قُرِئَ عَلَيْنَا كِتَابُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِالشَّامِ: لا يَدْخُلُ الرَّجُلُ الْحَمَّامَ إِلا بِمِئْزَرٍ، وَلا تَدْخُلُهُ الْمَرْأَةُ إِلا مِنْ سَقَمٍ، وَاجْعَلُوا اللَّهْوَ فِي ثَلاثَةِ أَشْيَاءَ: الْخَيْلِ، وَالنِّسَاءِ، وَالنِّصَالِ»[[1533]](#footnote-1533).

البغوي «قال عمر بن الخطاب لِرَجُلٍ مِنَ النَّصَارَى، صَنَعَ لَهُ طَعَامًا بِالشَّامِ وَدَعَاهُ: إِنَّا لا نَدْخُلُ كَنَائِسَكُمْ، مِنْ أَجْلِ الصُّوَرِ الَّتِي فِيهَا»[[1534]](#footnote-1534).

البغوي «عن أيوب، عن نافع، قال: بلغ عمر أن صفية امرأة عبد الله بن عمر سترت بيوتها بقرام أو غيره أهداها له عبد الله بن عمر، فذهب عمر وهو يريد أن يهتكه، فبلغهم فنزعوه»[[1535]](#footnote-1535).

البغوي «أن صفوان بن أمية تزوّج فدعا عمر بن الخطابس إلى بيته وقد ستر بهذه الأدم الـمنقوشة، فقال عمر: لو كنتم جعلتم مكان هذا مسوحا كان أحمل للغبار من هذا»[[1536]](#footnote-1536).

البغوي «أن عمر ابن الخطاب شكى إليه رجلٌ ما تلقي امرأته له من اهراقة الدم فقال رجلٌ: لو كان يحلُّ لی ما یحلّ لك لقطعته، فقال عمر: بأيّ شیئ؟ فقال: هو ذا عرق فلو كُوي ذهب فبرأتْ فقال عمر: ولا يذهبه غيرها؟ قال: لا، قال عمر: البسوها ثوبا وشقوا الـموضع الذي يريد وعالجها»[[1537]](#footnote-1537).

البغوي روي «عن عمر أنه قال: تعلموا من النجوم ما تعرفون به القبلة والطريق ثم امسكوا»[[1538]](#footnote-1538).

البغوي «كتب عمر إلى أبي موسى: أما بعد، فإني كنت آمركم بما أمركم به القرآن، وأنهاكم عما نهاكم عنه محمد ج: وآمركم باتباع الفقه والسنة، والتفهم في العربية، فإذا رأى أحدكم رؤيا فقصها على أخيه فليقل: خير لنا وشر لاعدائنا»[[1539]](#footnote-1539).

البغوي «عن قتادة قال: جاء رجل إلى عمر بن الخطاب فقال: إني رأيت كأن الارض أعشبت ثم أجدبت، ثم أعشبت ثم أجدبت، فقال عمر: أنت رجل تؤمن ثم تكفر، ثم تؤمن ثم تكفر، ثم تموت كافرا، فقال الرجل: لم أر شيئا، فقال عمر: قضي الأمر الذي فيه تستفتيان، قد قضي لك ما قضي لصاحب يوسف»[[1540]](#footnote-1540).

البغوي «قال ايوب عن نافع أو غيره قال: كان عمال عمر إذا كتبوا اليه بدؤا بأنفسهم قال: وجدت كتابا من النعمان بن مقرن إلى عبدالله أميرالـمؤمنين قال زياد: ما كان هؤلاء إلا الاعراب»[[1541]](#footnote-1541).

البغوي «عن تميم بن سلمة قال لـما قدم عمر الشام استقبله أبوعبيدة بن الجراح فاخذ بيده فقبلها، قال تميم: كانوا يرون انها سنةٌ»[[1542]](#footnote-1542).

‌البغوي «قال حميد بن زنجويه يكره التسمي باسماء الـملائكة‌ مثل جبرئيل وميكائيل، لأن عمر بن الخطاب قد كره ذلك ولم يأتنا عن احدٍ من الصحابة ولا التابعين انه سمي ولداً باسم أحدٍ‌ منهم»[[1543]](#footnote-1543).

البغوي «عن الشعبي عن مسروق قال سألني عمرس مسروق ابن من؟ قلت: مسروق بن الاجدع، قال الاجدع اسم شيطان أنت مسروق بن عبدالرحمن»[[1544]](#footnote-1544).

البغوي «أن رجلاً‌ خطب فاكثر فقال عمر: ان كثيراً من الخطب من شقاشق الشيطان شبّه الذي يتفيهق في كلامه ولا يبالي بما قال من صِدق أو كذب بالشيطان»[[1545]](#footnote-1545).

البغوي «كان عمر لا ينكر النصب والجداء ونحوها»[[1546]](#footnote-1546).

وهذا آخر ما يسر الله تعالی لنا من تدوين مذهب أمير الـمؤمنين عمر بن الخطابس في هذه الحالة ‌والحمد لله اولاً وآخراً ‌وظاهراً وباطناً وصلی الله علی خير خلقه محمدٍ وآله وأصحابه أجمعين.

هر چند آنچه نوشتیم مختصر است به نسبت مذهب فاروق اعظمس اگر تتبع کتب بکار بریم دو ثلث بران مزید شود و اگر تصحیح و تسقیم روایات و ترجیح بعض بر بعض و بیان آنچه سلف در آن باب تکلم کرده‌اند علی ما ینبغی بتقدیم رسانیم مجلدی ضخم بهم رسد و اینهمه در حالت راهنه میسر نیست لیکن برای اثبات آنچه در صدر مقاله تقریر نمودیم که نسبت مجتهدین با فاروق اعظمس مانند نسبت مجتهد منتسب مطلق است با مجتهد مستقل، و مذهب فاروق اعظمس بمنزلهء متن است و مذاهب اربعه بمنزلهء شروح الی غیر ذلک مما بسطنا فی صدر المقالة.

کافی است دل خالی از تعصب گوش شنوا می‌باید و بس چون این مبحث بحمد الله وحسن توفیقه به اتمام رسید مصلحت آن نماید که دو نکته دیگر به استقراء‌ تمام و از تتبع گوشه‌های سخن و فحاوی آثار شناخته ایم به آن ملحق کنیم.

نکتهء اولی: در زمان آنحضرت ج مردمان در همه انواع علوم چشم بر جمال آنحضرت و گوش به آواز وی ج بوده‌اند هرچه پیش می‌آمد از مصالح جهاد و هُدنه و عقد جزیه و احکام فقهیه و علوم زهدیه همه از آن حضرت استفسار می‌نمودند گویا الیوم از شکم مادر بظهور آمده‌اند، چه علوم رسمیه و تجربیه که پیش از بعثت سید الرسل علیه افضل الصلوات والتسلیمات معلوم ایشان بود همه در سطوت فیوض نازله از جانب مدبر السموات والارض جلّت قدرته متلاشی گشته در هر باب غیر انتظار حکم حضرت مخبر صادق وظیفهء ایشان نبود.

چون نوبت خلافت خاصه رسید شیخین در مجالس متعدده تمیز و تفریق در منصب نبوت و منصب خلافت بیان نمودند و فی الجمله طریق مشاورت در مسائل اجتهادیه و تتبع احادیث از مظان آن کشاده شد.

معهذا بعد عزم خلیفه بر چیزی مجال مخالفت نبود در جمیع این امور شذر و مذر نمی‌رفتند بدون استطلاع رأی خلیفه کاری را مصمم نمی‌ساختند لهذا در این عصر اختلاف مذاهب و تشتت آراء واقع نشد همه بر یک مذهب متفق و بر یک راه مجتمع و آن مذهب خلیفه و رأی او بود. روایت احادیث و فتوی و قضا و مواعظ مقصود بود در خلیفه یا کسی که نائب خلیفه باشد به امر او.

«وقال النبي ج لاَ يَقُصُّ إِلاَّ أَمِيرٌ أَوْ مَأْمُورٌ أَوْ مُخْتَالٌ»[[1547]](#footnote-1547).

«وقال عمرس في الفتاوي والقضاء: ولِّ حارَّها من تولي قارّها»[[1548]](#footnote-1548).

چون نوبت خلافت حضرت مرتضی رسید بحکم تقدیر الهی تفرق امت پدید آمد و اکثر بلدان از طاعت خلیفه برآمدند آنگاه حیرت گونه به علماء و فقهاء روی داد هنوز انتظار داشتند که امروز فردا خلافت منتظم گردد، چون ایام خلافت خاصه بالکلیه منقرض شد و خلافت عامه ظهور نمود و صورت اجتماع بهم آمد و علماء در هر بلدی مشغول به افاده شدند ابن عباسس در مکه فتوی می‌دهد و حدیث روایت می‌کند و تفسیر قرآن می‌نماید، و عائشه صدیقهل و عبدالله ابن عمرب در مدینه حدیث را روایت می‌نمایند و یاران خاص و اولاد و اقارب ایشان از ایشان اخذ فقه می‌کنند، و ابوهریرهس اوقات خود را بر اکثار روایت حدیث مصروف می‌سازد و فقهای مدینه از وی یاد می‌گیرند، ابوسعید خدری و جابرب و غیر ایشان نیز علی قدر الحال روایت می‌کنند، و انس و عمران بن حصین در بصره، و براء ابن عازب بحدیث و اصحاب عبدالله بن مسعودس به فقه در کوفه مشغول می‌شوند، و عبدالله بن عمرو ابن العاص و ابو درداء و ابو امامه باهلی و غیرهم در شام روایت می‌نمایند.

بالجمله در هر ناحیه صحابی یا تابعی بمقام افاده در آمد و جماعهء بحکم «أصحابي كالنجومِ، فبأيِّهِم اقتديتم اهتديتم»[[1549]](#footnote-1549) از وی اخذ نمودند، زیرا که تقدیم خلیفه منصوب در فقه بر سائر فقهاء امت و در مقامات صوفیه بر سائر صالحین امت مسلم نبود و اشتغال خلیفه به افادات نه چون اشتغال خلفاء پیشین بود.

بالجمله در این ایام اختلاف در فتاوا پیدا شد یکی را بر دیگری اطلاع نه، اگر اطلاع شده مذاکرهء واقع نه، و اگر مذاکره بمیان آمد ازاحة شبه و خروج از مضیق اختلاف بقضای اتفاق میسر نه، بسیاری از احادیث خبر واحد روایت فرد عن فرد بهم رسید و اگر تتبع کنی روایت علماء صحابه که پیش از انقراض خلافت خاصه از عالم گذشته‌اند بغایت کم یابی و جمعی که بعد ایام خلافت مانده‌اند هرچه روایت کرده‌اند بعد ایام خلافت خاصه روایت کرده‌اند حدیث بسیاری از این جماعه مرسل است واسطه صحابی دیگر هست مگر از جهت اختصار راهِ ارسال سپرده‌اند لیکن مرسل صحابی حکم متصل دارد.

أخرج مسلم «عن معاوية بن أبي سفيان أنه قال: عليكم من الأحاديث بما كان في زمان عمر بن الخطاب، فإنه كان يخيف الناس في اللهﻷ أو كما قال»[[1550]](#footnote-1550).

وروي «عن ابن مسعود أنه قال: ن كانَ مُسْتَنًّا، فَلْيَسْتَنَّ بمن قد ماتَ، فإنَّ الحيَّ لا تُؤمَنُ عليه الفِتْنَةُ، أولئك أصحابُ محمد ج، كانوا أفضلَ هذه الأمة: أبرَّها قلوبًا، وأعمقَها علمًا، وأقلَّها تكلُّفًا، اختارهم الله لصحبة نبيِّه، ولإقامة دِينه، فاعرِفوا لهم فضلَهم، واتبعُوهم على أثرهم، وتمسَّكوا بما استَطَعْتُم من أخلاقِهم وسيَرِهم، فإنهم كانوا على الهُدَى المستقيم»[[1551]](#footnote-1551).

و معلوم است که ابن مسعود در آخر خلافت ذی النورینس از عالم رفته «وقال الشافعي: إذا صرنا في التقليد فقول الأئمة أبي بكر وعمر وعثمان قال في القديم وعليٍّ أحبُّ إلينا من قول غيرهم»[[1552]](#footnote-1552).

هرچند جمیع صحابه عدول‌اند و روایت ایشان مقبول و عمل بموجب آنچه بروایت صدوق از ایشان ثابت شود لازم اما در میان آنچه از حدیث و فقه در زمن فاروق اعظمس بود و آنچه بعد وی حادث شده فرق ما بین السموات والارض است بیت:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آسمان نسبت به عرش آمد فرود |  | ورنه بس عالیست پیش خاک تو |

تام معلوم شد که فاروق اعظمس نظر دقیق در تفریق میان احادیث که به تبلیغ شرائع و تکمیل افراد بشر تعلق دارد از غیر آن مصروف می‌ساخت لهذا احادیث شمائل آنحضرت ج و احادیث سنن زوائد در لباس و عادات کمتر روایت می‌کرد به دو وجه:

یکی آنکه این‌ها از علوم تکلیفیه تشریعیه نیست یحتمل که چون اهتمام تام بروایت آن بکار برند بعض اشیاء ‌از سنن زوائد بسنن هدای مشتبه گردد و یحتمل که شغل قوم به این احادیث از شغل بشرائع مانع آید.

دیگر آنکه جمعی که بشرف صحبت آنحضرت ج رسیده بودند در زمان فاروق اعظمس بسیار بودند احتیاج به تعلیم این اشیاء واقع نشد.

وأخرج الدارمي «عَنِ الشَّعْبِىِّ عَنْ قَرَظَةَ بْنِ كَعْبٍ قَالَ: بَعَثَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَهْطاً مِنَ الأَنْصَارِ إِلَى الْكُوفَةِ فَبَعَثَنِى مَعَهُمْ، فَجَعَلَ يَمْشِى مَعَنَا حَتَّى أَتَى صِرَارَ - وَصِرَارُ مَاءٌ فِى طَرِيقِ الْمَدِينَةِ - فَجَعَلَ يَنْفُضُ الْغُبَارَ عَنْ رِجْلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ تَأْتُونَ الْكُوفَةَ فَتَأْتُونَ قَوْماً لَهُمْ أَزِيزٌ بِالْقُرْآنِ فَيَأْتُونَكُمْ، فَيَقُولُونَ: قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ فَيَأْتُونَكُمْ فَيَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الْحَدِيثِ، فَاعْلَمُوا أَنَّ أَسْبَغَ الْوُضُوءِ ثَلاَثٌ، وَثِنْتَانِ تُجْزِيَانِ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّكُمْ تَأْتُونَ الْكُوفَةَ فَتَأْتُونَ قَوْماً لَهُمْ أَزِيزٌ بِالْقُرْآنِ، فَيَقُولُونَ: قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ قَدِمَ أَصْحَابُ مُحَمَّدٍ فَيَأْتُونَكُمْ يَسْأَلُونَكُمْ عَنِ الْحَدِيثِ فَأَقِلُّوا الرِّوَايَةَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ج وَأَنَا شَرِيكُكُمْ، قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ هو الدارمي: م مَعْنَاهُ عِنْدِى الْحَدِيثُ عَنْ أَيَّامِ رَسُولِ اللَّهِ ج لَيْسَ السُّنَنَ وَالْفَرَائِضَ»[[1553]](#footnote-1553).

«قلت: والاوجه عندي ان معناه الحديث عن الشمائل والعادات مما لم يتعلق به حكم شرعيٌّ، أو معناه الحديث في سبيل الظنّ فيما لم يتثبت فيه ولم يجتهد فيه حفظه عند التحمل أو الاداء».

و همچنین از فاروق اعظمس اهتمام به صِیغ ادعیه موقته به اوقات خاصه یا مسببه به اسباب معینه کمتر بظهور انجامید گویا میدانست که مدار فضائل مُخ این ادعیه است یعنی التجاء بجناب قدس و توجه به او و منشاء آن توکل است و شکر و سپاس بر مقامات.

أخرج أبوداود «عَنْ سَهْلِ بْنِ مُعَاذِ بْنِ أَنَسٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ج قَالَ: مَنْ أَكَلَ طَعَامًا ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى أَطْعَمَنِى هَذَا الطَّعَامَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّى وَلاَ قُوَّةٍ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ وَمَنْ لَبِسَ ثَوْبًا فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى كَسَانِى هَذَا الثَّوْبَ وَرَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّى وَلاَ قُوَّةٍ غُفِرَ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِهِ وَمَا تَأَخَّرَ»[[1554]](#footnote-1554).

پس گویا فاروق اعظمس در مثل این حدیث مدار افضلیت نظر دوختن به مسبَّب اسباب دانسته و انداختن اسباب از نظر اعتبار انگاشته نه خصوص این کلمات مبارکات و گویا تشریع خصوصیت این کلمات به نسبت ابرار است و تشریع مُخ و اصول و منشأ‌ آن برای سابقین.

1. - [↑](#footnote-ref-1)
2. - [↑](#footnote-ref-2)
3. - [↑](#footnote-ref-3)
4. - طوری که قبلا یادآور شدیم، هدف از اصطلاح صوفی در نوشته‌های محدث هند قطعا بدعت گذارانی که خویشتن را به طرق صوفیه منسوب نموده و از سنت رسول خدا ج دور هستند نیست، بلکه مراد اهل تزکیه و زهد و صلاح می‌باشند بدلیل اینکه شاه ولی الله دهلوی از بزرگان محدثین بوده و با اهل بدعت هیچ صله‌ای ندارد و این اصطلاح را مشاکلة ذکر نموده است. [↑](#footnote-ref-4)
5. - [↑](#footnote-ref-5)
6. - اشاره است به آیه مبارکه‌ی: ﴿وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ لَيَسۡتَخۡلِفَنَّهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [النور: 55]. [↑](#footnote-ref-6)
7. - اشاره است به آیه مبارکه‌ی: ﴿ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَ...﴾ [الحج: 41]. [↑](#footnote-ref-7)
8. - اشاره است به آیه مبارکه‌ی: ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ﴾ [المائدة: 54]. [↑](#footnote-ref-8)
9. - [↑](#footnote-ref-9)
10. - [↑](#footnote-ref-10)
11. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-11)
12. - [↑](#footnote-ref-12)
13. [↑](#footnote-ref-13)
14. - إحیاء علوم الدین، تألیف ابو حامد محمد بن محد غزالی(متوفی 505 ﻫ)، قابل یادآوری است که در این کتاب احادیث ضعیف و موضوع زیادی آورده شده است. [↑](#footnote-ref-14)
15. - مسیلمه بن حبیب مشهور به کذاب از قبیله‌ی بنو حنیفه بود و در اواخر حیات آن حضرت ج ادعای پیغمبری کرد و قصد داشت به مدینه حمله نماید. بعد از وفات رسول خدا، صدیق اکبر لشکری به قتال او فرستاد و در جنگ یمامه به قتل رسید و فتنه‌ی او خاموش شد. [↑](#footnote-ref-15)
16. - اسود عنسی در شب وفات آن حضرت به قتل رسید و رسول خدا از کشته شدن او خبر دادند، پند روز بعد خبر قتل او به مدینه رسید. [↑](#footnote-ref-16)
17. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-17)
18. - [↑](#footnote-ref-18)
19. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-19)
20. - [↑](#footnote-ref-20)
21. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-21)
22. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-22)
23. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-23)
24. [↑](#footnote-ref-24)
25. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-25)
26. - [↑](#footnote-ref-26)
27. - اسم او ربیعه ابن رفیع است و دغنه نام مادرش بود. آنگاه که قریشیان تصمیم گرفتند صدیق اکبرس را از مکه بیرون برانند، ابن دغنه که از سرداران اهل مکه بود از ابوبکر صدیق دفاع نموده و او را دوباره به مکه برگرداند. [↑](#footnote-ref-27)
28. [↑](#footnote-ref-28)
29. [↑](#footnote-ref-29)
30. - [↑](#footnote-ref-30)
31. - [↑](#footnote-ref-31)
32. - [↑](#footnote-ref-32)
33. - [↑](#footnote-ref-33)
34. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-34)
35. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-35)
36. - سنن ترمذی، [↑](#footnote-ref-36)
37. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-37)
38. [↑](#footnote-ref-38)
39. [↑](#footnote-ref-39)
40. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-40)
41. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-41)
42. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-42)
43. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-43)
44. - [↑](#footnote-ref-44)
45. - [↑](#footnote-ref-45)
46. - [↑](#footnote-ref-46)
47. - مستدرک حاکم، آیه: [↑](#footnote-ref-47)
48. - [↑](#footnote-ref-48)
49. - [↑](#footnote-ref-49)
50. - مستدرک حاکم. [↑](#footnote-ref-50)
51. - [↑](#footnote-ref-51)
52. - [↑](#footnote-ref-52)
53. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-53)
54. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-54)
55. - [↑](#footnote-ref-55)
56. - [↑](#footnote-ref-56)
57. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-57)
58. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-58)
59. - [↑](#footnote-ref-59)
60. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-60)
61. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-61)
62. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-62)
63. - در زمانی که محدث هند این کتاب را به رشته‌ی تحریر در آورده بودند مساجد سبعه (که مسجد صدیق یکی از آنها بود) در مدینه منوره وجود داشت، اما فعلا به دستور خادم الحرمین الشریفین یک مسجد خیلی بزرگ و وسیع در آن منطقه بنا شده است. البته تا الحال همان منطقه به نام سبعه مساجد شهرت دارد.

    اصل واقعه از این قرار است که رسول خدا ج در هنگام جنگ خندق هر یک از بزرگان صحابه از جمله صدیق اکبر را در رأس گروهی از صحابه به مأموریتی گماشتند و صدها سال بعد از غزوه‌ی خندق (در زمان امپراطوری عثمانی) عده‌ای از مسلمانان به رسم یاد بود و به صورت تقریبی در آن منطقه به نام این بزرگواران مساجدی ساختند که که بعدها به نام سبعه مساجد (مساجد هفتگانه) مشهور شد. [↑](#footnote-ref-63)
64. - [↑](#footnote-ref-64)
65. - این غزوه را غزوه‌ی بنی مصطلق نیز می‌گویند، مریسیع نام چشمه‌ی مشهور است. [↑](#footnote-ref-65)
66. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-66)
67. - مسطح بن اثاثه پسر خاله‌ی صدیق اکبر و از اهل بدر بود. [↑](#footnote-ref-67)
68. - صحیح بخارى، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-68)
69. - [↑](#footnote-ref-69)
70. - بظر، تکه گوشتی که در قسمت بالائی فرج زن قرار دارد. و چون مجسمه‌ی لات به شکل زن بود ابوبکر صدیقس، عروه بن مسعود را به این اصطلاح مورد خطاب قرار داد. [↑](#footnote-ref-70)
71. - [↑](#footnote-ref-71)
72. - و چون مسلمانان از حدیبیه به سوی مدینه منوره باز گشتند در راه خداوند متعال سوره‌ی فتح را نازل فرمود و برای مسلمانانی که افسرده و نا امید بودند بشارتی بس بزرگ داد. [↑](#footnote-ref-72)
73. - هدف از آوردن این حدیث این است که ابوبکر صدیق با وجودی که گفتگوی رسول الله و فاروق را نشنیده بود همان کلمات رسول خدا را برای فاروق بعینه تکرار نمود. [↑](#footnote-ref-73)
74. - صحیح بخارى، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-74)
75. - صحیح بخارى، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-75)
76. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-76)
77. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-77)
78. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-78)
79. - [↑](#footnote-ref-79)
80. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-80)
81. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-81)
82. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-82)
83. - سنن ابو داود، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-83)
84. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-84)
85. - [↑](#footnote-ref-85)
86. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-86)
87. - [↑](#footnote-ref-87)
88. - کداء نام بلندی است در قرب حرم مکی که قسمت دیگر آن به قبرستان معلی می‌رسد. [↑](#footnote-ref-88)
89. - من از فرزند عزیز خود محروم شوم اگر شما را (اسپ سواران را) در این حالت نبینم که از دو طرف کداء در حالی که گرد و غبار را به هوا می‌کنند داخل مکه می‌شوند و زنهای آزاد با سرعت چادر‌های خود را به صورت اسپها می‌زنند (صورتهای آن‌ها را مالش می‌دهند و این نوعی استقبال است. [↑](#footnote-ref-89)
90. - [↑](#footnote-ref-90)
91. - [↑](#footnote-ref-91)
92. - [↑](#footnote-ref-92)
93. - [↑](#footnote-ref-93)
94. - چون جنگ جوی مسلمان فرد مقابل خود را در مبارزه به هلاکت برساند سلاح و وسائل رزم او را تصاحب می‌کند، این وسائل را سلب می‌گویند. [↑](#footnote-ref-94)
95. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-95)
96. - [↑](#footnote-ref-96)
97. - [↑](#footnote-ref-97)
98. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-98)
99. - صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-99)
100. - [↑](#footnote-ref-100)
101. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-101)
102. - اسم کوهی در بین راه مکه و مدینه. [↑](#footnote-ref-102)
103. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-103)
104. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-104)
105. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-105)
106. - [↑](#footnote-ref-106)
107. - [↑](#footnote-ref-107)
108. - [↑](#footnote-ref-108)
109. - [↑](#footnote-ref-109)
110. - صحیح بخاری، حدیث شماره: . صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-110)
111. - صحیح بخاری، حدیث شماره: . صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-111)
112. - [↑](#footnote-ref-112)
113. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-113)
114. - [↑](#footnote-ref-114)
115. - [↑](#footnote-ref-115)
116. - مستدرک حاکم. [↑](#footnote-ref-116)
117. - [↑](#footnote-ref-117)
118. - [↑](#footnote-ref-118)
119. - [↑](#footnote-ref-119)
120. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-120)
121. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-121)
122. - معنای حدیث این است که: ای ابو بکر! طلحه (با حماسه آفرینی و جان فشانی) جنت را برای خود واجب کرد. [↑](#footnote-ref-122)
123. - این‌ها خانه‌های منافقین بوده است. [↑](#footnote-ref-123)
124. - روضة الاحباب، [↑](#footnote-ref-124)
125. - [↑](#footnote-ref-125)
126. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-126)
127. - حیس طعامی است که از خرما، روغن و آرد به شکل شیرینی درست می‌شود. [↑](#footnote-ref-127)
128. [↑](#footnote-ref-128)
129. - مؤطا امام مالک، [↑](#footnote-ref-129)
130. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-130)
131. - این شخص ماعز اسلمیس بود. [↑](#footnote-ref-131)
132. - پست و گنهکار. [↑](#footnote-ref-132)
133. - مؤطاء امام مالک، [↑](#footnote-ref-133)
134. - [↑](#footnote-ref-134)
135. - [↑](#footnote-ref-135)
136. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-136)
137. - [↑](#footnote-ref-137)
138. - در کتاب‌های شیعه آورده‌اند که رسول خدا زمین فدک را به فاطمهل بخشیده بود، و چون فاطمه در زمان خلافت ابو بکر دعوای زمین کرد ابوبکر ادعای او را نپذیرفته و از او شاهد خواست. فاطمه علی و ام ایمن را به حیث شاهد آورد که ابوبکر صدیق شهادت ایشان را به دلیل اینکه ام ایمن زن است نپذیرفت و فاطمه را از آن زمین محروم گردانید.

     اما شاه عبد العزیز دهلوی/ در تحفه اثنا عشریه می‌نویسد: ادعا نمودن فاطمه زهراء مبنی بر اینکه رسول خدا زمین فدک را به او بخشیده باشند و یا اینکه او علی و ام ایمن را به حیث شاهد خدمت صدیق اکبر آورده باشد در کتب و روایات صحیحه‌ی اهل سنت اصلی ندارد و محض افتراء و اختراع شیعه است.

     اما محدث هند/ با آوردن این روایت به نکته‌ی لطیفی اشاره می‌کند و آن اینکه اگر فرضا قبول کنیم که رسول خدا فدک را برای فاطمه هبه کرده بودند، باز هم تا زمانی که موهوب له مال هبه را در تصرف خویش داخل نکند آن مال به ملک او داخل نمی‌شود، و در اینجا نیز ظاهرا فاطمهل زمین فدک را تصرف نکرده بود، چرا که اگر تصرف می‌کرد و در ملک او داخل بود ضرورت پیش نمی‌آمد که به حضور صدیق اکبر رفته و ملک خویش را طلب نماید و یا شاهد ببرد که صدیق شاهدان او را نیز نا اهل بداند.

     در اینجا نیز صدیق اکبر برای عائشه صدیقهل می‌گوید: اگر زمین را مالک شده‌ای که از آن تو است و الا مال همه‌ی ورثه است که تو نیز چون یکی از آنها نصیب خویش را دریافت خواهی کرد.

     مصنف/ با آوردن این روایت شبهه‌ی وارده از طرف شیعه را به طور اصولی جواب می‌دهد.

     البته اینکه ابوبکرس از فاطمهل خواست تا دو شاهد بیاورد، یک داستان خیالی است و در مجالس اهل علم جایی ندارد. [↑](#footnote-ref-138)
139. - [↑](#footnote-ref-139)
140. - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-140)
141. - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-141)
142. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-142)
143. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-143)
144. - کشف الـمحجوب. در اینجا مراد از عجز، عجز در معرفت ذات است و مطلق عجز مقصود نمی‌باشد، چرا که علمانی‌ها و سیکولر‌ها را نیز شامل می‌شود. [↑](#footnote-ref-144)
145. - صاحب کشف الـمحجوب علی هجویری معروف به داتا گنج بخش است، قبر او در شهر لاهور و مشهور به داتا دربار می‌باشد. [↑](#footnote-ref-145)
146. - کشف الـمحجوب، [↑](#footnote-ref-146)
147. - [↑](#footnote-ref-147)
148. - إحیاء علوم الدین، [↑](#footnote-ref-148)
149. - اشاره به این فرموده خداوند است: ﴿فَعَّالٞ لِّمَا يُرِيدُ ١٦﴾ [البروج: 16]. [↑](#footnote-ref-149)
150. [↑](#footnote-ref-150)
151. - [↑](#footnote-ref-151)
152. - احیاء علوم الدین، [↑](#footnote-ref-152)
153. - [↑](#footnote-ref-153)
154. - سنن ابو داود، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-154)
155. - احیاء علوم الدین، [↑](#footnote-ref-155)
156. - احیاء علوم الدین، [↑](#footnote-ref-156)
157. - مؤطاء امام مالک، [↑](#footnote-ref-157)
158. - احیاء علوم الدین، [↑](#footnote-ref-158)
159. - مؤطاء امام مالک، [↑](#footnote-ref-159)
160. - احیاء علوم الدین، [↑](#footnote-ref-160)
161. - [↑](#footnote-ref-161)
162. - [↑](#footnote-ref-162)
163. - [↑](#footnote-ref-163)
164. - گل سرخ. [↑](#footnote-ref-164)
165. - مؤطاء امام مالک، [↑](#footnote-ref-165)
166. - [↑](#footnote-ref-166)
167. - [↑](#footnote-ref-167)
168. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-168)
169. - [↑](#footnote-ref-169)
170. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-170)
171. - [↑](#footnote-ref-171)
172. - [↑](#footnote-ref-172)
173. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-173)
174. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-174)
175. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-175)
176. - [↑](#footnote-ref-176)
177. - [↑](#footnote-ref-177)
178. - بعد از حادثه‌ی وفات پیامبر بزرگ اسلام، صحابه‌ی کرام آنقدر پریشان و غمگین شدند که گویا این آیات را فراموش نموده بودند. [↑](#footnote-ref-178)
179. - [↑](#footnote-ref-179)
180. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-180)
181. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-181)
182. - [↑](#footnote-ref-182)
183. - [↑](#footnote-ref-183)
184. - مخضرم در اصطلاح محدثین به آن شخصی گفته می‌شود که زمانه‌ی رسول خدا را درک نموده باشد اما به دلائلی نتوانسته آن حضرت را ملاقات نماید و مشافهة از ایشان حدیث بشنود، و مخضرم در اصطلاح شعراء به آن شاعری گفته می‌شود که زمانه جاهلیت و زمانه‌ی اسلام را درک نموده باشد.

     در اینجا مراد اصطلاح محدثین است که شخص مخضرم به احتمال قوی حدیث را از صحابه پیامبر شنیده و نقل می‌کند. [↑](#footnote-ref-184)
185. - صحیح بخاری، احادیث شماره: 1453، 1454 و 1455. آنگاه که ابوبکر صدیق، انس بن مالک را به بحرین فرستاد مقادیر زکات را نیز در نامه‌ای مفصلا برایش نوشت که در آن مقدار زکات شتر، گاو و گوسفند و همچنین بعضی احکام دیگر متعلق به زکات طلا و نقره را نیز برایش- طوری که از رسول الله ج شنیده بود- نوشت. [↑](#footnote-ref-185)
186. - [↑](#footnote-ref-186)
187. - [↑](#footnote-ref-187)
188. - [↑](#footnote-ref-188)
189. - [↑](#footnote-ref-189)
190. - [↑](#footnote-ref-190)
191. - [↑](#footnote-ref-191)
192. - [↑](#footnote-ref-192)
193. - [↑](#footnote-ref-193)
194. - [↑](#footnote-ref-194)
195. - [↑](#footnote-ref-195)
196. - [↑](#footnote-ref-196)
197. - [↑](#footnote-ref-197)
198. - [↑](#footnote-ref-198)
199. - [↑](#footnote-ref-199)
200. - [↑](#footnote-ref-200)
201. - [↑](#footnote-ref-201)
202. - [↑](#footnote-ref-202)
203. - [↑](#footnote-ref-203)
204. - [↑](#footnote-ref-204)
205. - [↑](#footnote-ref-205)
206. - [↑](#footnote-ref-206)
207. - [↑](#footnote-ref-207)
208. - [↑](#footnote-ref-208)
209. - [↑](#footnote-ref-209)
210. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-210)
211. - [↑](#footnote-ref-211)
212. - [↑](#footnote-ref-212)
213. - [↑](#footnote-ref-213)
214. - [↑](#footnote-ref-214)
215. - مسند امام احمد. [↑](#footnote-ref-215)
216. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-216)
217. - [↑](#footnote-ref-217)
218. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-218)
219. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-219)
220. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-220)
221. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-221)
222. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-222)
223. ترجمه‌ی بیت: و او شخص سفید (نورانی) است که به سبب روی او از ابر‌ها طلب باران می‌شود، او پشت و پناه یتیمان و پناهگاه بیوه زنان است. [↑](#footnote-ref-223)
224. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-224)
225. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-225)
226. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-226)
227. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-227)
228. - [↑](#footnote-ref-228)
229. - [↑](#footnote-ref-229)
230. - [↑](#footnote-ref-230)
231. - [↑](#footnote-ref-231)
232. - [↑](#footnote-ref-232)
233. - [↑](#footnote-ref-233)
234. - [↑](#footnote-ref-234)
235. - مسند امام احمد. [↑](#footnote-ref-235)
236. - لطیفه‌ی سر و لطیفه‌ی روح، از اصطلاحات متصوفه است که در اینجا نیز آورده شده است. [↑](#footnote-ref-236)
237. مسند امام احمد. [↑](#footnote-ref-237)
238. - مراد قریه‌ها و املاک خیبر است. [↑](#footnote-ref-238)
239. - [↑](#footnote-ref-239)
240. - مسند امام احمد، صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-240)
241. - برای تفصیل بیشتر داستان فدک به کتاب تحفه‌ی اثنا عشریه، تألیف شاه عبد العزیز دهلوی/ مراجعه نمائید. [↑](#footnote-ref-241)
242. - مسند امام احمد. [↑](#footnote-ref-242)
243. - ترجمه: پدر من فدای این (حسن) شود، او به پیامبر شباهت دارد نه به علی. [↑](#footnote-ref-243)
244. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-244)
245. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-245)
246. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-246)
247. - [↑](#footnote-ref-247)
248. - [↑](#footnote-ref-248)
249. - شاید مستند صدیق در اینکه جد را به منزله‌ی پدر قرار داده این فرموده‌ی رسول خدا باشد: «أَنَا النَّبِيُّ لا كَذِبْ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبْ» که در روز حنین فرمودند. [↑](#footnote-ref-249)
250. - [↑](#footnote-ref-250)
251. - [↑](#footnote-ref-251)
252. - [↑](#footnote-ref-252)
253. - [↑](#footnote-ref-253)
254. - [↑](#footnote-ref-254)
255. - جستجو کرد (کوشش نمود تا مقدار دقیقی برای حد بیابد). [↑](#footnote-ref-255)
256. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-256)
257. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-257)
258. - [↑](#footnote-ref-258)
259. - از تاریخ 15 جون تا 17 جولای سال 1998م کنفرانس دیپلماتیک نمایندگان تام الاختیار ملل متحد در مورد تأسیس دیوان کیفری بین المللی (International Criminal Court) در شهر رم (ایتالیا) برگذار گردید.

     البته این گرد همائی بعد از تلاش‌های زیادی بود که از سال‌ها قبل کشورهای عضو ملل متحد به دنبال یافتن راه حل در امور جنگ، مسائل دوران جنگ و پس از آن بودند که مجمع دولت‌های عضو قبلا طی قطعنامه شماره 39/ 44 مورخ 4 دسامبر 1989 از کمیسیون حقوق بین الملل درخواست نموده بود که مسأله تأسیس یک دیوان بین المللی کیفری را مورد مطالعه قرار دهد... .

     بعد از همه‌ی این تلاش‌های بین المللی و زحمات مغزهای متفکر دنیا با امکانات تخیلی و سرسام آور، دیوان کیفری بین المللی اساسنامه‌ی را مشتمل بر 128 ماده در خصوص تحریم جنایات جنگی، جنایت نسل کشی، جنایات ضد بشریت و جنایت تجاوز، و اعمال شنیع دیگر از قبیل قتل اعضای یک گروه، ریشه کن کردن، تبعید یا کوچ اجباری یک جمعیت، تجاوز جنسی، فحشای اجباری!حمله یا بمباران شهر‌ها و ... تصویب نمود که بیشتر جنبه‌ی نمایشی داشته و کمتر بدان عمل می‌شود.

     حملات وحشیانه‌ی اخیر امریکا به افغانستان و عراق و نقض این اساسنامه بیانگر این است که جامعه‌ی به اصطلاح مترقی قرن بیست و یکم هنوز صدها سال از اولین ایام خلافت اسلامی دنبال‌تر است.

     وصایای ده گانه‌ی که صدیق اکبرس بیش از چهارده قرن قبل برای یکی از قوماندان‌های لشکر خویش نموده عظمت، اوج ترقی و بشر دوستانه بودن قوانین اسلامی را برای جهانیان اعلان می‌کند، و تا الحال در پیش رفته‌ترین نظام‌های غیر دینی به اجراء در نمی‌آید. [↑](#footnote-ref-259)
260. - [↑](#footnote-ref-260)
261. - [↑](#footnote-ref-261)
262. - [↑](#footnote-ref-262)
263. - [↑](#footnote-ref-263)
264. - ذکاوت و هوشمندی. [↑](#footnote-ref-264)
265. - [↑](#footnote-ref-265)
266. - [↑](#footnote-ref-266)
267. - [↑](#footnote-ref-267)
268. - [↑](#footnote-ref-268)
269. - [↑](#footnote-ref-269)
270. - سکر در اصطلاح به آن حالت قلبی گفته می‌شود که چیزهای را که مخفی نمودن آنها لازم است، در اثر این حالت مخفی نگه داشته نتواند. در این حالت شعور زائل نمی‌شود اما در کمال شعور کمی پیش می‌آید.

     و آنگاه که انسان در حالت شعور کامل باشد این حالت را صحو می‌گویند. [↑](#footnote-ref-270)
271. - [↑](#footnote-ref-271)
272. - مستدرک حاکم. [↑](#footnote-ref-272)
273. - ابوبکر صدیقس در نماز تهجد قرآن را با صدای پائین، و عمر فاروقس با صدای بلند می‌خواندند. [↑](#footnote-ref-273)
274. - کشف الـمحجوب. [↑](#footnote-ref-274)
275. - زود باشید زود باشید. [↑](#footnote-ref-275)
276. - [↑](#footnote-ref-276)
277. - [↑](#footnote-ref-277)
278. - [↑](#footnote-ref-278)
279. - [↑](#footnote-ref-279)
280. - [↑](#footnote-ref-280)
281. - تیـزی زبان. [↑](#footnote-ref-281)
282. - [↑](#footnote-ref-282)
283. - احياء علوم الدين، [↑](#footnote-ref-283)
284. - احياء علوم الدين، [↑](#footnote-ref-284)
285. - [↑](#footnote-ref-285)
286. -مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-286)
287. - [↑](#footnote-ref-287)
288. - [↑](#footnote-ref-288)
289. - [↑](#footnote-ref-289)
290. - [↑](#footnote-ref-290)
291. - [↑](#footnote-ref-291)
292. - [↑](#footnote-ref-292)
293. - [↑](#footnote-ref-293)
294. - احیاء علوم الدین، [↑](#footnote-ref-294)
295. - [↑](#footnote-ref-295)
296. - [↑](#footnote-ref-296)
297. - آن (ها) را می‌شکست. [↑](#footnote-ref-297)
298. - بلند شد. [↑](#footnote-ref-298)
299. - [↑](#footnote-ref-299)
300. [↑](#footnote-ref-300)
301. - مؤطاء امام مالک. [↑](#footnote-ref-301)
302. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-302)
303. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-303)
304. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-304)
305. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-305)
306. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-306)
307. - مولای او گوش و پوز او را برید (او را مثله کرد). [↑](#footnote-ref-307)
308. - نفقه‌ی او را به دوش گرفت. [↑](#footnote-ref-308)
309. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-309)
310. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-310)
311. - [↑](#footnote-ref-311)
312. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-312)
313. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-313)
314. - شما دیه کشته‌های ما را بدهید و ما دیه کشته شدگان شما را نمی‌دهیم. [↑](#footnote-ref-314)
315. - [↑](#footnote-ref-315)
316. - در بسیاری از مسائل فقهی از امام شافعی/ دو قول نقل شده است، یکی قول قدیم که در عراق بوده و دیگری قول جدید که به مصر رفته است.

     فقهای شافعیه بیشتر بر قول جدید امام شافعی اعتماد دارند. [↑](#footnote-ref-316)
317. - [↑](#footnote-ref-317)
318. - [↑](#footnote-ref-318)
319. - [↑](#footnote-ref-319)
320. - [↑](#footnote-ref-320)
321. - در شب دزدی کرده است. [↑](#footnote-ref-321)
322. - [↑](#footnote-ref-322)
323. - [↑](#footnote-ref-323)
324. - [↑](#footnote-ref-324)
325. - [↑](#footnote-ref-325)
326. - [↑](#footnote-ref-326)
327. - موضعی در سرزمین شام. [↑](#footnote-ref-327)
328. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-328)
329. - [↑](#footnote-ref-329)
330. - مُرار نوع درخت تلخ است که اگر شتر آن را بخورد لب‌های او باد کرده و دندان‌هایش دیده می‌شود، از این لحاظ اگر شخصی دندان‌هایش دیده شود (عرب) او را آکل المرار گویند. آکل المرار در اصل لقب حجر است (که از اجداد امرء القیس الکندی بزرگترین شاعر جاهلی و صاحب قصیده‌ی لامیه (قفا نبك من ذکری حبیب ومنزل بسقط اللوی بین الدخول و حومل) بود.

     از این لحاظ اولاد کنده را آکل المرار می‌گفتند. و چونکه زنی از این قبیله به نکاح یکی از اجداد رسول خدا در آمده بود، لهذا افراد این قبیله با فخر و مباهات تمام تاریخ و قرابت خویش با ایشان را بیان می‌کنند. [↑](#footnote-ref-330)
331. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-331)
332. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-332)
333. - [↑](#footnote-ref-333)
334. - در اصطلاح عربی مبنای شناخت اقوام این طور است: اول شعب است، بعد از آن قبیله، پس ازان عماره، بطن و فخذ. لغات الحدیث. [↑](#footnote-ref-334)
335. - اسم قریه‌ای در نزدیکی بصره (عراق). [↑](#footnote-ref-335)
336. - [↑](#footnote-ref-336)
337. - کنایه از متزلزل شدن پایه‌های قدرت او است. [↑](#footnote-ref-337)
338. [↑](#footnote-ref-338)
339. [↑](#footnote-ref-339)
340. - سحول نام منطقه‌ی در یمن که پارچه‌ی معروف دارد. [↑](#footnote-ref-340)
341. - [↑](#footnote-ref-341)
342. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-342)
343. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-343)
344. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-344)
345. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-345)
346. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-346)
347. - [↑](#footnote-ref-347)
348. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-348)
349. - عبد الله بن عمر یک سال از قبل از بعثت به دنیا آمد و در هنگام اسلام عمر س (سال ششم بعثت) هفت ساله بود. [↑](#footnote-ref-349)
350. - [↑](#footnote-ref-350)
351. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-351)
352. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-352)
353. - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-353)
354. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-354)
355. - لقب پادشاه حبشه که مهاجرین اولین قبل از مدینه منوره به دیار او هجرت نمودند و با استقبال گرم او مواجه شدند. نجاشی به رسول خدا ایمان آورد و آن حضرت نیز در مدینه برایش نماز جنازه‌ی غائبانه خواندند. اسم نجاشی، اصحمه بود. [↑](#footnote-ref-355)
356. - انسان با وقار و قوی بود [↑](#footnote-ref-356)
357. - [↑](#footnote-ref-357)
358. - مستدرک حاکم. [↑](#footnote-ref-358)
359. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-359)
360. - [↑](#footnote-ref-360)
361. - [↑](#footnote-ref-361)
362. - مسند امام احمد. [↑](#footnote-ref-362)
363. - اشاره به این واقعه است که آنگاه عمیر را خدمت رسول خدا بردند، آن حضرت ج فرمودند: برای چه آمده‌ای؟ عمیر گفت: آمده ام تا فدیه برادرم را داده و او را با خود به مکه ببرم.

     ایشان فرمودند: شمشیر خود را چرا برهنه آویزان کرده ای؟عمیر جواب داد: شکسته باد این شمشیر که هیچ گاه به کار ما نیامد. بعدا آن حضرت گفتند: راست بگو، در غیر این صورت رهائی نخواهد یافت. او گفت: غیر از این مقصد دیگری ندارم.

     آنگاه پیغمبر خدا فرمودند: آیا تو و صفوان بن امیه با هم در مکه ننشستید و از کشتگان بدر یاد نکردید؟ و بعد از اینکه او کفالت تو و اهل و عیال تو را بدوش گرفت تو را برای کشتن من مأمور نساخت، و تو حالا برای تکمیل نمودن این مأموریت نیامده‌ای؟ اما آگاه باش و بدان که پروردگار بین من و تو حائل شده است. در این حال عمیر گفت: من شهادت می‌دهم که تو رسول خدا هستی، و ما با جهالتی که داشتیم با شما از روی عناد در آمدیم، اکنون صداقت شما بر من هویدا شد. قسم به خدا غیر از من و صفوان کسی دیگری از این موضوع اطلاع ندارد و من یقین کامل دارم که فقط الله متعال شما را از این موضوع با خبر ساخته است.

     عمیر چند روزی در مکه باقی ماند، احکام و ضوابط اسلامی را فرا گرفت و پس از آن با برادر خویش که او نیز به اسلام شرف یاب شد به مکه بر گشتند و مردم را به اسلام دعوت دادند که در نتیجه تعداد زیادی از اهل مکه به راهنمائی ایشان به اسلام گرویدند.

     در این واقعه فضیلت فاروق اعظمس به چشم می‌خورد که الله متعال او را توفیق حفاظت از جان نبی کریم را عطاء نمود. [↑](#footnote-ref-363)
364. - [↑](#footnote-ref-364)
365. - [↑](#footnote-ref-365)
366. - [↑](#footnote-ref-366)
367. - [↑](#footnote-ref-367)
368. - اشاره به سبع مساجد در منطقه‌ی خندق (مدینه منورهاست)، البته فعلا بدستور خادم حرمین شریفین (مرحوم ملک فهد بن عبد العزیز) مسجد بزرگی در آن منطقه ساخته‌اند. تفصیل در جلد قبل گذشت. [↑](#footnote-ref-368)
369. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-369)
370. - [↑](#footnote-ref-370)
371. - [↑](#footnote-ref-371)
372. - [↑](#footnote-ref-372)
373. - [↑](#footnote-ref-373)
374. - [↑](#footnote-ref-374)
375. - [↑](#footnote-ref-375)
376. - مراد سوره‌ی فتح است که با آیه: ﴿إِنَّا فَتَحۡنَا لَكَ﴾ شروع می‌شود. [↑](#footnote-ref-376)
377. - مؤطاء امام مالک، [↑](#footnote-ref-377)
378. - بیرون آمده. [↑](#footnote-ref-378)
379. - [↑](#footnote-ref-379)
380. - [↑](#footnote-ref-380)
381. - خرط القتاد به معنای دست مالیدن درخت خاردار، یعنی این کار متعذر است. [↑](#footnote-ref-381)
382. - [↑](#footnote-ref-382)
383. - [↑](#footnote-ref-383)
384. - [↑](#footnote-ref-384)
385. - سیره‌ی ابن اسحق، [↑](#footnote-ref-385)
386. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-386)
387. - در آمدن بدون فکر. [↑](#footnote-ref-387)
388. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-388)
389. - سیره‌ی ابن اسحق، [↑](#footnote-ref-389)
390. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-390)
391. - سنن ابو داود، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-391)
392. - [↑](#footnote-ref-392)
393. - [↑](#footnote-ref-393)
394. - سیره‌ی ابن اسحق، [↑](#footnote-ref-394)
395. - آنگاه که چوب را به هدف ساختن تیر بتراشند، آن را قطع می‌گویند، بعدا آن را صاف و برابر کرده و بریّ گویند، بعدا قدح و پس از آن پیکان بر آن نهاده و آن را سهم می‌نامند، مأخوذ از لغات الحدیث. [↑](#footnote-ref-395)
396. - سیره‌ی ابن اسحق. [↑](#footnote-ref-396)
397. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-397)
398. - [↑](#footnote-ref-398)
399. - [↑](#footnote-ref-399)
400. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-400)
401. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-401)
402. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-402)
403. - [↑](#footnote-ref-403)
404. -- [↑](#footnote-ref-404)
405. - [↑](#footnote-ref-405)
406. - [↑](#footnote-ref-406)
407. - [↑](#footnote-ref-407)
408. - صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-408)
409. - [↑](#footnote-ref-409)
410. - [↑](#footnote-ref-410)
411. - [↑](#footnote-ref-411)
412. - [↑](#footnote-ref-412)
413. - شخص بی‌دین، کنایه از یزدگرد پادشاه فارس. [↑](#footnote-ref-413)
414. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-414)
415. - ارماث جمع رمث، چوبی که چون زورق از آن استفاده شده و بوسیله‌ی آن از دریا می‌گذرند، در این روز فارس‌ها با ساز و سامان حرب در مقابل مسلمانان آماده شدند. [↑](#footnote-ref-415)
416. - [↑](#footnote-ref-416)
417. - [↑](#footnote-ref-417)
418. - بعد از آنکه مبارز مسلمان در میدان نبرد فرد دشمن را بقتل رساند، اسباب و وسایل او را تصاحب می‌کند. این وسایل را سلب می‌گویند. [↑](#footnote-ref-418)
419. - داستان شراب نوشیدن ابو محجن را واقدی نقل کرده است و غالبا شاه ولی الله دهلوی/ و بقیه‌ی مؤرخین نیز این داستان را حسب روایت واقدی بیان نموده‌اند، اما محدثین واقدی را غیر محتاط قرار داده‌اند.

     اصل واقعه طوری که حافظ ابن اثیر در الکامل روایت کرده از این قرار است که ابو محجن در میدان نبرد این اشعار را بطور رجز می‌خواند:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | إذا متُّ فادفننی إلی جنب کرامة |  | تروّی عظامی بعد موتی عروقَها |
     | ولا تدفننی فی الفلاة فإننی |  | أخاف إذا ما متُّ أن لا اذوقها |

     ترجمه‌ی ابیات: چون وفات یافتم مرا در کنار تاک انگور دفن کنید تا که استخوان‌های من بعد از مرگ از ریشه‌های آن سیراب شود، و من را در بیابان دفن نکنید، چرا که من می‌ترسم آنگاه که مردم هرگز از آن (انگور و ریشه‌ی آن) نچشم.

     سعد ابن‌ای وقاصس که قومانده عمومی لشکر را به عهده داشت مطلع شد که ابو محجن در میدان جنگ این اشعار را خوانده است. سعدس دستور داد ابو محجن را زندانی نمایند، زیرا خواندن چنین ابیاتی را و لو بطور رجز در صحنه‌ی جنگ با مشرکین بعید از روح جهاد و مجاهدت اصحاب رسول خدا ج می‌دانست.

     ا ما روایت شراب نوشی ابو محجن به دلائل زیادی صحیح نمی‌باشد، از آنجمله: اگر ابو محجن شراب نوشیده بود اجرای حد بر او کار مشکلی نبود و نه هم زمان زیادی در بر می‌گرفت و کافی بود در چند لحظه چهل ضربه شلاق بر او بزنند و مسلمانان را در شرائط حساس جنگی از وجود مبارز شجاعی چون ابو محجن محروم نکنند.

     ظاهرا این طور دانسته می‌شود که سعد ابن ابی وقاصس می‌خواسته در این باره تحقیق نماید، لحاظا ابو محجن را توقیف کرد تا تصامیم لازمه را اتخاذ نماید.

     و چون سعد شجاعت و غیرت ابو محجن را دید او را به طریق آبرومندانه رها نمود. [↑](#footnote-ref-419)
420. - اسپ‌های کوتل. [↑](#footnote-ref-420)
421. - برخی از نویسنده‌های کم سواد در بحث فتوح فارس دانسته و یا ندانسته اختلافات داخلی اهل فارس را عنوان کرده و این اختلاف‌ها را علت اصلی سرنگونی امپراطوری ایشان می‌دانند و اینگونه می‌خواهند شهامت‌ها و جانفشانی‌های صحابه و درایت و کاردانی خلیفه‌ی دوم اسلام را کمرنگ جلوه دهند، اما با مراجعه به کتب معتبر تاریخی دانسته می‌شود که اهل فارس در این جنگ‌ها تمام قوت عسکری خویش را بکار گرفته و همه‌ی سران نظامی آنها با تعداد بی‌حد و حصر از قشون‌های مختلف با پیشرفته ترین اسباب و آلات نظامی آن زمان بسیج شده بودند و با وجود این در مقابل اخلاص، شجاعت و روح شهادت طلبی ارتش اسلام تاب مقاومت نیاورده، بلاد آنها یکی پس از دیگری جزء خلافت اسلامی شده و از جور ادیان رهائی یافتند و به رحمت اسلام پیوستند. [↑](#footnote-ref-421)
422. - تهران کنونی (پایتخت ایران). [↑](#footnote-ref-422)
423. - سخن رکیک و ناشایست. [↑](#footnote-ref-423)
424. - اینطور دانسته می‌شود که محدث هند/ بعد از مطالعه و تحقیق در کتب مختلف سیره و تاریخ خلاصه‌ای از فتح فارس را در زمان فاروق اعظمس به اسلوب شیوای خویش بیان نموده‌اند، برای تفصیل بیشتر واقعات فتوح فارس به مراجعه فرمائید. [↑](#footnote-ref-424)
425. - شهری در سوریه امروزی. [↑](#footnote-ref-425)
426. - [↑](#footnote-ref-426)
427. - جمع قفر، به معنای بیابان. [↑](#footnote-ref-427)
428. - [↑](#footnote-ref-428)
429. - پراکنده. [↑](#footnote-ref-429)
430. - و همینطور خالد بن ولیدس که یکی از ورزیده‌ترین و شجاع‌ترین مردان روزگار خویش است به دستور امیر المؤمنین عمر بن خطابس از سپهسالاری لشکر اسلام سبکدوش می‌شود، در این امر دو نکته‌ی نمایان قابل خوض و بر رسی می‌باشد.

     اول اینکه اقتدار، تسلط و شخصیت کم نظیر عمر فاروقس را می‌رساند که با اطمینان کامل و بدون از خوف شورش و سرکشی یکی از بزرگترین قوماندان‌های لشکر اسلام را عزل می‌کند بدون اینکه در دستگاه خلافت و یا جریان فتوحات اثر منفی داشته باشد.

     دوم اینکه اثر تربیه‌ی والای رسول خدا را بر صحابه‌ی کرام نشان میدهد، خالد فاتح که سال‌ها بخاطر عظمت اسلام و برای نشر این دین در میدانهای مختلف رزمیده است بدون اینکه اعتراضی داشته باشد و یا به فکر کارشکنی باشد دستور اولی الامر را بجا آورده و در گوشه‌ای با وجود اینکه آرزوی شهادت را در دل دارد می‌نشیند. خدا رحمت کند این عاشقان پاک طینت را. [↑](#footnote-ref-430)
431. - طوری که قبلا اشاره شد، شاه صاحب/ چندین کتاب سیره و تاریخ را مد نظر قرار داده و فتوح عمری را به اسلوب رسا و شیوای خویش تحریر نموده است. برای تفصیل واقعات فتوح شام به مراجعه نمائید. [↑](#footnote-ref-431)
432. - در هم کوبیده شود (شکسته شود). [↑](#footnote-ref-432)
433. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-433)
434. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-434)
435. - اتیوپی. [↑](#footnote-ref-435)
436. - [↑](#footnote-ref-436)
437. - دوات‌ها. [↑](#footnote-ref-437)
438. - پس چون اسباب و اثاث سفر را بستند. [↑](#footnote-ref-438)
439. - و دسترخوان خویش را می‌گسترانید. [↑](#footnote-ref-439)
440. - اسپ. [↑](#footnote-ref-440)
441. - پوستین. [↑](#footnote-ref-441)
442. - [↑](#footnote-ref-442)
443. - احیاء علوم الدین. [↑](#footnote-ref-443)
444. - صحیح مسام، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-444)
445. - مسند امام احمد، [↑](#footnote-ref-445)
446. - روضة الاحباب. [↑](#footnote-ref-446)
447. - [↑](#footnote-ref-447)
448. - [↑](#footnote-ref-448)
449. - [↑](#footnote-ref-449)
450. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-450)
451. - [↑](#footnote-ref-451)
452. - رماد در لغت خاکستر را می‌گویند، و در این سال به سبب قحطی و خشکسالی رنگ مردم مثل خاکستر شده بود. [↑](#footnote-ref-452)
453. - احتکار این است که بعض اشخاص فرصت طلب اجناس و غله را خریده و آن را نگهداری کنند و آنگاه که غله در بازار کم شد و نیاز مردم شدت یافت با قیمت گزاف آن را در بازار عرضه نمایند. [↑](#footnote-ref-453)
454. - گرانی. [↑](#footnote-ref-454)
455. - [↑](#footnote-ref-455)
456. - [↑](#footnote-ref-456)
457. - الخراج [↑](#footnote-ref-457)
458. - [↑](#footnote-ref-458)
459. - عمر بن سلمه فرزند ام سلمه (همسر رسول خدا ج) بود که در سال دوم هجری در حبشه تولد شد و در هنگام وفات رسول خدا نه ساله بود، ام سلمه در اواخر سال سوم هجری و یا اوائل سال چهارم به شرف نکاح آن حضرت در آمد و عمر بن سعد طفل و در بغل مادر بود. اما این اعتراض کننده محمد بن عبد الله بن جحش (برادر زاده‌ی ام الؤمنین زینب بنت جحش)، عبد الله بن جحش برادر زینب بود که دو هجرت نموده و در جنگ احد به مقام رفیع شهادت فائز شد و او را در یک قبر با سید الشهداء دفن نمودند، پسر او به هجرت و شهادت پدر اشاره نموده و از فاروق اعظمس خواستار سهم بیشتر شد اما خلیفه‌ی عادل سبب ترجیح عمر بن ای سلمه را وجود ام سلمه بیان کرد که این وجه ترجیح در محمد بن عبد الله (برادر زاده‌ی ام المؤمنین زینب) موجود نمی‌باشد. [↑](#footnote-ref-459)
460. - [↑](#footnote-ref-460)
461. - [↑](#footnote-ref-461)
462. - [↑](#footnote-ref-462)
463. - الخراج. [↑](#footnote-ref-463)
464. - مهمانی دهند. [↑](#footnote-ref-464)
465. - الخراج. [↑](#footnote-ref-465)
466. - الخراج. [↑](#footnote-ref-466)
467. - [↑](#footnote-ref-467)
468. - بیشه،، جنگل. [↑](#footnote-ref-468)
469. - الخراج. [↑](#footnote-ref-469)
470. - عنبر نوه خوشبوئی. [↑](#footnote-ref-470)
471. - عطاء، بخشش. [↑](#footnote-ref-471)
472. - [↑](#footnote-ref-472)
473. - [↑](#footnote-ref-473)
474. - خراج [↑](#footnote-ref-474)
475. - خراج [↑](#footnote-ref-475)
476. - قصاص می‌گرفت. [↑](#footnote-ref-476)
477. - [↑](#footnote-ref-477)
478. - [↑](#footnote-ref-478)
479. - [↑](#footnote-ref-479)
480. - [↑](#footnote-ref-480)
481. [↑](#footnote-ref-481)
482. - [↑](#footnote-ref-482)
483. - حماقت او. [↑](#footnote-ref-483)
484. - [↑](#footnote-ref-484)
485. - پنجه‌های قوی. [↑](#footnote-ref-485)
486. - عاقل. [↑](#footnote-ref-486)
487. - [↑](#footnote-ref-487)
488. - [↑](#footnote-ref-488)
489. - ترجمه‌ی شعر: آیا کسی هست که برای آن زیبا روی (کنایه از همسر او) پیغام برساند که شوهر او در شهر میسان در پیاله‌های شیشه‌ای و کوزه‌های سبز رنگ (شراب) می‌نوشد. (ای ساقی)! اگر تو هم نشین من هستی برای من در جام بزرگ‌تر شراب بده و در جام‌های کوچک و رخنه دار شراب نده برای من. شاید بر امیر المؤمنین ناگوار باشد که ما در قصرهای شکسته ندیم و همنشین یکدگر باشیم. [↑](#footnote-ref-489)
490. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-490)
491. - [↑](#footnote-ref-491)
492. - [↑](#footnote-ref-492)
493. - الخراج. [↑](#footnote-ref-493)
494. - [↑](#footnote-ref-494)
495. - [↑](#footnote-ref-495)
496. - [↑](#footnote-ref-496)
497. - ته خانه، زیر زمینی. [↑](#footnote-ref-497)
498. - [↑](#footnote-ref-498)
499. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-499)
500. - چرا زن را مدد نکردی؟ [↑](#footnote-ref-500)
501. - الاستیعاب. [↑](#footnote-ref-501)
502. - ابتداء سعد بن ابی وقاصس سپهسالار جنگ با اهل فارس بود و خداوند متعال فتوحات زیادی بر دست او تکمیل نمود، و چون در بین لشکر مجاهدین اختلاف واقع شد عمر فاروقس سعد را از وظیفه سبکدوش نمود، و چون خبر عزل سعد بگوش یزدگرد رسید خوشحال شده و لشکر بسیار از اهل اصفهان، ری، همدان و خراسان جمع‌آوری نموده و به فکر باز پس گرفتن مناطق از دست دادخ شد و این خبر به سرعت به مدینه گذارش شد، فاروق اعظمس پریشان شده و جرگه‌ای اضطراری از بزرگان صحابه طلب نمود، آخرین موضوعات را بررسی نمودند و در ضمن برای انتخاب سپهسالار جدید بحث و گفتگو نمودند و بالآخره نعمان بن مقرنس که از دلیران و کاردانان صحابه بود به این سمت انتخاب شد. [↑](#footnote-ref-502)
503. - آنگاه که خبر مرگ او آمد. [↑](#footnote-ref-503)
504. - [↑](#footnote-ref-504)
505. - [↑](#footnote-ref-505)
506. - [↑](#footnote-ref-506)
507. - [↑](#footnote-ref-507)
508. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-508)
509. - الاستیعاب، [↑](#footnote-ref-509)
510. - [↑](#footnote-ref-510)
511. - [↑](#footnote-ref-511)
512. - [↑](#footnote-ref-512)
513. - گشت و گذار در بین مردم. [↑](#footnote-ref-513)
514. - مخبرین. [↑](#footnote-ref-514)
515. - جمع شرطی به معنای پلیس. [↑](#footnote-ref-515)
516. - قسم بخدا که تکه‌ی گوشت به آنها میسر نمی‌شود. [↑](#footnote-ref-516)
517. - پستان و کنایه از حیوان شیرده است. [↑](#footnote-ref-517)
518. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-518)
519. - آزار رساندی مرا. [↑](#footnote-ref-519)
520. - من او را بر ترک نمودن شیر مادر عادت می‌دهم. [↑](#footnote-ref-520)
521. - [↑](#footnote-ref-521)
522. - بالاخانه. [↑](#footnote-ref-522)
523. - [↑](#footnote-ref-523)
524. - ام کلثوم دختر علی و فاطمهب بود که در نکاح عمر فاروق قرار داشت، این امر دلالت بر محبت، خویشاوندی و دوستی علی مرتضی و فاروق اعظم دارد، و ردی بر ادعای داستان سرایانی است که عمر و علی را با هم دشمن جلوه داده و از این راه به نوای می‌رسند. [↑](#footnote-ref-524)
525. - [↑](#footnote-ref-525)
526. - ظلمی که بر تو رفته. [↑](#footnote-ref-526)
527. - [↑](#footnote-ref-527)
528. - [↑](#footnote-ref-528)
529. - [↑](#footnote-ref-529)
530. - [↑](#footnote-ref-530)
531. - [↑](#footnote-ref-531)
532. - [↑](#footnote-ref-532)
533. - [↑](#footnote-ref-533)
534. - [↑](#footnote-ref-534)
535. - [↑](#footnote-ref-535)
536. - [↑](#footnote-ref-536)
537. - [↑](#footnote-ref-537)
538. - [↑](#footnote-ref-538)
539. - [↑](#footnote-ref-539)
540. - [↑](#footnote-ref-540)
541. - [↑](#footnote-ref-541)
542. - [↑](#footnote-ref-542)
543. - [↑](#footnote-ref-543)
544. - جارو زد. [↑](#footnote-ref-544)
545. - [↑](#footnote-ref-545)
546. - جهاز (پالان) شتر. [↑](#footnote-ref-546)
547. - شتری از گله‌ی شتران صدقه تنها مانده. [↑](#footnote-ref-547)
548. - [↑](#footnote-ref-548)
549. - [↑](#footnote-ref-549)
550. - الریاض النضرة. [↑](#footnote-ref-550)
551. - [↑](#footnote-ref-551)
552. - منطقه‌ای در نزدیک مسجد النبی که تا امروز بدین نام شهرت دارد. [↑](#footnote-ref-552)
553. - [↑](#footnote-ref-553)
554. - الریاض النضرة. [↑](#footnote-ref-554)
555. - [↑](#footnote-ref-555)
556. - آنچه که در سرهای ما روئیده(نور اسلام). [↑](#footnote-ref-556)
557. - [↑](#footnote-ref-557)
558. - [↑](#footnote-ref-558)
559. - [↑](#footnote-ref-559)
560. - [↑](#footnote-ref-560)
561. - [↑](#footnote-ref-561)
562. - [↑](#footnote-ref-562)
563. - فرش‌های چرمی. [↑](#footnote-ref-563)
564. - [↑](#footnote-ref-564)
565. - آشکار (حجاب کامل نداشت). [↑](#footnote-ref-565)
566. - [↑](#footnote-ref-566)
567. - [↑](#footnote-ref-567)
568. - نوعی فرش که در فارسی آن را نمد گویند. [↑](#footnote-ref-568)
569. - [↑](#footnote-ref-569)
570. - [↑](#footnote-ref-570)
571. - [↑](#footnote-ref-571)
572. - ترجمه‌ی شعر: با وجود زیادی کسانی که او را وصف می‌کنند، زمانه به پایان می‌رسد اما صفات خوب او شمرده نمی‌شود. [↑](#footnote-ref-572)
573. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-573)
574. - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-574)
575. - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-575)
576. - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-576)
577. - سنن ترمذی، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-577)
578. - [↑](#footnote-ref-578)
579. - [↑](#footnote-ref-579)
580. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-580)
581. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-581)
582. - مستدرک حاکم، [↑](#footnote-ref-582)
583. - [↑](#footnote-ref-583)
584. - صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-584)
585. - صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-585)
586. - صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-586)
587. - صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-587)
588. - [↑](#footnote-ref-588)
589. - [↑](#footnote-ref-589)
590. - [↑](#footnote-ref-590)
591. - [↑](#footnote-ref-591)
592. - [↑](#footnote-ref-592)
593. - آرد جواری (ذرت) را در روغن تف می‌دهند تا آرد کمی برشته شود، بعدا مقداری آب نیز بدان علاوه می‌کنند که نوعی غذا مانند حلوا از آن درست می‌شود. در سال قحطی (سال پنجاه هجری شمسی) در هرات و حومه این طعام رائج بوده و تا هنوز از بزرگسالان بعضی اشعار و ضرب المثل‌ها در باره‌ی کاچی شنیده می‌شود. [↑](#footnote-ref-593)
594. - گوشتی که در روغن سرخ شده و آن را با همان روغن در ظرفی نگهدارند و کم کم استفاده نمایند، در زمان نه چندان دور که وسائل جدید برقی وجود نداشت جهت جلوگیری از تضییع گوشت آنرا بصورت قلیه پخته می‌نمودند. [↑](#footnote-ref-594)
595. - [↑](#footnote-ref-595)
596. [↑](#footnote-ref-596)
597. - اکسال این است که مرد قبل از اینکه انزال شود ذکر خویش را از فرج زن خود بیرون بیاورد و خارج از فرج انزال شود. [↑](#footnote-ref-597)
598. - [↑](#footnote-ref-598)
599. - [↑](#footnote-ref-599)
600. - [↑](#footnote-ref-600)
601. - [↑](#footnote-ref-601)
602. [↑](#footnote-ref-602)
603. - [↑](#footnote-ref-603)
604. [↑](#footnote-ref-604)
605. [↑](#footnote-ref-605)
606. [↑](#footnote-ref-606)
607. - [↑](#footnote-ref-607)
608. - [↑](#footnote-ref-608)
609. - [↑](#footnote-ref-609)
610. - [↑](#footnote-ref-610)
611. - [↑](#footnote-ref-611)
612. [↑](#footnote-ref-612)
613. - [↑](#footnote-ref-613)
614. - [↑](#footnote-ref-614)
615. - [↑](#footnote-ref-615)
616. - [↑](#footnote-ref-616)
617. - [↑](#footnote-ref-617)
618. - [↑](#footnote-ref-618)
619. - [↑](#footnote-ref-619)
620. - [↑](#footnote-ref-620)
621. - [↑](#footnote-ref-621)
622. - [↑](#footnote-ref-622)
623. - [↑](#footnote-ref-623)
624. - [↑](#footnote-ref-624)
625. - [↑](#footnote-ref-625)
626. - [↑](#footnote-ref-626)
627. - [↑](#footnote-ref-627)
628. - [↑](#footnote-ref-628)
629. - [↑](#footnote-ref-629)
630. - [↑](#footnote-ref-630)
631. - [↑](#footnote-ref-631)
632. - [↑](#footnote-ref-632)
633. - [↑](#footnote-ref-633)
634. - [↑](#footnote-ref-634)
635. - [↑](#footnote-ref-635)
636. - [↑](#footnote-ref-636)
637. - [↑](#footnote-ref-637)
638. - [↑](#footnote-ref-638)
639. - [↑](#footnote-ref-639)
640. - [↑](#footnote-ref-640)
641. - [↑](#footnote-ref-641)
642. - [↑](#footnote-ref-642)
643. - [↑](#footnote-ref-643)
644. - [↑](#footnote-ref-644)
645. - [↑](#footnote-ref-645)
646. - [↑](#footnote-ref-646)
647. - [↑](#footnote-ref-647)
648. - [↑](#footnote-ref-648)
649. - [↑](#footnote-ref-649)
650. - [↑](#footnote-ref-650)
651. - موی سر او زیاد بود. [↑](#footnote-ref-651)
652. - [↑](#footnote-ref-652)
653. - [↑](#footnote-ref-653)
654. - مجنه اسم جایی در نزدیکی مکه. [↑](#footnote-ref-654)
655. - [↑](#footnote-ref-655)
656. - [↑](#footnote-ref-656)
657. - [↑](#footnote-ref-657)
658. - [↑](#footnote-ref-658)
659. - [↑](#footnote-ref-659)
660. - [↑](#footnote-ref-660)
661. - [↑](#footnote-ref-661)
662. - [↑](#footnote-ref-662)
663. - [↑](#footnote-ref-663)
664. - بساط (که در زیر پای می‌اندازند). [↑](#footnote-ref-664)
665. - [↑](#footnote-ref-665)
666. - [↑](#footnote-ref-666)
667. - می‌ریخت. [↑](#footnote-ref-667)
668. - [↑](#footnote-ref-668)
669. - [↑](#footnote-ref-669)
670. - [↑](#footnote-ref-670)
671. - غلط زدن بر روی خاک (خاکمال نمودن بدن). [↑](#footnote-ref-671)
672. - آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا قُمۡتُمۡ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ فَٱغۡسِلُواْ وُجُوهَكُمۡ وَأَيۡدِيَكُمۡ...﴾ [المائدة: 6]. [↑](#footnote-ref-672)
673. - آیه: ﴿وَإِن كُنتُم مَّرۡضَىٰٓ أَوۡ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوۡ جَآءَ أَحَدٞ مِّنكُم مِّنَ ٱلۡغَآئِطِ أَوۡ لَٰمَسۡتُمُ ٱلنِّسَآءَ...﴾ [النساء: 43]. [↑](#footnote-ref-673)
674. - [↑](#footnote-ref-674)
675. - [↑](#footnote-ref-675)
676. - [↑](#footnote-ref-676)
677. - [↑](#footnote-ref-677)
678. - [↑](#footnote-ref-678)
679. - [↑](#footnote-ref-679)
680. - [↑](#footnote-ref-680)
681. - نماز ظهر. [↑](#footnote-ref-681)
682. - [↑](#footnote-ref-682)
683. - [↑](#footnote-ref-683)
684. - [↑](#footnote-ref-684)
685. [↑](#footnote-ref-685)
686. - اسم قسمتی از بازار مدینه، و فعلا این اسم شهرت ندارد. [↑](#footnote-ref-686)
687. - [↑](#footnote-ref-687)
688. - [↑](#footnote-ref-688)
689. - [↑](#footnote-ref-689)
690. - [↑](#footnote-ref-690)
691. - [↑](#footnote-ref-691)
692. - [↑](#footnote-ref-692)
693. - [↑](#footnote-ref-693)
694. - [↑](#footnote-ref-694)
695. - [↑](#footnote-ref-695)
696. - [↑](#footnote-ref-696)
697. - [↑](#footnote-ref-697)
698. - [↑](#footnote-ref-698)
699. - [↑](#footnote-ref-699)
700. - [↑](#footnote-ref-700)
701. - [↑](#footnote-ref-701)
702. - [↑](#footnote-ref-702)
703. - [↑](#footnote-ref-703)
704. - [↑](#footnote-ref-704)
705. - در حالیکه بین هردو سرین او، او را فشار می‌دهد (کنایه از این است شدیدا تنگ وضوء باشد). [↑](#footnote-ref-705)
706. - [↑](#footnote-ref-706)
707. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-707)
708. - [↑](#footnote-ref-708)
709. - اگر اذان دادن برای خلفای بعد از من سنت (رسم) نمی‌شد. [↑](#footnote-ref-709)
710. - [↑](#footnote-ref-710)
711. - (زیرا که) در آخر شب حرکت می‌کند. [↑](#footnote-ref-711)
712. - [↑](#footnote-ref-712)
713. - [↑](#footnote-ref-713)
714. - [↑](#footnote-ref-714)
715. - [↑](#footnote-ref-715)
716. - [↑](#footnote-ref-716)
717. - [↑](#footnote-ref-717)
718. - [↑](#footnote-ref-718)
719. - عمر بسوی او نگاهی غضبناکی کرد. [↑](#footnote-ref-719)
720. - [↑](#footnote-ref-720)
721. - [↑](#footnote-ref-721)
722. - [↑](#footnote-ref-722)
723. - معطر می‌کرد. [↑](#footnote-ref-723)
724. - [↑](#footnote-ref-724)
725. - لباس خود را بدور خویش جمع کرد. [↑](#footnote-ref-725)
726. - [↑](#footnote-ref-726)
727. [↑](#footnote-ref-727)
728. [↑](#footnote-ref-728)
729. - [↑](#footnote-ref-729)
730. - [↑](#footnote-ref-730)
731. - [↑](#footnote-ref-731)
732. - [↑](#footnote-ref-732)
733. - [↑](#footnote-ref-733)
734. - [↑](#footnote-ref-734)
735. - [↑](#footnote-ref-735)
736. - [↑](#footnote-ref-736)
737. - صحیح بخاری، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-737)
738. [↑](#footnote-ref-738)
739. - [↑](#footnote-ref-739)
740. [↑](#footnote-ref-740)
741. - [↑](#footnote-ref-741)
742. - [↑](#footnote-ref-742)
743. - عبقری نوعی فرش است . [↑](#footnote-ref-743)
744. - [↑](#footnote-ref-744)
745. - [↑](#footnote-ref-745)
746. - نیزه‌ی کوچک. [↑](#footnote-ref-746)
747. - مسافر. [↑](#footnote-ref-747)
748. - [↑](#footnote-ref-748)
749. - ما، در بیابان می‌باشیم. [↑](#footnote-ref-749)
750. - [↑](#footnote-ref-750)
751. - [↑](#footnote-ref-751)
752. - [↑](#footnote-ref-752)
753. - [↑](#footnote-ref-753)
754. - [↑](#footnote-ref-754)
755. - [↑](#footnote-ref-755)
756. - [↑](#footnote-ref-756)
757. - [↑](#footnote-ref-757)
758. - [↑](#footnote-ref-758)
759. - [↑](#footnote-ref-759)
760. - [↑](#footnote-ref-760)
761. - [↑](#footnote-ref-761)
762. - [↑](#footnote-ref-762)
763. - [↑](#footnote-ref-763)
764. - [↑](#footnote-ref-764)
765. - [↑](#footnote-ref-765)
766. - [↑](#footnote-ref-766)
767. - [↑](#footnote-ref-767)
768. - [↑](#footnote-ref-768)
769. [↑](#footnote-ref-769)
770. [↑](#footnote-ref-770)
771. - [↑](#footnote-ref-771)
772. - [↑](#footnote-ref-772)
773. - [↑](#footnote-ref-773)
774. - [↑](#footnote-ref-774)
775. - [↑](#footnote-ref-775)
776. - [↑](#footnote-ref-776)
777. - صدای آهسته. [↑](#footnote-ref-777)
778. [↑](#footnote-ref-778)
779. - [↑](#footnote-ref-779)
780. - [↑](#footnote-ref-780)
781. [↑](#footnote-ref-781)
782. [↑](#footnote-ref-782)
783. - [↑](#footnote-ref-783)
784. - [↑](#footnote-ref-784)
785. - [↑](#footnote-ref-785)
786. - [↑](#footnote-ref-786)
787. - [↑](#footnote-ref-787)
788. - [↑](#footnote-ref-788)
789. - [↑](#footnote-ref-789)
790. - [↑](#footnote-ref-790)
791. - [↑](#footnote-ref-791)
792. - [↑](#footnote-ref-792)
793. - [↑](#footnote-ref-793)
794. - [↑](#footnote-ref-794)
795. - [↑](#footnote-ref-795)
796. - [↑](#footnote-ref-796)
797. - [↑](#footnote-ref-797)
798. - [↑](#footnote-ref-798)
799. - [↑](#footnote-ref-799)
800. - [↑](#footnote-ref-800)
801. - [↑](#footnote-ref-801)
802. - [↑](#footnote-ref-802)
803. - [↑](#footnote-ref-803)
804. - [↑](#footnote-ref-804)
805. - [↑](#footnote-ref-805)
806. - [↑](#footnote-ref-806)
807. - [↑](#footnote-ref-807)
808. - [↑](#footnote-ref-808)
809. - [↑](#footnote-ref-809)
810. - [↑](#footnote-ref-810)
811. - [↑](#footnote-ref-811)
812. - [↑](#footnote-ref-812)
813. - [↑](#footnote-ref-813)
814. [↑](#footnote-ref-814)
815. - [↑](#footnote-ref-815)
816. - [↑](#footnote-ref-816)
817. - [↑](#footnote-ref-817)
818. - [↑](#footnote-ref-818)
819. - [↑](#footnote-ref-819)
820. - [↑](#footnote-ref-820)
821. - [↑](#footnote-ref-821)
822. - در مذهب امام مالک و امام شافعی رحمهما الله اگر شخص مسافر نیت اقامت زیادتر از سه روز نماید، نماز را کامل می‌خواند، زیرا در اینصورت او دیگر مسافر نخواهد بود و این قول سعید بن المسیب مستدل آنها است، اما در مذهب امام ابوحنیفه/ اکثر مدت سفر پانزده روز است. برای تفصیل بیشتر به کتب فقه باب صلاة المسافر مراجعه شود. [↑](#footnote-ref-822)
823. - [↑](#footnote-ref-823)
824. - [↑](#footnote-ref-824)
825. - [↑](#footnote-ref-825)
826. - [↑](#footnote-ref-826)
827. - [↑](#footnote-ref-827)
828. - [↑](#footnote-ref-828)
829. - [↑](#footnote-ref-829)
830. - خون بینی شد. [↑](#footnote-ref-830)
831. - [↑](#footnote-ref-831)
832. - [↑](#footnote-ref-832)
833. - [↑](#footnote-ref-833)
834. - [↑](#footnote-ref-834)
835. - [↑](#footnote-ref-835)
836. - [↑](#footnote-ref-836)
837. - [↑](#footnote-ref-837)
838. - [↑](#footnote-ref-838)
839. - [↑](#footnote-ref-839)
840. - [↑](#footnote-ref-840)
841. - [↑](#footnote-ref-841)
842. - مجادیح جمع مجدح، و آن در نزد عرب ستاره‌ی بوده که دلالت بر بارش می‌کرده است. فاروق اعظمس استغفار را به این ستاره تشبیه داده که در نزد منجمین عرب علامت باران بوده است. و ایشان این ستاره را استغفار قرار دادند که از آیه: ﴿إِنَّهُۥ كَانَ غَفَّارٗا ١٠ يُرۡسِلِ ٱلسَّمَآءَ عَلَيۡكُم مِّدۡرَارٗا ١١﴾ [نوح: 10-11]. سوره‌ی نوح اخذ نمودند. [↑](#footnote-ref-842)
843. - [↑](#footnote-ref-843)
844. - [↑](#footnote-ref-844)
845. - [↑](#footnote-ref-845)
846. - [↑](#footnote-ref-846)
847. - [↑](#footnote-ref-847)
848. - [↑](#footnote-ref-848)
849. - [↑](#footnote-ref-849)
850. - [↑](#footnote-ref-850)
851. - [↑](#footnote-ref-851)
852. - [↑](#footnote-ref-852)
853. - [↑](#footnote-ref-853)
854. - [↑](#footnote-ref-854)
855. - [↑](#footnote-ref-855)
856. - وتر را بر فرش می‌خواند. [↑](#footnote-ref-856)
857. - [↑](#footnote-ref-857)
858. - [↑](#footnote-ref-858)
859. - [↑](#footnote-ref-859)
860. - یعنی عمرس در تفسیر آیه‌ی مبارکه: ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡهُ وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ ٤٩﴾ [طه: 49]. و آیه: ﴿وَمِنَ ٱلَّيۡلِ فَسَبِّحۡهُ وَإِدۡبَٰرَ ٱلنُّجُومِ ٤٩﴾ [ق: 40]. این جمله را فرمود. [↑](#footnote-ref-860)
861. - [↑](#footnote-ref-861)
862. - [↑](#footnote-ref-862)
863. - [↑](#footnote-ref-863)
864. - [↑](#footnote-ref-864)
865. - [↑](#footnote-ref-865)
866. - [↑](#footnote-ref-866)
867. - نماز فجر. [↑](#footnote-ref-867)
868. - [↑](#footnote-ref-868)
869. - [↑](#footnote-ref-869)
870. - اسم شخصی. [↑](#footnote-ref-870)
871. - [↑](#footnote-ref-871)
872. - [↑](#footnote-ref-872)
873. - [↑](#footnote-ref-873)
874. - [↑](#footnote-ref-874)
875. - [↑](#footnote-ref-875)
876. - [↑](#footnote-ref-876)
877. - [↑](#footnote-ref-877)
878. - احتباء اینست که شخص طوری بنشیند که کف هردو پایش به زمین چسپیده و زانوهایش ایستاده باشد و هردو دست خود را بر سر زانوهای خویش بگذارد. [↑](#footnote-ref-878)
879. - [↑](#footnote-ref-879)
880. - [↑](#footnote-ref-880)
881. - [↑](#footnote-ref-881)
882. - [↑](#footnote-ref-882)
883. - [↑](#footnote-ref-883)
884. - [↑](#footnote-ref-884)
885. - [↑](#footnote-ref-885)
886. - [↑](#footnote-ref-886)
887. - [↑](#footnote-ref-887)
888. - [↑](#footnote-ref-888)
889. - [↑](#footnote-ref-889)
890. - [↑](#footnote-ref-890)
891. [↑](#footnote-ref-891)
892. - [↑](#footnote-ref-892)
893. - [↑](#footnote-ref-893)
894. - [↑](#footnote-ref-894)
895. - [↑](#footnote-ref-895)
896. - [↑](#footnote-ref-896)
897. - [↑](#footnote-ref-897)
898. - [↑](#footnote-ref-898)
899. - [↑](#footnote-ref-899)
900. - ارتثاث، برداشتن و بلند نمودن انسان مجروح و زخمی که زنده باشد، و در اصطلاح فقهاء اینست که شخص بعد از اینکه مورد اصابت قرار می‌گیرد و مجروح می‌شود چیزی را خورده و یا نوشیده بتواند و مداوا شود و یا به اندازه گذشتن وقت یک نماز به هوش باشد و بعد ار آن بمیرد. [↑](#footnote-ref-900)
901. - [↑](#footnote-ref-901)
902. - [↑](#footnote-ref-902)
903. - [↑](#footnote-ref-903)
904. - [↑](#footnote-ref-904)
905. - [↑](#footnote-ref-905)
906. - [↑](#footnote-ref-906)
907. - [↑](#footnote-ref-907)
908. - [↑](#footnote-ref-908)
909. - یعنی آنگاه که نماز جنازه می‌خواندند گاهی چهار تکبیر می‌گفتند، گاهی پنج تکبیر و گاهی شش تکبیر. [↑](#footnote-ref-909)
910. - [↑](#footnote-ref-910)
911. - [↑](#footnote-ref-911)
912. - [↑](#footnote-ref-912)
913. - [↑](#footnote-ref-913)
914. - [↑](#footnote-ref-914)
915. - [↑](#footnote-ref-915)
916. - [↑](#footnote-ref-916)
917. - [↑](#footnote-ref-917)
918. - [↑](#footnote-ref-918)
919. - [↑](#footnote-ref-919)
920. - [↑](#footnote-ref-920)
921. - [↑](#footnote-ref-921)
922. - [↑](#footnote-ref-922)
923. - [↑](#footnote-ref-923)
924. - [↑](#footnote-ref-924)
925. - [↑](#footnote-ref-925)
926. - [↑](#footnote-ref-926)
927. - ترجمه‌ی روایت: کسی که قبر پیامبر ج و قبر ابوبکر و قبر عمر را دیده برایم خبر داد که قبور ایشان شکل کوهان شتر بوده و از زمین بلند‌تر می‌باشد و بر آنها تکه‌های کلوخ سفید رنگ است. [↑](#footnote-ref-927)
928. - [↑](#footnote-ref-928)
929. - [↑](#footnote-ref-929)
930. - [↑](#footnote-ref-930)
931. - [↑](#footnote-ref-931)
932. - [↑](#footnote-ref-932)
933. - [↑](#footnote-ref-933)
934. [↑](#footnote-ref-934)
935. - [↑](#footnote-ref-935)
936. - [↑](#footnote-ref-936)
937. - [↑](#footnote-ref-937)
938. - [↑](#footnote-ref-938)
939. - [↑](#footnote-ref-939)
940. - غذا جمع غذِی بمعنای بزغاله، منظور عمر فاروق اینست که در بین گوسفندان شما بزغاله نیز هست و بزهای خیلی خوب نیز می‌باشد اما مأموران جمع آوری زکات در خلافت اسلامی ما میانه را انتخاب می‌کنند و این عین عدالت است. [↑](#footnote-ref-940)
941. [↑](#footnote-ref-941)
942. - [↑](#footnote-ref-942)
943. - [↑](#footnote-ref-943)
944. - [↑](#footnote-ref-944)
945. - [↑](#footnote-ref-945)
946. [↑](#footnote-ref-946)
947. - [↑](#footnote-ref-947)
948. - [↑](#footnote-ref-948)
949. - [↑](#footnote-ref-949)
950. - [↑](#footnote-ref-950)
951. - [↑](#footnote-ref-951)
952. - [↑](#footnote-ref-952)
953. - [↑](#footnote-ref-953)
954. - [↑](#footnote-ref-954)
955. - [↑](#footnote-ref-955)
956. - [↑](#footnote-ref-956)
957. - [↑](#footnote-ref-957)
958. - [↑](#footnote-ref-958)
959. - [↑](#footnote-ref-959)
960. - جمع حرزه، بمعنای مال اعلی. [↑](#footnote-ref-960)
961. - [↑](#footnote-ref-961)
962. - [↑](#footnote-ref-962)
963. - [↑](#footnote-ref-963)
964. - [↑](#footnote-ref-964)
965. - [↑](#footnote-ref-965)
966. - [↑](#footnote-ref-966)
967. - [↑](#footnote-ref-967)
968. - [↑](#footnote-ref-968)
969. - [↑](#footnote-ref-969)
970. - [↑](#footnote-ref-970)
971. - [↑](#footnote-ref-971)
972. - [↑](#footnote-ref-972)
973. - [↑](#footnote-ref-973)
974. - [↑](#footnote-ref-974)
975. - [↑](#footnote-ref-975)
976. - هممیان. [↑](#footnote-ref-976)
977. - [↑](#footnote-ref-977)
978. - [↑](#footnote-ref-978)
979. - [↑](#footnote-ref-979)
980. - [↑](#footnote-ref-980)
981. - [↑](#footnote-ref-981)
982. - [↑](#footnote-ref-982)
983. - [↑](#footnote-ref-983)
984. - [↑](#footnote-ref-984)
985. - [↑](#footnote-ref-985)
986. - [↑](#footnote-ref-986)
987. - [↑](#footnote-ref-987)
988. - [↑](#footnote-ref-988)
989. - [↑](#footnote-ref-989)
990. - [↑](#footnote-ref-990)
991. - [↑](#footnote-ref-991)
992. - [↑](#footnote-ref-992)
993. - [↑](#footnote-ref-993)
994. - [↑](#footnote-ref-994)
995. - [↑](#footnote-ref-995)
996. - [↑](#footnote-ref-996)
997. - [↑](#footnote-ref-997)
998. - [↑](#footnote-ref-998)
999. - [↑](#footnote-ref-999)
1000. - [↑](#footnote-ref-1000)
1001. - [↑](#footnote-ref-1001)
1002. - [↑](#footnote-ref-1002)
1003. - [↑](#footnote-ref-1003)
1004. - [↑](#footnote-ref-1004)
1005. - [↑](#footnote-ref-1005)
1006. - [↑](#footnote-ref-1006)
1007. - [↑](#footnote-ref-1007)
1008. - [↑](#footnote-ref-1008)
1009. - [↑](#footnote-ref-1009)
1010. - [↑](#footnote-ref-1010)
1011. - [↑](#footnote-ref-1011)
1012. - [↑](#footnote-ref-1012)
1013. - [↑](#footnote-ref-1013)
1014. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. - [↑](#footnote-ref-1015)
1016. - [↑](#footnote-ref-1016)
1017. - اشاره به آیه کریمه: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلۡبَيۡتِ مَنِ ٱسۡتَطَاعَ إِلَيۡهِ سَبِيلٗا﴾ [آل‌عمران: 97]. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. - [↑](#footnote-ref-1018)
1019. - [↑](#footnote-ref-1019)
1020. - [↑](#footnote-ref-1020)
1021. - [↑](#footnote-ref-1021)
1022. - [↑](#footnote-ref-1022)
1023. - [↑](#footnote-ref-1023)
1024. - [↑](#footnote-ref-1024)
1025. - [↑](#footnote-ref-1025)
1026. - [↑](#footnote-ref-1026)
1027. - صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره: [↑](#footnote-ref-1027)
1028. - [↑](#footnote-ref-1028)
1029. - [↑](#footnote-ref-1029)
1030. - [↑](#footnote-ref-1030)
1031. - [↑](#footnote-ref-1031)
1032. - [↑](#footnote-ref-1032)
1033. - [↑](#footnote-ref-1033)
1034. - [↑](#footnote-ref-1034)
1035. - [↑](#footnote-ref-1035)
1036. - [↑](#footnote-ref-1036)
1037. - [↑](#footnote-ref-1037)
1038. - [↑](#footnote-ref-1038)
1039. - [↑](#footnote-ref-1039)
1040. - [↑](#footnote-ref-1040)
1041. - [↑](#footnote-ref-1041)
1042. - [↑](#footnote-ref-1042)
1043. - [↑](#footnote-ref-1043)
1044. - [↑](#footnote-ref-1044)
1045. - [↑](#footnote-ref-1045)
1046. - [↑](#footnote-ref-1046)
1047. - [↑](#footnote-ref-1047)
1048. - [↑](#footnote-ref-1048)
1049. - [↑](#footnote-ref-1049)
1050. - [↑](#footnote-ref-1050)
1051. - [↑](#footnote-ref-1051)
1052. - [↑](#footnote-ref-1052)
1053. - [↑](#footnote-ref-1053)
1054. - [↑](#footnote-ref-1054)
1055. - [↑](#footnote-ref-1055)
1056. - [↑](#footnote-ref-1056)
1057. - [↑](#footnote-ref-1057)
1058. - [↑](#footnote-ref-1058)
1059. - [↑](#footnote-ref-1059)
1060. - [↑](#footnote-ref-1060)
1061. - [↑](#footnote-ref-1061)
1062. - [↑](#footnote-ref-1062)
1063. - [↑](#footnote-ref-1063)
1064. - [↑](#footnote-ref-1064)
1065. - [↑](#footnote-ref-1065)
1066. - [↑](#footnote-ref-1066)
1067. - [↑](#footnote-ref-1067)
1068. - [↑](#footnote-ref-1068)
1069. - [↑](#footnote-ref-1069)
1070. - [↑](#footnote-ref-1070)
1071. - [↑](#footnote-ref-1071)
1072. - [↑](#footnote-ref-1072)
1073. - [↑](#footnote-ref-1073)
1074. - [↑](#footnote-ref-1074)
1075. - [↑](#footnote-ref-1075)
1076. - [↑](#footnote-ref-1076)
1077. - [↑](#footnote-ref-1077)
1078. - [↑](#footnote-ref-1078)
1079. - [↑](#footnote-ref-1079)
1080. - [↑](#footnote-ref-1080)
1081. - [↑](#footnote-ref-1081)
1082. - [↑](#footnote-ref-1082)
1083. - نماز جمعه خواند. [↑](#footnote-ref-1083)
1084. - [↑](#footnote-ref-1084)
1085. - [↑](#footnote-ref-1085)
1086. - [↑](#footnote-ref-1086)
1087. - [↑](#footnote-ref-1087)
1088. - [↑](#footnote-ref-1088)
1089. - [↑](#footnote-ref-1089)
1090. - [↑](#footnote-ref-1090)
1091. - [↑](#footnote-ref-1091)
1092. - [↑](#footnote-ref-1092)
1093. - [↑](#footnote-ref-1093)
1094. - [↑](#footnote-ref-1094)
1095. - [↑](#footnote-ref-1095)
1096. - [↑](#footnote-ref-1096)
1097. - [↑](#footnote-ref-1097)
1098. - [↑](#footnote-ref-1098)
1099. - [↑](#footnote-ref-1099)
1100. - [↑](#footnote-ref-1100)
1101. - [↑](#footnote-ref-1101)
1102. - [↑](#footnote-ref-1102)
1103. - [↑](#footnote-ref-1103)
1104. - [↑](#footnote-ref-1104)
1105. - [↑](#footnote-ref-1105)
1106. - [↑](#footnote-ref-1106)
1107. - [↑](#footnote-ref-1107)
1108. - [↑](#footnote-ref-1108)
1109. - [↑](#footnote-ref-1109)
1110. - [↑](#footnote-ref-1110)
1111. - [↑](#footnote-ref-1111)
1112. - [↑](#footnote-ref-1112)
1113. - [↑](#footnote-ref-1113)
1114. - [↑](#footnote-ref-1114)
1115. - [↑](#footnote-ref-1115)
1116. - [↑](#footnote-ref-1116)
1117. - [↑](#footnote-ref-1117)
1118. - [↑](#footnote-ref-1118)
1119. - [↑](#footnote-ref-1119)
1120. - [↑](#footnote-ref-1120)
1121. - [↑](#footnote-ref-1121)
1122. - [↑](#footnote-ref-1122)
1123. - [↑](#footnote-ref-1123)
1124. - [↑](#footnote-ref-1124)
1125. - [↑](#footnote-ref-1125)
1126. - [↑](#footnote-ref-1126)
1127. - [↑](#footnote-ref-1127)
1128. - [↑](#footnote-ref-1128)
1129. - [↑](#footnote-ref-1129)
1130. - [↑](#footnote-ref-1130)
1131. - [↑](#footnote-ref-1131)
1132. - [↑](#footnote-ref-1132)
1133. - [↑](#footnote-ref-1133)
1134. - [↑](#footnote-ref-1134)
1135. - [↑](#footnote-ref-1135)
1136. - [↑](#footnote-ref-1136)
1137. - [↑](#footnote-ref-1137)
1138. - [↑](#footnote-ref-1138)
1139. - [↑](#footnote-ref-1139)
1140. - [↑](#footnote-ref-1140)
1141. - [↑](#footnote-ref-1141)
1142. - [↑](#footnote-ref-1142)
1143. - [↑](#footnote-ref-1143)
1144. [↑](#footnote-ref-1144)
1145. - [↑](#footnote-ref-1145)
1146. - [↑](#footnote-ref-1146)
1147. - [↑](#footnote-ref-1147)
1148. - [↑](#footnote-ref-1148)
1149. - [↑](#footnote-ref-1149)
1150. - [↑](#footnote-ref-1150)
1151. - [↑](#footnote-ref-1151)
1152. - [↑](#footnote-ref-1152)
1153. - [↑](#footnote-ref-1153)
1154. - [↑](#footnote-ref-1154)
1155. - [↑](#footnote-ref-1155)
1156. - [↑](#footnote-ref-1156)
1157. - [↑](#footnote-ref-1157)
1158. - [↑](#footnote-ref-1158)
1159. - [↑](#footnote-ref-1159)
1160. - [↑](#footnote-ref-1160)
1161. - [↑](#footnote-ref-1161)
1162. - [↑](#footnote-ref-1162)
1163. - [↑](#footnote-ref-1163)
1164. - [↑](#footnote-ref-1164)
1165. - [↑](#footnote-ref-1165)
1166. - [↑](#footnote-ref-1166)
1167. - [↑](#footnote-ref-1167)
1168. - [↑](#footnote-ref-1168)
1169. - [↑](#footnote-ref-1169)
1170. - [↑](#footnote-ref-1170)
1171. - [↑](#footnote-ref-1171)
1172. - [↑](#footnote-ref-1172)
1173. - [↑](#footnote-ref-1173)
1174. - [↑](#footnote-ref-1174)
1175. - [↑](#footnote-ref-1175)
1176. - [↑](#footnote-ref-1176)
1177. - [↑](#footnote-ref-1177)
1178. - [↑](#footnote-ref-1178)
1179. - [↑](#footnote-ref-1179)
1180. - [↑](#footnote-ref-1180)
1181. - [↑](#footnote-ref-1181)
1182. - [↑](#footnote-ref-1182)
1183. - [↑](#footnote-ref-1183)
1184. - [↑](#footnote-ref-1184)
1185. - [↑](#footnote-ref-1185)
1186. - [↑](#footnote-ref-1186)
1187. - [↑](#footnote-ref-1187)
1188. - [↑](#footnote-ref-1188)
1189. - [↑](#footnote-ref-1189)
1190. - [↑](#footnote-ref-1190)
1191. - [↑](#footnote-ref-1191)
1192. - [↑](#footnote-ref-1192)
1193. - [↑](#footnote-ref-1193)
1194. - [↑](#footnote-ref-1194)
1195. - [↑](#footnote-ref-1195)
1196. - [↑](#footnote-ref-1196)
1197. - [↑](#footnote-ref-1197)
1198. - [↑](#footnote-ref-1198)
1199. - [↑](#footnote-ref-1199)
1200. - [↑](#footnote-ref-1200)
1201. - [↑](#footnote-ref-1201)
1202. - [↑](#footnote-ref-1202)
1203. - [↑](#footnote-ref-1203)
1204. - [↑](#footnote-ref-1204)
1205. - [↑](#footnote-ref-1205)
1206. - [↑](#footnote-ref-1206)
1207. - [↑](#footnote-ref-1207)
1208. - [↑](#footnote-ref-1208)
1209. - [↑](#footnote-ref-1209)
1210. - [↑](#footnote-ref-1210)
1211. - [↑](#footnote-ref-1211)
1212. - [↑](#footnote-ref-1212)
1213. - [↑](#footnote-ref-1213)
1214. - [↑](#footnote-ref-1214)
1215. - [↑](#footnote-ref-1215)
1216. - [↑](#footnote-ref-1216)
1217. - اشاره به آیه: 229، سوره‌ی بقره. [↑](#footnote-ref-1217)
1218. - [↑](#footnote-ref-1218)
1219. - [↑](#footnote-ref-1219)
1220. - [↑](#footnote-ref-1220)
1221. - [↑](#footnote-ref-1221)
1222. - [↑](#footnote-ref-1222)
1223. - [↑](#footnote-ref-1223)
1224. - [↑](#footnote-ref-1224)
1225. - [↑](#footnote-ref-1225)
1226. - [↑](#footnote-ref-1226)
1227. - [↑](#footnote-ref-1227)
1228. - [↑](#footnote-ref-1228)
1229. - [↑](#footnote-ref-1229)
1230. - [↑](#footnote-ref-1230)
1231. - [↑](#footnote-ref-1231)
1232. - [↑](#footnote-ref-1232)
1233. - [↑](#footnote-ref-1233)
1234. - [↑](#footnote-ref-1234)
1235. - [↑](#footnote-ref-1235)
1236. - [↑](#footnote-ref-1236)
1237. - [↑](#footnote-ref-1237)
1238. - [↑](#footnote-ref-1238)
1239. - [↑](#footnote-ref-1239)
1240. - [↑](#footnote-ref-1240)
1241. - [↑](#footnote-ref-1241)
1242. - [↑](#footnote-ref-1242)
1243. - [↑](#footnote-ref-1243)
1244. - [↑](#footnote-ref-1244)
1245. - [↑](#footnote-ref-1245)
1246. - [↑](#footnote-ref-1246)
1247. - [↑](#footnote-ref-1247)
1248. - [↑](#footnote-ref-1248)
1249. - [↑](#footnote-ref-1249)
1250. - [↑](#footnote-ref-1250)
1251. - [↑](#footnote-ref-1251)
1252. - [↑](#footnote-ref-1252)
1253. - [↑](#footnote-ref-1253)
1254. - [↑](#footnote-ref-1254)
1255. - [↑](#footnote-ref-1255)
1256. - [↑](#footnote-ref-1256)
1257. - [↑](#footnote-ref-1257)
1258. - [↑](#footnote-ref-1258)
1259. - [↑](#footnote-ref-1259)
1260. - [↑](#footnote-ref-1260)
1261. - [↑](#footnote-ref-1261)
1262. - [↑](#footnote-ref-1262)
1263. - [↑](#footnote-ref-1263)
1264. - [↑](#footnote-ref-1264)
1265. - [↑](#footnote-ref-1265)
1266. - [↑](#footnote-ref-1266)
1267. - [↑](#footnote-ref-1267)
1268. - [↑](#footnote-ref-1268)
1269. - [↑](#footnote-ref-1269)
1270. - [↑](#footnote-ref-1270)
1271. - [↑](#footnote-ref-1271)
1272. [↑](#footnote-ref-1272)
1273. - [↑](#footnote-ref-1273)
1274. - [↑](#footnote-ref-1274)
1275. - [↑](#footnote-ref-1275)
1276. - [↑](#footnote-ref-1276)
1277. - [↑](#footnote-ref-1277)
1278. - [↑](#footnote-ref-1278)
1279. - [↑](#footnote-ref-1279)
1280. - [↑](#footnote-ref-1280)
1281. - [↑](#footnote-ref-1281)
1282. - [↑](#footnote-ref-1282)
1283. - [↑](#footnote-ref-1283)
1284. - [↑](#footnote-ref-1284)
1285. - [↑](#footnote-ref-1285)
1286. - [↑](#footnote-ref-1286)
1287. - [↑](#footnote-ref-1287)
1288. - [↑](#footnote-ref-1288)
1289. - [↑](#footnote-ref-1289)
1290. - [↑](#footnote-ref-1290)
1291. - [↑](#footnote-ref-1291)
1292. - [↑](#footnote-ref-1292)
1293. - [↑](#footnote-ref-1293)
1294. - [↑](#footnote-ref-1294)
1295. - [↑](#footnote-ref-1295)
1296. - [↑](#footnote-ref-1296)
1297. - [↑](#footnote-ref-1297)
1298. - [↑](#footnote-ref-1298)
1299. - [↑](#footnote-ref-1299)
1300. - [↑](#footnote-ref-1300)
1301. - [↑](#footnote-ref-1301)
1302. - [↑](#footnote-ref-1302)
1303. - [↑](#footnote-ref-1303)
1304. - [↑](#footnote-ref-1304)
1305. - [↑](#footnote-ref-1305)
1306. - [↑](#footnote-ref-1306)
1307. - [↑](#footnote-ref-1307)
1308. - [↑](#footnote-ref-1308)
1309. - [↑](#footnote-ref-1309)
1310. - [↑](#footnote-ref-1310)
1311. - [↑](#footnote-ref-1311)
1312. - [↑](#footnote-ref-1312)
1313. - [↑](#footnote-ref-1313)
1314. - مجلس عمر مملوء بود. [↑](#footnote-ref-1314)
1315. - [↑](#footnote-ref-1315)
1316. - [↑](#footnote-ref-1316)
1317. - [↑](#footnote-ref-1317)
1318. - [↑](#footnote-ref-1318)
1319. - [↑](#footnote-ref-1319)
1320. - [↑](#footnote-ref-1320)
1321. - [↑](#footnote-ref-1321)
1322. - [↑](#footnote-ref-1322)
1323. - [↑](#footnote-ref-1323)
1324. - [↑](#footnote-ref-1324)
1325. - [↑](#footnote-ref-1325)
1326. - [↑](#footnote-ref-1326)
1327. - [↑](#footnote-ref-1327)
1328. - [↑](#footnote-ref-1328)
1329. - [↑](#footnote-ref-1329)
1330. - [↑](#footnote-ref-1330)
1331. - [↑](#footnote-ref-1331)
1332. - [↑](#footnote-ref-1332)
1333. - [↑](#footnote-ref-1333)
1334. - [↑](#footnote-ref-1334)
1335. - [↑](#footnote-ref-1335)
1336. - [↑](#footnote-ref-1336)
1337. - [↑](#footnote-ref-1337)
1338. - [↑](#footnote-ref-1338)
1339. - [↑](#footnote-ref-1339)
1340. - [↑](#footnote-ref-1340)
1341. - [↑](#footnote-ref-1341)
1342. - [↑](#footnote-ref-1342)
1343. - [↑](#footnote-ref-1343)
1344. - [↑](#footnote-ref-1344)
1345. - [↑](#footnote-ref-1345)
1346. - [↑](#footnote-ref-1346)
1347. - [↑](#footnote-ref-1347)
1348. - [↑](#footnote-ref-1348)
1349. - [↑](#footnote-ref-1349)
1350. - [↑](#footnote-ref-1350)
1351. - زد. [↑](#footnote-ref-1351)
1352. - حامله. [↑](#footnote-ref-1352)
1353. - [↑](#footnote-ref-1353)
1354. - [↑](#footnote-ref-1354)
1355. - [↑](#footnote-ref-1355)
1356. - [↑](#footnote-ref-1356)
1357. - [↑](#footnote-ref-1357)
1358. - [↑](#footnote-ref-1358)
1359. - [↑](#footnote-ref-1359)
1360. - [↑](#footnote-ref-1360)
1361. - [↑](#footnote-ref-1361)
1362. [↑](#footnote-ref-1362)
1363. - [↑](#footnote-ref-1363)
1364. - [↑](#footnote-ref-1364)
1365. - [↑](#footnote-ref-1365)
1366. - [↑](#footnote-ref-1366)
1367. - [↑](#footnote-ref-1367)
1368. - [↑](#footnote-ref-1368)
1369. - [↑](#footnote-ref-1369)
1370. - [↑](#footnote-ref-1370)
1371. - [↑](#footnote-ref-1371)
1372. - [↑](#footnote-ref-1372)
1373. - [↑](#footnote-ref-1373)
1374. - [↑](#footnote-ref-1374)
1375. - [↑](#footnote-ref-1375)
1376. - [↑](#footnote-ref-1376)
1377. - [↑](#footnote-ref-1377)
1378. - [↑](#footnote-ref-1378)
1379. - [↑](#footnote-ref-1379)
1380. - [↑](#footnote-ref-1380)
1381. - [↑](#footnote-ref-1381)
1382. - [↑](#footnote-ref-1382)
1383. - [↑](#footnote-ref-1383)
1384. - [↑](#footnote-ref-1384)
1385. - [↑](#footnote-ref-1385)
1386. - [↑](#footnote-ref-1386)
1387. - [↑](#footnote-ref-1387)
1388. - [↑](#footnote-ref-1388)
1389. - [↑](#footnote-ref-1389)
1390. - [↑](#footnote-ref-1390)
1391. - [↑](#footnote-ref-1391)
1392. - [↑](#footnote-ref-1392)
1393. - [↑](#footnote-ref-1393)
1394. - [↑](#footnote-ref-1394)
1395. - [↑](#footnote-ref-1395)
1396. - [↑](#footnote-ref-1396)
1397. - [↑](#footnote-ref-1397)
1398. - [↑](#footnote-ref-1398)
1399. - [↑](#footnote-ref-1399)
1400. - [↑](#footnote-ref-1400)
1401. - ایّم، زن بی‌شوهر. [↑](#footnote-ref-1401)
1402. - [↑](#footnote-ref-1402)
1403. - [↑](#footnote-ref-1403)
1404. - [↑](#footnote-ref-1404)
1405. - [↑](#footnote-ref-1405)
1406. - [↑](#footnote-ref-1406)
1407. - [↑](#footnote-ref-1407)
1408. - [↑](#footnote-ref-1408)
1409. - [↑](#footnote-ref-1409)
1410. - [↑](#footnote-ref-1410)
1411. - [↑](#footnote-ref-1411)
1412. - [↑](#footnote-ref-1412)
1413. - [↑](#footnote-ref-1413)
1414. - [↑](#footnote-ref-1414)
1415. - [↑](#footnote-ref-1415)
1416. - [↑](#footnote-ref-1416)
1417. - [↑](#footnote-ref-1417)
1418. - [↑](#footnote-ref-1418)
1419. - [↑](#footnote-ref-1419)
1420. - [↑](#footnote-ref-1420)
1421. - [↑](#footnote-ref-1421)
1422. - [↑](#footnote-ref-1422)
1423. - [↑](#footnote-ref-1423)
1424. - [↑](#footnote-ref-1424)
1425. - [↑](#footnote-ref-1425)
1426. - تشریح مطیبین و احلاف گذشت. [↑](#footnote-ref-1426)
1427. - [↑](#footnote-ref-1427)
1428. [↑](#footnote-ref-1428)
1429. - [↑](#footnote-ref-1429)
1430. - [↑](#footnote-ref-1430)
1431. - [↑](#footnote-ref-1431)
1432. - [↑](#footnote-ref-1432)
1433. - [↑](#footnote-ref-1433)
1434. - [↑](#footnote-ref-1434)
1435. - [↑](#footnote-ref-1435)
1436. - [↑](#footnote-ref-1436)
1437. - [↑](#footnote-ref-1437)
1438. - [↑](#footnote-ref-1438)
1439. - [↑](#footnote-ref-1439)
1440. - [↑](#footnote-ref-1440)
1441. - [↑](#footnote-ref-1441)
1442. - [↑](#footnote-ref-1442)
1443. - [↑](#footnote-ref-1443)
1444. - [↑](#footnote-ref-1444)
1445. - [↑](#footnote-ref-1445)
1446. - [↑](#footnote-ref-1446)
1447. - [↑](#footnote-ref-1447)
1448. - [↑](#footnote-ref-1448)
1449. - [↑](#footnote-ref-1449)
1450. - [↑](#footnote-ref-1450)
1451. - [↑](#footnote-ref-1451)
1452. - [↑](#footnote-ref-1452)
1453. - [↑](#footnote-ref-1453)
1454. - [↑](#footnote-ref-1454)
1455. - [↑](#footnote-ref-1455)
1456. - [↑](#footnote-ref-1456)
1457. - [↑](#footnote-ref-1457)
1458. - [↑](#footnote-ref-1458)
1459. - [↑](#footnote-ref-1459)
1460. - [↑](#footnote-ref-1460)
1461. - [↑](#footnote-ref-1461)
1462. - [↑](#footnote-ref-1462)
1463. - [↑](#footnote-ref-1463)
1464. - [↑](#footnote-ref-1464)
1465. - [↑](#footnote-ref-1465)
1466. - [↑](#footnote-ref-1466)
1467. - [↑](#footnote-ref-1467)
1468. - [↑](#footnote-ref-1468)
1469. - [↑](#footnote-ref-1469)
1470. - [↑](#footnote-ref-1470)
1471. - [↑](#footnote-ref-1471)
1472. - [↑](#footnote-ref-1472)
1473. - [↑](#footnote-ref-1473)
1474. - [↑](#footnote-ref-1474)
1475. - [↑](#footnote-ref-1475)
1476. - [↑](#footnote-ref-1476)
1477. - [↑](#footnote-ref-1477)
1478. - عالم اهل کتاب. [↑](#footnote-ref-1478)
1479. - [↑](#footnote-ref-1479)
1480. - [↑](#footnote-ref-1480)
1481. - [↑](#footnote-ref-1481)
1482. - [↑](#footnote-ref-1482)
1483. - [↑](#footnote-ref-1483)
1484. - [↑](#footnote-ref-1484)
1485. - [↑](#footnote-ref-1485)
1486. - [↑](#footnote-ref-1486)
1487. - [↑](#footnote-ref-1487)
1488. - [↑](#footnote-ref-1488)
1489. - [↑](#footnote-ref-1489)
1490. - [↑](#footnote-ref-1490)
1491. - [↑](#footnote-ref-1491)
1492. - [↑](#footnote-ref-1492)
1493. - نوعی پارچه‌ی یمنی گرانبهاء. [↑](#footnote-ref-1493)
1494. - [↑](#footnote-ref-1494)
1495. - [↑](#footnote-ref-1495)
1496. - چربی و روغن. [↑](#footnote-ref-1496)
1497. - گرسنه. [↑](#footnote-ref-1497)
1498. - [↑](#footnote-ref-1498)
1499. [↑](#footnote-ref-1499)
1500. - [↑](#footnote-ref-1500)
1501. - [↑](#footnote-ref-1501)
1502. - [↑](#footnote-ref-1502)
1503. - [↑](#footnote-ref-1503)
1504. - [↑](#footnote-ref-1504)
1505. - [↑](#footnote-ref-1505)
1506. - [↑](#footnote-ref-1506)
1507. - [↑](#footnote-ref-1507)
1508. - [↑](#footnote-ref-1508)
1509. - [↑](#footnote-ref-1509)
1510. - [↑](#footnote-ref-1510)
1511. - [↑](#footnote-ref-1511)
1512. - [↑](#footnote-ref-1512)
1513. - [↑](#footnote-ref-1513)
1514. - [↑](#footnote-ref-1514)
1515. - [↑](#footnote-ref-1515)
1516. - [↑](#footnote-ref-1516)
1517. - [↑](#footnote-ref-1517)
1518. - [↑](#footnote-ref-1518)
1519. - [↑](#footnote-ref-1519)
1520. - [↑](#footnote-ref-1520)
1521. - [↑](#footnote-ref-1521)
1522. - [↑](#footnote-ref-1522)
1523. - [↑](#footnote-ref-1523)
1524. - [↑](#footnote-ref-1524)
1525. - [↑](#footnote-ref-1525)
1526. - معد بن عدنان (از اجداد عرب). [↑](#footnote-ref-1526)
1527. - [↑](#footnote-ref-1527)
1528. - [↑](#footnote-ref-1528)
1529. - [↑](#footnote-ref-1529)
1530. - [↑](#footnote-ref-1530)
1531. - [↑](#footnote-ref-1531)
1532. - [↑](#footnote-ref-1532)
1533. - [↑](#footnote-ref-1533)
1534. - [↑](#footnote-ref-1534)
1535. - [↑](#footnote-ref-1535)
1536. - [↑](#footnote-ref-1536)
1537. - [↑](#footnote-ref-1537)
1538. - [↑](#footnote-ref-1538)
1539. - [↑](#footnote-ref-1539)
1540. - [↑](#footnote-ref-1540)
1541. - [↑](#footnote-ref-1541)
1542. - [↑](#footnote-ref-1542)
1543. - [↑](#footnote-ref-1543)
1544. - [↑](#footnote-ref-1544)
1545. - [↑](#footnote-ref-1545)
1546. - [↑](#footnote-ref-1546)
1547. - [↑](#footnote-ref-1547)
1548. - [↑](#footnote-ref-1548)
1549. - [↑](#footnote-ref-1549)
1550. - [↑](#footnote-ref-1550)
1551. - [↑](#footnote-ref-1551)
1552. - [↑](#footnote-ref-1552)
1553. - [↑](#footnote-ref-1553)
1554. - [↑](#footnote-ref-1554)